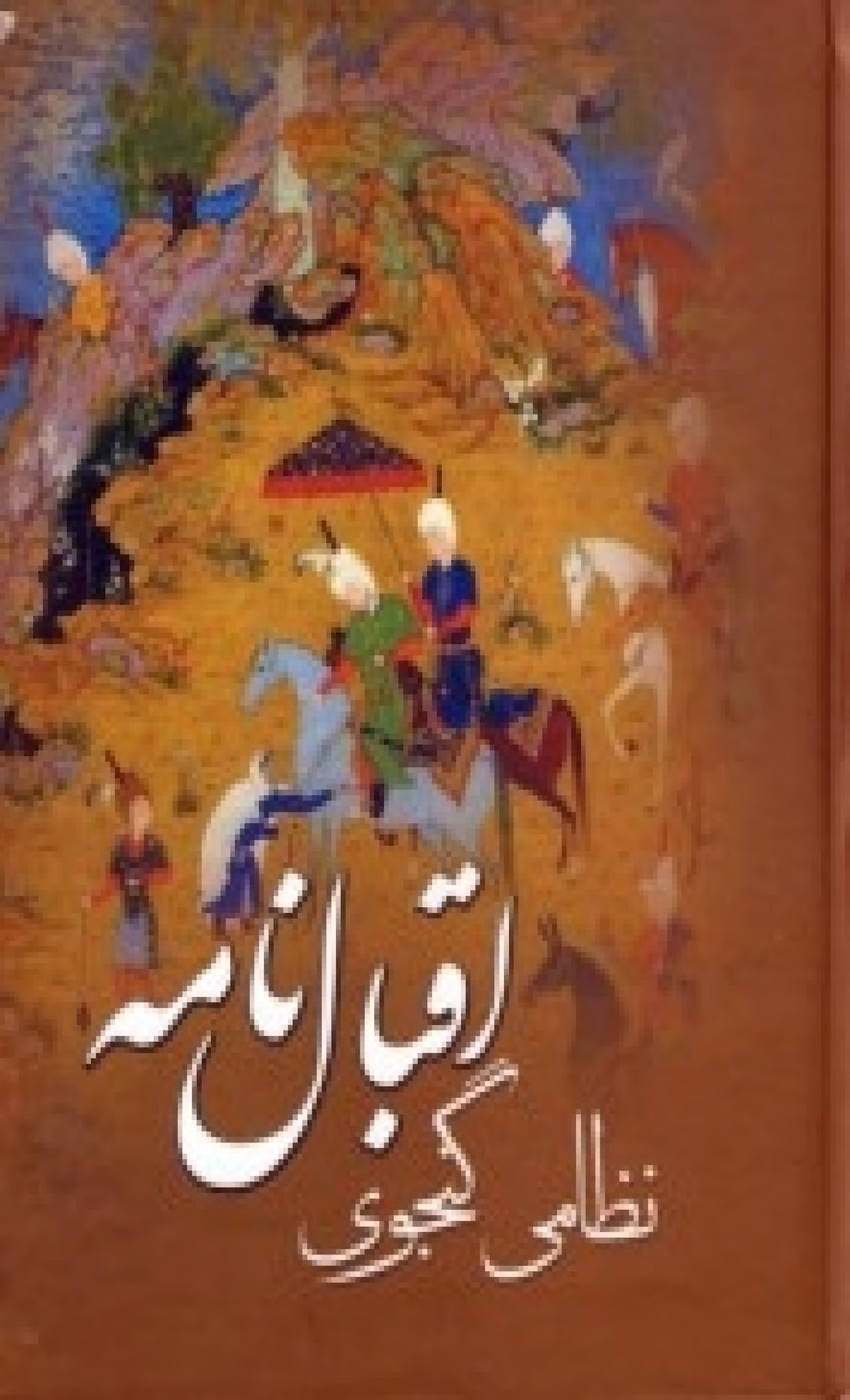

اقبال‌نامه
نظامی گنجوی

اقبال‌نامه نظامی گنجوی

(متن علمی و انتقادی)

از روی قدیمی‌ترین نسخه‌های خطی قرن هشتم

با ذکر اختلاف نسخ



و شرح ابیات و معنی لغات و ترکیبات و

کشف‌الابیات

تصحیح: دکتر برات زنجانی

استاد دانشگاه تهران



انتشارات دانشگاه تهران

شمارهٔ ۲۵۶۷

شماره مسلسل ۴۵۴۰

زنجانی، برات، ۱۳۰۴-
اقبالنامه نظامی گنجوی (متن علمی و انتقادی) از روی قدیمی‌ترین نسخه‌های خطی قرن هشتم با ذکر اختلاف نسخ و شرح ابیات و معنی لغات و ترکیبات و کشف الابیات / تصحیح برات زنجانی ـــ تهران: دانشگاه تهران، مؤسسه انتشارات و چاپ، ۱۳۸۱.
۵۳۶ ص ـــ (انتشارات دانشگاه تهران ؛ شماره ۲۵۶۷)
ISBN 964-03-4539-3: ۳۲۰۰۰ ریال
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
نمایه
۱. نظامی، الیاس بن یوسف، ۵۳۰ - ۶۱۴ ق. اقبالنامه ـــ نقد و تفسیر. ۲. شعر فارسی ـــ قرن ۶ق. ـــ تاریخ و نقد. الف. نظامی، الیاس بن یوسف، ۵۳۰ - ۶۱۴ ق. اقبالنامه. شرح. ب. دانشگاه تهران. مؤسسه انتشارات و چاپ. ج. عنوان. د. عنوان: اقبالنامه.
۷ الف ۹ ز / PIR ۵۱۲۶ ۸ /۲۳ /۱۱
ب ش / الف ۲۸۹ ن
کتابخانه ملی ایران ۱۱۹۵۰-۸۱م

شابک ۹۶۴-۰۳-۴۵۴۰-۷ ISBN 964-03-4540-7
عنوان : اقبالنامه نظامی گنجوی
تصحیح : دکتر برات زنجانی
ناشر : مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران
شمارگان : ۲۰۰۰ نسخه
تاریخ انتشار : تابستان ۱۳۸۱ (چاپ اول)
چاپ و صحافی : مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران
مسئولیت صحت مطالب کتاب با مصحح است.

بها: ۳۲۰۰۰ ریال

پست الکترونیک: Press@ut.ac.ir - آدرس سایت: Press.ut.ac.ir

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست

(مقدمهٔ مؤلّف)
اقبال نامه نظامی گنجوی

بنام خدا
مقدّمهٔ مؤلف

سپاس و ستایش خدایرا که بندهٔ ناچیز خود را فرصت و توفیق داد تا تصحیح و شرح عبارات خمسهٔ نظامی گنجوی را بپایان ببرد و برای جویندگان ادب گنجینه‌ای بیادگار گذارد. هیجده سال به این کار پرداختم و پیچیدگیهای لفظی و معنوی را با مطالعهٔ نسخه های خطی متعدّد گشودم. اگر توضیحاتی راکه برای مثنوی‌های نظامی نوشته‌ام جمع کنند و در کنار هم قرار دهند فرهنگ نامه‌ای کم نظیر خواهد بود. زیرا در شرح‌ها از دانش ریاضی و فیزیک و شیمی و پزشکی و نجوم و روانشناسی کمک گرفته‌ام و علاوه بر آن عادات و سنن و اعتقادات مردم زمان نظامی را هم از نظر دور نداشته‌ام. بجرأت می‌توان گفت خمسه نظامی دایرة المعارف تاریخ اجتماعی قرن ششم جمعیّتی است که د رآذربایجان و شهرهای شکی و شروان و گنجه زندگی می‌کرده‌اند. نظامی با تصویر زندگی عامّه محبوبیّت بزرگ بدست آورده است. شعرِ او آیینهٔ تمام نمای اجتماع آن روزگار است. و هر کس که در آن نگریسته تصویر خود را یافته است و همین اشتراک معنوی خواننده و شنونده را عاشق آثار نظامی کرده است. نظامی این نکته را می‌دانسته و اشارهٔ ظریفی دارد :

شاپور نقّاش از دربار خسروپرویز برای آوردن شیرین به ارمنستان می‌رود. او تصویری از چهرهٔ خسروپرویز را نقّاشی می‌کند و در سرِ راه شیرین قرار میدهد. شیرین آن را مشاهده می‌کند و آنچه راکه دلش می‌خواست در آن تمثال می‌بیند. اشارهٔ ظریف نظامی این بیت است :

در آن آئینه دید از خود نشانی   چو خود را دید بی خود شد زمانی

شاعری که این ریزه‌کاری را بداند مسلماً مثنوی هایی خواهد سرود که آئینه همه باشد تا خواست‌های خود را در آن بجویند و بیابند. شیرین مهندسی می‌خواهد که از سنگ جویی بتراشد تاشیر بپای خود از محل گلّه گوسفندان به کاخ او برسد، زیرا او شیر را دوست می‌داشت و بکار می‌برد. مهندسی بنام فرهاد راکه انجام این کار از او ساخته است به حضور شیرین می‌برند، فرهاد چون زیبایی شیرین را می‌بیند خود را می‌بازد در جواب سئوال شیرین که آیا این کار را او می‌تواند انجام بدهد یا نه؟ عاجز میماند و ناچار موافقت خود را با نهادن انگشت بر روی دیده بجا می‌آورد، که قرن هاست مردم با آن آشنا هستند و در موقع قبول پیشنهادی انگشت بر چشم می‌نهند. نظامی پاسخ فرهاد را چنین تصویر کرده است :

زبانش کرد پاسخ را فرامشت نهاد از عاجزی بر دیده انگشت

بچه‌ها دیوانگان را مشغله بر می‌آرند زیرا بقول صائب :

بر نمی‌تابد شراکت ملک تنگ بیغمی زین سبب اطفال دایم دشمن دیوانه‌اند

عده‌ای دنبال مجنون راه می‌افتادند و هم صدا می‌شدند و او را، مجنون، مجنون، صدا می‌کردند. مجنون اعتراضی نمی‌کرد و سکوت علامت رضا بود و با این رفتار برای خود صفت دیوانگی را محقّق می‌ساخت.

نظامی این نکتهٔ ظریف را چنین تصویر کرده است :

او می شد و می‌زدند هر کس مجنون، مجنون زپیش و از پس

او نیز فسار سست می‌کرد دیوانگیی درست می‌کرد

ظرفیت معنوی «فسار سست کردن» را نمی‌توان در یک یا دو کلمه شرح داد و باید واقعه را نقل کرد و در پیش دیده آورد، وقتی کسی شتر و یا اسبی را بدنبال می‌کشد اگر شتر مقاومت کند و دنبال شخص نیاید ریسمان (افسار) کشیده می‌شود و خط راست ایجاد می‌کند. امّا اگر دنبال او براه بیفتد افسار سست و آویزان می‌گردد و بصورت منحنی در می‌آید. در همین مثنوی لیلی و مجنون در تعریف عشق می‌فرماید :

عشق آینهٔ بلند نور است شهوت زحساب عشق دور است

ظرفیت «آئینهٔ بلند نور» را نمی‌توان در یک لغت گنجانید ناچار باید شرح داد تا عمق معنا بدست آید. آئینه بلند نور آفتاب است، آفتاب در دین مبین اسلام از مطهّرات است و ناپاکیها را می‌شوید و پاک می‌کند، شهوت ناپاکی است بنابراین عشق حقیقی ناپاکیها را می‌سوزاند و پاک میکند و شهوت را در آن جای نیست. داستانی در مخزن الاسرار آمده که شخصی به زیارت خانهٔ خدا می‌رفت، اندوخته خود را به زاهدی می‌سپارد تا بعد از مراجعت در اختیار او قرار دهد. زاهد طلاها را خرج می‌کند و چیزی باقی نمی‌گذارد. حاجی از سفر می‌آید و پیش زاهد میرود و سپرده را از او می‌خواهد : این بیت از گفتگوی آنهاست :

گفت بیاور به من ای تیز هوش گفت : چه؟ گفتا زر، گفتا خموش

مرحوم دکتر خیّام پور استاد دانشگاه تبریز می‌گفتند نظامی در این بیت شعر نگفته بلکه گفتگو کرده است. این بیت مانند سکّه دورویه است یک طرفش گفتگوی عادی است و طرف دیگرش شعر بسیار پخته و پر معنی در حقیقت شعری است به نثر و نثری است بشعر د رآمده.

باغبان نهال کوچک درختان میوه را در باغ می‌نشاند. با دیدن این نهال‌ها نمی‌توان به اصل و نسب آن‌ها پی برد ناچار خود باغبان نسل آنها را برای بیننده بیان می‌کند : که این، نهال گلابی است و آن یکی گیلاس سیاه است و سومی سیب سرخ است. امّا وقتی که این نهال‌ها بزرگ شد و به ثمر نشست دیگر به معرّفی باغبان نیاز نیست زیرا از میوه‌اش همه میدانند که درخت گلابی است و یا گیلاس است. نظامی این مطلب و نتیجه آن را در نظر داشته و در نصیحت فرزند می‌فرماید :

نـام و نسـبت بـخرد سالی است / نسـل از شجر بزرگ خالی است

چون شیر بخود سپه شکن باش / فـرزند خـصال خـویشتن بـاش

او آثار گویندگان پیش از خود را مطالعه و نکات باریک آن‌ها را بذهن خود سپرده و به موقع د راشعار از آن‌ها متأثر شده است. استفاده ا زآثار گذشتگان گاهی آنچنان پوشیده و مرموز است که وجه اشتراک دو سخن را بسختی میتوان یافت مثلاً همین نصیحت بفرزند را که از آن سخن گفتیم از قابوسنامه متأثر شده است آنجا که می‌گوید:

بدان نام که مادر و پدر نهد هم داستان مباش که آن نام نشانی باشد، نام آن باشد که تو به هنر بر خویشتن نهی (=فرزند حضال خویشتن باش) تا از نامِ جعفر و زید و عمر و عثمان و علی به استاد و فاضل و حکیم اوفتی که اگر مردم را باگوهر اصل هنر نباشد صحبت هیچکس را نشاید (قابوسنامه به تصحیح دکتر یوسفی ص ۱۶) برای اینکه سخن به ملال نینجامد همین جا خاتمه می‌دهم و از کسانی که بنده را مورد تشویق قرار داده‌اند صمیمانه سپاسگزارم و از کارکنان محترم موسسهٔ چاپ و نشر دانشگاه که بی ریا یاری و همکاری فرموده‌اند قدردانی می‌نمایم.

و من اللّه التوّفیق - برات زنجانی اردیبهشت ۱۳۸۱





باسمه تعالی

جناب آقای دکتر برات زنجانی

استاد محترم دانشکده ادبیات و علوم انسانی

سلام علیکم

بدینوسیله مراتب قدردانی و سپاس خود را از تلاشهای بی دریغ شما در انجام فعالیت های آموزشی و پژوهشی ابراز میدارم. از آنجا که بنا بر پیشنهاد شورای انتخاب عضو هیأت علمی نمونه بعنوان استاد نمونه در سال ۸۰ انتخاب شده اید این لوح سپاس بجنابعالی تقدیم می گردد. امیدوارم همواره در راه خدمت به دانش و دانشگاه و اعتلای ایران اسلامی موفق و مؤید به تأیید الهی باشید.

سید منصور خلیلی عراقی

رئیس دانشگاه تهران

اقبالنامه
«نظامی گنجوی»

خرد هر کجا گنجی آرد پدید ز نام خدا سازد آن را کلید
خدای خرد بخشِ بخرد نواز همان ناخردمند را چاره ساز
رهایی دِه بستگان سخن توانا کنِ ناتوانانِ کُن
نهان و آشکارا درون و برون خرد را به درگاهِ او رهنمون
۵ برآرندهٔ سقفِ این بارگاه نگارندهٔ نقشِ این کارگاه
ز دانستنش عقل را ناگزیر بزرگی و دانائیش دلپذیر
[سزای پرستش پرستنده را تولا بدو مرده و زنده را]
ورای همه بودهٔ بودِ او همه رشتهٔ جوهر آمود او
به حکم آشکارا به حکمت نهفت شناسنده حیران از او وقتِ گفت
۱۰ یکی کز دویی حضرتش هست پاک نه از آب و آتش نه از باد و خاک
همه بود را، هست از او ناگزیر ببودِ کس او نیست نسبت پذیر
همه آفریده است در هفت پوست بر او آفرین کافریننده اوست
بدو هیچ پیوند را راه نیست خردمند از این حکمت آگاه نیست
گرت مذهب آن شد که بالا بود ز تعظیم او زیر تنها بود
۱۵ وگر ذات او زیرگویی که هست خدا را نخواند کسی زیردست
چو از ذات معبود رانی سخن به زیر و ببالا دلیری مکن
چو در قدرت آید سخن ران دلیر که بی قدرتش نیست بالا و زیر
به هرج آمد از زیر و بالا پدید سر از خط فرمان نشاید کشید
دلی را فروزان کند چون چراغ نهد بر دلی دیگر از درد داغ
۲۰ یکی را ز گردون دهد بارگاه یکی را ز کیوان درآرد به چاه
همه پربی پیش او اندکی است بزرگی و خردی به نزدش یکی است
چه کوهی برِ او چه یک کاه برگ چه با امر او زندگانی چه مرگ
نه گوینده خاکی کس آرد بدست نه بر آب نقشی توان نیز بست
جز او کیست کز خاک آدم سرشت بر آب این چنین نقش داند نوشت
۲۵ چو ره یاوه گردد نماینده اوست چو در بسته گردد گشاینده اوست
[تواناست بر هر چه آن ممکن است گر آن چیز جنبنده یا ساکن است]

تنومند از او جملهٔ کاینات بدو زنده هر کس که دارد حیات
همه بودی از بودِ او هست نام تمام اوست دیگر همه ناتمام

مناجات

خدایا تویی بنده را دستگیر بود بنده را از خدا ناگزیر
۳۰ تویی خالق بوده و بودنی ببخشای بر خاک بخشودنی
به بخشایش خویش یاریم ده ز غوغای خود رستگاریم ده
ترا خواهم از هر مرادی که هست که آید بتو هر مرادی به دست
دلی را که از خود نکردی گمش نه از چرخ ترسد نه از انجمش
چو تو هستی از چرخ و انجم چه باک چو هست آسمان بر زمین ریز خاک
۳۵ جهانی چنین خوب و خرّم سرشت حوالت چرا شد بقا بر بهشت
از این خوبتر خود نباشد دگر چو آن خوبتر گفتی آن خوبتر
در آن روضهٔ خوب کن جای ما ببر نقش ناخوبی از رای ما
نه من چارهٔ خویش دانم نه کس تو دانی چنان کن که دانی و بس
طلبکار تو هر کسی بر امید یکی در سیاه و یکی در سپید
۴۰ بدان تا ز باغ تو یابد بری تضرّع کنان هر کسی بر دری
نبینم من آن زهره در خویشتن که گویم ترا این و آن ده به من
کنم حاجت از هر کسی جست و جوی چو یابم تو بخشیده باشی نه اوی
تو مستغنی از هر چه در راه تست نیاز همه سوی درگاه تست
[سروش مرا دیو مردم مکن سر رشته از راه خود گم مکن]
۴۵ چو بر آشنایی گشادی درم مکن خاک بیگانگی بر سرم
به چشم من از خود فروغی رسان که یابم فراغی ز چشم کسان
چو پروانهٔ شب چراغ توام چنان دان که مرغی ز باغ توام
مبین گر چه خردم من زیردست بزرگی کن آخر بزرگیت هست
[چو ذرّه به گرد بزرگان دوید بدان خردی آورد خود را پدید]
۵۰ من آن ذرّهٔ خردم از دیده دور که نیروی تو بر من افکند نور
به نیروی تو چون پدید آمدم در گنجها را کلید آمدم
به سر بردم اوّل بساط سخن دگر ره کنم تا زه درج کهن
به اوّل سخن دادیم دستگاه به آخر قدم نیز بنمای راه
صفایی ده این خاک تاریک را که به بیند این راه باریک را

۵۵ بر آنم کز این ره در این تنگنای
به خشنودی تو زنم دست و پای
حفاظت چنان باد در کار من
که خشنود گردی ز گفتار من
چو از راه خشنودی آیم برت
نپیچم سر از قول پیغمبرت

در نعت خاتم النّبیین

محمّد که بی دعوی تخت و تاج
ز شاهان به شمشیر بستد خراج
غلط گفتم آن شاه سد ره سریر
که هم تاجور بود و هم تخت گیر
۶۰ تنش محرم تخت افلاک بود
سرش صاحب تاج لولاک بود
فرشته نمودار ایزد شناس
که ما را بدو هست از ایزد سپاس
[رساننده ما را به خرّم بهشت
رهاننده از دوزخِ تنگِ زشت]
سپیده دمی در شب کاینات
سیاهی نشینی چو آب حیات
گر او بر نکردی سر از طاق عرش
که برقع دریدی بر این سبز فرش
۶۵ ره انجام روحانی او دادمان
ره آورد عرش او فرستادمان
نیرزد به خاک سرِ کوی او
سر ما همه یک سر موی او
ز ما رنجه و راحت اندوز ما
چراغ شب و مشعل روز ما
درستی ده هر دلی کان شکست
شفاعت کن هر گناهی که هست
سرآمدترین همه سروران
گزیده‌تر جمله پیغمبران
۷۰ گر آدم ز مینو درآمد به خاک
شد آن گنج خاکی به مینوی پاک
گر آمد برون ماهِ یوسف ز چاه
شد آن چشمه از چاه بر اوج ماه
اگر خضر بر آب حیوان گذشت
محمّد ز سرچشمهٔ جان گذشت
وگر کرد ماهی ز یونس شکار
زمین بوس او کرد ماهی و مار
ز داود اگر دور درعی گذاشت
محمّد ز دزّاعه صد درع داشت
۷۵ سلیمان اگر تخت بر باد بست
محمّد ز بسازیچهٔ باد رست
اگر مهد عیسی به گردون رسید
محمّد خود از مهد بیرون پرید
وگر طارم موسی از طور بود
سراپردهٔ احمد از نور بود
زهی روغن هر چراغی که هست
به دریوزهٔ شمع تو چرب دست
تو آن چشمه‌ای کاب تو هست پاک
به آن آب شسته شده روی خاک
۸۰ زمین خاک شد بوی طیبش تویی
جهان درد زد شد طبیبش تویی
طبیب بهی روی با آب و رنگ
ز حکم خدا نوش دارو به چنگ
تویی چشم روشن کن خاکیان
نوازندهٔ جان افلاکیان
طراز سخن سکّهٔ نام تست
بقای ابد جرعهٔ جام تست

کسی کو ز جام تو یک قطره خورد — همه ساله ایمن شد از داغ و درد
۸۵ مبادا کز آن شربت خوشگوار — نباشد چو من خاکیی جرعه خوار

در صفت حال خود و نظم کتاب

به هر مدتی گردش روزگار — ز طرزی دگر خواهد آموزگار
سرآهنگ پیشینه کژ رو کند — نوایی دگر در جهان نو کند
به بازی درآید چو بازیگری — ز پرده برون آورد پیکری
بدان پیکر از راه افسونگری — کند خلق را مدتی دلبری
۹۰ چو پیری در آن پیکر آرد شکست — جوان پیکر دیگر آرد به دست
بدین گونه بر نو خطان سخن — کند تازه تاریخهای کهن
زمان تا زمان خامهٔ نخل بند — سر نخل دیگر برآرد بلند
چو کم گردد از گوهری آب و رنگ — دگر گوهری سر برآرد ز سنگ
عروس مرا پیش پیکر شناس — همین تازه رویی بس است از قیاس
۹۵ در این نامه گر هم نرفتی بیوس — سخن گفتن تازه بودی فسوس
من آن توسنم کز ریاضت گری — رسیدم ز تندی به فرمانبری
چه گنج است کان ارمغانیم نیست — دریغا جوانی جوانیم نیست
جوان را چو گل نعل برابرش است — چو پیری رسد نعل در آتش است
در آن کوره کآیینه روشن کنند — چو بشکست از آیینه جوشن کنند
۱۰۰ دل هر که را کو سخن گستر است — سروشی سراینده یاریگر است
از این پیشتر کان سخنهای نغز — برآوردی اندیشه از خون مغز
سراینده‌ای داشتم در نهفت — که با من سخنهای پوشیده گفت
کنون آن سراینده خاموش گشت — مرا نیز گفتن فراموش گشت
نیوشنده‌ای نیز کان می‌شنید — هم از شقهٔ کار شد ناپدید
۱۰۵ چو شاه ارسلان رفت و در خاک خفت — سخن چون توان در چنین حال گفت
مگر دولت شه کند یاریی — درآرد به من تازه گفتاریی
در اندیشهٔ این گذرهای تنگ — هم از تن توان شد هم از روی رنگ
چو طوفان اندیشه راهم گرفت — شب آمد در خوابگاهم گرفت
شبی از دل تنگ تاریکتر — رهی از سر موی باریکتر
۱۱۰ در این شب چگونه توان کرد راه — در این ره چگونه توان دید چاه
فلک پاسگه را بر اندوده نیل — سر پاسبان مانده در پای پیل
بر این سبزه کاهو برانگیخته — ز ناف زمین نافه‌ها ریخته

نه شمعی که باشد ز پروانه دور | نه پروانه‌ای داشت پروای نور
من آن شب نشسته سوادی به چنگ | سیه‌تر ز سودای آن شب به رنگ
۱۱۵ به غواصی بحر در ساختن | گه اندوختن گاه انداختن
چو پاسی گذشت از شب دیریاز | دو پاس دگر مانده هر یک دراز
شتاب فلک را تک آهسته شد | خروسان شب را زبان بسته شد
من از کلّهٔ شب در این دیر تنگ | همی بافتم حلّهٔ هفت رنگ
مسیحا صفت زین خم لاجورد | گه ازرق برآوردم و گاه زرد
۱۲۰ مرا کاوّلین پرورش کار بود | ولی‌نعمتی در دهش یار بود
عماد خوی آن خواجهٔ ارجمند | که شد قد قایل بدو سربلند
جهان را ز گنج سخا کرده پر | ز درج سخن بر سخا بسته در
ندیدم کسی در سرای کهن | که دارد جز او هم سخا هم سخن
عطارد که بیند در او مشتری | بدین مهر پردارد انگشتری
۱۲۵ بود مدبری کان حسب را جهان | بنزدیک خود دارد از من نهان
فرو بسته کاری پیاپی غمی | نه کس غمگساری نه کس همدمی
ز یک قابله چند زاید سخن | چه خرما گشاید ز یک نخل بن
من آن شب تهی مانده از خواب و خورد | شناور در این برکهٔ لاجورد
شبی و چه شب چون یکی ژرف چاه | فتاده در او رخت خورشید و ماه
۱۳۰ شبی کز سیاهی بآن پایه بود | کزو نور در تهمت سایه بود
من از دولت شه کمندی به دست | گرفته بسی آهوی شیر مست
درافکنده طرحی به دریای ژرف | به طرح اندرون ماهیان شگرف
رصد بسته بر طالع شهریار | سخن کرده با طالع نیک یار
بدان تا کنم شاه را پیشکش | برانگیخته خیل چین از حبش
۱۳۵ [به منزل رسانده ره انجام را | گرو برده هم صبح و هم شام را]
در آن وحشت آباد فترت پذیر | شده دولت شه مرا دستگیر
گهرجوی را تیشه بر کان رسید | جگر خوردن دل به پایان رسید
چو زرّین سراپردهٔ آفتاب | به خرپشتهٔ کوه بر زد طناب
من شب نیاسوده برخاستم | به آسودگی بزمی آراستم
۱۴۰ سریری به آیین سلطانیان | زدم بر سر کوی روحانیان
بساطی کشیدم به ترتیب نو | بر او کردم اندیشه را پیشرو
می و نقل و ریحان مرا هم نفس | ضمیر و سخن بود و دل بود و بس
سرم چون ز می تاب مستی گرفت | سخن با سخا هم نشستی گرفت
درآمد به غریدن ابر بلند | فرو ریخت گوهر به گوهر پسند

۱۴۵ [دلم آتش و طالعم شیر بود   زبانم در آن شغل شمشیر بود]
دو جا مرد را بود باید دلیر   یکی نزد آتش یکی نزد شیر
مگر آتش و شیر هم گوهرند   که از دام و دد هر چه باشد خورند
چو بر دست من داد نیک اختری   دف زهره و دفتر مشتری
گه از لطف برساختم زیوری   گه از گنج حکمت گشادم دری
۱۵۰ جهانی به جوهر برآراستم   که چون شاه جوهر خری داشتم
دگر باره بر کان گشادم کمین   برانداختم مغز گنج از زمین
به دعوی دروغی نباید نمود   زر و آتش اینک توان آزمود
شرفنامه را تازه کردم نورد   سپید آب را ساختم لاجورد
دگر باره این نظم چین با طراز   ببین تا کجا می‌کند ترکتاز
۱۵۵ به اوّل چه کشتم به آخر چه رست   شکسته چنین کرد باید درست
بسی سالها شد که جوهر پرست   نیاورد از این گونه گوهر به دست
فروشندهٔ جوهر آمد پدید   متاع از فروشنده باید خرید
چو فرمود شه باغی آراستن   سمن کاشتن سرو پیراستن
به سرسبزی شاه روشن ضمیر   به نیروی فرهنگ فرمان پذیر
۱۶۰ یکی سرو پیراستم بر چمن   که بر یاد او می‌خورند انجمن
[سخن زین نمط هر چه دارد نوی   بدین شیوهٔ نو کند پیروی]
[دلی باید اندیشه را تیز و تند   برینش نیاید ز شمشیر کند]
سخن گفتن آسان بر آن کس بود   که نظم تهیش از سخن بس بود
کسی کو جواهر برآرد ز سنگ   به دشواری آرد سخن را به چنگ
۱۶۵ غلط کاری این خیالات نغز   برآورد جوش دلم را به مغز
ز گرمی سرم را پر از دود کرد   ز خشکی تنم را نمک سود کرد
به ترتیب این بکر شوهر فریب   مرا صابری باد شه را شکیب
سخن بین کجا بارگه می‌زند   چه می‌گویم او خود چه ره می‌زند
ندانم که این جادوییهای چست   چگونه در این بابلی چاه رست
۱۷۰ که آموخت این زهره را زیر زند   که سازد نواهای هاروت بند
بدین سحر کو آب زردشت برد   بسازند را کاتش زنده مرد
کجا قطره تا در به دریا برد   خر آرد وز این بصره خرما برد
من آن ابرم این طرفه شش طاق را   که آب از جگر بخشم آفاق را
همه چون گیا جرعه خواران من   زمین سیر و تشنه به باران من
۱۷۵ چو سایه که هنجار دارد بنور   وز او دارد آمیزش خویش دور
ز من گر چه شوریده شد خوابشان   هم از فیض جوی من است آبشان

همه صرف خواران صرف منند | قباله نویسان حرف منند
من ادرار این فیض از آن یافتم | که روی از دگر چشمها تافتم
به خلوت زدودم ز پولاد زنگ | که مینا پذیرد ز یاقوت رنگ
۱۸۰ چو من کردم آیینه را تابناک | پذیرندهٔ پاک شد جای خاک
نخواندی که آن صیقل چین نگار | چگونه ستد رومیان را حصار
چو خواهی که بر گنج یابی کلید | نباید عنان از ریاضت کشید
مثل زد زدود آنکه فرزانه بود | که برناید از هیچ ویرانه دود
بسا خواب کاوّل بود هولناک | نشاط آورد چون شود روز پاک
۱۸۵ بسا چیز کو در دل آرد هراس | سرانجام از آن کرد باید سپاس
جهان پر شد از دعوی انگیختن | بر این نطع ترسم ز خون ریختن
چو باران فراوان بود در تموز | هوا سرد گردد چو برد العجوز
چو باد هوا تر بماند در آب | نسوزاند آن چرک را آفتاب
چو بر عادت خود در آید خریف | هوا دور باشد ز باد لطیف
۱۹۰ وبا خیزد از تری آب و ابر | که باشد نفس را گذرگه سطبر
بباید یکی آتش افروختن | بر او صندل و عود و گل سوختن
من آن عود سوزم که در بزم شاه | ندارم جز این یک وظیفه نگاه
خدای از پی بندگیم آفرید | بجز بندگی ناید از من پدید
به نیک و به بد مرد آموزگار | نپیچد سر از گردش روزگار
۱۹۵ [به هرچش رسد سازگاری کند | فلک بر ستیزنده خواری کند]
ندارد جهان خوی سازندگان | نسازد نوا با نوازندگان
چو ابریشمی بسته بیند به ساز | کند دست خود بر بریدن دراز
دو کرم است کان در بریشم کشی | کنند دعوی آبی و آتشی
یکی کارگاه بریشم تند | یکی کاروان بریشم زند
۲۰۰ دو باشد مگس انگبین خانه را | فریبنده چون شمع پروانه را
کند یک مگس مایهٔ خورد و خفت | به دزدی خورد دیگری در نهفت
یکی زان مگس کانگبین گر بود | به از صد مگس کانگبین خور بود
از آن پیش کارد شبیخون شتاب | چو درّاج در ده صلای کباب
ز حرصی چه باید طلب کرد کام | که گه سوخته داردت گاه خام
۲۰۵ اگر جوش گیری بسوزی ز درد | وگر بر نجوشی شوی خام و سرد
سپهر اژدهاییست با هفت سر | به زخمی که اندازد از پا به سر
در این طشت غربالی آبگون | تو غربال خاکی فلک طشت خون
گر او با تو چون طشت شد آب ریز | تو با او چو غربال شو خاک بیز

کجا خاکدان باشد و آبگیر / ز غربال و طشتی بود ناگزیر

۲۱۰ فسونگر خم است این خم نیلگون / که صد گونه رنگ آید از وی برون

اگر جادویی بر خمی شد سوار / خمی بین تو بر جادوان صد هزار

حساب فلک را رها کن ز دست / که پستی بلند و بلندیست پست

گهی زیر ما گاه بالای ماست / اگر زیر بالاش خوانم رواست

در این پرده با آسمان جنگ نیست / که این پرده با کس هماهنگ نیست

۲۱۵ چه بازیچه کاین چرخ بازیچه رنگ / نیارد در این چار دیوار تنگ

کسی را که گردون برآرد بلند / همش باز در گردن آرد کمند

چو روباه سرخ ار کلاهش دهد / بخورد سگان سیاهش دهد

بر این چار سو چند سازیم جای / شکم چارسو کرده چون چارپای

سر آنگاه بر چار بالش نهیم / کز این کُندهٔ چار بالش رهیم

۲۲۰ رباطی دو در دارد این دیر خاک / دری در گریوه دری در مغاک

نیامد کسی زان در اینجا فراز / کز این در برونش نکردند باز

فسرده کسی کو در این چاه پست / چو برف اندر افتاد و چون یخ ببست

خنک برق کو جان بگرمی سپرد / به یک لحظه زاد و به یک لحظه مرد

نه افسرده شمعی که چون برفروخت / شبی چند جان کند و آنگاه سوخت

۲۲۵ کسی را که کشتی نباشد درست / شناور شدن واجب آمد نخست

[نبینی که ماهی به دریای ژرف / نیندیشد از هیچ باران و برف]

شتابنده را اسب صحرا خرام / برق داده به ز آن که باشد جمام

جهان آن جهان شد که از مکر و فن / گه آب تو ریزد گهی خون من

سپهر آن سپهر است کز داغ و درد / گه ازرق کند رنگ ما گاه زرد

۲۳۰ بر این ره کسی پرده داند نواخت / که هنجار این ره تواند شناخت

به رهبر توان راه بردن بسر / سر راه دارم کجا راهبر

چنان وقت وقت آیدم مرگ پیش / که امید بردارم از عمر خویش

دگر باره غفلت سپاه آورد / سرم بر سر خوابگاه آورد

خیالی به خوابی بدر می‌برم / به افسانه عمری بسر می‌برم

۲۳۵ به این پر کجا بر توانم پرید / به پایی چنین در چه دانم رسید

بر این چار سوی مخالف روان / شیم رسته گر پیرم و گر جوان

اگر وقع پیران در آرم به کار / جدا مانم از مردم روزگار

وگر با چنین تن جوانی کنم / به جان کسان زندگانی کنم

همان به که با هر کهن تازهٔ / نمایم به قدر وی اندازهٔ

۲۴۰ مگر تا رها کردن این بند را / نیازارم این همرهی چند را

ستایش سخن و نصیحت ملوک

چو فیاض دریا درآمد به موج / زکام صدف دُر برآمد به اوج
[از آن ابر کاتش در آب افکند / زمین سایه بر آفتاب افکند]
دگر باره دولت درآمد بکار / دل دولتی با سخن گشت یار
فرو رفت شب روز روشن رسید / شباهنگ را صبح صادق دمید
۲۴۵ دگر باره بختم سبک خیز شد / نشاطِ سخن بر دلم تیز شد
چو دولت دهد بر گشایش کلید / ز سنگ سیه گوهر آید پدید
همه روز را روزگار است نام / یکی روز دانه است و یک روز دام
چو فرمان ده نقش پرگار من / به فرمان من کرد ملک سخن
برانداختی کردم از رای چست / که این مملکت بر که آید درست
۲۵۰ در این شهر کاقبال یاری کند / که باشد که او شهریاری کند
خرد گفت کانکس بود شهریار / که باشد پسندیده در هر دیار
به داد و دهش چیره بازو بود / جهان بخششِ بی ترازو بود
به مور آن دهد کو بود مورخوار / دهد پیل را طعمهٔ پیل وار
نه چون جام کاری که مستی کند / به خامه زدن خام دستی کند
۲۵۵ ره آورد موری فرستد به پیل / دهد پشه را راتب جبرئیل
همه کار شاهان شوریده خواب / از اندازه نشناختن شد خراب
که یک ره، سر از نیزه نشناختند / به مستی کلاهی برانداختند
بزرگ اندکی برد و بسیار خرد / شکوه بزرگان از این گشت خرد
سخایی که بی دانش آید بجوش / ز طبل دریده برآرد خروش
۲۶۰ مراتب نگهدار تا وقت کار / شمردن توانی یکی تا هزار
کم و بیش کالا چنان بر مسنج / که حمال هر ساعت آید برنج
مکش بر کهن شاه نوخیز را / کز این کشت شیرویه پرویز را
مزن لژه بر سال خورده درخت / که ضحاک از این گشت بی تاج و تخت
جهاندار چون ابر و چون آفتاب / باندازه بخشد هم آتش هم آب
۲۶۵ به دریا رسد دُر فشاند ز دست / کند گردهٔ کوه را لعل بست
به هر جا که رایت برآرد بلند / سر کیسه را برگشاید ز بند
بحمداللّه این شاه بسیار هوش / که نازش خر است و نوازش فروش
ز بر سختن کوه تا برگ کاه / شناسد همه چیز را پایگاه

به اندازهٔ هر گران مایه‌ای — دها و دهش را دهد پایه‌ای

۲۷۰ از آن شد بر او آفرین جایگیر — که در آفرینش ندارد نظیر

ز من هر کس این نامه را باز جست — به عنوان او نامه آمد درست

جز او هر که را دیدم از خسروان — ندیدم در او جای خلوت روان

سری دیدم از مغز پرداخته — بسی سر به ناپاکی انداخته

دری پر ز دعوی و خوانی تهی — همه لاغریهای بی فربهی

۲۷۵ همه صیرفی طبع بازارگان — جگر خوارهٔ جامگی خوارگان

همین رشته را دیدم از لعل پر — ضمیری چو دریا و لفظی چو دُر

خریداری الحق چنین ارجمند — سخنهای من چون نباشد بلند

ستایش ممدوح

شنیدم که بالای این سبز فرش — خروسی سپید است در زیر عرش

چو او برزند طبل خود را دوال — خروسان دیگر بکوبند بال

۲۸۰ همانا که آن مرغ عرشی منم — که هر بامدادی نوایی زنم

بر آواز من جمله مرغان شهر — برآرند بانگ اینت گویای دهر

نظامی ز گنجینه بگشای بند — گرفتاری گنجه تا چند چند

برون آر اگر صیدی افکنده‌ای — روان کن اگر گنجی آکنده‌ای

چنین گنج اگر بخت روزی نمود — سزاوار گیتی فروزی نمود

۲۸۵ چو بر سکّهٔ شاه بستی زرش — همان خطبه خوان بر سر منبرش

شهی کانچه در دور ایّام اوست — بر او خطبه و سکّهٔ نام اوست

سر سرفرازان و گردنکشان — ملک نصرةالدّین سلطان نشان

طرفدار موصل بفرزانگی — قدر خان شاهان بمردانگی

چو محمود با فرّ و فرهنگ و شرم — چو داود از او گشته پولاد نرم

۲۹۰ به طغرای دولت ز محمودیان — به توقیع نسبت ز داودیان

بهاری است هم میوه هم گل بر او — سراینده قمری و بلبل بر او

نبینی که در بزم چون نوبهار — درم ریزد و دُر فشاند نثار

چو در جام ریزد می سال خورد — شبیخون برد لعل بر لاجورد

چو شمشیرش آتش بر آرد ز آب — میانجی کند ابر بر آفتاب

۲۹۵ کجا گشت شاهین او صید گیر — ز شاهین گردون برآرد نفیر

عقابش چو پر برزند بر سپهر — شکارش نباشد مگر ماه و مهر

که باشد کسی تا بدوران او — کند دزدی سیرت و سان او

سرو روی آن دزد گردد خراب / که خود را رسن سازد از ماهتاب
سراب از سرِ آب نشناختن / کشد تشنه را از تک و تاختن
۴۰۰ کلیچه گمان بردن از قرص ماه / فکندست بسیار کس را به چاه
دهد دیو عکس فرشته ز دور / ولیک آن ز ظلمت بود این ز نور
در این مهربان شاه ایزد پرست / ز مهر و وفا هر چه خواهند هست
نه من ماندهام خیره در کار او / که گفت آفرینی سزاوار او؟
چرا بیشکین خوانند او را سپهر / که هست از دگر خسروان بیش مهر
۴۰۵ اگر بیشکین بر نویسنده راست / بود کی پشین حرف بر وی گواست
سزد گر بود نام او کی پشین / که هم کی نشانست و هم کی نشین
به احیای او زنده شد ملک دهر / گواه من اینک ز زُوای اَهْژ
از آن زلزله کاسمان را درید / شد آن شهرها در زمین ناپدید
چنان لرزه افتاد بر کوه و دشت / که گرد از گریبان گردون گذشت
۴۱۰ زمین گشته چون آسمان بی قرار / معلّق زن از بازی روزگار
برآمد یکی صدمه از نفخ صور / که ماهی شد از گوهۀ گاو دور
فلک را سلاسل زهم برگسست / زمین را مفاصل بهم در شکست
در اعضای خاک آب را بسته کرد / ز بس کوفتن کوه را خسته کرد
رخ یوسفان را برآورد میل / در مصریان را براندود نیل
۴۱۵ [زمین را چنان درهم افشرد سخت / کز افسردگی کوه شد لخت لخت]
[نه یک رشته را مهره بر کار ماند / نه یک مهره در هیچ دیوار ماند]
نماند یکی دیده بر جای خویش / جهان در جهان سر مه ز اندازه بیش
ز بس گنج کان روز بر باد رفت / شب شنبه را گنجه از یاد رفت
ز چندان زن و مرد، برنا و پیر / برون نامد آوازۀ جز نفیر
۴۲۰ چو ماند این یکی رشته گوهر بجای / دگر ره شد آن رشته گوهرگرای
به اقبال این گوهر گوهری / از آن دایره دور شد داوری
به کم مدّت آن مرز ویرانه بوم / به فرّ وی آبادتر شد ز روم
در آن رخنه منگر که از رنج و تاب / شد آن مملکت ـ دور از اکنون ـ خراب
نگر تا بدین شاه فرخ سریر / دگر باره چون شد عمارت پذیر
۴۲۵ گلین با رویش را ز بس برگ و ساز / به دیوار زرّین بدل کرد باز
برآراست ویرانهای را به گنج / ز بیماری مملکت برد رنج
ز هر گنجی انگیخت صد گونه باغ / برافروخت در خانهای صد چراغ
چو ز آبادی آن ملک را نور داد / خرابی ز درگاه او دور باد

خطاب زمین بوس

زهی آفتابی که از دور دست — به نور تو می‌بینم از هر چه هست

۳۳۰ چراغ ار چه باشد هم از جنس نور — جز او را به او دید نتوان ز دور

نه آن شد کله داری پادشاه — که دارد به گنجینه در صد کلاه

کله داری آن شد که بر هر سری — نهد هر زمان از کلاه افسری

دماغی که آن در سر آرد غرور — ز سرها به شمشیر کردی تو دور

چو عالی بود رایت و رای شاه — همش بزم فرّخ بود هم سپاه

۳۳۵ تویی رایت از نصرت آراسته — به دور تو جور از جهان خاسته

[ز منصوری رایت و رای خویش — همه کارها کرده بر جای خویش]

کیان گر گذشتند از این بزمگاه — به سرسبزی اینک تو داری کلاه

تو کامروز بر خلق فرماندهی — بنفس خود از آفرینش بهی

کله دار عالم تویی در جهان — که از تست بر سر کلاه مهان

۳۴۰ [ز کاووس و کیخسرو و کیقباد — تویی بیشداد ای به از پیشداد]

[چو درداد بیشی و پیشیت هست — سزد گر شوی بر کیان پیشدست]

[برآری بر این هفت پیروزه کاخ — از این پردهٔ تنگ صیتی فراخ]

[به یاد نظامی یکی طاس می — خوری هم به آیین کاووس کی]

[ستانی بدان طاس طوسی نواز — حق شاهنامه ز محمود باز]

۳۴۵ دو وارث شمار از دو کان کهن — ترا در سخا و مرا در سخن

به قامی که ناداده باشد نخست — حق وارث از وارث آید درست

من آن گفته‌ام کان چنان کس نگفت — تو آن کن که آن نیز نتوان نهفت

به گفتن مرا عقل توفیق داد — به خواندن ترا نیز توفیق باد

چو توفیق ما هر دو همره شود — سخن را یکی پایه در ده شود

۳۵۰ بدین گل که ریحان باغ من است — در ایوان تو شبچراغ من است

بسرآرای مجلس برافروز جام — که جلّاب پخته است در خون خام

تو می‌خور بهانه ز در دور دار — مرا لب به مهرست معذور دار

[بدان جام کارد به اندیشه هوش — همه ساله می خوردنت باد نوش]

دلت تازه بادا و دولت جوان — تو بادی جهان را جهان پهلوان

۳۵۵ قران تو در گردش روزگار — میفتاد چون چرخ گردان ز کار

بلندیت بادا چو چرخ کبود — که چرخ از بلندی نیاید فرود

دو تیغی‌تر از صبح شمشیر تو — سپهر از زمین رام‌تر زیر تو

درفشنده تیغت عدو سوز باد — درفش کیان از تو پیروز باد

اگر چه من از بهر کاری بزرگ فرستادمت یادگاری بزرگ
۳۶۰ مبادا ز تو جز تو کس یادگار وز این یادگار این سخن یاد دار
سر فیلسوفان یونان گروه جواهر چنین آرد از کان کوه
که چون یک ره آن شاه گیتی نورد ز گردش به گردون برآورد گرد
به یونان زمین آمد از راه دور وطن گاه پیشینه را داد نور
ز رامش سوی دانش آورد رای پژوهشگری کرد با رهنمای
۳۶۵ دماغ فلک را به اندیشه سفت در بستگیها گشاد از نهفت
سخن را نشان جست بر رهبری ز یونانی و پهلوی و دری
از آن پارسی دفتر خسروان که بر یاد بودش چو آب روان
ز دیگر زبانهای هر مرز و بوم چه از جنس یونان چه از جنس روم
بفرمود تا فیلسوفان همه کنند آنچه دانش بود ترجمه
۳۷۰ ز هر در به دانش دری در کشید وز آن جمله دریایی آمد پدید
نخستین طرازی که بست از قیاس کتابی است کان هست گیتی شناس
دگر دفتر رمز روحانیان کز او زنده ماندند یونانیان
همان سفر اسکندری کاهل روم بدو نرم کردند آهن چو موم
[کسانی که آن سفر برخوانده‌اند به اکسیر از او حرفها رانده‌اند]
۳۷۵ خبر یافتند از ره کین و مهر که در هفت گنبد چه دارد سپهر
کنون زان صدفهای گوهر فشان برون ز اسطیاخس نبینی نشان
چنین چند نوباوهٔ عقل و رای پدید آمد از شاه کشور گشای
به آن کاردانی و کاراگهی چو بنشست بر تخت شاهنشهی
اشارت چنان شد ز تخت بلند که داناست نزدیک ما ارجمند
۳۸۰ نجوید کسی بر کسی برتری مگر از طریق هنرپروری
ز هر پایگاهی که والا بود هنرمند را پایه بالا بود
قرار آنچنان شد که نزدیک شاه به دانش بود مرد را پایگاه
چو دولت به دانش روان کرد مهد همه سوی دانش نمودند جهد
[همه رخ به دانش برافروختند ز فرزانگان دانش آموختند]
۳۸۵ ز فرهنگ آن شاه دانش پسند شد آواز یونان به دانش بلند
کنون کان نواحی ورق در نوشت زمان گشت و زو نام دانش نگشت
سر نوبتی گر چه بر چرخ بست به طاعتگهش پیش بودی نشست
نهان خانه‌ای داشتی از ادیم بر او هیچ بندی نه از زر و سیم
یکی خرگه از شوشهٔ سرخ بید در آن خرگه افشانده ریگ سپید

۳۹۰ دلش چون شدی سیر از این دامگاه / در آن خرگه آوردی آرامگاه

نهادی کلاه کیانی ز سر / به خدمتگری چست بستی کمر

زدی روی در روی آن ریگ پاک / برآوردی از دل دمی دردناک

ز رفته سپاسی برآراستی / به نابوده هم یاریی خواستی

هر آن فتح کاقبالش آورد پیش / ز فضل خدا دید نزجهد خویش

۳۹۵ دعا کردنش بین چه در پرده بود / همانا که شاهی دعا کرده بود

دعا کاید از راه آلودگی / نیارد مگر مغز پالودگی

چو صافی بود مرد مقصود خواه / دعا زود یابد به مقصود راه

سکندر که آن پادشاهی گرفت / جهان را بدین نیک راهی گرفت

نه زان غافلان بود کز رود و می / بد و نیک را برنگیرند پی

۴۰۰ به کس بر جوی جور نگذاشتی / جهان را به میزان نگهداشتی

اگر پیرزن بود و گر طفل خرد / که دادخواهی بدو راه برد

بدین راستی بود پیمان او / که شد هفت کشور به فرمان او

به تدبیر کاراگهان دم گشاد / ز کاراگهی کار عالم گشاد

وگرنه یکی ترک رومی کلاه / به هند و به چین کی زدی بارگاه

۴۰۵ شنیدم که هر جا که راندی چو کوه / نبودی درش خالی از شش گروه

ز پولاد خایان شمشیرزن / کمر بسته بودی هزار انجمن

وز افسونگران چند جادوی چست / کز ایشان شدی بند هاروت سست

زبان آورانی که وقت شتاب / کلیچه ربودندی از آفتاب

حکیمان باریک بین بیش از آن / که رنجانم اندیشهٔ خویش از آن

۴۱۰ ز پیران زاهد بسی نیک مرد / که در شب دعایی توانند کرد

به پیغمبران نیز بودش پناه / وزین جمله خالی نبودش سپاه

چو کاری گره پیش باز آمدی / به مشکل گشادن نیاز آمدی

ز شش کوکبه صف برآراستی / ز هر کوکبی یاریی خواستی

به اندازهٔ جهد خود هر کسی / در آن شغل یاری نمودی بسی

۴۱۵ به چندین رقیبان یاریگرش / گشاده شدی آن گره از درش

به تدبیر پیران بسیار سال / به دستوری اختر نیک فال

چو زین گونه تدبیر ساز آمدی / دو اسبه غرض پیشباز آمدی

کجا دشمنی یافتی سخت کوش / که پیچیدی از سخت‌کوشیش گوش

به پیغام اوّل زر انداختی / به زر کار خود را چو زر ساختی

۴۲۰ اگر دشمن زر نُبُدی دشمنش / به آهن شدی کارها روشنش

[گر آهن نبودی بدان در کلید / به افسونگران چاره کردی پدید]

گر افسون از آن چاره سر تافتی / به مرد زبان دان فرج یافتی
چو زخم زبان هم نبودی پسند / ز رای حکیمان شدی بهره مند
حکیم ار ز چاره هراسان شدی / به زهد و دعا سختی آسان شدی
۲۲۵ گر از زاهدان بودی آن کار بیش / به پیغمبران بردی آن کار پیش
وگر زین همه بیش بودی شمار / به ایزد پناهیدی انجام کار
پناهندهٔ بخت بیدار او / شدی یار او ساختی کار او
ز هر پرده کان در شمار آمدی / نمودار عبرت به کار آمدی
ز بزم طرب تا به شغل شکار / ندیدی به بازیچه در هیچ کار
۲۳۰ یکی روز می خوردن آغاز کرد / در خرّمی بر جهان باز کرد
به رامش نشستند رامشگران / کشیدند بزمی کران تا کران
سرایندهای بود در بزم شاه / که شه را در او بیش بودی نگاه
وشی جامهای داشتی هفت رنگ / چو گل تار و پودش برآورده تنگ
تماشای آن حلّهٔ نغز باف / دل شاه را داد بر وی طواف
۲۳۵ بر آن جامهٔ چون گل افروخته / ز کرباس خام آستر دوخته
خداوند آن جامهٔ نغز کار / بر آن جامه بگذاشت بس روزگار
ز بس رخنهٔ دود و تاراج گرد / وشی پوش را حلّه شد سالخورد
چو خندید بر یکدگر تار و پود / سراینده را آخر آمد سرود
کهن جامه را داد سازی دگر / وشی زیر کرد آستر بر زبر
۲۴۰ چو در چشم شاه آمد آن خام زشت / بدو گفت کای مدبر بدسرشت
چرا پرّهٔ سرخ گل ریختی / به خار مغیلان درآویختی
حریرت چرا گشت بر تن پلاس / چه داری شبه پیش گوهرشناس
زمین بوسه داد آن سراینده مرد / به جان و سر شاه سوگند خورد
که این جامه بود آنکه بود از نخست / ز بومش دگرگونه نقشی نرست
۲۴۵ جز آن نیست کز تو عمل کردهام / درون را به بیرون بدل کردهام
خلق بود بیرون نهفتم ز شاه / خلقتر شدم چون درون یافت راه
شه از پاسخ مرد دستان سرای / فرو ماند سرگشته لختی به جای
از آن پس که خلقان او تازه کرد / به خلقش کرم بیش از اندازه کرد
ز گریه بپیچید و در گریه گفت / که پوشیده به راز ما در نهفت
۲۵۰ گر از راز ما برگشایند بند / بگیرد جهان در جهان بوی گند
چو از نقش دیبای رومی طراز / سر عیبه زیشان گشایند باز
به ار ما در این مجمر نقره پوش / چو عود سیه بر نیاریم جوش
که خوبان به خاکستر عود و بید / کنند از سر خنده دندان سپید

اسکندر را چرا ذوالقرنین خوانند و داستان او با سر تراش

بساز ای مغنی ره دل پسند | بسر اوتار این ارغنون بلند
۴۵۵ رهی کان ز محنت رهایی دهد | به تاریک شب روشنایی دهد

* * *

سخن را نگارندهٔ چرب دست | بنام سکندر چنین نقش بست
که صاحب دو قرنش بدان بود نام | که بر مشرق و مغرب آورد گام
[به قول دگر آنکه بر جای جم | دو دستی زدی تیغ چون صبحدم]
به قول دگر کان بسیجیده داشت | دو گیسو پس گوش پیچیده داشت
۴۶۰ همان قول دیگر که در وقت خواب | دو قرن فلک بستد از آفتاب
دگر داستانی زد آموزگار | که عمرش دو قرن آمد از روزگار
دگرگونه گوید جهان فیلسوف | ابو معشر اندر کتاب الوف
که چون بر سکندر سرآمد زمان | نبود از خلل خلق را در گمان
ز مهرش که یونانیان داشتند | به کاغذ برش نقش بنگاشتند
۴۶۵ چو بر جای خود کلک صورتگرش | برآراست آرایشی در خورش
دو نقش دگر بست پیکر نگار | یکی بر یمین و یکی بر یسار
دو قرن از سر هیکل انگیخته | بر او لاجورد و زر آمیخته
لقب کردشان مرد هیئت شناس | دو فرخ فرشته ز روی قیاس
که در پیکری کایزد آراستش | فرشته بود بر چپ و راستش
۴۷۰ چو آن هر سه پیکر بدان دلبری | که برد از دو پیکر بهی پیکری
ز یونان به دیگر سواد اوفتاد | حدیث سکندر بدو کرد یاد
ثنا رفت از ایشان به هر مرز و بوم | بسر آرایش دستکاران روم
عرب چون بر آن دیده بگماشتند | سکندر دگر صورت انگاشتند
گمان بودشان کانچه قرنش براست | نه فرخ فرشته که اسکندر است
۴۷۵ از این روی در شبهت افتاده‌اند | که صاحب دو قرنش لقب داده‌اند
جز این گفت با من خداوند هوش | که بیرون از اندازه بودش دو گوش
بر آن گوش چون تاج انگیخته | ز دُر داشتی طوقی آویخته
دگر گوش را گنجدان داشتی | چو گنجش ز مردم نهان داشتی
به جز سر تراشی که بودش غلام | سوی گوش او کس نکردی پیام
۴۸۰ مگر کان غلام از جهان در گذشت | بدیگر تراشنده محتاج گشت
تراشنده استادی آمد فراز | بپوشیدگی موی او کرد باز
چو موی از سر مرزبان باز کرد | بدو مرزبان نرمک آواز کرد

که گر راز این گوش پیرایه پوش / بگوش آورم کاورد کس بگوش

چنانت دهم گوشمال آن نفس / که ناگفتنی را نگویی بکس

۴۸۵ شد آن مرد و آن حلقه در گوش کرد / سخن چه، زبان را فراموش کرد

نگفت این سخن با کسی در جهان / چو کفرش همی داشت در دل نهان

ز پوشیدن راز شد روی زرد / که پوشیده رازی، دل آرد بدرد

یکی روز پنهان برون شد ز کاخ / ز دلتنگی آمد به دشتی فراخ

به بیغوله‌ای دید چاهی شگرف / فکند آن سخن را در آن چاه ژرف

۴۹۰ که شاه جهان را دراز است گوش / چو گفت این سخن دل تهی شد ز جوش

سوی خانه آمد به آهستگی / نگهداشت مُهرِ زبان بستگی

شنیده چنین شد کز آن چاه چست / بر آهنگ آن ناله نالی برست

ز چه سر برآورد و بالا کشید / همان دست دزدی به کالا کشید

شبانی بیابانی آمد ز راه / نیی دید بر رسته از قعر چاه

۴۹۵ ببریدنی زان لب چاهسار / بسازیدش از پردهٔ زیر و زار

برسم شبانان ازو نیشه ساخت / نخستین بزد زخم و آنگه نواخت

دل خود در اندیشه نگذاشتی / بدان نی دل خویش خوش داشتی

برون رفته بد شاه روزی به دشت / در آن دشت بر پیر چوپان گذشت

نیی دید کز دور می‌زد شبان / شد آن مرز شوریده بر مرزبان

۵۰۰ چنان بود آواز آن نی براز / که دارد سکندر دو گوش دراز

[شه از نالهٔ نی چنان گرم گشت / که پولاد با خشم او نرم گشت]

در آن داوری ساعتی پی فشرد / بر آهنگ و سامان او پی نبرد

شبان را به خود خواند و پرسید راز / شبان راز آن نی بدو گفت باز

که این نی ز چاهی برآمد بلند / که شیرین‌تر است از نیستان قند

۵۰۵ به زخم خودش کردم از گرد پاک / نشد زخمه زن تا نشد زخمناک

در او جان نه و عشق جان من است / بدین بی زبانی زبان من است

شگفت آمد این داستان شاه را / به سر برد سوی وطن راه را

چو بنشست خلوت فرستاد کس / تراشنده را سوی خود خواند و بس

بدو گفت ای مرد آهسته رای / سخنهای سربسته را برگشای

۵۱۰ که راز مرا با که پرداختی / سخن را بگوش که انداختی؟

[اگر گفتی آزادی از تند میغ / وگرنه سرت را ببرم به تیغ]

تراشنده کاین داستان را شنید / به از راست گفتن جوابی ندید

نخستین به نوک مژه راه رفت / دعا کرد و با آن دعا کرده گفت

که چون شاه با من چنان کرد عهد / که برقع کشم بر عروسان مهد

۵۱۵ از آن راز پنهان دلم سفته شد / حکایت به چاهی فرو گفته شد
نگفتم جز این با کس ای نیک رای / وگر گفته‌ام باد خصمم خدای
چو شه دید راز جگر سفت او / درستی طلب کرد بر گفت او
بفرمود کارد رقیبی شگرف / نیی ناله پرورد از آن چاه ژرف
چو در پردهٔ نی نفس یافت راه / همان راز پیشینه بشنید شاه
۵۲۰ شد آگه که در عرض گاه جهان / نهفتهٔ کس نماند نهان
به نیکی سراینده را یاد کرد / شد آزاد و از تیغش آزاد کرد
چنان دان که از غنچهٔ لعل و در / شکوفه کند هر چه آن گشت پر
بخاری که در سنگ خارا شود / سرانجام کار آشکارا شود

داستان اسکندر با شبان

مغنّی بیار اوّل صبح بام / بزن زخمهٔ پخته بر رود خام
۵۲۵ از آن زخمه کو در دل آب آورد / ز سودای بیهوده خواب آورد

* * *

چنین گوید آن نغز گوینده پیر / که در فیلسوفان نبودش نظیر
که رومی کمر شاه چینی کلاه / نشست از بر گاه روزی پگاه
به طاق دو ابرو برآورده خم / گره بسته بر خندهٔ جام جم
مهی داشت تابنده چون آفتاب / ز بحران تب یافته رنج و تاب
۵۳۰ شکسته جهان کام در کام او / رسیده بنومیدی انجام او
دل شه که آیینه‌ای بود پاک / از آن دردمندی شده دردناک
بفرمود تا کارداناان روم / خرامند نزدش ز هر مرز و بوم
مگر چارهٔ آن پریوش کنند / دل ناخوش شاه را خوش کنند
کسانی که در پرده محرم شدند / در آن داوریگه فراهم شدند
۵۳۵ در آن تب بسی چاره‌ها ساختند / تنش را ز تابش نپرداختند
نه آن سرخ سیب از تبش گشت به / نه ز ابروی شه دور گشت آن گره
از آنجا که شه دل در او بسته بود / ز تیمار بیمار دل خسته بود
فرود آمد از تخت و بر شد به بام / که شوریده کمتر پذیرد مقام
یکی لحظه پیرامن بام گشت / نظر کرد از آن بام در کوه و دشت
۵۴۰ در آن پستی از بام حصن بلند / شبان دید و در پیش او گوسفند
همایون یکی پیر با فر و هوش / کلاه و سرش هر دو کافور پوش
در آن دشت می‌گشت پی مشغله / گهش در گیا روی و گه در گله
دلش زان شبان اندکی برگشاد / که زیبامنش بود و زیرک نهاد

فرستاد کارندش از جای پست   بر آن خسروی بام عالی نشست
۵۴۵ رقیبان بفرمان شه تاختند   شبان را بخواندن سر افراختند
[برآمد شبانه به نزدیک شاه   سراپرده‌ای دید بر اوج ماه]
خبر داشت کان سد اسکندر است   نمودار فالش بلند اختر است
زمین بوسه دادش که پرورده بود   دگر خدمت خسروان کرده بود
پس آنگاه شاهش بر خویش خواند   به گستاخیش نکته‌ای چند راند
۵۵۰ بدو گفت کز قصهٔ کوه و دشت   فرو خوان به من بر یکی سرگذشت
که دل تنگم از گردش روزگار   مگر خوش کنم دل به آموزگار
شبان گفت کای خسرو تخت گیر   به تاج تو عالم عمارت پذیر
ز تخت زرت ملک پر نور باد   ز تاج سرت چشم بد دور باد
نخستم خبر ده که تا شهریار   ز بهر چه در خاطر آرد غبار
۵۵۵ بدان تا سخنگو بدان ره برد   سخن گفتن او بدان در خورد
پسندید شاه از شبان این سخن   که آن قصه را باز جست اصل و بن
نگفت ـ از سر داد و دین پروری ـ   سخن چون بیابانیان سرسری
بدو حال آن نوش لب باز گفت   شبان چون شد آگه ز راز نهفت
دگر باره خاک زمین بوسه داد   وزان به دعائی دگر کرد یاد
۵۶۰ چنین گفت کانگه که بودم جوان   نکردم بجز خدمت خسروان
از آن بزم داران که من داشتم   وز ایشان سر خود برافراشتم
ملک زاده‌ای بود در شهر مرو   بهی طلعتی چون خرامنده سرو
سهی سرو را کرده با لاش پست   دماغ گل از خوب روییش مست
عروسی ز پایین پرستان او   کز او بود خرم شبستان او
۵۶۵ شد از گوشهٔ چشم زخمی نژند   تب آمد، شد آن نازنین دردمند
در آن تب که جز داغ دودی نداشت   بسی چاره کردند و سودی نداشت
سهی سرو لرزنده چون بید گشت   بدان حد کز او خلق نومید گشت
ملک زاده چون دید کان دلستان   به کار اجل گشت هم داستان
از آن پیش کان زهر باید چشید   از آن نوش لب خویشتن در کشید
۵۷۰ ز نومیدی او به یکبارگی   گرفت از جهان راه آوارگی
در آن ناحیت بود از اندیشه دور   بیابانی از کوه و از بیشه دور
بسی وادی و غار ویران در او   کنام پلنگان و شیران در او
در او رستنی را نه بیخ و نه برگ   بسنام آن بیابان بیابان مرگ
کسی کوشدی ناامید از جهان   در آن محنت آباد گشتی نهان

۵۷۵ ندیدند کس را کز آن شوره دشت / به مأواگه خویشتن بازگشت
ملک زاده ز اندوه آن رنج سخت / سوی آن بیابان گرایید رخت
رفیقی وفادار دیرینه داشت / که مهر ملک زاده در سینه داشت
خبر داشت کان شاه اندوهناک / در آن ره کند خویشتن را هلاک
چو دزدان ره، روی را باز بست / سوی او خرامید تیغی بدست
۵۸۰ بنشناس بانگی بر او زد بلند / بر او حمله‌ای برد و او را فکند
چو افکنده بودش چو سرو روان / فرو هشت برقع به روی جوان
سوی خانهٔ خود بیک ترکتاز / به چشم فرو بستش آورد باز
نهان خانه‌ای داشت در زیر خاک / نشاندش در آن خانه اندوهناک
یکی ز استواران بر او برگماشت / کز او راز پوشیده پوشیده داشت
۵۸۵ به آبی و نانی قناعت نمود / وز این بیش چیزیش رخصت نبود
ملک زاده زندانی و مستمند / دل و دیده و دست هر سه به بند
فرو مانده سرگشته در کار خویش / که تا رفته چون آمد آن حال پیش
[جوانمرد کو بود غمخوار او / کمر بست در چارهٔ کار او]
عروس تبش دیده را چاره ساخت / دلش را به صد گونه شربت نواخت
۵۹۰ طبیبی طلب کرد علّت شناس / گرانمایه را داشت یک چند پاس
پری رخ ز درمان آن چیره دست / از آن تاب و آن تب به یکباره رست
همان آب و رنگش درآمد که بود / تماشا طلب کرد و شادی نمود
چو گشت از دوا یافتن تندرست / دوای دل خویش را باز جست
جوانمرد چون دید کان خوب چهر / ملک زاده را جوید از بهر مهر
۵۹۵ شبی خانه از عود پر طیب کرد / یکی بزم شاهانه ترتیب کرد
چو آراست آن بزم چون نوبهار / نشاند آن گل سرخ را برکنار
شد، آورد شاه نظر بسته را / سهی از دم اژدها رسته را
[ز رخ بند برقع برانداختش / در آن بزمگه برد و بنواختش]
ملک زاده چون یک زمان بنگرید / می و مجلس و نقل و معشوقه دید
۶۰۰ از آن دوزخ تنگ تاریک زشت / همش حور حاصل شده هم بهشت
چه گویم که چون بود از این خرّمی / بود شرح از این بیش نامحرمی
شهنشه چو آن گفته را کرد گوش / به مغز رمیده درآورد هوش
برآسود از آن رنج و آرام یافت / کز آن پیر پخته می خام یافت
در این بود خسرو که از بزم خاص / برون آمد آوازه‌ای بر خلاص
۶۰۵ که آن مهربان ماه خسرو پرست / به اقبال شه عطسه‌ای داد و رست
شبان چون به شه نیکخواهی رساند / مدارای شاهش به شاهی رساند

کسی را که پاکی بود در سرشت — چنین قصّه‌ها زو توان در نوشت
هنر تا بد از مردم گوهری — چو نور از مه و تابش از مشتری
شناسنده گر نیست شوریده مغز — نه بهره شناسد ز دینار نغز
۶۱۰ کسی کو سخن با تو نغز آورد — بدل بشنوش کان ز مغز آورد
زبانی که آرد سخن ناصواب — بخاموشیش داد باید جواب

داستان ارشمیدس با کنیزک چینی

مغنّی یکی رود بنواز رود — کز اندیشه در مغزم افتاد دود
چنان برکش آن نغمهٔ نغز را — که ساکن کند در سرم مغز را

* * *

هم از فیلسوفان آن مرز و بوم — چنین گفت پیری ز پیران روم
۶۱۵ که بود از ندیمان خسرو خرام — هنرپیشه‌ای ارشمیدس بنام
ز یونانیان محتشم زاده‌ای — ندیده چون او گیتی آزاده‌ای
خزینه بسی داشت خوبی بسی — به یونان نبد خوبتر زو کسی
خردمند و با رای و فرهنگ و هوش — به تعلیم دانا گشاینده گوش
ارسطوش فرزند خود نام کرد — به تعلیم او خانه پدرام کرد
۶۲۰ سکندر بدو داد دیوان خاص — کز او دید غمخوارگان را خلاص
کنیزی که خاقان بدو داده بود — به روس آن همه رزمش افتاده بود
به آن خوبروی هنرپیشه داد — هنرپیشه را دل به اندیشه داد
چو صیّاد را آهو آمد بدست — نشد سیر از آن آهوی شیرمست
بر آن ترک چینی چنان دل سپرد — که هندوی غم رختش از خانه برد
۶۲۵ ز مشغولی او بسی روزگار — نیامد به تعلیم آموزگار
سراینده استاد را روز درس — ز تعلیم او در دل افتاد ترس
که گویی چه ره زد هنرپیشه را — چه شورید در مغزش اندیشه را
به تعلیم او بود شاگرد صد — که آموختندی از او نیک و بد
اگر ارشمیدس نبودی بجای — نرد نه بدندی بدو رهنمای
۶۳۰ سراینده را بسته گشتی سخن — کز آن سکّه نو بود نقش کهن
وگر بودی او یک تنه یادگیر — سخنگوی را برگشادی ضمیر
نیوشنده یک تن که بخرد بود — ز نابخردان بهتر از صد بود
هنرپیشه را پیش خواند اوستاد — که چون است کز ما نیاری تو یاد
چه مشغولی از دانشت بازداشت — به بی دانشی عمر نتوان گذاشت
۶۳۵ چنین باز داد ارشمیدس جواب — که بر تشنه‌ای راه زد جوی آب
مرا بیشتر زانکه بنواخت شاه — به من داد چینی کنیزی چو ماه

جوانی و زان سان بتی خوب چهر ... بدان مهربان چون نباشم به مهر
به آن صید وامانده‌ام زین شکار ... که یک دل نباشد دلی در دو کار
چو دانست استاد کان تیزهوش ... به شهوت پرستی برآورده جوش
۶۴۰ بگفت آن پریروی را پیش من ... بباید فرستاد بی انجمن
ببینم که تاراج آن ترک تاز ... ترا از سر علم چون داشت باز
شد آن بت پرستنده فرمان پذیر ... فرستاد بت را به دانای پیر
برآمیخت دانا یکی تلخ جام ... که از تن برون آورد خلط خام
نه خلطی که جان را گزایش کند ... بلی آنچه خون را فزایش کند
۶۴۵ بپرداخت از شخص او مایه را ... دو تا کرد سرو سهی سایه را
فضولی کز آن مایه آمد به زیر ... به طشتی درانداخت دانا دلیر
چو پر کرد از اخلاط آن مایه طشت ... بت خوب در دیده ناخوب گشت
طراوت شد از روی و رونق ز رنگ ... شد از نقرهٔ زیبقی آب و رنگ
بخواند آن جوان هنرمند را ... بدو داد معشوق دلبند را
۶۵۰ که بستان دلارام خود را بناز ... ببر شادمانه سوی خانه باز
جوانمرد چون در صنم بنگریست ... به استاد گفت این زنِ زشت کیست
کجا آن که من دوستدارش بدم ... همه ساله در بند کارش بدم
بفرمود دانا که از جای خویش ... بیارند آن طشت پوشیده پیش
سر طشت پوشیده را برگرفت ... در آن داوری مانده گیتی شگفت
۶۵۵ بدو گفت کاین بد دلارام تو ... بدو بود مشغولی کام تو
دلیل آن که تا پیکر آن کنیز ... از این بود پُر، بود پیشت عزیز
چون این مایه در تن نمی‌دانیش ... بصورت زن زشت می‌خوانیش
چه باید ز خون خلط پرداختن ... بدان خلط و خون عاشقی باختن
مریز آب خود را در این تیره خاک ... کز آن آب شد آدمی تابناک
۶۶۰ در آن قطرهٔ آب ناریخته ... بسی خرّمی هاست آمیخته
به چندین کنیزان وحشی نهاد ... مده خرمن عمر خود را بباد
یکی جفت همتا ترا بس بود ... که بسیار کس مرد، بی کس بود
از آن مختلف رای شد روزگار ... که دارد پدر هفت و مادر چهار
چو یک رنگ خواهی که باشد پسر ... چو دل باش یک مادر و یک پدر
۶۶۵ چو دید ارشمیدس که دانای روم ... چگونه کشید انگبین را ز موم
به عذری چنین پای او بوسه داد ... وزان پس نظر سوی دانش نهاد
ولیکن دلش میل آن ماه داشت ... که الحق فریبنده دلخواه داشت
دگر ره چو سبزی در آمد به شاخ ... سهی سرو را گشت میدان فراخ

بنفشه دگر باره شد مشک پوش ‌ ‌ ‌ سر نرگس آمد ز مستی بجوش

۶۷۰ گل روی آن ترک چینی شکفت ‌ ‌ ‌ شمال آمد و راه میخانه رفت

دل ارشمیدس درآمد بکار ‌ ‌ ‌ چو مرغان پرّنده بر شاخسار

ز تعلیم دانا فرو بست گوش ‌ ‌ ‌ در عیش بگشاد بر ناز و نوش

پری وار با آن پری چهره زیست ‌ ‌ ‌ چه ایمن کسی کو نهان چون پریست

عتاب خود استاد از او دور داشت ‌ ‌ ‌ دلش را بدان عشق معذور داشت

۶۷۵ چو بگذشت از این داستان یک دو سال ‌ ‌ ‌ غزاله شد از چشم چینی غزال

گل سرخ بر دامن خاک ریخت ‌ ‌ ‌ سراینده بلبل ز بستان گریخت

فرو خورد خاک آن پری زاده را ‌ ‌ ‌ چنان چون پری زادگان باده را

فلک پیشتر زین که آزاده بود ‌ ‌ ‌ از آن به کنیزی مرا داده بود

همان مهر و خدمتگری پیشه داشت ‌ ‌ ‌ همان کاردانی در اندیشه داشت

۶۸۰ پیاده نهاده رخش ماه را ‌ ‌ ‌ فرس طرح کرده بسی شاه را

خجسته گلی خون من خورد او ‌ ‌ ‌ بجز من نه کس در جهان مرد او

چو چشم مرا چشمهٔ نور کرد ‌ ‌ ‌ ز چشم منش چشم بد دور کرد

رباینده چرخ آنچنانش ربود ‌ ‌ ‌ که گفتی که تا بود هرگز نبود

به خشنودیی کان مرا بود از او ‌ ‌ ‌ چه گویم خدا باد خشنود از او

۶۸۵ مرا طالعی طرفه هست از سخن ‌ ‌ ‌ که چون نو کنم داستان کهن

در آن عید کان شکر افشان کنم ‌ ‌ ‌ عروسی شکرخنده قربان کنم

چو حلوای شیرین همی ساختم ‌ ‌ ‌ ز حلواگری خانه پرداختم

چو بر گنج لیلی کشیدم حصار ‌ ‌ ‌ دگر گوهری کردم آنجا نثار

کنون نیز چون شد عروسی بسر ‌ ‌ ‌ به رضوان سپردم عروسی دگر

۶۹۰ ندانم که با داغ چندین عروس ‌ ‌ ‌ چگونه کنم قصّهٔ روم و روس

به او نازم اندوه پیشینه پیش ‌ ‌ ‌ بدین داستان خوش کنم وقت خویش

داستان ماریهٔ قبطی و کیمیا ساختن

مغنّی ره باستانی بزن ‌ ‌ ‌ مغانه نوای مغانی بزن

من بینوا را به آن یک نوا ‌ ‌ ‌ گرامی کن و گرمتر کن هوا

* * *

گزین فیلسوف جهان آزمای ‌ ‌ ‌ سخن را چنین کرد برقع گشای

۶۹۵ که قبطی زنی بود در ملک شام ‌ ‌ ‌ ز میری پدر ماریه ش کرده نام

بسی قلعهٔ نامور داشته ‌ ‌ ‌ ز بیداد بدخواه بگذاشته

بر او گشته بدخواه او چیره دست ‌ ‌ ‌ بکارش درآورده گیتی شکست

چو کارش ز دشمن بجان آمده   بـه درگـاه شـاه جـهان آمـده
بدان تا بخواهد ز شه داد خویش   شود خرّم از ملک اجداد خویش
۷۰۰ بـه دستور شه برد خود را پناه   بـدان داوری گشت از او دادخـواه
چو دیدش کـه دستور دانش‌پژوه   دهد درس دانش بـه چندین گروه
از آن دادخـواهی هراسان شده   بـر او دانش آموزی آسان شده
[دل از قـصّهٔ داد و بـیداد شست   بـه تعلیم دانش کمربست چست]
بـه خدمتگری پیش دانای دهر   پـرستنده‌ای گشت گستاخ بـهر
۷۰۵ ز دیگـر کـنیزان پـایین پـرست   جـز او کس نشـد محرم آبدست
ز پـرهیز کـاری کـه بـود اوستاد   نـظر بست هرگه کـه او رخ گشاد
ز دستی چنان کاب از او می‌چکید   جز آبی کـه بـردستش آمد ندید
[چـو زن دیـد کاستاد پرهیزکار   زکـا فـور او گشت کـافور خوار]
ز میلی کـه باشد زنـان را بـه مرد   هـوای دلش گشت یکـباره سـرد
۷۱۰ مـنش داد در دانش آمـوختن   پشیمان شـد از رامش انـدوختن
ارسـطوی دانـا بـدان دلنـواز   در دانش خـویش بگشـاد بـاز
بسی دُر بر آن دُر ناسفته سفت   بسی گفتنیهای نـاگفته گفت
از آن عـلم کـاسان نیاید بدست   یکایک خبر دادش از هرچه هست
زن دانش‌آمـوز دانش سرشت   چو لوحی زهـر دانشی در نـوشت
۷۱۵ سـوی کشـور خویشتن کرد رای   کـه رسـم نـیارا بـیارد بـجای
بـه آن داوری دسـتگاهی نـداشت   بآیـین خـود برگ راهی نـداشت
چـو دستور دانا چنین دید کار   کـه بی‌گنج نتوان شدن شهریار
بـر آن جوهر انداخت اکسیر زر   بـه اکسیر خـود کـرد اکسیرگر
بآن کـیمیا مـاریه مسیرگشت   لغت‌نـامهٔ عـلم اکسیر گشت
۷۲۰ چـو از دانش خویش دستور شاه   به گنجی چنان دادش آن دستگاه
بـه دستوری شه سوی کشورش   فـرستاد بـا گـنج و بـا لشکرش
شتابنده چون سوی کشور شتافت   بـه آهستگی مملکت باز یـافت
چنان گشت مستغنی از ساوو باج   که بـرداشت از کشـور خود خراج
بـه اکسیر کاری چنان شد تمام   کـه کـردی زر پخته از سیم خام
۷۲۵ [ز بس زر که آن سیمتن ساز کرد   در گنج بـرخـاکیان بـاز کرد]
چه زر در ترازوی آنکس چه سنگ   کـه آرد زر بـی‌ترازو بـه چـنگ
ز لشگر گهش کس نیامد بدست   کـه بـر بـارگی نعل از زر نـبست
بـه درگـاه او هر کـه سر داشتی   اگـر خـریدی زیـن زر داشتی
ز بس زر کـه بـر زیـور انباشتند   سگـان را بـه زنـجیر زر داشتند

۷۳۰ گروهی حکیمان دانش پرست   زاسباب دنیا شده تنگ دست

از آن گنج پنهان خبر یافتند   بدیدار گنجینه بشتافتند

نمودند خواهش به آن کان گنج   که درویشی آورد ما را برنج

ندانیم چون دیگران پیشه‌ای   مگر در جهان کردن اندیشه‌ای

ز کسب جهان دامن افشانده‌ایم   بقوت یکی روزه درمانده‌ایم

۷۳۵ تواند که بانوی عاجز نواز   گشاید بما بر در گنج باز

در آموزد از رای و تدبیر خویش   بما چیزی از علم اکسیر خویش

جهان را چنین گنج گوهر بسی است   کلید در گنج با هرکس است

مگر قوت را چاره‌سازی کنیم   زخلق جهان بی‌نیازی کنیم

زن کار پیرای روشن ضمیر   بدان خواسته گشت خواهش پذیر

۷۴۰ یکی منظری بود با آب و رنگ   مقرنس برآورده از خاره سنگ

عروسانه برشد بر آن جلوه گاه   پرندی سیه بسته برگرد ماه

برآموده چون نرگس مشک بید   به موی سیه مهره‌های سپید

صلیبی دو گیسوی مشکین کمند   در آن مهره آورده با پیچ و بند

به نظارگان گفت گیسوی من   ببینید در طاق ابروی من

۷۴۵ نمودار اکسیر پنهانیم   ببینید در صحن پیشانیم

نبوشندگان را در آن داوری   غلط شد زبان زان زبان آوری

[یکی گفت اشارت بدان مهره بود   که پرآب و تابنده چون زهره بود]

یکی راز پوشیده از موی جست   که آن مهره با موی دید از نخست

[گرفتند هر یک پی آن پیشه را   خلافی پدید آمد اندیشه را]

۷۵۰ از آن قصه هر یک دمی می‌شمرد   به فرهنگ دانا کسی پی نبرد

دگر روز خواهش برآراستند   در آن باب فصلی دگر خواستند

پری روی برطاق منظر نشست   نشاند آن تنی چند را زیردست

[سخن راند از آن گنج در خواسته   چو سربسته گنجی برآراسته]

حدیث سرکوه و مردم گیا   که سازند از او زیرکان کیمیا

۷۵۵ همان سنگ اعظم که کان زر است   سخن بین که چون کیمیا پرور است

به پوشیدگی کرد رمزی پدید   در آهنین قفل و زرین کلید

به دانا رسید این سخن گنج یافت   بنادان رسید انده و رنج یافت

گر آن کیمیا را گهر درگیاست   گیای قلم گوهر کیمیاست

از این کیمیا با همه چرب دست   دریغی نه چندان که خواهند هست

۷۶۰ کسی را بود کیمیا در نورد   که او عشوهٔ کیمیاگر نخورد

داستان خراسانی و اکسیر ساختن او

شنیدم خراسانیی بود چست ‌ ‌ ‌ به بغداد شد چون شدش کار سست
دمی چند بر کارکرد ای شگفت ‌ ‌ ‌ خراسانیانه دَمَش در گرفت
از آن دم که اهل خراسان کنند ‌ ‌ ‌ به بغدادیان بازی آسان کنند
هزارش عدد بود مصری چو موم ‌ ‌ ‌ زری کان چنان زر نباشد به روم
۷۶۵ به سوهان یکایک همه خرد سود ‌ ‌ ‌ بر آمیختش با گِلِ سرخ زود
وزان سرخ گل مهره‌ای چند ساخت ‌ ‌ ‌ به آن مهره‌ها بین که چون مهره باخت
به عطّاری آن مهره‌ها برشمرد ‌ ‌ ‌ به مُهر خود آن مهره او را سپرد
که این مهره در حقّه‌ای نه براز ‌ ‌ ‌ زهی مهره دزد و زهی مهره باز
به دیناری این بر تو بفروختم ‌ ‌ ‌ و زان کیسهٔ سود بردوختم
۷۷۰ چو وقت آید این را که داری برنج ‌ ‌ ‌ به ده باز خَرم زهی کان گنج
بپرسید عطّار کاین را چه نام ‌ ‌ ‌ بگفتا طبریک سخن شد تمام
ز دکان عطّار چون بازگشت ‌ ‌ ‌ به افسونگری کیمیا ساز گشت
به دارالخلافه خبر باز داد ‌ ‌ ‌ که اکسیریی آمده‌ست اوستاد
منم واصل کیمیا در نهفت ‌ ‌ ‌ بگو هرشناسی کسم نیست جفت
۷۷۵ عمل‌های من چون درآید بکار ‌ ‌ ‌ یکی ده کند، ده صد و صد هزار
درستی صدم داد باید نخست ‌ ‌ ‌ که گردد هزار آن صد از من درست
همان استواران مردم شناس ‌ ‌ ‌ به من برگمارید و دارند پاس
گر آید زمن دستکاری شگرف ‌ ‌ ‌ نیارند با من در این کار حرف
و گر خواهم از راستی درگذشت ‌ ‌ ‌ زمن خون و سروز شما تیغ وطشت
۷۸۰ خلیفه چو اکسیرسازی شنید ‌ ‌ ‌ به عشوه زری داد و زرمی خرید
به افسون روباهی آن شیر مرد ‌ ‌ ‌ زر پخته را برمی خام خورد
چو ده‌گانه‌ای ماند از آن زر بجای ‌ ‌ ‌ در آن دستکاری بیفشرد پای
یکی کوره‌ای ساخت چون زرگران ‌ ‌ ‌ زهر دارویی کرد چیزی در آن
فرستاد در شهر بالا و پست ‌ ‌ ‌ طبریک طلب کرد و نامد بدست
۷۸۵ هم آخر رقیبان آن بارگاه ‌ ‌ ‌ به عطّار پیشینه بردند راه
گل سرخ زر را به دینار زرد ‌ ‌ ‌ خریدند و بردند نزدیک مرد
خراسانی آن مهره‌ها کرد خرد ‌ ‌ ‌ نمود آشکارا یکی دستبرد
به کوره در افکند و آتش دمید ‌ ‌ ‌ بجا ماند زروان دگرها رمید
سبیکه فروریخت در نای تنگ ‌ ‌ ‌ برآمد زر سرخ یاقوت رنگ
۷۹۰ به گوش خلیفه رسید این سخن ‌ ‌ ‌ که نقد نو آمد بکان کهن

زری دید با سود همره شده در آن کدخدایی یکی ده شده
به امید گنجی چنان گوهری بسی کرد با او نواز شگری
از آن مغربی زر مصری عیار فرستاد نزدیک او ده هزار
که این را بکار آور ای نیک رای که من حق آن با تو آرم بجای
۷۹۵ کشند استواران ما از تو دست که نزدیک ما استواریت هست
در آن آزمایش که چست آمدی به میزان معنی درست آمدی
خراساتی آن گنج بستند بناز چوهندو کمر بست برتر کتاز
گریز ره خانهٔ ری گرفت شبی چند با عاملان می‌گرفت
بخفت و بخفتن بخسباندشان چو برخاست برخاک بنشاندشان
۸۰۰ ستوران تازی غلامان کار به اندازه بخرید و بربست بار
به راهی که دیده نشانش ندید چنان شد که کس در جهانش ندید
خلیفه چو آگاه شد زین فریب که برد آن خراساتی آن زر وزیب
حدیث طبریک بیاد آمدش جز آن هرچه بشنید بباد آمدش
خبر باز جست از طبریک فروش بخندید کان طنزش آمد بگوش
۸۰۵ طبریک چو تصحیف سازد دبیر بیاموز معنی و معنیش گیر
هر افسون کز افسونگری بشنوی نگر تا به افسون او نگروی
در آن داوری هیچکس دم نزد که در بازی کیمیا کم نزد
سکندر زیونان خبردار شد که بر گنج زر ماریه مار شد
به شه باز گفتند کان ماده شیر به صید افکنی گشت خواهد دلیر
۸۱۰ زنی کاردان است و سامان شناس نداند کسی سیم او را قیاس
ز پوشیده گنجی خبر داشتست به آن گنج گیتی بینباشتست
به افسونگری سنگ را زر کند صدف پاره را لؤلؤ تر کند
از آن بیشتر گنج زر ساختست که قارون به خاک اندر انداختست
گرش سر نبرّد سر تیغ شاه جهان زود گیرد به گنج و سپاه
۸۱۵ سپاه آورد دشمنان را برنج سپاهی نگردد مگر گرد گنج
به آزار او شه شتابنده گشت ز گرمی چو خورشید تابنده گشت
به تدبیر آن شد کز آن جان پاک بگفتار دشمن برآرد هلاک
چو از آتش خشم شاهنشهی به دستور دانا رسید آگهی
بسیجید برخدمت شهریار بسی چربی آورد با او بکار
۸۲۰ که آن زن زنی پارسا گوهر است جهانجوی را کمترین چاکر است
کمر بستهٔ تست در ملک شام بگوهر کنیز و بخدمت غلام
بسی گشت چون چاکران گرد من به چندین هنر هست شاگردمن

منش دل بدانش برافروختم / نهانی بدو چیزی آموختم
که چندان بدست آرد از برگ و ساز / که گردد زخلق جهان بی‌نیاز
۸۲۵ بر او طالعی دیدم آراسته / خبر داده از گنج و از خواسته
جز او هر که این صنعت آرد بکار / جوی نارد از گنج او درشمار
به هشیاری طالع مال سنج / بجز ماریه کس نشد مار گنج
کنون کان کفایت بدست آمدش / بجای نپاکان نشست آمدش
چو شه پوزش رای دستور یافت / دل خویش از آن داوری دور یافت
۸۳۰ چو دستور گرد از دل شه ربود / سوی ماریه کس فرستاد زود
بفرمود تا عذر شاه آورد / همان قاصدی سر براه آورد
زن کاردان چون شنید این سخن / گشاد از زر تازه گنج کهن
فرستاده‌ای را برآراست کار / فرستاد گنجی سوی شهریار
که چندین ترازوی گنجینه‌سنج / بیک جای چندان ندیدست گنج
۸۳۵ چو برگنج دادن دلش راه برد / ملال از خود و کینه از شاه برد
درم دادن آتش کشد کینه را / نشاند زدل خشم دیرینه را

داستان توانگر شدن نانوا

مغنی بیار آن نوای غریب / نو آیین‌تر از نالهٔ عندلیب
نوایی که در وی نوایی بود / نوایی نه کز بینوائی بود

* * *

شنیده چنین شد در اقصای روم / که بی‌سیمی آمد زبیگانه بوم
۸۴۰ به کم مدّتی شد چنان سیم سنج / که شد خواجهٔ کاروانهای گنج
کس آگه نه، کان گنج دریا شکوه / زدریا بر او جمع شد یا زکوه
یکی نامش ازکان کنی می‌گشاد / یکی تهمت رهزنی می‌نهاد
سرانجامش آزاد نگذاشتند / به شاه جهان قصّه برداشتند
که آمد تهی دستی از راه دور / نه در کیسه رونق نه در کاسه نور
۸۴۵ به تاریخ یکسال یا بیش و کم / بدست آوریدست چندین درم
که گرشه گمارد بدان ده دبیر / ز تفصیل آن عاجز آید ضمیر
یکی نانوا مرد بُد بی‌نوا / نه آبی روان و نه نانی روا
کنون لعل و گوهر فروشی کند / خردکی در این ره خموشی کند
نه پیشه نه بازارگانی نه زرع / چنین مال را چون بود اصل و فرع
۸۵۰ صواب آنچنان شد که شاه جهان / از احوال او باز جوید نهان

جهاندار فرمود کان زاد مرد / فرو شوید از دامن خویش گرد
به خلوت کند شاه را دست بوس / ز تشنیع برنارد آواز کوس
درم دار مستقبل بفرمان شاه / به خدمت روان شد سوی بارگاه
درون رفت و بوسید شه را زمین / زمین بوس چون کرد، خواند آفرین
۸۵۵ چو شاه جهانش جوان دید بخت / جوان بخت را خواند نزدیک تخت
بسی نیک و بد مرد را کرد یاد / سخنها کز او گنج شاید گشاد
که مردی عزیزی و آزاد چهر / بفرخندگی در تو دیده سپهر
شنیدم چو اینجا وطن ساختی / بیک روزه روزی نپرداختی
کنون رخت و بنگاهت آنجا رسید / که نتواندش کاروانی کشید
۸۶۰ بباید چنین گنج را دسترنج / وگرنه من اولیتر آیم به گنج
اگر راست گفتی که چونست حال / ز من ایمنی هم به سر هم به مال
وگر بر دروغ افکنی این اساس / سر و مال بستانم از ناسپاس
نیوشنده چون دید کز چشم شاه / بجز راستی نیست او را پناه
زمین بوس شه تازه‌تر کرد باز / چنین گفت کای شاه گردن فراز
۸۶۵ ندیده جهان نقش بیداد تو / بنیکی شده در جهان یاد تو
رعیّت زدادت چنان دل خوشند / که گرجان بخواهی به پیشت کشند
مرا مال و نعمت زمین زادتست / هم از دادهٔ تو هم از دادتست
اگر می‌پذیری زمن هرچه هست / بگو تا برافشانم از جمله دست
به کمتر غلامی دهم شاه را / زنم بوسه این خاک درگاه را
۸۷۰ چو شه گفت کاحوال خود بازگوی / بگویم که این آب چون شد بجوی
من اوّل که اینجا رسیدم فراز / تهی دست بودم زهر برگ و ساز
دلم را غم بی‌نوایی شکست / گرفتم ره نانوایی بدست
در آن پیشه نیزم نوایی نبود / که در کار و کسبم وفایی نبود
به شهری که داور بود پی فراخ / شود دخل بر نانوا خشک شاخ
۸۷۵ زهر سو سراسیمه می‌تاختم / ز بی‌برگی آن برگ می‌ساختم
زنی داشتم قانع و سازکار / قضا را شد آن زن زمن باردار
به سختی همی گشت بر ما سپهر / شد از مهر گردنده یکبار مهر
زن پاک دامن‌تر از بوی مشک / شکیبنده با من به یک نان خشک
چو آمدگه زادن او را فراز / به کشکینهٔ گرمش آمد نیاز
۸۸۰ ز چیزی که دارد بخوردن بسیچ / نبودم بجز خون در آن خانه هیچ
من و زن در آن خانه تنها و بس / مرا گفت کای شوی فریادرس
اگر شوربایی به چنگ آوری / من مرده را باز رنگ آوری

و گرنه چنان دادن که رفتم ز دست ستمکاره شد باد و کشتی شکست

چو من دیدم آن نازنین را چنان برون رفتم از خانه زاری کنان

۸۸۵ ز سامان به سامان بکوی و بشهر دویدم مگر یابم از توشه بهر

ندیدم دری کان نه در بسته بود که سختی به من سخت پیوسته بود

رسیدم به ویرانه‌ای دور دست در و درگهی با زمین گشته پست

بسی گرد ویرانه کردم طواف شتابنده چون دیو در هر شکاف

سرایی کهن یافتم سال خورد دری بر نشسته برو دود و گرد

۸۹۰ در او آتشی روشن افروخته در او عود خروارها سوخته

سیه زنگیی دیدم آتش پرست سفالین سبویی پر از می بدست

بر آتش نهاده لویدی فراخ نمک سود فربه در او شاخ شاخ

چو زنگی مرا دید برجست زود بپیچید بسرخود بکردار دود

به من بانگ بر زد که‌ای دیو زاد شبیخون من چونت آمد بیاد

۸۹۰ تو دزدی و من نیز دزد این رواست به دزدی شدن پیش دزدان خطاست

من از هول زنگی و تیمار خویش فرو ماندم آشفته در کار خویش

زبان برگشادم به آیین زنگ دعا گفتم آوردم او را به چنگ

که از بی‌نوایی و بی مایگی گرفتم در این خانه همسایگی

جوانمردیی چون تو شیر افکنی شنیدم به افسانه از هر تنی

۹۰۰ نخوانده به مهمان از آن تاختم سر خویش در پایت انداختم

مگر کز تو کارم بجایی رسد در این بی‌نوایی نوایی رسد

چو زنگی، زبان مرا چرب دید و ز آن گونه گفتار شیرین شنید

از آن چرب و شیرین رها کرد حرب که دشمن فریب است شیرین و چرب

بگفتا خوری یا دهی دانی سرود بگفتم بملی پیشم آورد رود

۹۰۵ از او بستدم رود عاشق نواز ز بی‌سازیش پرده بستم بساز

سر ز خمه بر رود بگماشتم سرودی فریبنده برداشتم

در آوردم او را ببانگ و خروش چو دیگی که از گرمی آید بجوش

گهی خورد ریحانیی زان سفال گهی کوفت پایی به امید مال

زدم زخمهٔ چند زنگی فریب برون بردم از جان زنگی شکیب

۹۱۰ حریفانه با من در آمد بکار چو سر مست شد کرد راز آشکار

که امشب در این کاخ ویرانه رنگ به امید مالی گرفتم درنگ

دگر زنگیی هست همزاد من که می‌خوردنش نیست بی‌یاد من

یکی گنجدان یافتیم از نهفت که هیچ اژدهاییش بر سر نخفت

مگر ما که هستیم چون اژدها ز دل کرده آزرم هرکس رها

۹۱۵ بود سالی اکنون کز آن کان گنج خوریم و نداریم خود را برنج
من اینجا نشستم چنین بی‌همال دگر زنگیی رفته جویای مال
ز گنجینهٔ آنهمه سیم و زر همانا که یک پشته مانده دگر
چو امشب رسیدی تو مهمان ما روان است حکمت تو برجان ما
به شرطی که چون آید آن رهنورد کشد گوهر سرخ و یاقوت زرد
۹۲۰ تو در کنج کاشانه پنهان شوی شکیبنده چون شخص بی‌جان شوی
که من در دل آن دارم ای هوشمند که آن اژدها را رسانم گزند
سر آن گنج کارد به تنها برم به کنجی نشستم و تنها خورم
ترا نیز از آن قسمتی بامداد دهم تا دلت گردد از گنج شاد
من و زنگی اندر سخن گرم رای که ناگه به گوش آمد آواز پای
۹۲۵ ز جا جستم و در خزیدم به کنج گهی خار در خاطرم گه ترنج
در آمد سیه چهره‌ای چون زکال به پشت اندر آورده یک پشته مال
نهادش به سختی ز گردن بزیر برو گردنی سخت چون تند شیر
از آن پیش کان پشته را باز کرد یکی نیمه زان شوربا باز خورد
نگه کرد همزاد او خفته بود همان کرد با او که او گفته بود
۹۳۰ بزد تیغ پولاد برگردنش سرش را بیفکند در دامنش
من از بیم، آن سان که افتم زپای دگر باره خود را گرفتم بجای
چو زنگی سر یار خود را برید تنش را به خنجر زهم بر درید
یکی نیمه در بست و درزد بدوش برون رفت و من مانده بی‌عقل و هوش
پس از مدّتی کان در آمد دراز نگه کردم آمد دگر باره باز
۹۳۵ دگر نیمه را همچنان کرد خرد به آیین پیشینه در بست و برد
چو دیدم که هنجار او دور بود شب از جمله شبهای دیجور بود
بدان گنج پویان شدم چون عقاب سوی پشتهٔ مال کردم شتاب
به پشت اندر آوردم آن پشته را چو زنگی دگر زنگی کشته را
و زان شوربا ساغری گرم جوش ربودم سوی خانه رفتم خموش
۹۴۰ چنان آمدم سوی ایوان خویش که جز دولتم کس نیفتاد پیش
چو در خانه رفتم به نیروی بخت نهادم ز دل بار و از پشت رخت
به گوش آمد آواز نوزاد من وزان شادتر شد دل شاد من
به زن دادم آن شوربا را بخورد پس از صبر کردن بسی شکر کرد
ز فرزند فرخنده دادم خبر پسر بود و باشد پسر تاج سر
۹۴۵ گشادم گره رخت سربسته را به مرهم رساندم دل خسته را
چه دیدم یکی گنج کانی در او ز یاقوت و از هرچه دانی در او

به گنجی چنان کان گوهر شدم ‌‌ وزان شب چو دریا توانگر شدم
به فرزند فرخ دلم شاد گشت ‌‌ که با گوهر و گنج همزاد گشت
همه مال من زان شب آمد پدید ‌‌ که شب باگهر بُد گهر با کلید
۹۵۰ چنین بود گوینده را سرگذشت ‌‌ سخن کامد اینجا ورق در نوشت
شه از وقت مولود فرزند او ‌‌ خبر جست از حال پیوند او
شد آن گوهری مرد از جای خویش ‌‌ نمودار آن طالع آورد پیش
شه آن نسخه را هم برآنسان که بود ‌‌ به والیس دانا فرستاد زود
که احوال این طالع از هر چه هست ‌‌ چنان کن که از اختر آری بدست
۹۵۵ بدو نیک او را نهانی بجوی ‌‌ چو یابی نهان آشکارا بگوی
چو آمد به والیس فرمان شاه ‌‌ سوی اختران کرد نیکو نگاه
نظر کردن هر یکی باز جست ‌‌ شد احوال پوشیده بروی درست
نوشت و فرستاد از آنجا که دید ‌‌ نه ز آنجا که از کس حکایت شنید
چو شه نامهٔ حکم والیس خواند ‌‌ در آن حکم نامه شگفتی بماند
۹۶۰ [نمودار طالع چنان کرده بود ‌‌ از آن نقش‌ها کز پس پرده بود]
که این بانوا نانوا زاده‌ای است ‌‌ که از نور دولت نواداده‌ای است
به بی‌برگی از مادر انداخته ‌‌ چو زاده فلک زاد او ساخته
پدر گشته فرخ ز پرواز او ‌‌ توانگر ز پیروزی راز او
همانا که چون زاده باشد بجای ‌‌ نهاده بود بر سر گنج پای
۹۶۵ ز غیرت شه آمد چو دریا بجوش ‌‌ لطف کرد با مرد گوهر فروش
پس از آنکه بسیار بنواختش ‌‌ یکی از ندیمان خود ساختش

انکار کردن حکما دربارهٔ هرمس و هلاک شدن ایشان

مغنّی برآهنگ خود سازگیر ‌‌ یکی پرده از آهنگ خود بازگیر
که ما را سر پردهٔ تنگ نیست ‌‌ بجز پی فراخی در آهنگ نیست

* * *

به هر مدتّی فیلسوفان روم ‌‌ فراهم شدندی زهر مرز و بوم
۹۷۰ بسر آراستندی به فرهنگ ورای ‌‌ سخنهای دل پرور جان فزای
کسی راکه حجّت قویتر شدی ‌‌ به حجّت برآن سروران سرشدی
در آن داوری هرمس تیز مغز ‌‌ به حق گفتن اندیشه‌ای داشت نغز
زهر کس که او حجّتی پیش داشت ‌‌ سخنهای او پرورش بیش داشت
ز بس گفتن راز روحانیان ‌‌ بر او رشک بردند یونانیان

۹۷۵ به هم جمع گشتند هفتاد تن / به انکار او ساختند انجمن
که هرچ او بگوید بدو نگرویم / سخن گرچه زیبا بود نشنویم
تغیّر دهیمش به انکار خویش / به انکار نتوان سخن برد پیش
چنان عهد بستند با یکدگر / که چون هرمس از کان برآرد گهر
ز دریای او آبریزی کنند / بر آن گنجدان خاک بیزی کنند
۹۸۰ به حق گفتنش در نیارند هوش / بگیرند از انکار گوینده گوش
چو هرمس سخن گفتن آغاز کرد / در دانش ایزدی باز کرد
به هر نکته‌ای حجّتی باز بست / که چون نور در دیده و دل نشست
ندید آن سخن را بر ایشان پسند / جز انکار کردن پسانگ بلند
دگر باره گنجینهٔ نو گشاد / اساسی دگرگونه از نو نهاد
۹۸۵ بیانی چنان روشن و دلپذیر / که در دل نه، در سنگ شد جایگیر
دگر ره ندید آن سخن را شکوه / به انکار خود دیدشان همگروه
سوم بار از رای مشکل گشای / نمود آنچه باشد حقیقت نمای
سخنهای ز پسبندهٔ دلنواز / برایشان فرو خواند فصلی دراز
ز جنباندن بانگ چندین جرس / سری در سماعش نجنباند کس
۹۹۰ چو گوینده عاجز شد از گفت خویش / زبان گشته حیران، گلو گشته ریش
خبر یافت کز راه نابخردی / ستیزند با حجّت ایزدی
چو درکس ز جنبش نشانی نیافت / بجنبید و روی از رفیقان بتافت
[بر ایشان یکی بانگ برزد که‌های / مجنبید کس تا قیامت ز جای]
همان لحظه بر جای هفتاد مرد / ز جنبش فتادند و گشتند سرد
۹۹۵ چو در پردهٔ راست کج باختند / از این پرده شان رخت پرداختند
سرافکنده چو آب در پای خویش / ز سردی فسردند بر جای خویش
سکندر چو زین حالت آگاه گشت / چو انجم بر آن انجمن برگذشت
از آن بیشهٔ سرو و با بوی مشک / یکی سروتر مانده هفتاد خشک
بپرسید و هرمس بدو گفت راز / که همّت در آسمان کرد باز
۱۰۰۰ [سکندر بر او آفرین ساز گشت / و ز آنجا بدرگاه خود بازگشت]
به خلوت چو بنشست با هرکسی / از آن داستان داستان زد بسی
که هرمس به طوفان هفتاد کس / به موجی همی ماند و هفتاد خس
گروهی که از حق گرفتند گوش / به مردند چون یافه کردند هوش
ز پوشیدن درس آموزگار / کفن بین که پوشیدشان روزگار
۱۰۰۵ بیانی که باشد به حجّت قوی / زنا فرّخی باشد ار نشنوی
دُری را که او تاج تارک بود / زدن بر زمین نامبارک بود

هنر نیست روی از هنر تافتن / شقایق دریدن خشن یافتن
هنرمند را چون مدارا کنی / هنرهای خویش آشکارا کنی

اغانی ساختن افلاطون

مغنّی سماعی برانگیز گرم / سرودی برآور به آواز نرم
۱۰۱۰ مگر گرمتر زین شود کار من / کسادی گریزد ز بازار من

* * *

دهل زن چو زد بر دهل داغ چرم / هوای شب سرد را کرد گرم
فرو ماند زاغ سیه ناامید / بگفتن در آمد خروس سپید
سکندر نشست از بر تخت روم / زبانی چو آتش دماغی چو موم
همه فیلسوفان صده در صده / بپا پیش گه تخت او صف زده
۱۰۱۵ به مقدار هر دانشی بیش و کم / همی رفتشان گفتگویی بهم
یکی از طبیعی سخن ساز کرد / یکی از الهی گره باز کرد
یکی از ریاضی بر افراخت یال / یکی هندسی را گشاد از خیال
یکی سکّه بر نقد فرهنگ زد / یکی لاف ناموس و نیرنگ زد
تفاخرکنان هر یکی در فنی / به فرهنگ خود عالمی هر تنی
۱۰۲۰ ارسطو به دلگرمی پشت شاه / بر افزود بر هر یکی پایگاه
که اهل هنر را منم چاره ساز / ز علم دگر بخردان بی‌نیاز
همان نقد حکمت به من شد روا / به حکمت منم بر همه پیشوا
فلان علم خوب از من آمد پدید / فلان کس فلان نکته از من شنید
دروغی نگوییم در این داوری / به حجّت زنم لاف نام آوری
۱۰۲۵ ز بهر دل شاه و تمکین او / زبان‌ها موافق به تحسین او
فلاطون بر آشفت از آن انجمن / که استادی او داشت در جمله فن
ز هر دانشی آنچه اندوختند / نخستین ورق زو در آموختند
برون رفت و روی از جهان در کشید / چو عنقا شد از بزم شه ناپدید
شب و روز از اندیشه چندان نخفت / کاغانی برون آورید از نهفت
۱۰۳۰ به خم در شد از خلق پی کرد گم / نشان جست از آواز این هفت خم
کسی کو سماعی نه دلکش کند / صدای خم آواز او خوش کند
مگر کان غنا ساز آواز رود / در آن خم بدین عذر گفت آن سرود
چو صاحب رصد جای در خم گرفت / پی چرخ و دنبال انجم گرفت
بر آهنگ آن ناله کانجا شنید / نموداری آورد اینجا پدید

۱۰۳۵ چو آن ناله را نسبت از رود یافت   در آن، پردهٔ رودگه زود یافت

کدوی تهی را به وقت سرود   به چرم اندر آورد و بر بست رود

چو بر چرم آهو بر اندود مشک   نوایی‌تر انگیخت از رود خشک

پس‌آنکه بر آن رسم و هئیت که خواست   یکی هیکل از ارغنون کرد راست

و زان نغمهٔ ناله‌های درست   به او تار نسبت فرو بست چست

۱۰۴۰ به زیر و بم نالهٔ رود خیز   گهی نرم زد زخمه و گاه تیز

ز نرمی و تیزی ز بالا و زیر   نوا ساخت بر نالهٔ گاو و شیر

چنان بست آن ناله از آب دست   که هر جا که زد هر دو را پای بست

همان نسبت آدمی تا دده   بر آن رودها شد یکایک زده

چنان کادمی زاد را زان نوا   به رقص و طرب چیره گشتی هوا

۱۰۴۵ سباع و بهایم بر آن ساز جفت   یکی گشت بیدار و دیگر بخفت

چو بر نسبت نالهٔ هر کسی   بدست آمدش راه و دستان بسی

ز موسیقی آورد سازی برون   که آنرا نشد کس جز او رهنمون

چنان ساخت هر نسبتی را خروش   که نالنده را دل در آرد بجوش

به جایی رساند آن نواگر نواخت   که دانا بدو عیب و علّت شناخت

۱۰۵۰ به قانون از آن نالهٔ خرگهی   ز هر علّتی یافت عقل آگهی

چو آواز آن ارغنون شد تمام   شد آن عود پخته به از عود خام

برون شد به صحرا و بنواختش   به هر نسبت اندازه‌ای ساختش

خطی چاره سو گرد خود در کشید   نشست اندر آن خط نوا برکشید

ددو دام را از بیابان و کوه   دوانید برخورد گروها گروه

۱۰۵۵ دویدند هر یک به آواز او   نهادند سر بر خط ساز او

همه یک یک از هوش رفتند پاک   فتادند چون مرده بر روی خاک

نه گرگ جوان کرد بر میش زور   نه شیر ژیان داشت پروای گور

دگر نسبتی را که دانست باز   در آورد نغمه بدان جفت ساز

چنان کان ددان در خروش آمدند   از آن بیخودی باز هوش آمدند

۱۰۶۰ پراکنده گشتند بر روی دشت   که دارد بیاد این چنین سرگذشت

به گرد جهان این خبر گشت فاش   که شد کان یاقوت یاقوت پاش

فلاطون چنین پرده‌ای ساختست   که جز وی کس آن پرده نشناختست

برانگیخت آوازی از خشک رود   که از ثری آرد فلک را فرود

چو برنسبتی راند انگشت خود   بخسبد بر آواز او دام و دده

۱۰۶۵ چو برنسبتی دیگر آرد شتاب   به هوش آورد خفتگان را ز خواب

شد آوازه بر درگه شاه نیز   که هاروت با زهره شد هم ستیز

ارسطو چو بشنید کان هوشمند — برانگیخت ز ینگونه کاری بلند
فرو ماند از آن زیرکی تنگدل — چو خصمی که گردد ز خصمی خجل
به اندیشه بنشست در کنج کاخ — دل تنگ را داد میدان فراخ
۱۰۷۰ به تعلیق آن درس پنهان نویس — که نقشی عجب بود و نقدی نفیس
در آن کار علوی بسی رنج برد — بسی روز و شب را به فکرت سپرد
هم آخر پس از رنجهای دراز — سر رشتهٔ راز را یافت باز
برون آورید از نظرهای تیز — که چون باشد آن نالهٔ رود خیز
چگونه رساند نوا سوی گوش — برد هوش و آرد دگر ره به هوش
۱۰۷۵ همان نسبت آورد رایش بدست — که دانای پیشینه بر پرده بست
به صحرا شد و پرده را ساز کرد — طلسمات بیهوشی آغاز کرد
چو از هوشمندان ستد هوش را — دگرگونه زد رود خاموش را
در آن نسبتش بخت یاری نداد — که بیهوش را آرد از هوش یاد
بکوشید تا در خروش آورد — نوائی که در خفته هوش آورد
۱۰۸۰ ندانست چندانکه نسبت گرفت — در آن کار سرگشته ماند، ای شگفت
چو عاجز شد از راه نایافتن — ز رهبر نشایست سر تافتن
شد از راه رغبت به تعلیم او — عنان داد یک یک به تسلیم او
بپرسید کان نسبت دل پسند — که هش رفتگان را کند هوشمند
ندانم که در پرده آواز او — چگونه است و چون پرورم ساز او
۱۰۸۵ فلاطون چو دانست کان سرفراز — به تعلیم او گشت صاحب نیاز
برون شد خطی گرد خود درکشید — نوا ساخت تا نسبت آمد پدید
همه روی صحرا ز گور و پلنگ — بر آن خط کشیدند پرگار تنگ
به بیهوشی از نسبت اولش — نهادند سر بر خط مندلش
نوایی دگر باره بر زد چو نوش — کارسطوی دانا تهی شد ز هوش
۱۰۹۰ چو بیهوش شد او به یک راه نغز — ددو دام را کرد بیدار مغز
دگر باره زد نسبت هوش بخش — کارسطو زجا جست همچون درخش
فرو مانده سرگشته بر جای خود — که چون بی خبر بود از آن دام ودد
از آن بی هشی چون به هوش آمدند — چه بود آن کز او در خروش آمدند
شد آگه که دانای دستان نواز — بدستان بر او داشت پوشیده راز
۱۰۹۵ ثنا گفت و چندان از او عذر خواست — که آن پردهٔ کژ بر او گشت راست
چو شد حرف آن نسبت او را درست — نبشت آنِ او آنِ خود را بشست
به اقرار او مغز را تازه کرد — مدارای او بیش از اندازه کرد
سکندر چو دانست کز هر علوم — فلاطون شد استاد دانا بروم

بر افزود پایه‌ش در آن سروری / بنزد خودش داد بالاتری

سخن گفتن افلاطون از متقدمان

۱۱۰۰ مغنّی بیا چنگ را ساز کن / بگفتن گلو را خوش آواز کن
مرا از نوازیدن چنگ خویش / نواز شگری کن به آهنگ خویش

* * *

[چو روز دگر صبح گیتی فروز / به پیروزی آورد شب را بروز]
بر آمد گل از چشمهٔ آفتاب / فرو برد مه سر چو ماهی در آب
بر او رنگ زر شد شه تا جور / زده بر میان گوهر آگین کمر
۱۱۰۵ نشسته همه زیر کان زیر تخت / فلاطون به بالا برافکنده رخت
شه از نسبتی کو در آن پرده ساخت / عجب ماند کان پرده را چون شناخت
بپرسید از او کای جهاندیده پیر / بر آورده مکنون غیب از ضمیر
شمایید بر قفل دانش کلید / ز رای شما دانش آمد پدید
ز دانندگان خوانده‌ای هیچکس / که بودش فزون از شما دسترس
۱۱۱۰ خیالی برانگیخت زین کارگاه / که رای شما را بدان نیست راه
فلاطون پس از آفرینی تمام / چنین گفت کاین چرخ فیروزه فام
از آن بیشتر ساخت افسونگری / که یابد دل ما بدان رهبری
گر آنها که پیشینگان ساختند / به نیرنگ و افسون برافراختند
یکی گویم از صد در این روزگار / ندانند کسی راز آموزگار
۱۱۱۵ اگر شاه فرمایدم اندکی / بگویم نه از ده که از صد یکی
اجازت رسید از سر راستان / که دانا فرو گوید آن داستان
جهان دیده دانای روشن ضمیر / چنین گفت کای شاه دانش‌پذیر
شنیدم بخاری بگو می‌شتافت / بشکل شکوفه زمین را شکافت
براند‌اخت هامون کلوخ از مغاک / طلسمی پدید آمد از زیر خاک
۱۱۲۰ ز قلعی و مس قالبی ریخته / و زان صورتِ اسبی انگیخته
گشاده ز پهلوی اسب بلند / یکی رخنه چون رخنهٔ آبکند
چو خورشید از آن رخنه در تافتی / نظر نقش پوشیده دریافتی
شبانی بر آن ژرف وادی گذشت / مغاکی تهی دید بر ساده دشت
طلسمی درخشنده دروی پدید / شبانه در آن ژرف وادی خزید
۱۱۲۵ ستوری مسین دید در پیکرش / یکی رخنه با کالبد در خورش
در آن رخنه از نور تابنده هور / نگه کرد سر تابن آن ستور

در او خفته‌ای دید دیرینه سال — نگشته یکی موی مویش ز حال

به دستش دراز زر یک انگشتری — نگینی فرو زنده چون مشتری

بر او دست خود را سبک تاز کرد — و ز انگشتش انگشتری باز کرد

۱۱۳۰ چو انگشتری دید در مشت خویش — نهادش به زودی در انگشت خویش

دگر نقد شاهانه آنجا نیافت — ستودان رها کرد و بیرون شتافت

گله کرد در پیش و میرفت شاد — شکیبنده می‌بود تا بامداد

چو از رایت شیر پیکر سپهر — برآورد منجوق تا بنده مهر

شبان رفت نزدیک صاحب گله — گله کرد بسر کوه و صحرا یله

۱۱۳۵ بدان تا نگین را نهد پیش او — بداند بهای کم و بیش او

چو صاحب گله دید کامد شبان — گشاد از سر چرب گویی زبان

بپرسید از احوال میش و بره — نیوشنده دادش جواب سره

شبانه به هنگام گفت و شنید — زمان تا زمان گشت از او ناپدید

دگر ره پدیدار گشت از نهفت — گله صاحبش بر زد آواز و گفت

۱۱۴۰ که هر دم چرا گردی از من نهان — دگر باره پیدا شوی ناگهان

مگر تا چه افسون در آموختی — که بر خود چنین برقعی دوختی

شبانه عجب ماند از آن داوری — در آن کار جست از خرد یاوری

چنان بود کان مرد خاتم پرست — به خاتم همی کرد بازی بدست

نگین دان او را چه زود و چه دیر — گهی کرد بالا گهی کرد زیر

۱۱۴۵ نگین تا گرفتی ببالا قرار — شبان پیش بیننده بود آشکار

چو سوی کف دست گردان شدی — شبانه ز بیننده پنهان شدی

نهاد نگین را چنان بد حساب — که دارنده را داشتی در حجاب

شبان چون از این بازی آگاه گشت — شد این آزمون کرد بر کوه و دشت

در آمد ببازیگری ساختن — چو گردون به انگشتری باختن

۱۱۵۰ کجا رای پنهان شدن داشتی — نگین را ز کف دور نگذاشتی

چو کردی به پیدا شدن رای خویش — نگین را زدی نقش بر جای خویش

به پیدا و پنهان شدن گرد شهر — ز هرچ آرزو داشت برداشت بهر

یکی روز برخاست پنهان به راز — نگین را به کف درکشید از فراز

برهنه یکی تیغ هندی بدست — سوی پادشه رفت و پنهان نشست

۱۱۵۵ چو خالی شد از خاصگان انجمن — بر او کرد پیدا تن خویشتن

دل پادشا را بخود بیم کرد — بدو پادشه شغل تسلیم کرد

به زنهار گفتش که کام تو چیست — فرستندهٔ تو بدین کار کیست

شبان گفت پیغمبرم زود باش — به من بگرو از بخت خوشنود باش

چو خواهم، نبیند مرا هیچکس | بدین دعوتم معجز این است و بس
۱۱۶۰ بدو پادشه بگروید از هراس | همان مردم شهر بیش از قیاس
شبان آنچنان گردن افراز گشت | که آن پادشاهی بدو باز گشت
نگین بین که از مُهر انگشتری | چگونه رساندش به پیغمبری
حکیمان نگر کان نگین ساختند | به حکمت چگونه برانداختند
چنان باید انگیخت نیرنگ و ساز | که ما در نیابیم از این پرده راز
۱۱۶۵ بسی کردم اندیشه را رهنمون | نیاوردم این بستگی را برون
ثنا گفت بروی چو شاه این شنید | بر آن نیز کان نقش از او شد پدید
همه پاسداران آن آستان | گرفتند عبرت بدین داستان

احوال اسکندر با سقراط

مغنّی بدان ساز تیمار سوز | نشاط مرا یک زمان برفروز
مگر زان نوای بریشم نواز | بریشم کشم روم را در طراز

***

۱۱۷۰ چنین گوید آن کاردان فیلسوف | که بر کار آفاق بودش وقوف
که یونان نشینان آن روزگار | سوی زهد بودند آموزگار
ز دنیا نجستندی آسایشی | نبرزیدشان شهوت آلایشی
نکردندی الاّ ریاضتگری | به بسیار دانی و اندک خوری
کسی کو بخود بر توان داشتی | ز طبع آرزوها نهان داشتی
۱۱۷۵ نکردی تمتعّ نخوردی نبید | کزین هر دو گردد خرد ناپدید
ز گرد آمدن سر درآید بگرد | چو سر بایدت گرد آفت مگرد
بدانجا رسیدند از آن رسم و رای | که برخاست بنیادشان زین سرای
ز خشکی به دریا کشیدند بار | ز پیوند گشتند پرهیزکار
زنان را ز مردان بپرداختند | جداگانه‌شان کشتیی ساختند
۱۱۸۰ به مردانگی خون خود ریختند | بمردند و با زن نیامیختند
به گیتی چنین بود بنیادشان | که تخمه ز گیتی برافتادشان
یکی روز فرخنده از صبحگاه | ز فرزانگان بزمی آراست شاه
چنان داد فرمان به سالار بار | که با من ندارد کس امروز کار
فرستید و خوانید سقراط را | نگهبان ترکیب و اخلاط را
۱۱۸۵ فرستاده سقراط را باز جست | ز شه یاد کردش که جویای تست
زمانی به درگاه خسرو خرام | برآرای جامه بر افروز جام

فریب و را پیر دانا نخورد   فریبندگی را اجابت نکرد
بدو گفت روبا سکندر بگوی   که هرچ اندر این ره نیابی مجوی
من آنجائیم این سخن روشن است   گر اینجا خیالی است آن بی من است
۱۱۹۰ مرا گر بدست آرد ایزد پرست   هم از درگه ایزد آیم بدست
جوابی که آن کان فرهنگ سفت   فرستاده شد با فرستنده گفت
شهنشاه را گشت روشن چو روز   که سقراط شمعی است خلوت فروز
نیابد بدیدار آن شمع راه   جز آنکس که شب خیز باشد چو ماه
سکندر که دارندهٔ تاج بود   بدانش همه ساله محتاج بود
۱۱۹۵ زمانی نبودی که فرزانه‌ای   ز گوهر ندادی بدو دانه‌ای
ز هر دانشی کان ز دانندگان   رساندندی او را رسانندگان
سخنهای سقراط بیدار هوش   پسند آمدی مر زبان را بگوش
بر آن شد دل دانش اندیش او   که آرند سقراط را پیش او
نمودند کان پیر خلوت پناه   بر آمد شد خلق بر بست راه
۱۲۰۰ سر از شغل دنیا چنان تافتست   که در گورگویی دری یافتست
ز خویشان و یاران جدایی گرفت   به کنجی دگر آشنایی گرفت
جهان گرچه کارش بجان آورد   نه ممکن که سر در جهان آورد
ز خون خوردن جانور خو برید   پلاسی بپوشید و دیبا درید
کفی پست از آنجا که غایت بود   شبانروزی را کفایت بود
۱۲۰۵ جز ایزد پرستیدنش کار نیست   بنزدیک او خلق را بار نیست
نظامی صفت با خرد خو گرفت   نظامی مگر این صفت زو گرفت
به شرحی که دادند از آن دین پناه   گراینده‌تر شد بدو مهر شاه
چنین آمده‌ست آدمی را نهاد   که آرد فرامش کنان را بیاد
کسی کو ز مردم گریزنده‌تر   بدو میل مردم ستیزنده‌تر
۱۲۱۰ چو سقراط مهر خود از خلق شست   همه خلق سقراط را باز جست
بسی خواند شاهش بر خویشتن   نشد شاه انجم بر آن انجمن
چو ز اندازه شد خواهش شهریار   دل کاردان در نیامد بکار
ز ناز هنرمند ترکانه وش   رمنده نشد دولت نازکش
شه از جملهٔ استواران خویش   یکی محرم خاص را خواند پیش
۱۲۱۵ فرستاد نزدیک دانا فراز   بسی قصّه‌ها گفت با او براز
که نزدیک خود خواندمت بارها   نهان داشتم با تو گفتارها
اجابت نکردن چه بود از قیاس   نوازنده را نا شدن حق شناس
بیا یا بگو حجّتی دلپذیر   چرایی ز درگاه ما گوشه گیر

به معذوری خویش حجّت نمای / و گر نیست حجّت به حاجت بیای

۱۲۲۰ فرستادهٔ پی مبارک ز راه / به سقراط شد داد پیغام شاه

جهاندیده دانای حاضر جواب / چنین داد پاسخ به رای صواب

که گر شه مرا خواند نزدیک خود / خرد چیزها داند از نیک و بد

نماید که رفتن بدو رای نیست / که مهر تو را در دلش جای نیست

چو بر نا شدن هست چندین دلیل / ببازی نشد پیش کس جبرئیل

۱۲۲۵ مرا رغبت آنگه پدید آمدی / که پیغام شه با کلید آمدی

چو در نافه مشک آشنایی دهد / بر او باد خوشبو گواهی دهد

دلی را که بر دوستی رهبر است / برون از زبان حجّتی دیگر است

درونی که مهر آشکارا کند / مدارا فزون از مدارا کند

کسانیکه نزدیک شه محرمند / ببزم اندرون شاه را همدمند

۱۲۳۰ سوی من نبینند بر آب و سنگ / ستور مرا پای از اینجاست لنگ

چنان می‌نماید که در بزمگاه / به نیکی مرا یاد ناورد شاه

که آن راز داران که خدمتگرند / بدل دوستی سوی من ننگرند

دل شاه را مرد مردم شناس / هم از مردم شاه گیرد قیاس

اگر خاصگان را زبان هست نرم / به امید شه دل توان کرد گرم

۱۲۳۵ وگر گرم ناید ز گوینده گفت / درشتی بود شاه را در نهفت

غنا ساز گنبد چو باشد درست / صدای خوش آرد بر اوتار سست

ز گنبد چو یک رکن گردد خراب / خوش آواز را ناخوش آید جواب

هر آن نیک و بد کاید از در برون / به دارای درگه بود رهنمون

تو خوانی مرا پرده داران راز / به سر هنگی از پرده دارند باز

۱۲۴۰ نگر تا به طوفان ز دریای آب / در این کشمکش چون نمایم شتاب

مثال آنچنان شد که دریای ژرف / نماید که درهاست ما را شگرف

نهنگان دریا گشایند چنگ / که جوید گهر در دهان نهنگ؟

چگونه شوم بر دری نور پاش / که باشد بر او این همه دور باش

بر شاه اگر صورتم بد کنند / خلاقت نه بر من که بر خود کنند

۱۲۴۵ ز خلق جهان بنده‌ای را چه باک / که بندد کمر پیش یزدان پاک

در این بندگی خواجه تا شم ترا / گر آیم بتو بنده باشم ترا

ببین ای سکندر به تقویم راست / که این نکته را ارتفاع از کجاست

فرستادهٔ شهریار از برش / بر شاه شد خوانِ دُر بر سرش

طبق پوش برداشت از خوان دُر / ز دُر دامن شاه را کرد پر

۱۲۵۰ شه از گوهر افشان آن کان گنج   ز گوهر بر آمودن آمد برنج
پسند آمدش کان سخنهای چست   بدعوی گه حجّت آمد درست
چو دانست کوهست خلوت گرای   پیاده به خلوتگهش کرد رای
شد آن گنج را دید در گوشه‌ای   ز بی‌توشه‌ای ساخته توشه‌ای
ز شغل جهان گشته مشغول خواب   بر آسوده در تابش آفتاب
۱۲۵۵ تماشای او در دلش کار کرد   بپایش بجنباند و بیدار کرد
بدو گفت برخیز و با من بساز   که تا از جهانت کنم بی‌نیاز
بخندید دانا کز این داوری   به از جز منی را بدست آوری
کسی کو نهد دل به مشتی گیا   نگردد بگرد تو چون آسیا
چو قرص جوین هست جان پرورم   غم گردهٔ گندمین چون خورم
۱۲۶۰ [بر آن راهرو نیم جو بار نیست   که او را یکی جو در انبار نیست]
مرا کایم از کاه برگی ستوه   چه باید گر انبار کردن چو کوه
دگر باره شه گفت کز مال و جاه   تمنّی چه داری تو ای نیکخواه
جوابش چنین داد دانای دور   که با چون منی بر مینبار جور
من از تو به همّت توانگر ترم   که تو بیش خواری من اندک خورم
۱۲۶۵ تو با اینکه داری جهانی چنین   نیی سیردل هم ز خوانی چنین
مرا این یکی ژندهٔ سال خورد   گرانستی از نیستی گرم و سرد
تو با این گرانی که دربار تست   طلبکاری من کجا کار تست
دگر باره پرسید از او شهریار   که تو کیستی من کیم در شمار
چنین داد پاسخ سخنگوی پیر   که فرماندهم من تو فرمان پذیر
۱۲۷۰ بر آشفت شه زان حدیث درست   نهانی سخن را درون باز جست
خردمند پاسخ چنین داد باز   که بر شه گشایم در بسته باز
مرا بنده‌ای هست نامش هوا   دل من بدان بنده فرمان روا
تو آنی که آن بنده را بنده‌ای   پرستار ما را پرستنده‌ای
شه از رای دانای باریک بین   ز خجلت سرافکنده شد بر زمین
۱۲۷۵ بدو گفت خود نور سیمای من   گواهست بر پاکی رای من
ز پاکان چو پاکی جدایی مکن   نمرده زمین آزمایی مکن
دگر ره جوابش چون سیم داد   که سیماب در گوش نتوان نهاد
چو پاکی و پاکیزه رایی کنی   چرا دعوی چار پایی کنی
که هر چار پایی که آرد شتاب   بپای اندر آرد کسی راز خواب
۱۲۸۰ چو من خفته‌ای را تو بیدار مرد   نبایست از این گونه بیدار کرد
تو کز خواب ما را بر آشفته‌ای   کنی خفته بیدار و خود خفته‌ای

بدین خواب خرگوش و خوی پلنگ ز شیران بیدار بردار چنگ
شکاری طلب کافتد از تیر تو هزبری چو من نیست نخجیر تو
دل شه بدان داستانهای گرم چو موم از پذیرندگی گشت نرم
۱۲۸۵ به خواهش چنان خواست کان هوشمند ز پندش دهد حلقهٔ گوش بند
شد آن تلخی از پیر پرهیزکار به شیرین زبانی در آمد بکار
از آن پند کو سربلندی دهد بگفت آنچه آن سودمندی دهد
که چون آهنی دست پیرای تو پذیرای صورت شد از رای تو
توانی که روشن کنی سینه را در او آری آیین آیینه را
۱۲۹۰ چو بردن توان ز آهن تیره رنگ که تا جای گیرد در او نقش و رنگ
دل پاک را زنگ پرداز کن بر او راز روحانیان باز کن
سیه کن روان بد اندیش را بشوی از سیاهی دل خویش را
زیانی است هر کو سیه دل بود نه هر زنگیی خواجه مقبل بود
به سودای زنگی مشو رهنمون مفرّح نگر کز لب آرد برون
۱۲۹۵ سیاهی کنی سوخته شو چو بید که دندان بدو کرد زنگی سپید
نگر کاینه زنگی از آهن است که با آن سیاهی دلش روشن است
از آنجا خبر داد کار آزمای که نوشاب را در سیاهی است جای
برون آی چون نقره ز آلودگی ز نقره بیاموز پالودگی
دماغی کز آلودگی گشت پاک بچربد بر این گنبد دودناک
۱۳۰۰ نهان خانهٔ صبحگاهی شود حرمگاه سرّ الهی شود
ز تو دور کردن ز روزن نقاب به روزن در افتادن از آفتاب
چراغی ز دریوزه بر کرده گیر قفایی ز باد سحر خورده گیر
عماری کش نور خورشید باش ز ترک عماری بر امّید باش
تو درپاک میکن ز خاشاک و خار طلبکار سلطان مشو زینهار
۱۳۰۵ چو سلطان شود سوی نخجیرگاه دری رفته بیند فرو شسته راه
چه دانی، که آید به مهمان فرود به ناخوانده مهمان بر از ما درود
گر آیی، بر این در دلیری مکن تمنّای بالا و زیری مکن
به جان شو پذیرندهٔ بزم خاص که تن را ز دربان نبینی خلاص
به کفش گل آلود بر تخت شاه نشاید شدن کفش بفکن راه
۱۳۱۰ چو هم کاسهٔ شاه خواهی نشست بپیرای ناخن فرو شوی دست
کرا زهره گر خود بود نرّه شیر که بر تخت سلطان خرامد دلیر
که شیری که بر تخت او بخته شد هم از هیبت تخت او تخته شد
کسی کو در آید به درگاه تو خورد سیلی ار گم کند راه تو

ببین تا ترا سر به درگاه کیست | دل ترسناکت نظرگاه کیست
۱۳۱۵ گر این در زنی کمترین بنده باش | گر این پای داری سرافکنده باش
و گرنه تو خود شاهی و شهریار | ترا با سگ و پاسبانی چه کار
تو گرمی مکن گر من از خوی گرم | نگفتم ترا گفتهای نرم
دل تافته کو ز من تفته بود | به جا سوی آسمان رفته بود
کنون کامد از آسمان بر زمین | ره آوردش آن بود و ره بردش این
۱۳۲۰ چو گفت این سخنهای پرورده پیر | سخن در دل شاه شد جایگیر
بر افروخته روی چون آفتاب | سوی بزم خود کرد خسرو شتاب
بفرمود تا مرد کاتب سرشت | به آب زر آن نکتهها را نوشت

مناظره کردن حکیم هند با اسکندر

مغنّی غنا را در آور بجوش | که در باغ بلبل نباید خموش
مگر خاطرم را بجوش آوری | من گنگ را در خروش آوری

* * *

۱۳۲۵ همان فیلسوف جهاندیده گفت | که چون دانش آمد ره شاه رفت
دهن مهر کرد از می خوشگوار | که بنیاد شادی ندید استوار
یکی روز کز صبح زرّین نقاب | به نظارگان رخ نمود آفتاب
سکندر به آیین و فرهنگ خویش | ملوکانه برشد به او رنگ خویش
در آمد رقیبی که از گرد راه | فرستادهٔ هندو آمد به شاه
۱۳۳۰ نماید که در حضرت شهریار | پیام آورم باز خواهید بار
بفرمود شه تا شتاب آورند | مغان را سوی آفتاب آورند
به فرمان شه سوی مغ تاختند | رهش باز دادند و بنواختند
در آمد مغ خدمت آموخته | مغانه چو آتش بر افروخته
چو تابنده خورشید را دید زود | برسم مغانش پرستش نمود
۱۳۳۵ به فرمان شاهش رقیبان دست | نشاندند جایی که شاید نشست
سخن میشد از هر دری دل پسند | ز خاک زمین تا بچرخ بلند
به اندازه هرکس هنر مینمود | به گفتار خود قدر خود میفزود
چو در هندو آمد نشاط سخن | گل تازه رست از درخت کهن
بسی نکتههای گره بسته گفت | که آن دُر ناسفته را کس نسفت
۱۳۴۰ فلک را ز لب حقّه پر نوش کرد | جهان را ز دُر حلقه در گوش کرد
ثنای جهاندار گیتی پناه | چنان گفت کافروخت آن بارگاه

چو گشت از ثنا پیر پرداخته ‌ ‌ نقاب سخن شد بر انداخته
که تاریک پروانه‌ای سوی باغ ‌ ‌ روان شد به امّید روشن چراغ
مگر کان چراغ آشنایی دهد ‌ ‌ من تیره را روشنایی دهد
۱۳۴۵ منم پیشوای همه هندوان ‌ ‌ به اندیشه پیرو به قوّت جوان
سخنهای سر بسته دارم بسی ‌ ‌ که نگشاید آن بسته را هر کسی
شنیدم کز این دور آموزگار ‌ ‌ سر آمد تویی بر همه روزگار
خرد رشتهٔ دُرّ یکتای تست ‌ ‌ درفش گره باز کن رای تست
اگرچه خداوند تاجی و تخت ‌ ‌ بر دانشت نیز داده است بخت
۱۳۵۰ اگر گفته را از تو یابم جواب ‌ ‌ پرستش بگردانم از آفتاب
وگر ناید از شه جوابی بدست ‌ ‌ دگر باره بر خرتوان رخت بست
و لیکن نخواهم که جز شهریار ‌ ‌ رود در سخن هر کسی را شمار
ز من پرسش و پاسخ آید ز تو ‌ ‌ جواب سخن فرّخ آید ز تو
جهاندار گفتا بهانه مجوی ‌ ‌ سخن هر چه پوشیده داری بگوی
۱۳۵۵ جهاندیده هندو زمین بوسه داد ‌ ‌ زبانی چو شمشیر هندی گشاد
چو کرد آفرینی سزاوار شاه ‌ ‌ بپرسیدش از کار گیتی پناه
که چون من ز خود رخت بیرون برم ‌ ‌ سوی آفریننده ره چون برم
یکی آفریننده دانم که هست ‌ ‌ کجا جویمش چون شوم ره پرست
نشانش پدید است و او ناپدید ‌ ‌ در بسته را از که جویم کلید
۱۳۶۰ وجودش که صاحب معانی شدست ‌ ‌ زمینی است یا آسمانی شدست
در اندیشه یا در نظر جویمش ‌ ‌ چو پرسند جایش کجا گویمش
کجا جای دارد ز بالا و زیر ‌ ‌ به حجّت شود مرد پرسنده سیر
جهاندار پاسخ چنین داد باز ‌ ‌ که هم کوته است این سخن هم دراز
چو از خویشتن روی بر تافتی ‌ ‌ به ایزد چنان دان که ره یافتی
۱۳۶۵ طلب کردن جای او رای نیست ‌ ‌ که جای آفریننده را جای نیست
نه کس راز او را تواند شمرد ‌ ‌ نه اندیشه داند بدو راه برد
به آن چیزها دارد اندیشه راه ‌ ‌ که باشد بر او دیده را دستگاه
خدا را نشاید در اندیشه جست ‌ ‌ که دیو است هرچ آن ز اندیشه رست
هر اندیشه‌ای کاید آن در ضمیر ‌ ‌ خیالی بود آفرینش پذیر
۱۳۷۰ هر آنچ آن ندارد در اندیشه جای ‌ ‌ سوی آفریننده شد رهنمای
به غفلت نشاید شد این راه را ‌ ‌ که ابر از تو پنهان کند ماه را
نشان بس بود کرده بر کردگار ‌ ‌ چو اینجا رسیدی هم اینجا بدار
به ایزدشناسی همین شد قیاس ‌ ‌ از این نگذرد مرد ایزد شناس

نجوید دگر پردهٔ راز را / خبرهای انجام و آغاز را

۱۳۷۵ چو هندو جواب سکندر شنید / به شب بازی دیگر آمد پدید

که هرچ از زمین باشد و آسمان / نهایتگی باشدش بی‌گمان

خبرده که بیرون از این بارگاه / به چیزی دگر هست یا نیست راه

اگر هست چون زان کس آگاه نیست / وگر نیست بر نیستی راه نیست ؟

جهاندار گفت از حساب کهن / به آزرم‌تر سکّه زن بر سخن

۱۳۸۰ برون ز آسمان و زمین بر متاز / که نایی به سر رشتهٔ خویش باز

فلک بر تو زان هفت مندل کشید / که بیرون ز مندل نشاید دوید

از این منزل خون نشاید گذشت / که چرخ ایستاده است با تیغ و طشت

حصاری است این بارگاه بلند / در او گشته اندیشه‌ها شهر بند

چو اندیشه زین پرده در نگذرد / پس پردهٔ راز کسی ره برد

۱۳۸۵ بدین داستانها زند رهنمای / که نادیده را نیست اندیشه جای

گر اندیشی آن را که نادیده‌ای / چو نیکو ببینی خطا دیده‌ای

بسا کس که من دیده انگاشتم / خیالش در اندیشه بنگاشتم

سرانجام چون دیدمش وقت کار / نه آن بود کز وی گرفتم شمار

جهانی دگر هست پوشیده روی / به آنجا توان کردن این جستجوی

۱۳۹۰ دگر باره گفتش به من گوی راست / که ملک جهان بر دو قسمت چراست

جهانی بدین خوبی آراستن / چه باید جهانی دگر خواستن

چو پیداست کاینجا توانیم زیست / به آنجا سفر کردن از بهر چیست

چو آنجا نشستنگه آمد درست / به اینجا نشستن چه باید نخست

خردمند شه گفت کای ساده مرد / چنان دان و از دل فرو شوی گرد

۱۳۹۵ که ایزد دو گیتی بدان آفرید / که آنجا بود گنج و اینجا کلید

در اینجا کنی کشت و کار نوی / در آنجا ترکشته را بدروی

در این گردد از حال خود هر چه هست / در آن بر یکی حال باید نشست

دو پرگار بر زد جهان آفرین / در این آفرینش در آن آفرین

پل است این و بر پل بباید گذشت / بدریا بود سیل را بازگشت

۱۴۰۰ چو چشمه روان گردد از کوهسار / بدریاش باید گرفتن قرار

دگر باره پرسید هندوی پیر / که جان چیست در پیکر جان‌پذیر

نماید مرا کاتشی تافتست / شراری از او کالبد یافتست

فرو مردن جان و آتش یکی است / در این بد بود گر کسی را شکی است

چو آتش در او گرم دل گشت شاه / بتندی در او کرد لختی نگاه

۱۴۰۵ بدو گفت کاهریمنی سان تست / اگر جان ز آتش بود جان تست
نخواندی که جان چون سفر ساز گشت / از آنکس که آمد بدو باز گشت
چو ز آتش بود جنبش جان نخست / بدوزخ توان جای او باز جست
دگر آنکه گفتی به وقت فراغ / فرو مردن جان بود چون چراغ
غلط گفته‌ای، جان علوی گرای / نمیرد ولیکن شود باز جای
۱۴۱۰ حکایت ز شخصی که او جان سپرد / چه گویند؟ جان داد یا جان بمرد
بگویند جان داد و این نیست زرق / ز دادن بود، تا فرو مرده فرق
ز جان درگذر کان فروغی است پاک / ز نور الهی نه از آب و خاک
دگر گونه هندو سخن کرد ساز / بپرسیدن خوابش آمد نیاز
که بینندهٔ خواب را در خیال / چه نیرو برون آورد پر و بال
۱۴۱۵ که منزل به منزل رود کوه و دشت / ببیند جهان در جهان سرگذشت
چو بیننده آنجاست این خفته کیست / و گر نقشبند آن شد این نقش چیست
به پاسخ دگر باره شد شاه تیز / که خواب از خیالی بود خانه خیز
خیال همه خوابها خانگیست / در آن آشنایی نه بیگانگیست
اگر مرده گر زنده بینی بخواب / ز شمع تو می‌خیزد آن نور و تاب
۱۴۲۰ نماینده اندیشهٔ پاک تست / نموده تمنای ادراک تست
گرت در دل آید که راز نهفت / چرا گشت پیدا بر آنکس که خفت
روان چون برهنه شود در خیال / نپوشد بر او صورت هیچ حال
نبینی کسی کو ریاضتگر است / ببیداری آن گنج را رهبر است
همان بیند آن مرد بیدارهوش / که دیگر کس ازخواب وخواب‌از سروش
۱۴۲۵ دگر باره هندو در آمد بگفت / گهر کرد با نوک الماس جفت
که بی‌چشم بد شاهیی ده مرا / ز چشم بد آگاهیی ده مرا
چه نیروست در جنبش چشم بد / که نیکوی خود راکند چشم زد
از او کارگرتر جهان آزمای / ندیده است بیننده‌ای جانگزای
همه چیز راکازمایش رسد / چو دیده پسندد فزایش رسد
۱۴۳۰ جز او راکه هرچ او پسند آورد / سرو گردنش زیر بند آورد
به هر حرفتی در که دیدیم ژرف / درستی ندیدیم در هیچ حرف
همین یک کماندار شد کز نخست / بر آماجگه تیر او شد درست
بگو تا چه نیروست نیروی او / سپند از چه برد آفت از خوی او
چه دانم که من چشم بد دیده‌ام / پسندیده یا ناپسندیده‌ام
۱۴۳۵ جهاندار گفتش که صاحب قیاس / چنین آرد از رای معنی شناس
که بر هر چه گردد نظر جایگیر / گذر بر هوایی کند ناگزیر

بر آن چیز کارد همی تاختن — کند با هوا رای دم ساختن
بنه چون در آرد در آن رخنه‌گاه — هوا نیز یابد در آن رخنه راه
هوا گر هوایی بود سودمند — در ارکان آن چیز ناید گزند
۱۴۴۰ مزاج هوا چون بود زهرناک — بیندازد آن چیز را در مغاک
هوای بد است آنکه در چشم زد — بد آرد به همراهی چشم بد
ولیکن بنزدیک من در نهفت — جز این علّتی هست کان کس نگفت
نه چشم است بد آنچنان کارگر — که نقش رونده است پیش نظر
چو بیند عجب کاریی در خیال — به تأدیب چشمش دهد گو شمال
۱۴۴۵ تعجّب زوالی است در راه او — نیاید جز او در نظرگاه او
چو نقش حریفی شگفت آیدش — دغا باختن درگرفت آیدش
گرفتار آن را دهد پیچ پیچ — بدان تا نگردد گرفتار هیچ
کسی را که چشمی رسد ناگهان — دهن درّهاش اوفتد در دهان
رسانندهٔ چشم را جوش خون — بخاری ز پیشانی آرد برون
۱۴۵۰ به این هر دو معنی شناسند و بس — که این چشم زن برد و آن چشم رس
سپند از پی آن شد افروخته — که آفت به آتش شود سوخته
فسونگر دگر گونه گفته است راز — که چون با سپند آتش آمد فراز
رسد بر فلک دود مشکین سپند — فلک خود زره باز دارد گزند
دگر باره هندوی رومی‌پرست — در آورد پولاد هندی بدست
۱۴۵۵ که از نیک و بد مرد اختر سگال — خبر چون دهد چون زند نقش فال
ز نقشی که از کار ناید برون — به نیک و به بد چون شود رهنمون
چنین گفتش آن مایهٔ ایزدی — که هرچ آن ز نیکی رسد یا بدی
هر آئینه در نقش این گنبد است — اگر نیک نیک است و گر بد بد است
سگالندهٔ فال چون قرعه راند — ز طالع تواند همی نقش خواند
۱۴۶۰ نمودار طالع نماید درست — ز تخمی که خواهد در آن زرع رست
خدایی که هست آفرینش پناه — چو بنهد نیازی در این عرضه‌گاه
به اندازهٔ آنکه باشد نیاز — نماید به ما بودنیهای راز
فرستد سروشی و با او کلید — کند راز سربسته برما پدید
از آن باده هندو چنان مست شد — که یکباره شمشیرش از دست شد
۱۴۶۵ دگر باره پرسید کز چین و زنگ — ورقهای صورت چرا شد دو رنگ
چو یکسان شود رنگها در لوید — چرا این سیه گشت و آن شد سپید
جهاندار گفت این گراینده گوی — دو رنگ است یک رنگی از وی مجوی
دو روی است خورشید آئینه وش — یکی روی در چین یکی درحبش

به رویی کند رویها را چو ماه / بروی دگر رویها را سیاه
۱۲۷۰ چو هندوی دانا به چندین سئوال / زبون شد زفرهنگ دانش سگال
به تسلیم شه بوسه برخاک زد / شه از خرمی سر برافلاک زد
همه زیرکان بر چنان هوش ورای / دمیدند و خواندند نام خدای

خلوت ساختن اسکندر با هفت حکیم

مغنی بیار آن ره باستان / مرا یاریی ده در این داستان
ز دستان گیتی مگر جان برم / بر این داستان ره بپایان برم

* * *

۱۲۷۵ چنین آمد از فیلسوف کهن / که چون شه بشد تازه رو در سخن
به فیروزی بخت فرخنده فال / در آمد ببخشیدن ملک و مال
ز بس بخشش او در آن مرز و بوم / برافتاد درویشی از اهل روم
نهادند سر خسروان بردرش / بفرماندهی گشته فرمانبرش
به فرخندگی شاه فیروز بخت / یکی روز برشد به فیروزه تخت
۱۲۸۰ سخن راند از انصاف و از دین و داد / گهی درج میبست و گه میگشاد
چو لختی سخن گفت از آن درکه بود / به خلوتگه خویش رغبت نمود
از آن فیلسوفان گزین کرد هفت / که بر خاطر کس خطایی نرفت
ارسطو که بد مملکت را وزیر / بلیناس برنا و سقراط پیر
فلاطون و والیس و فرفوریوس / که روح القدس کردشان دست بوس
۱۲۸۵ همان هفتمین هرمس نیک رای / که بر هفتمین آسمان کرد جای
چنین هفت پرگار برگرد شاه / در آن دایره شه شده نقطه گاه
طرازنده بزمی چو تابنده نور / هم از باد خالی هم از باده دور
دل شه در آن مجلس تنگ بار / به ابرو فراخی در آمد بکار
به دانندگان راز بگشاد و گفت / که تا کی بود راز ما در نهفت
۱۲۹۰ بسی شب به مستی شد و بیخودی / گذاریم یک روز در بخردی
یک امروز بینیم در ماه و مهر / گشاییم سر بستههای سپهر
بدانیم کاین خرگه کوژپشت / چگونه در آمد به خاک درشت
چنین بود تا بود بالا و زیر / بدانسان که بُد گفت باید دلیر
چنان واجب آمد برای درست / که ترکیب عالم نبود از نخست
۱۲۹۵ چه افزایش و کاهش نو به نو / بنا بود پیشینه، شد پیشرو
نخستین سبب را در این تار و پود / بجوییم از اجرام چرخ کبود

بدین زیرکی جمعی آموزگار — نبارد بهم بعد از این روزگار
ندانیم کزما در این راه و رنج — که را پای خواهد فرو شد بگنج
بگویید هر یک بفرهنگ خویش — که این کار از آغاز چون بود پیش
۱۵۰۰ به تقدیر و حکم جهان آفرین — نخست آسمان کرده شد یا زمین
بیا تا برون آوریم از نهفت — که اوّل بهار جهان چون شکفت
چگونه نهادش بناگر بنا — چه بانگ آمد از ساز اوّل غنا
چو شاه این سخن را سرآغاز کرد — جهان گنج سربسته را باز کرد
ز تاریخ این کارگاه کهن — فرو بست بر فیلسوفان سخن
۱۵۰۵ ولیکن نیوشنده را در جواب — سخن واجب آمد به فکر صواب
چنان رفت رخصت برای کهن — کارسطو شود پیشوای سخن

گفتار ارسطو

ارسطوی روشندل هوشمند — ثنا گفت بر تاجدار بلند
که دایم بدانش گراینده باش — در بستگی را گشاینده باش
به نیروی داد آفرین شاد زی — ز بندی که نگشاید آزاد زی
۱۵۱۰ چو فرمان چنین آمد از شهریار — کز آغاز هستی نمایم شمار
نخستین یکی جنبشی بود فرد — بجنبید چندان که جنبش دو کرد
چو آن هر دو جنبش بیک جاافتاد — زهر جنبشی جنبشی نو بزاد
به جز آنکه آن جنبش فرد بود — سه جنبش بیک جای در خورد بود
سه خط زان سه جنبش پدیدار شد — سه دوری در آن خط گرفتار شد
۱۵۱۵ چو گشت آن سه دوری ز مرکز عیان — تنومند شد جوهری در میان
چو آن جوهر آمد برون از نورد — خرد تام او جسم جنبنده کرد
در آن جسم جنبنده نامد قرار — همی بود جنبان بسی روزگار
از آن جسم چندانکه تابنده بود — ببالای مرکز شتابنده بود
چو گردنده گشت آنچه بالا دوید — سکونت گرفت آنچه زیر آرمید
۱۵۲۰ از آن جسم گردندهٔ تابناک — روان شد سپهری در فشان و پاک
ز میلی که بر مرکز خویش دید — سوی دایره میل خود بیش دید
به آن میل کاوّل گراینده بود — همه ساله جنبش نماینده بود
چو پرگار اوّل چنان بست بند — کز او ساز ور شد سپهر بلند
ز گشت سپهر آتش آمد پدید — که آتش ز نیروی گردش دمید

۱۵۲۵ ز نیروی آتش هوایی گشاد — که مانند او گرم دارد نهاد

به تری گراینده شد گوهرش — که گردندگی دور بود از برش

چکید از هوا تریی در مغاک — پدید آمد آبی خوش و نغز و پاک

چو آسوده گشت آب و دردی نشست — از آن درد پیدا شد این خاک پست

چو هر چار جوهر به امر خدای — گرفتند در مرکز خویش جای

۱۵۳۰ مزاج همه در هم آمیختند — وز او رستنیها برانگیختند

وزان رستنیهای پرداخته — ز هرگونه شد جانور ساخته

به اندازهٔ عقل نسبت شناس — از این بیش نتوان نمودن قیاس

گفتار والیس

چنین راند والیس دانا سخن — که تو باد شه در جهان کهن

به تعلیم دانش تنومند باد — بدانش پژوهی برومند باد

۱۵۳۵ چو فرمود سالار گردنکشان — که هر کس دهد ز آنچه دارد نشان

چنین گشت بر من بدانش درست — که جز آب جوهر نبود از نخست

ز جنبش نمودن بجایی رسید — کز او آتشی در تخلخل دمید

چو آتش برون راند برق از بخار — هوایی فرو ماند از او آبدار

تکاثف گرفت آب از آهستگی — زمین سازور شد از آن بستگی

۱۵۴۰ چو هر جوهر خاص جایی گرفت — جهان از طبیعت نوایی گرفت

ز لطفی که سر جوش آن جمله بود — گره بست گردون و جنبش نمود

نیوشا گر این را نخواهد شنید — کز آبی چنین پیکر آمد پدید

نمودار نطفه بر راستان — دلیلی است قطعی بر این داستان

گفتار بلیناس

بلیناس دانا بزانو نشست — زمین را طلسم زمین بوسه بست

۱۵۴۵ که چندانکه هست آفرینش بجای — شها بر تو باد آفرین خدای

ز دانش مبادا دل شاه دور — که با نور به دیده با دیده نور

چو فرهنگ خسرو چنان باز گفت — که پیدا کنم رازهای نهفت

نخستین طلسمی که پرداختند — زمین بود و ترکیب از او ساختند

چو نیروی جنبش در او کرد کار — به افسردگی زو بر آمد بخار

۱۵۵۰ از او هرچه رخشنده و پاک بود / سزاوار اجرام و افلاک بود
دگر بخشها کان بلندی نداشت / به هر مرکزی مایه‌ای می‌گذاشت
یکی بخش از او آتش روشن است / که بالاترین طاق این گلشن است
دوم بخش از او باد جنبنده خوست / که تا او نجنبد ندانند کوست
سوم بخش از او آب راوق پذیر / که هستش ز راوق گری ناگزیر
۱۵۵۵ همان قسمت چارمین هست خاک / ز سرکوب گردش شده گردناک

گفتار سقراط

چو سقراط را داد نوبت سخن / رطب ریز شد خوشهٔ نخل بن
جهانجوی را گفت پاینده باش / بدین و بدانش گراینده باش
همه آرزوها شکار تو باد / نهفت جهان آشکار تو باد
ز پرسیدهٔ شهریار جهان / که داند که هست آن پژوهش نهان
۱۵۶۰ ولیکن به اندازهٔ رای خویش / کند هر کسی عرضه کالای خویش
نخستین ورق کافرینش نبود / جز ایزد خداوند بینش نبود
ز هیبت برانگیخت ابری بلند / همان برق و باران او سودمند
ز باران او گشت پیدا سپهر / پدید آمد از برق او ماه و مهر
ز مادیتی کز بخار اوفتاد / زمین گشت و برجای خویش ایستاد
۱۵۶۵ از این بیشتر رهنمون ره نبرد / گزافه سخن برنشاید شمرد

گفتار فرفوریوس

پس آنکه که خاک زمین داد بوس / چنین پاسخ آورد فرفوریوس
که تا دور باشد خرامش پذیر / تو بادی جهان داور دورگیر
سر از داد تو بر متاباد دهر / که داد تو بیداد را کرد قهر
ز پرسیدن شاه ایزد شناس / چنان در دل آمد مرا از قیاس
۱۵۷۰ کز آن پیشتر کاین جهان شد پدید / جهان آفرین جوهری آفرید
ز پروردن فیض پروردگار / به آبی شد آن جوهر آبدار
دو نیمه شد آن آب جوهر نمای / یکی زیر و دیگر زبر یافت جای
به طبع آن دو نیمه چو کافور و مشک / یکی نیمه تر گشت و یک نیمه خشک
ز تری یکی نیمه جنبش پذیر / ز خشکی دگر نیمه آرام گیر
۱۵۷۵ شد آن آب جنبش‌پذیر آسمان / شد این آرمیده زمین در زمان
خرد تا بدینجاست کوشش نمای / برون زین خط اندیشه را نیست جای

گفتار هرمس

چو فضل آزمایی به هرمس رسید — به زنجیر خایی در آمد کلید
از آن پیشتر کان گره باز کرد — سخن بر دعای شه آغاز کرد
که بر هر چه شاید گشادن ز بند — دل و رأی شه باد فیروزمند
۱۵۸۰ فلک باد گردنده برکام تو — مگرداد از این خسروی نام تو
چو شه را چنین آمدست اختیار — که نقلی دهد شاخ هر میوه دار
مرا هم ز فرمان نباید گذشت — کنون سوی پرسش کنم بازگشت
از آنگه که بردم به اندیشه راه — در این طاق پیروزه کردم نگاه
بر آنم که این طاق دریا شکوه — معلّق چو دودی است بر اوج کوه
۱۵۸۵ به بالای دودی چنین هولناک — فروزنده نوری است صافی و پاک
نقابی است این دود در پیش نور — دریچه دریچه ز هم گشته دور
ز هر رخنه کز دود ره یافتست — به اندازه نوری برون تافتست
همان انجم از ماه تا آفتاب — فروغی است کاید برون از نقاب
وجود آفرینش بدانم درست — ندانم که چون آفرید از نخست

گفتار افلاطون

۱۵۹۰ فلاطون که بر جمله بود اوستاد — ز دریای دل گنج گوهر گشاد
که روشن خرد پادشاه جهان — مباد از دلش هیچ رازی نهان
ز دولت به هر کار یاریش باد — گذر بر ره رستگاریش باد
حدیثی که پرسد دل پاک او — بگوییم و پرسیم از ادراک او
ز حرف خطا چون نداریم ترس — که از لوح نادیده خوانیم درس
۱۵۹۵ در اندیشهٔ من چنان شد درست — که ناچیز بود آفرینش نخست
گر از چیز چیز آفریدی خدای — ازل تا ابد مایه بودی بجای
تولّد بود هر چه از مایه خاست — خدایی جدا کدخدایی جداست
کسی را که خواند خرد کارساز — بسچندین تولّد نباشد نیاز
جداگانه هر گوهری را نگاشت — که در هیچ گوهر میانجی نداشت
۱۶۰۰ چو گوهر بگوهر شد آراسته — خلاف از میان گشت برخاسته
از آن سرکشان مخالف گرای — بدین سروری کرد شخصی بپای
اگرگیری از پرموری قیاس — توان شد بدان عبرت ایزد شناس

گفتار اسکندر

چو ختم سخن قرعه بر شاه زد / سخن سکّهٔ قدر بر ماه زد

سکندر که خورشید آفاق بود / به روشندلی در جهان طاق بود

۱۶۰۵ از آن روشنی بود کان روشنان / بر او انجمن ساختند آنچنان

چو زیرک بود شاه آموزگار / همه زیرکان آرد آن روزگار

چو شه گفت آن زیرکان گوش کرد / جداگانه هر جام را نوش کرد

بر آن فیلسوفان مشکل گشای / بسی آفرین تازه کرد از خدای

پس آنگاه گفت ای هنر پروران / بسی کردم اندیشه در اختران

۱۶۱۰ بر آنم که این صورت از خود نرست / نگارنده‌ای بودشان از نخست

نگارنده دانم که هست از درون / نگاریدنش را ندانم که چون

ز چون کرد او گر بدانستمی / همان کو کند من توانستمی

هر آن صورتی کاید اندر ضمیر / توان کردنش در عمل ناگزیر

چو ما راز خلقت ندانیم خواند / تجسّس در او چون توانیم راند

۱۶۱۵ شما کاسمان را ورق خوانده‌اید / سخن بین که چون مختلف رانده‌اید

از این بیش گفتن نباشد پسند / که نقش جهان نیست بی‌نقشبند

گفتار نظامی

نظامی بر این در مجنبان کلید / که نقش ازل بسته را کس ندید

بزرگ آفرینندهٔ هر چه هست / ز هرچ آفریدست بالا و پست

نخستین خرد را پدیدار کرد / ز نور خودش دیده بیدار کرد

۱۶۲۰ هر آن نقش کز کلک قدرت نگاشت / ز چشم خرد هیچ پنهان نداشت

مگر نقش اوّل کز آغاز بست / کز آن پرده چشم خرد باز بست

چو شد بسته نقش نخستین طراز / عصا به ز چشم خرد کرد باز

هر آن گنج پوشیده کامد پدید / بدست خرد باز دادش کلید

جز اوّل حسابی که سربسته بود / و ز آنجا خرد چشم در بسته بود

۱۶۲۵ دگر جا که پنهان نبود از خرد / خرد را چو پرسی بدو ره برد

و ز آن پرده کو برخرد بست راه / حکایت مکن زو حکایت مخواه

به آنجا تواند خرد راه برد / که فرسنگ و منزل تواند شمرد

ره غیب از آن دورتر شد بسی / که اندیشه آنجا رساند کسی

خردمندی آن راست کز هر چه هست / چو نادیدنی بود از او دیده بست

۱۶۳۰ چو صنعت به صانع تراره نمود / نوایی بر این پرده نتوان فزود
سخن بین که با مرکب نیم لنگ / چگونه برون آمد از راه تنگ
همانا که آن هاتف خضر نام / که خارا شکاف است و خضرا خرام
درودم رسانید و بعد از درود / به کاخ من آمد ز گنبد فرود
دماغ مرا بر سخن کرد گرم / سخن گفت با من به آواز نرم
۱۶۳۵ که چندین سخنهای خلوت سگال / حوالت مکن بر زبانهای لال
تو میخاری این سرو را بیخ و بن / بر آن فیلسوفان چه بندی سخن
چرا بست باید سخنهای نغز / بر آن استخوانهای پوسیده مغز
به خوان کسان بر مخور نان خویش / مکبه منه بر سر خوان خویش
بلی مردم دور نامردمند / نه بر انجمن فتنه بر انجمند
۱۶۴۰ نه خاکی ولی چون زمین خاک دوست / نه خاک آدمی بلکه خاکی نکوست
مشعبد شد این خاک نیرنگ ساز / که هم مهره دزد است و هم حقّه باز
کند مهره‌ای را بکف در نهان / دگر باره آرد برون از دهان
فرو بردنش هست زرنیخ زرد / بر آوردنش نیل یا لاجورد
به وقت خزان می‌خورد عود خشک / به فصل بهار آورد بوی مشک
۱۶۴۵ تن آدمی را که خواهد فشرد / ندانم که چون باز خواهد سپرد
تن ما که در خاکش آکندگی است / گه نیستی در پراکندگی است
پراکنده‌ای کو بود جای گیر / گر آید فراهم بود دلپذیر
چو هرچ آن بود بر زمین ریخته / دگر باره گردد برانگیخته
زر سوده را گر بود ریز ریز / به سیماب جمع آورد خاک بیز
۱۶۵۰ چو زرّ پراکنده را چاره ساز / به سیماب دیگر ره آرد فراز
گر اجزای ما را که گردد روان / دگر باره جمعی بود می‌توان

رسیدن اسکندر به پیغمبری

مغنّی سحر گاه بر بانگ رود / بیاد آور آن پهلوانی سرود
نشاط غنا در من آور پدید / فراغت دهم ز آنچه نتوان شنید

* * *

همان فیلسوف مهندس نهاد / ز تاریخ روم این چنین کرد یاد
۱۶۵۵ که چون پیشوای بلند اختران / سکندر جهاندار صاحب قران
ز تعلیم دانش بجایی رسید / که دادش خرد بر گشایش کلید
بسی رخنه را بستن آغاز کرد / بسی بسته‌ها را گره باز کرد

بدانستن علمهای نهان / تمامی جز او را نبود از مهان

چو بر زد همه علمها را رقوم / چه با اهل یونان چه با اهل روم

۱۶۶۰ گذشت از رصدبندی اختران / بدید آنچه مقصود بودش در آن

سریرش که تاج از تباهی رهاند / عمامه بتاج الهی رساند

نزد دیگر از آفرینش نفس / جهان آفرین را طلب کرد و بس

در آن کشف کوشید کز روی راز / براندازد این هفت کحلی طراز

چنان بیند آن دیدنی را که هست / بدست آرد آن را که ناید بدست

۱۶۶۵ در این وعده می‌کرد شبها بروز / شبی طالعش گشت گیتی فروز

سروش آمد از حضرت ایزدی / خبر دادش از خود در آن بیخودی

سروشی درخشان چو تابنده نور / ز وسواس دیو فریبنده دور

نهفته بدان گوهر تابناک / رسانید وحی از خداوند پاک

چنین گفت کافزونتر از کوه و رود / جهان آفرینت رساند درود

۱۶۷۰ برون زانک داد او جهانبانیت / به پیغمبری داشت ارزانیت

به فرمانبری چون تویی شهریار / چنین است فرمان پروردگار

که برداری آرام از آرامگاه / در این داوری سر نپیچی ز راه

برآیی بگرد جهان چون سپهر / در آری سر وحشیان را به مهر

کنی خلق را دعوت از راه بد / بدارندهٔ دولت و دین خود

۱۶۷۵ بنا نو کنی این کهن طاق را / ز غفلت فرو شویی آفاق را

رهایی جهان را ز بیداد دیو / گرایش نمایی به کیهان خدیو

سر خفتگان را در آری ز خواب / ز روی خرد برگشایی نقاب

تویی گنج رحمت ز یزدان پاک / فرستاده بر بی نصیبان خاک

تکاپوی کن گرد پرگار دهر / که تا خاکیان از تو یابند بهر

۱۶۸۰ چو بر ملک این عالمت دست هست / به او ملک آن عالم آری بدست

در این داوری کاوری راه پیش / رضای خدا بین نه آزرم خویش

ببخشایش جانور کن بسیج / به ناجانور بر مبخشای هیچ

گراز جانور نیز یابی گزند / زمانش مده یا بکش یا ببند

سکندر بدان روی بسته سروش / چنین گفت کای هاتف تیز هوش

۱۶۸۵ چو فرمان چنین آمد از کردگار / که بیرون زنم نوبتی زین حصار

ز مشرق به مغرب شبیخون کنم / خمار از سر خلق بیرون کنم

به هر مرز اگر خود شوم مرزبان / چه گویم چو کس را ندانم زبان

چه دانم که ایشان چه گویند نیز / وزاینم بتر هست بسیار چیز

یکی آنکه در لشکرم وقت پاس / هم از درد ترسم که آید هراس

۱۶۹۰ دگر آنکه بر قصد چندین گروه — سپه چون کشم در بیابان و کوه
گروهی فراوان تراز خاک و آب — چگونه کنم هر یکی را عذاب
گر آن کور چشمان به من نگروند — ز کری سخنهای من نشنوند
در آن جای بیگانه بر خشک و تر — چه درمان کنم خاصّه با کور و کر
وگر دعوی آرم به پیغمبری — چه حجّت کند خلق را رهبری
۱۶۹۵ چه معجز بود در سخن یاورم — که دارند بینندگان باورم
در آموز اوّل به من رسم و راه — پس آنکه ز من راه رفتن بخواه
بر آمودگانی چو دریا بدر — سرو مغزی از خویشتن گشته پر
چگونه توان داد پیا لغمزشان — که آن کبر کم گردد از مغزشان
سروش سرایندهٔ کارساز — جواب سکندر چنین داد باز
۱۷۰۰ که حکم تو بر چار حدّ جهان — روان است بر آشکار و نهان
به مغرب گروهی است صحرا خرام — مناسک رها کرده ناسک بنام
به مشرق گروهی فرشته سرشت — که جز منسکش نام نتوان نوشت
گروهی چو دریا جنوبی گرای — که خواندست هابیلشان رهنمای
گروهی شمالی است اقلیمشان — که قابیل خوانی ز تعظیمشان
۱۷۰۵ چو تو بارگی سوی راه آوری — گذر بر سپید و سیاه آوری
ز ناسک به منسک در آری سپاه — ز هابیل یابی به قابیل راه
همه پیش حکمت مسخّر شوند — وگر سرکشند از تو در سر شوند
ندارد کس از سرکشان پای تو — نگیرد کسی در جهان جای تو
تو آن شب چراغی به نیک اختری — شب افروز چون ماه و چون مشتری
۱۷۱۰ که هر جا که رانی به اوج بلند — گشایی ز گنجینه‌ها قفل و بند
چنان کن که چون سر براه آوری — بدارندهٔ خود پناه آوری
به هر جا که مرکب در آری براه — کنی داور داوران را پناه
نیارد جهان آفتی بر سرت — گزندی نه بر تو نه بر لشکرت
وگر ز انکه در رهگذرهای نو — کسی بایدت پس رو و پیش رو
۱۷۱۵ به هر جا گرایش کند رای تو — بود نور و ظلمت بفرمان تو
بود نورت از پیش و ظلمت زپس — تو بینی نبیند ترا هیچکس
کسی کو نباشد ز عهد تو دور — از آن روشنایی بدو بخش نور
کسی کاورد با تو سر در خمار — بر او ظلمت خویش را بر گمار
بدان تا چو سایه در آن تیرگی — فرو میرد از خواری و خیرگی
۱۷۲۰ دگر چون عنان سوی راه آوری — به کشور گشادن سپاه آوری
به هر طایفه کاوری روی خویش — لغتهای بیگانه آرند پیش

به الهام یاری ده رهنمون / لغت‌های هر قومی آری برون
زبان دان شوی در همه کشوری / نپوشد سخن بر تو از هر دری
تو نیز آنچه گویی به رومی زبان / بداند نیوشنده بی‌ترجمان
۱۷۲۵ به برهان این معجز ایزدی / تو نیکی و یا بد مخالف بدی
چو شه دیدکان گفت بیغاره نیست / ز فرمانبری بنده را چاره نیست
پذیرفت از آرندهٔ آن پیام / که هست او خداوند و ما بنده نام
و ز آن روز غافل نبود از بسیچ / جز آن شغل در دل نیاورد هیچ
ز شغل دگر دست کوتاه کرد / به عزم سفر توشهٔ راه کرد
۱۷۳۰ برون ز انکه پیغام کردش سروش / خبرهای نصرت رساندش بگوش
ز هر دانشی چارهٔ جست باز / که فرّخ بود مردم چاره ساز
سگالشگریهای خاطر پسند / که از رهروان باز دارد گزند
به جز سفر اعظم که در بخردی / نشانی بد از مایهٔ ایزدی
سه فرهنگ نامه ز فرّخ دبیر / به مشک سیه نقش زد بر حریر
۱۷۳۵ ارسطو نخستین ورق در نوشت / خبر دادش از گوهر خوب و زشت
فلاطون دگر نامه را نقش بست / ز هر دانشی کامد او را بدست
سوم درج را کرد سقراط بند / ز هر جوهری کان بود دلپسند
چو گشت این سه فرهنگ پرداخته / سخنهای با یکدیگر ساخته
شه آن نامه‌ها را همه مهر کرد / بپیچید و بنهاد در یک نورد
۱۷۴۰ چو هنگام حاجت رسیدی فراز / به آن دُرجها دست کردی دراز
ز گنجینهٔ هر ورق پاره‌ای / طلب کردی آن شغل را چاره‌ای
چو عاجز شدی رایش از داوری / ز فیض خدا خواستی یاوری
نشست و دگر روز بر تخت عاج / بتارک بر آورده پیروزه تاج
چنین داد فرمان به فرخ وزیر / که پیش آورد کلک فرمان پذیر
۱۷۴۵ نویسد یکی نامهٔ سودمند / بتأیید فرهنگ و رای بلند
مسلسل به اندرزهای بزرگ / کزو سازگاری کند میش و گرگ
برون شد وزیر از بر شهریار / ز شه گفته را گشت پذ رفتگار
خرد را بتدبیر شد رهنمون / بدان تا ز کان گوهر آرد برون
سر کلک را چون زبان تیز کرد / به کاغذ بر ازنی شکر ریز کرد

خرد نامهٔ ارسطو

۱۷۵۰ چنین بود در نامهٔ رهنمای / از آن پس که بود آفرین خدای
که شاها بدانش دل آباد دار / ز بیدانشان دور شو زینهار

دری را که بندش بود ناپدید / ز دانا توان باز جستن کلید

به هر دولتی کاوری در شمار / سجودی بکن پیش پروردگار

به پیروزی خود قویدل مباش / ز ترس خدا هیچ غافل مباش

۱۷۵۵ خدا ترس را کار ساز است بخت / بود ناخدا ترس را کار سخت

به هر جا که باشی تنومند و شاد / سپندی بر آتش فکن بامداد

مباش ایمن از دیدن چشم بد / نه از چشم بد بلکه از چشم خود

چنین زد مثل مرد گوهر شناس / که گر خوبی، از خویشتن در هراس

ز باد آن درختی نیابد گزند / که از خاک سر بر نیارد بلند

۱۷۶۰ دو شاخه گشایان نخجیر گاه / به فحلان نخجیر یا بند راه

سبق برده خود را تک آهسته دار / حسد را بخود راه بربسته دار

حسد مرد را دل بدرد آورد / میان دو آزاده گرد آورد

به کینه مبر هیچکس را زجای / چو از جای بردی در آرش ز پای

گرت با کسی هست کین کهن / نژداش مکّن یکسر از بیخ و بن

۱۷۶۵ مخواه از کسی کین آبای او / نظر بیش کن در محابای او

ز خورشید تا سایه مویی بود / که این روشن آن تیره رویی بود

ز خرما بدستی بود تا به خار / که این گلشکر باشد آن ناگوار

صدف گرچه همسایه شد با نهنگ / در تاج دارد نه شمشیر جنگ

برادر بجرم برادر مگیر / که بس فرق باشد ز خون تا بشیر

۱۷۷۰ مزن در کس از بهر کس نیش را / بپای خود آویز هر میش را

چو آمرزش ایزدی بایدت / نباید که رسم بدی آیدت

بد آید بدان را ز چرخ کبود / به نیکان همه نیکی آید فرود

مکن جز بنیکی گر ایندگی / که در نیکنامی است پایندگی

منه بر دل نیکنامان غبار / که بد نامی آرد سرانجام کار

۱۷۷۵ مکن کار بد گوهران را بلند / که پروردن گرگ آرد گزند

میامیز در هیچ بد گوهری / مده کیمیایی به خاکستری

چو بد گوهری سر برآرد ز مرد / کند گوهر سرخ را روی زرد

زدن با خداوند فرهنگ رای / بفرهنگ باشد ترا رهنمای

چو سود درم بیش خواهی نه کم / مزن رای با مردم بی درم

۱۷۸۰ کشش جستن از مردم سست کوش / جواهر خری باشد از جو فروش

همه جنسی از گور و گاو و پلنگ / به جنسیت آرند شادی به چنگ

چو در پرده ناجنس باشد همال / ز تهمت بسی نقش بندد خیال

دو آئینه را چون به هم بر نهی / شود هر دو از عاریتها تهی

مشو بازبون افکنان گاو دل / که مانی در اندوه چون خر بگل

۱۷۸۵ جوانمردی شیر با آدمی / ز مردم رمی دادن نه از مردمی

بر آن کس که با سخت رویی بود / درشتی به از نرم خویی بود

[زنی بوسه گر جوز پیش آورد / سرش بشکنی جور پیش آورد]

ستیزنده را چون بود سخت کار / بنرمی طلب کن بسختی بدار

سر خصم چون گردد از فتنه پر / به چربی بیاور به تیزی ببر

۱۷۹۰ چو افتی میان دو بد خواه خام / پراکنده کن شان لگام از لگام

در افکن بهم گرگ را با پلنگ / تو بر آرد را از میان دو سنگ

کسی را که باشد ز دهقان و شاه / به اندازهٔ پایه ده پایگاه

به سوی توانا توانا فرست / به دانا هم از جنس دانا فرست

فرستاده را چون بود چاره ساز / به اندرز کردن نباشد نیاز

۱۷۹۵ به جایی که آهن در آید به زنگ / به زر دادن آهن برآور ز سنگ

خزینه ز بهر زر آکندن است / زر از بهر دشمن پراکندن است

به چربی توان پای روباه بست / به حلوا دهد طفل چیزی ز دست

چو مطرب به سود کسان شاد باش / ز بند خود از سروی آزاد باش

جهان را چو صبح سحر خاسته / بیارای تا گردی آراسته

۱۸۰۰ میارای خود را چو ریحان باغ / بدست کسان خوبتر شد چراغ

خزینه که با تست بر تست بار / چو دادی بدادن شوی رستگار

زر آن آتشی نیست کاکندنی است / شراریست کز خود پراکندنی است

مگو کز زر و صاحب زر که به / گره بدتر از بند و بند از گره

چنین گفت با آتش آتش پرست / که از ما که بهتر بجایی که هست

۱۸۰۵ بگفت آتش ار خواهی آموختن / ترا کشت باید مرا سوختن

فراخ آستین شو کزین سبز شاخ / فتد میوه در آستین فراخ

ز سیری مباش آنچنان شاد کام / که از هیضه زهری در افتد بجام

به گنجینه‌ای مفلسی راه برد / بیفتاد و از شادمانی بمرد

همان تشنهٔ گرم را آب سرد / پیاپی نشاید به یکبار خورد

۱۸۱۰ به هر منزلی کاوری تاختن / نشاید در او خوابگه ساختن

مخور آب ناآزموده نخست / بدیگر دهانی کن آن باز جست

نه آن میوه‌ای کان غریب آیدت / کز و ناتوانی نصیب آیدت

به وقت خورش هر که باشد طبیب / بپرهیزد از خوردهای غریب

بر آن ره که نارفته باشد کسی / مرو گرچه همراه داری بسی

۱۸۱۵ رهی کو بود دور و از اندیشه پاک — بـه از راه نـزدیک انـدیشناک
گـر انـباری مـال چـندان مجوی — که افتد بـه لشکـر در آن گـفتگوی
ز هر غـارت و مـال کـاری بـدست — به درویش ده ده یک هر چه هست
نـهانی به خـواهندگان چیز ده — کـه خشـنودی ایـزد از چیز بـه
دهش کـز نـظرها نـهانی بـود — حـصار بـد آسـمانی بـود
۱۸۲۰ سـپه را بـا انـدازهٔ پـایگاه — مـده بـیشتر مـالی از خـرج راه
شکم بنده را چون شکم گشت سیر — کـند بـد دلی گـرچه بـاشد دلیـر
نه سیری چنان ده که گردند مست — نه بگذارشان از خـورش تـنگدست
چنان زی که هـنگام سختی و نـاز — بـود لشکـر از جز تـویی بی‌نیاز
به روزی دو نوبت برآرای خوان — سـران سـپه را یکـایک بـخوان
۱۸۲۵ مـخور بـاده در هیچ بیگانه بوم — تن آسـان مشـو تـا نـباشی بـه روم
به روشن‌ترین کس و دیعت سپار — کـه از آب روشـن نـیاید غـبار
چو روشنتر است آفتاب از گروه — امـانت بـدو داد دریـا و کـوه
اگـر مـقبلی مـقبلان را شـناس — کـه اقـبال را دارد اقـبال پـاس
مـده مـدبران را بـر خـویش راه — کـه انگـور از انگـور گـردد سیاه
۱۸۳۰ وفـا خـصلت مـا در آورد تست — مگرد از سرشتی که بود از نـخست
چـو مـردم بگـرداند آیین و حـال — بگـردد بـر او سکـهٔ مـلک و مـال
ز خـوی قـدیمی نشـاید گـذشت — کـه نـتوان بـخوی دگـر بـازگشت
منه خـوی اصلی چـو فـرزانگـان — مشـو پـیرو خـوی بـیگانگان
پـیاده کـه او راست آیـین شـود — نگو نسار گـردد چـو فـرزین شـود
۱۸۳۵ اگـر صـاحب اقـبال بـینی کسـی — نـبینم کـه بـا او بکـوشی بسـی
بـه هـر گـردشی بـا سـپهر بـلند — سـتیزه مـبر تـا نـیابی گـزند
بـنه دل بـه هـرچ آورد روزگـار — مگـردان سـر از پـند آمـوزگار
اگـر نـازی از دولت آیـد پـدید — سـر از نـاز دولت نـباید کشـید
بـه نـازی کـه دولت نـماید مـرنج — کـه در نـاز دولت بـود کـان گـنج
۱۸۴۰ چـو هـنگام نـاز تـو آیـد فـراز — کشـد دولت آن روز نـیز از تـو نـاز
صدف جمله تن زان شدست استخوان — کـه مـغزی چـو دُر دارد انـدر مـیان
از آن سخت شد کان گوهر چو سنگ — که ناید گهر جز بسختی بـه چـنگ
به سختی در اختر مشو بد گمان — کـه فـرخ‌تر آیـد زمـان تـا زمـان
ز پـیروزه‌گـون گـنبد انـده مـدار — کـه پـیروز بـاشد سـرانجام کـار
۱۸۴۵ مشـو نـا امـید ارشـود کـار سـخت — دل خـود قـوی کـن بـه نـیروی بـخت
در انـداز سـنگی بـبالا دلـیر — دگـرگون شـود کـار کـاید بـه زیـر

رها کن ستم را به یکبارگی — که کم عمری آرد ستمکارگی
شه از داد خود گر پشیمان شود — ولایت ز بیداد ویران شود
ترا ایزد از بهر عدل آفرید — ستم ناید از شاه عادل پدید
۱۸۵۰ نگر رای چون رای را بد کند — چنان دان که بد در حق خود کند
چو گردد جهان گاه گاه از نورد — به گرمای گرم و به سرمای سرد
در آن گرم و سردی سلامت مجوی — که گرداند از عادت خویش روی
چنان به که هر فصلی از فصل سال — به خاصّیت خود نماید خصال
ربیع از ربیعی نماید سرشت — تموز از تموز آورد سرنوشت
۱۸۵۵ چو هرج او بگردد ز ترتیب کار — بگردد بر او گردش روزگار
به جای تو گر بد کند ناکسی — تو نیز ارکنی نیکویی با کسی
همان را هم این را فراموش کن — زبان از بد و نیک خاموش کن
مژه در نخفتن چو الماس دار — ببیداری آفاق را پاس دار
چنین زد مثل کاردانی بزرگ — که پاس شبان است پابند گرگ
۱۸۶۰ چو یابی توانائی در سرشت — مزن خنده کانجا بود خنده زشت
وگر ناتوانی در آید بکار — مکن عاجزی بر کسی آشکار
لب از خندهٔ خرّمی درمبند — غمین باش پنهان و پیدا بخند
به هرجا که حربی فراز آیدت — بحرب آزمایان نیاز آیدت
هزیمت‌پذیر از دگر حربگاه — نباید که یابد در آن حرب راه
۱۸۶۵ گریزنده چون ره بدست آورد — بکشندگان درشکست آورد
چو خواهی که باشد ظفر یار تو — ظفردیده باید سپهدار تو
به فرّخ رکابان فیروزمند — عنان عزیمت برآور بلند
به هرج آری از نیک و از بد بجای — بد از خویشتن بین و نیک از خدای
چو این نامهٔ نامور شد تمام — به شه داد و شه گشت از آن شادکام

خردنامهٔ افلاطون

۱۸۷۰ دگر روز کز عطسهٔ آفتاب — دمیدند کافور بر مشک ناب
فرستاد شه تا به روشن ضمیر — فلاطون نهد خامه را بر حریر
نگارد یکی نامهٔ دلنواز — که خوانندگان را بود کارساز
به فرمان شه پیر دریا شکوه — جواهر برون ریخت از کان کوه
ز گوهر فشان کلک فرمانبرش — نوشته چنین بود بر دفترش

۱۸۷۵ کـه بـادا فزون ز آسمان و زمین / زمـــا آفـــریننده را آفـــرین
پس از آفـــرین کـــردن کـــردگار / بســاط سخن کـرد گـوهرنگار
که شـاه جهان از جهان برتراست / جهان کان گوهر شد او گوهر است
چو گوهر نژاد است و گوهر نهاد / خـطرناکـی گـوهر آرد بـباد
نـمودار اگـر نـیک و گر بـد کـند / بـه انـدازهٔ گـوهر خـود کـند
۱۸۸۰ کـمینگاه دزدان شـد این مـرحله / نشـاید در او رخت کـردن یـله
در این پاسگه هر کـه بیدار نیست / جـهانبانی او را سـزاوار نـیست
جـهانگیر چـون سربرآرد بـه میغ / بـه تـدبیر گـیرد جـهان یـا بتیغ
همان تیغ مردان کـه خونریز شد / بـه تـدبیر فـرزانگـان تـیز شـد
به روز و بـه شب بزم شاهنشهی / ز دانـا نـباید کـه بـاشد تـهی
۱۸۸۵ شه آن بـه کـه بر دانش آرد شتاب / نباید که بفریبدش خورد و خـواب
دو آفت بـود شـاه را هـم نـفس / کـه درویش را نـیست آن دسترس
یک آفت ز طـباخهٔ چـرب دست / که شه راکند چرب و شیرین پرست
دگـر آفت از جـفت زیـبا بـود / کـز او آرزو نـاشکیبا بـود
از ایـن هـر دو شـه را نـباشد بـهی / که آن پر کند طبع و ایـن تـن تـهی
۱۸۹۰ نه بسیار گُن شـو نـه بسیار خـوار / کز آن سستی آیـد و زایـن نـاگـوار
جهان راکه بینی چنین سرخ و زرد / بسـاطی فـریبنده شـد در نـورد
جـهان اژدهـائیست معشوق نـام / از آن کـام نـی جان بـرآیـد ز کـام
نگـوئیم کـه دنـیا نـه از بـهر مـاست / که هم شهری ما و هم شهر ماست
نـباشیم از آن گـونه دنـیا پـرست / که آریـم خـوانـی بـخونی بـدست
۱۸۹۵ نـهادی کـه بـرداشت از خـون کـند / فـروداشـتی بـی‌جگر چـون کـند
از ایـن چـار تـرکیب آراسـته / زهـر گـوهری عـاریت خـواسته
عـنان بـه کـه پیچیم از آن پیشتر / کـه ایشـان زمـا بـاز پیچند سـر
اگـر آب در خـاک عـنبر شـود / سـرانـجام گـوهر بگـوهر شـود
خری آبکش بـود و خـیکش دریـد / کری بنده غم خورد و خر می‌دوید
۱۹۰۰ جـهان خـار در پشت و مـا خـارپشت / بهم لایق است این درشت آن درشت
دو بـیوه بـهم گـفتگو سـاختند / سـخن را بـه طـعنه درانـداختند
یکـی گـفت کـز زشتی روی تـو / نگـردد کـسی در جـهان شـوی تـو
دگـر گـفت نـیکو سخن رانـده‌ای / تـو در خـانه از نـیکویی مـانده‌ای
چه خسبیم چندین بـر ایـن آسـتان / که با مرگ شد خواب هم داسـتان
۱۹۰۵ کـسی کـو نداند که در وقت خـواب / دگـر ره بـه بـیداری آرد شـتاب
ز خفتن چـو مـردن بـود در هـراس / که ماند بهم خواب و مرگ از قیاس

در این ره جز این خواب خرگوش نیست / که خسبنده و مرگ را هوش نیست
چه بودی کز این خواب زیرک فریب / شکیبا شدی دیدهٔ ناشکیب
مگر دیدی احوال نادیده را / پسندیده و ناپسندیده را
۱۹۱۰ از این بیهده داوری ساختن / زمانی برآسودی از تاختن
چرا از پی یک شکم وار نان / گراینده باید به هر سو عنان
شتاب آوریدن به دریا و دشت / چرا، چون بناتی بود بازگشت
شتابندگانی که صاحب دل‌اند / طلبکار آسایش منزل‌اند
گذارند گیتی همه زیر پای / هم آخر به آسایش آرند رای
۱۹۱۵ همه رهروان پیش بینندگان / کنند آفرین بر نشینندگان
سلامت در اقلیم آسودگی است / کز این بگذری جمله بیهودگی است
چه باید در این آتش هفت جوش / به صید کبابی شدن سخت کوش
سرانجام هر باز کوشیدنی / بجز خوردنی نیست و پوشیدنی
چو پوشیدنی باشد و خوردنی / حساب دگر هست ناکردنی
۱۹۲۰ به دریا درآنکس که جان می‌کند / هم آنکس که در کوه کان می‌کند
کس از روزی خویش درنگذرد / به اندازهٔ خویش روزی خورد
هوس بین که چندین هزار آدمی / نهد آز در جان و زر در زمی
زر آکن که او خاک بر زر کند / خورد خاک هم خاک بر سر کند
جهان آن کسی راست کو در جهان / خورد توشهٔ راه با همرهان
۱۹۲۵ ز کیسه بچربی برد بند را / دهد فربهی لاغری چند را
به یک جو که چربنده شد سنگ خام / بدان خشگیش چرب کردند نام
رهی دور و برگی در آن راه نی / ز پایان منزل کس آگاه نی
نباید غنودن چنان بی‌خبر / که ناگاه سیلی درآید بسر
نبودن چنان نیز بی‌خواب و خورد / که تن ناتوان گردد و روی زرد
۱۹۳۰ کجا عزم راه آورد راه جوی / نراند چو آشفتگان پوی پوی
نگهبان برانگیزد آن راه را / کند برخود ایمن گذرگاه را
شب و روز بیدار باشد بکار / که بر خفتگان ره زند روزگار
پس و پیش بیند بفرهنگ و هوش / ندارد به گفتار بیگانه گوش
چو لشکر کشی باشدش ره شناس / ز دشواری ره ندارد هراس
۱۹۳۵ گذر گر به هامون کند گر به کوه / پراکندگی ناورد در گروه
به موکب خرامد چو باران و برف / به هیبت نشیند چو دریای ژرف
زمین خیز آن بوم را یک دو مرد / بدست آرد و سیر دارد بخورد
وز ایشان نهانی کند باز جست / که بی‌آب تخم از زمین برنرست

به آسانی آن کار گردد تمام / ز سختی نباید کشیدن لگام
۱۹۴۰ چو آید ز یک سر ملامت پدید / سر چند کس را نباید برید
در آن ره که دستی قویتر بود / زدن پای پیش آفت سر بود
نشاید در آن داوری پی فشرد / که دعوی نشاید در او پیش برد
چو بر رشتهٔ کاری افتد گره / شکیبایی از جهد بیهوده به
همه کارها از فروبستگی / گشاید ولیکن به آهستگی
۱۹۴۵ فروبستن کار در ره بود / گشایش در آن نیز ناگه بود
سخن گرچه شد گفته برجای خویش / سخندانی شاه از این هست بیش
به هر جا که راند به نیک اختری / خرد خود کند شاه را رهبری
کسی را که یزدان بود کارساز / بود ز آدم و آدمی بی‌نیاز
دلی را که آرد فرشته درود / به اندیشه کس نیاید فرود
۱۹۵۰ اگر من بفرمان شاه جهان / مثالی نوشتم چو کار آگهان
نیاوردم الاّ پرستش بجای / که اقبال شد شاه را رهنمای
نشد خاطر شاه محتاج کس / خدا و خرد یاور شاه بس
خرد باد در نیک و بد یار او / خدا باد سازندهٔ کار او
خردمند چون نامه را کرد ساز / به شاه جهان داد و بردش نماز
۱۹۵۵ دل شه ز بند غم آزاد گشت / از آن نامهٔ نامور شاد گشت

خردنامهٔ سقراط

سوم روز کاین طاق بازیچه رنگ / برآورد بازیچهٔ روم و زنگ
به سقراط فرمود دارای روم / که مهری ز خاتم درآرد بموم
نویسد خردنامهٔ ارجمند / ز هرگونه دانش ز هرگونه پند
خردمند روی از پذیرش نتافت / به غوّاصی در بدریا شتافت
۱۹۶۰ چنین راند بر کاغذ سیم سای / سواد سخن را بفرهنگ و رای
که فهرست هر نقش را نقشبند / بنام خدا سربرآرد بلند
جهان آفرین ایزد کارساز / که دارد بدو آفرینش نیاز
پس از نام یزدان گیتی پناه / طراز سخن بست بر نام شاه
که شاها در این چاه تمثال پوش / مشو جز بفرمان فرهنگ و هوش
۱۹۶۵ ترا کز بسی گوهر آمیختند / نه از بهر بازی برانگیختند
پلنگ است در ره نهان گفتمت / دلیری مکن هان و هان گفتمت
به هر جا که باشی ز پیکار و سور / مباش از رفیقی سزاوار دور
چو در بزم شادی نشست آوری / به ار یار خندان بدست آوری

مکن در رخ هیچ غمگین نگاه — که تا بر تو شادی نگردد تباه

۱۹۷۰ چو روز سیاست دهی بارعام — میفکن نظر بر حریفان خام

نباید کز آن لهو گستاخ کن — رود با تو گستاخیی در سخن

چو دریا مکن خو به تنها خوری — که تلخ است هرچ آن چو دریا خوری

به هر کس بده بهره چون آب جوی — که تا پیش میرت شود چون سبوی

طعامی که در خانه داری به بند — به هفتاد خانه رسد بوی گند

۱۹۷۵ چو از خانه بیرون فرستی بکوی — در و درگهت را کند مشکبوی

بنفشه چو در گل بود ناشکفت — عفونت بود بوی او در نهفت

سر زلف را چون درآرد بگوش — کند خاک را باد عنبر فروش

حریصی مکن کاین سرای تو نیست — وز او جز یکی نان برای تو نیست

به یک قرصه قانع شو از خاک و آب — نه‌ای بهتر آخر تو از آفتاب

۱۹۸۰ خدایی است روی از خورش تافتن — که در گاو و خر شاید این یافتن

کسی کز شکم بنده شد چون ستور — ستوری برون آید از ناف گور

چو آید قیامت ترازو بدست — زگاوی به خر بایدش برنشست

زکم خوردگی کم شود رنج مرد — نه بسیار ماند آنکه بسیار خورد

همیشه لب مرد بسیار خوار — در آروغ بسد باشد از ناگوار

۱۹۸۵ چو شیران به اندک خوری خوی گیر — که بددل بود گاو بسیار شیر

خر کاهلان را که دم می‌کشند — از آنست کابی بخم می‌کشند

به قطره ستان آب دریا چو میغ — به هنگام دادن بده بیدریغ

همان مشک سقا که تر می‌شود — از افشاندن آبش بدر می‌شود

چنان خور تر و خشک این خوردگاه — که اندازهٔ طبع داری نگاه

۱۹۹۰ ببخش و بخور با زمان اندکی — که برجای خویش است از این هر یکی

چو دادی و خوردی و ماندی بجای — جهان را تویی بهترین کدخدای

ز هر طعمه‌ای خوشگواریش بین — حلاوت مبین سازگاریش بین

چو با سرکه سازی مشو شیرخوار — که با شیر سرکه بود ناگوار

مده تن به آسانی و لهو و ناز — سفر بین و اسباب رفتن بساز

۱۹۹۵ به کار اندر آی این چه پژمردگی است — که پایان بیکاری افسردگی است

به دست کسان کان گوهر مکن — اگر زنده‌ای دست و پایی بزن

ترا دست و پای آن پرستشگرند — که تا نگذری از تو در نگذرند

پرستندگان گر چه داری هزار — پرستشگران را میفکن زکار

چو تو خدمت پای و نیروی دست — حوالت کنی سوی پایین پرست

۲۰۰۰ چو پایین پرستت نماند بجای / نه آنگه بمانی تو بیدست و پای؟
چو یابی پرستندهٔ نغزگوی / از او بیش از آن مهربانی مجوی
پرستار بد مهر شیرین زبان / به از بدخویی کو بود مهربان
به گفتار خوش مهر شاید نمود / زبان ناخوش و مهربانی چه سود
سخن تا توانی به آزرم گویی / که تا مستمع گردد آزرم جوی
۲۰۰۵ سخن گفتن نرم فرزانگی است / درشتی نمودن ز دیوانگی است
سخن را که گوینده بدگو بود / نه نیکو بود گرچه نیکو بود
ز گفتار بد به بود فرمشی / پشیمان نگردد کس از خامشی
ز شغلی کز او شرمساری رسد / به صاحب عمل رنج و خواری رسد
ز هرچ آن نیابی شکیبنده باش / به امید خود را فریبنده باش
۲۰۱۰ امید خورش بهتر است از خورش / به وعده بود زیره را پرورش
نبینی که در گرمی آفتاب / حرامست بر زیره جز زیره آب
چو زیره به آب دهن می‌شکیب / به وآیت دهم، زیره را می‌فریب
گلی کز نم ابر خوابش برد / چو باران به سیل آید آبش برد
ستمکارگان را مکن یاوری / که پرسند روزیت از این داوری
۲۰۱۵ به خون ریختن کمتر آور بسیج / براندیش از این کندهٔ پای پیچ
چه خواهی ز چندین سرانداختن / بدین گوی تا کی گرو باختن
بسا آب دیده که در میغ تست / بسا خون که در گردن تیغ تست
نترسی که شمشیر گردن زنت / بگیرد بخون کسی گردنت
کجاوه چنان ران که تا یک دو میل / نیندازدت تاقه در پای پیل
۲۰۲۰ ببین تا چه خون در جهان ریختی / چه سرها بگردن درآویختی
بسا مملکت را که کردی خراب / چو پرسند چون دادخواهی جواب
بدان راست نابد که در سبز باغ / گلی چند را سر درآری بداغ
منه دل بر این سبز خنگ شموس / که هست اژدهایی برخ چون عروس
دلی دارد از مهربانی تهی / چه دل کز تنش نیست نیز آگهی
۲۰۲۵ چو خاک از سکونت کمر بسته باش / شتابان فلک شد تو آهسته باش
تو شاهی چو شاهین مشو تیزپر / به آهستگی کوش چون شیرنر
عنان کش دوان اسب اندیشه را / که ره سنگلاخ است این بیشه را
به کاری که غم را دهی بستگی / شتابندگی کن نه آهستگی
چو یابی گنه رای جنگ آوری / به او در میانه درنگ آوری
۲۰۳۰ به جز خونی و دزد آلوده دست / ببخشای بر هر گناهی که هست
ز دونان نگهدار پرخاش را / دلیری مده بر خود اوباش را
چو شه با رعیّت بداور شود / رعیّت به شه بر دلاور شود

مشو نرم گفتار با زیردست / که الماس از ارزیر گیرد شکست
گلیم کسان را مبر سر بزیر / گلیم خود از پشم خود کن چو شیر
۲۰۳۵ کفن حلّه شد کرم بادامه را / که ابریشم از جان تند جامه را
ز پوشیدگان، راز پوشیده دار / وز ایشان سخن ناپوشیده دار
میاور به افسوس عمری بسر / که افسوس باشد بر افسوسگر
سخن زین نمط گر چه دارم بسی / نگویم که به زین نگوید کسی
ترا کآیت آسمانی بود / ازین بیش گفتن زیانی بود
۲۰۴۰ گرم تیز شد تیغ بر من مگیر / ز تیزی بود تیغ را ناگزیر
به تیغی چنین تیز بازوی شاه / قوی باد هر جا که راند سپاه
چو پرداخت زین درج در خامه را / پذیرفت شاه آن خردنامه را

سفر کردن اسکندر به پیغامبری

سحرگه که سر برگرفتم زخواب / برافروختم چهره چون آفتاب
سریر سخن برکشیدم بلند / پراکندم از دل برآتش سپند
۲۰۴۵ به پیرایش نامهٔ خسروی / کهن سرو را باز دادم نوی
ز گنج سخن مُهر برداشتم / در او دُرّ ناسفته نگذاشتم
سر کلکم از گوهر انداختن / فلک را شکم خواست پرداختن
درآمد خرامان سمن سینه‌ای / به من داد تیغی در آیینه‌ای
که آشفتهٔ خویش چندین مباش / ببین خویشتن خویشتن بین مباش
۲۰۵۰ نظر چون بر آیینه انداختم / در او صورت خویش بشناختم
دگرگونه دیدم در آن سبز باغ / که چون پرنیان بود در پر زاغ
ز نرگس تهی یافتم خواب را / ندیدم جوان سرو شاداب را
سمن بر بنفشه کمین کرده بود / گل سرخ را زردی آزرده بود
از آن سکّهٔ رفته رفتم زجای / فروماندم اندر سخن سست رای
۲۰۵۵ نه پایی که خود را سبک رو کنم / نه دستی که نقش کهن نو کنم
خجل گشتم از روی بی‌رنگ خویش / نوایی گرفتم برآهنگ خویش
هراسیدم از دولت تیزگام / که بگذارد این نقش را ناتمام
از آن پیش کاید شبیخون خواب / به بنیاد این خانه کردم شتاب
مگر خوابگاهی بدست آورم / که جاوید دروی نشست آورم

* * *

۲۰۶۰ پژوهندهٔ دور گردنده حال / چنین گوید از گردش ماه و سال

که چون نامهٔ حکم اسکندری / مسجّل شد از وحی پیغمبری
ز دیوان فرو شست عنوان گنج / که نامش برآمد بدیوان رنج
بفرمود تا عبرهٔ روم و روس / نوشتند بر نام اسکندروس
از آن پیش کز تخت خود رخت برد / بدو داد و او را بما در سپرد
۲۰۶۵ به اندرز بگشاد مهر از زبان / چنین گفت با مادر مهربان
که من رفتم اینک تو از داد و دین / چنان کن که گویند بادا چنین
پدروار با بندگان خدای / چو مادر شدی مهر مادر نمای
به پروردن داد و دین زینهار / نگهدار فرمان پروردگار
به فرمانبری کوش کارد بهی / که فرمانبری به ز فرماندهی
۲۰۷۰ ضرورت مرا رفتنی شد براه / سپردم بتو شغل دیهیم و گاه
گرفتم رهی دور فرسنگ پیش / ندانم که آیم بر اورنگ خویش
گر آیم چنان کن که از چشم بد / نه تو خیره باشی نه من چشم زد
وگر زامدن حال بیرون بود / بهش باش تا عاقبت چون بود
چنان کن که فردا در آن داوری / نگیرد زبانت به عذرآوری
۲۰۷۵ سخن چون بسر برد برداشت رخت / رها کرد بر مادر آن تاج و تخت

بیرون رفتن اسکندر بعزم سفر

بفرمود تا لشکر روم و شام / بروعرض کردند خود را تمام
از آن لشکر آنچ اختیار آمدش / پسندیده‌تر صدهزار آمدش
گزین کرد هر مردی از کشوری / بمردانگی هر یکی لشکری
چهارش هزار اشتر از بهر بار / پس و پیش لشکر کشیده قطار
۲۰۸۰ هزارش نخستین از او بی‌سراک / به لشکر کشی کوه را کرده چاک
هزار دگر بختی بارکش / همه بارهاشان خورشهای خوش
هزار سوم ناقهٔ ره نورد / به زیر زر و زیور سرخ و زرد
هزار چهارم نجیبان تیز / چو آهو گه تاختن گرم خیز
ز هر پیشه کاید جهان را بکار / گزین کرد صد صد همه پیشه کار
۲۰۸۵ بدین سازمندی جهانگیر شاه / برافراخت رایت ز ماهی به ماه
ز مقدونیه روی در راه کرد / به اسکندریه گذرگاه کرد
سریر جهانداری آنجا نهاد / بر او روزکی چند بنشست شاد
به آیین کیخسرو تخت گیر / که برد از جهان تخت خود بر سریر
بفرمود میلی بر افراختن / برو روشن آیینه‌ای ساختن

۲۰۹۰ که از روی دریا به یکماهه راه / نشان باز داد از سفید و سیاه
بدان تا بود دیده با نگاه تخت / بر او دیده‌بانان بیدار بخت
چو ز آیینه بینند پوشیده راز / بدارندهٔ تخت گویند باز
اگر دشمنی ترکتازی کند / رقیب حرم چاره سازی کند
چو فارغ شد از تختگاهی چنان / نشست از بربور عالی عنان
۲۰۹۵ نخستین قدم سوی مغرب نهاد / به مصر آمد آنجا دو روز ایستاد
و زآنجا برون شد بعزمی درست / بفرمان ایزد میان بست چست
چو لختی زمین را طرف درنوشت / ز پهلوی وادی درآمد به دشت
ز مقدس تنی چند غم یافته / ز بیداد داور ستم یافته
تظلم کنان سوی راه آمدند / عنان گیر انصاف شاه آمدند
۲۱۰۰ که چون از تو پاکی پذیرفت خاک / بکن خانهٔ پاک را نیز پاک
به مقدس رسان رایت خویش را / برافکن ز گیتی بداندیش را
در آن جای پاکان یکی اهریمن است / که با دوستان خدا دشمن است
مطیعان آن خانهٔ ارجمند / نبینند از او جز گداز و گزند
طریق پرستش رها می‌کنند / پرستندگان را جفا می‌کند
۲۱۰۵ به خون ریختن سر برافراختست / بسی را بناحق سرانداختست
همه در هراسیم از آن دیوزاد / تویی دیو بند از تو خواهیم داد
سکندر چو دید آنچنان زاریی / وزآنسان برایشان ستمکاریی
ستمدیده را گشت فریادرس / بفریاد نامد ز فریاد کس
چو از قدسیان این حکایت شنید / عنان سوی بیت‌المقدّس کشید
۲۱۱۰ حصار جهان را که در باز کرد / ز بیت‌المقدّس سر آغاز کرد
سکندر به قدس آمد از مرز روم / بدان تا برد فتنه زان مرز و بوم
چو بیدادگر دشمن آگاه گشت / که آواز داد آمد از کوه و دشت
کمر بست و آمد به پیکار او / نبود آگه از بخت بیدار او
به اوّل شبیخون که آورد شاه / بر آن راهزن دیو بربست راه
۲۱۱۵ چو بیدادگر بود خون ریختش / ز دروازهٔ مقدس آویختش
منادی برانگیخت تا در زمان / ز بیداد او برگشاید زبان
که هر کو براین خانه بیداد کرد / بدین گونه بخت بدش یاد کرد
چو زو بستد آن خانهٔ پاک را / به عنبر برآمیخت آن خاک را
برآسود از آن جای آسودگان / فروشست از او گرد آلودگان
۲۱۲۰ جفای ستمکاره زو بازداشت / به طاعتگری جای طاعت گذاشت
از او کار مقدس چو با ساز گشت / سوی ملک مغرب عنان تاز گشت

به افرنجه آورد از آنسجا سپاه / وزافرنجه بر اندلس کرد راه
چو آمد که دعوی و داوری / بدانش نمایی و دین آوری
کس از دانش و دین او سرنتافت / رهی دید روشن بر آن ره شتافت
۲۱۲۵ چو آموخت برهر کسی دین و داد / به هر بقعه طاعتگهی نونهاد
به رفتن دگر باره لشکر کشید / به عالم گشایی علم برکشید
به تعجیل می‌راند بر کوه و رود / کجا سبزه‌ای دید آمد فرود
چو از ماندگی گشت پرداخته / دگرباره شد عزم را ساخته
نمود از بیابان به دریا شتاب / درافکند کشتی به دریای آب
۲۱۳۰ سه مه بر سر آب دریا نشست / نیاورد صیدی ز دریا بدست
از آن سو که خورشید می‌شد نهان / تکاپوی می‌کرد با همرهان
جزیره بسی دید بی‌آدمی / برون رفت و می‌شد ز می برزمی
بسی پیش باز آمدش جانور / هم از آدمی هم ز جنس دگر
در او هیچ از ایشان نیامیختند / وز او کوه بر کوه بگریختند
۲۱۳۵ سرانجام چون رفت راهی دراز / نشیب زمین دید کامد فراز
بیابانی ازریگ رخشنده زرد / که جز طین اصفر نینگیخت گرد
بر آن ریگ بوم ار کسی تاختی / زمین زیرش آتش برانداختی
همانا که برجای ترکیب خاک / ز ترکیب گوگرد بود آن مغاک
چو یک مه در آن بادیه تاختند / از او نیز هم رخت پرداختند
۲۱۴۰ چو پایان آن وادی آمد پدید / سکندر بدریای اعظم رسید
در آن ژرف دریا شگفتی بماند / که یونانیش اوقیانوس خواند
محیط جهان موج هیبت نمود / از آن پیشتر جای رفتن نبود
فرورفتن آفتاب از جهان / در آن ژرف دریا نبودی نهان
حجاب معلّق بُد آن آب را / نپوشیدی از دیده‌ها تاب را
۲۱۴۵ فلک هر شباروزی از اوج دور / بدریا درافکندی از چشمه نور
به ما بر فرورفتن آفتاب / اشارت به چشمه است و دریای آب
همان چشمهٔ گرم کوراست جای / بدریا حوالت کند رهنمای
چو آبی به یکجا مهیا شود / شود حوض و زان حوض دریا شود
مغیّب بود تا بود در مغاک / معلّق شود چون شود گردناک
۲۱۵۰ در آن بحر کورا محیط است نام / معلّق بود آب دریا مدام
چو خورشید پوشد جمال از جهان / پس عطف آن آب گردد نهان
به وقت رحیل آفتاب بلند / ز پرگار آن بحر پوشد پرند
علم چون براندازد از اوج او / توان دیدنش در پس موج او

چو لختی رود در سر آرد حجاب که آید نورد زمین در حساب

۲۱۵۵ به دانش چنین می‌نماید قیاس دگر رهبری هست بر ره شناس

چون آن چشمهٔ گرم را دید شاه نشد چشم او گرم در خوابگاه

ز دانا بپرسید کاین چشمه چیست همیدون نگهبان این چشمه کیست

چنین گفت دانا که این آب گرم بسا دیده‌ها را که برد آب شرم

در این پرده بسیار جستند راز نیامد بکف هیچ سر رشته باز

۲۱۶۰ من این قصّه پرسیدم از چند پیر جوابی ندادست کس دلپذیر

دهد هر کسی شرح آن نور پاک یکی گرد مرکز یکی زیر خاک

که داند که بیرون از این جلوه‌گاه کجا می‌کند جلوه خورشید و ماه؟

سکندر بر آن ساحل آرام جست سوی آب دریا شد و کام جست

چو سیماب دید آب دریا سطبر گذر بسته بر قطره دزدان ابر

۲۱۶۵ در آبی چنان کشتی آسان نرفت وگر رفت بی‌ره شناسان نرفت

شه از ره‌شناسان بپرسید راز بسیجیدن کار و ترتیب ساز

که کشتی بر این آب چون افکنم چگونه بنه زور بیرون افکنم

ندیدند کارآزمایان صواب که شاه افکند کشتی آنجا بر آب

نمودند شه را که صد رهنمون از این آب کشتی نیارد برون

۲۱۷۰ دگر کاندرین آب سیماب فام نهنگ اژدهایی است قضاصه نام

سیاه و ستمکاره و سهمناک چو دردی که آید برون از مغاک

سیاست چنان دارد آن جانور که بیننده چون بیندش یک نظر

دهد جان و دیگر نجنبد زجای که باشد براهی چنین رهنمای؟

بتر زین همه آن کز این خانه دور یکی فرضه بینی چو تابنده نور

۲۱۷۵ بسی سنگ رنگین در آن موجگاه همه ازرق و زرد و سرخ و سیاه

فروزنده چون مرقشیشای زر منی و دو من کمتر و بیشتر

چو بیند در او دیدهٔ آدمی بخندد ز بس شادی و خرّمی

و زان خرّمی جان دهد در زمان همان دیدن و دادن جان همان

ولی هر چه باشد ز مثقال کم ز خاصیّت افتد و گر صد بهم

۲۱۸۰ چو شد گفته این داستان شهریار فرستاد و کرد آزمایش بکار

چنان بود کان پیر گوینده گفت تنی چند از آن سنگ بر خاک خفت

بفرمود تا بر هیونان مست به آن سنگ رنگین رسانند دست

همه دیده‌ها باز بندند چست کنند آنکه آن سنگ را باز جست

وزان سنگ چندانکه آید بدست برندش برون بر هیونان مست

۲۱۸۵ همه زیر کرباسها کرده بند / لفافه بر او باز پیچیده چند

کشند آن هیونان از آن سنگ بار / نمانند خود را در آن سنگسار

به فرمان پذیری رقیبان راه / بجای آوریدند فرمان شاه

شه و لشکر از بیم چندان هلاک / گذشتند چون باد از آن زرد خاک

بفرمود شه تا از آن خاک زرد / شتربان صد اشتر گرانبار کرد

۲۱۹۰ چو آمد بجایی که بُد آبگیر / برو بوم آنجا عمارت‌پذیر

به فرمان او سنگها ریختند / و زان سنگ بنیادی انگیختند

همه همچنان کرده کرباس پیچ / کز ایشان یکی باز نگشاد هیچ

به ترکیب آن سنگها بندبند / برآورد بی در حصاری بلند

برآورد کاخی چو بادام مغز / همه یک بدیگر برآورده نغز

۲۱۹۵ گلی کرد گیرنده زان زردخاک / برون بنا را براندود پاک

درون را نیندود و خالی گذاشت / که رازی در آن پرده پوشیده داشت

شنیده چنین است از آموزگار / که چون مدّتی شد بر آن روزگار

فروریخت کرباس از آن روی سنگ / پدید آمد آن گوهر هفت رنگ

برون بنا ماند بر جای خویش / کز اندودنش گل حرم داشت پیش

۲۲۰۰ درون ماندگان خرقه انداختند / بر آن خرقه بسیار جان باختند

هر آن راه رو کامد آنجا فراز / بدیدار آن حصنش آمد نیاز

طلب کرد و برباره چون ره ندید / کمندی برانداخت و بالا دوید

چو برباره شد سنگ را دید زود / چون آهن ربا زود از او جان ربود

ز سنگی که در یک منش خون بود / چو کوهی بهم برنهی چون بود

۲۲۰۵ شنیدم ز شاهان یک آزادمرد / شنید این سخن را و باور نکرد

فرستاد و این قصّه را بازجست / بر او قصّه شد ز آزمایش درست

چو شاه آن بنا کرد از او رو بتافت / ز دریا بسوی بیابان شتافت

چو ششماه دیگر بپیمود راه / ستوه آمد از رنج رفتن سپاه

از آن ره که در پای پیل آمدش / گذر سوی دریای نیل آمدش

۲۲۱۰ به سرچشمهٔ نیل رغبت نمود / که آن جایگه دیده نادیده بود

شب و روز برطرف آن رودبار / دو اسبه همی راند بر کوه و غار

بدان رسته کان رود را بود میل / همی شد چو آید سوی رود سیل

بسی کوه و دشت از جهان در نوشت / بپایان رسید آخر آن کوه دشت

پدید آمد از دامن ریگ خشک / بلندیگهی سبز با بوی مشک

۲۲۱۵ کمر در کمر کوهی از خاره سنگ / برآورده چون سبز مینا برنگ

بر او راه بربسته پوینده را / گذر گم شده راه جوینده را

کشیده عمود آن شتابنده رود / از آن کوه مینائوش آمد فرود

یکی پشته بسر راه او بود تند / که از رفتنش پای‌ها بود کند

کسی کو بر آن پشتهٔ خارپشت / برانداختی جان به چنگال و مشت

۲۲۲۰ زدی قهقهه چون بر او تاختی / از آنسوی خود را درانداختی

بر او گر یکی رفتی و گر هزار / چو مرغان پریدی بر آن مرغزار

فرستاده بر پشته شد چند کس / کز ایشان نیامد یکی باز پس

چه هر کس که بردی بر آن پشته رخت / تو گفتی بر آن یافتی تاج و تخت

چنان چشم از آن خیل برتافتی / که چشم از خیالش اثر یافتی

۲۲۲۵ سکندر جهان دیدگان را بخواند / در این چاره جویی بسی قصّه راند

[چنان رای دیدند فرزانگان / در آن وحشت آباد بیگانگان]

که نتوان بر این کوه تنها شدن / دو همراه باید به یکجا شدن

سکونت نمودن در آن تاختن / به هر ده قدم منزلی ساختن

چو بر پشته رفتن گرفتی قرار / برانداختن آنچه ناید بکار

۲۲۳۰ به تدریج دیدن در آن سوی کوه / بپیکره ندیدن که آرد شکوه

بکردند از این نوع و سودی نداشت / دگر باره دانا نظر برگماشت

چنین شد در این داوری رهنمای / که مردی هنرمند پاکیزه رای

نویسنده باشد جهاندیده مرد / همان خامه و کاغذش در نورد

بود خوب فرزندی آن مرد را / کز او دور دارد غم و درد را

۲۲۳۵ چو میل آورد سوی آن پشته گاه / بود پور هم پشت با او براه

ببالا شود مرد و فرزند زیر / بود بچهٔ شیر زنجیر شیر

گر او باز ناید خود از اصل و بن / بفرزندخود باز گوید سخن

و گر زانکه دارد زبان بستگی / نویسد مثالی به آهستگی

فرو افکند سوی فرزند خویش / نبرّد دل از مهر و پیوند خویش

۲۲۴۰ به دست آوریدند مردی شگرف / که مجموعه‌ای بود از آن جمله حرف

سوی کوه شد پیر و با او جوان / چو بچه که با شیر باشد دوان

دگر نیم روز آن جوان دلیر / ز پایان آن پشته آمد بزیر

ز کاغذ گرفته نوردی به چنگ / بر شاه شد رفته از روی رنگ

به شه داد کاغذ فروخواند شاه / نوشته چنین بود کز رنج راه

۲۲۴۵ به جان آنچنان آمدم کز هراس / بدوزخ ره خویش کردم قیاس

رهی، گفتی از تار یک موی رست / بر او هر که آمد ز خود دست شست

در این ره که جز شکل مویی نداشت / فرود آمدن هیچ رویی نداشت

چو بر پشتهٔ خاره سنگ آمدم / ز بس تنگی ره به تنگ آمدم

از آن سو که دیدم دلم پاره شد / خرد زان خطرناکی آواره شد

۲۲۵۰ وز این سو رو پشته بی‌داغ بود / طرف تا طرف باغ در باغ بود

پر از میوه و سبزه و آب و گل / برآورده آواز مرغان دهل

هوایی‌تر و مرزی آراسته / چنان کارزوش از خدا خواسته

هوا از لطافت در او مشک بیز / زمین از نداوت در او چشمه خیز

تکش با تسلاوش در آویخته / چنین رودی از هر دو انگیخته

۲۲۵۵ از این سو همه زینت و زندگی / وزان سو همه آز و افکندگی

بهشت این و آن هست دوزخ سرشت / بدوزخ نیاید کسی از بهشت

دگر کان بیابان که ما آمدیم / ببین کز کجا تا کجا آمدیم

کرا دل دهد کز چنین جای نغز / نهد پای خود را در آن پای لغز

من اینک شدم شاه بدرود باد / شما شاد باشید من نیز شاد

۲۲۶۰ شه از راز پنهان چو آگاه گشت / سپه راند از آن کوهپایه بدشت

نگفت آنچه برخواند با هیچکس / که تا هر دلی نارد آنجا هوس

چو دانست کانجا نشستن خطاست / گذرگه طلب کرد بر دست راست

در آن ره ز رفتن نیاسود هیچ / نمی‌کرد جز راه رفتن بسیچ

ز راه بیابان برون شد برنج / چو ریگ بیابان روان کرده گنج

۲۲۶۵ رهش ریگ و اندوهش از ریگ بیش / تف و آهش از جوشش دیگ بیش

همه راه دشمن ز دام و دده / بهر گوشه‌ای لشکری صف زده

ولیکن چو کردندی آهنگ شاه / ز ظلمت شدی ره بر ایشان سیاه

کس از تیرگی ره نبردی برون / مگر رخصت شه شدی رهنمون

کسی کو کشیدی سر از رای او / شدی جای او کندهٔ پای او

۲۲۷۰ برون از میانجی و از ترجمه / بدانست یک یک زبان همه

سخن را بر آهنگشان ساز داد / جواب سزاوارشان باز داد

بدینگونه می‌کرد ره را نورد / زمان زیر گردون زمین زیر گرد

در آن ره نبودش جز آن هیچ کار / که چون باد بردی ز دلها غبار

دل آشنا را برافروختی / به بیگانگان دین درآموختی

۲۲۷۵ چو زان دشت بگذشت چون دیو باد / قدم در دگر دیولاخی نهاد

بیابانی از آتشین جوش او / زبانی سخن گفته در گوش او

جز آن زر که باشد خدای آفرید / کس از رستنیها گیاهی ندید

جهانجوی از آن کان زر تافته / بخندید چون طفل زر یافته

چو لختی در آن دشت پیمود راه / بباغ ارم یافت آرامگاه

۲۲۸۰ پدید آمد آن باغ زرین درخت / که شدّاد از آن یافت آن تاج و تخت

درون رفت سالار گیتی نورد — زمین از درختان زر دید زرد
یکایک درختانش از میوه پر — همه میوه پیجاده و لعل و در
ز هر سو درآویخته سیب و نار — همه نار یاقوت و یاقوت بار
ز نارنج سیمین و زرین ترنج — فریب آمده با نظرها به غُنج
۲۲۸۵ بهارش جواهر زمین کیمیا — ز پیجاده گل وز زمرّد گیا
بساطی کشیده در آن صحن باغ — ز گوهر برافروخته چون چراغ
دو تندیسی از زر برانگیخته — ز هر صورتی قالبی ریخته
چو در چشم پیکرشناس آمدی — اگر زر نبودی هراس آمدی
ز بسلّورتر حوضه‌ای ساخته — چو یخ پارهٔ سیم بگداخته
۲۲۹۰ در او ماهیان کرده از جزع ناب — نماینده‌تر زانکه ماهی در آب
دو خشتی برآورده قصری عظیم — یکی خشت از زر دگر خشت سیم
چو شه شد در آن قصر فرّخ سرشت — گمان برد کامد به قصر بهشت
چو بسیار برگشت پیرامنش — دریده شد از گنج زر دامنش
رواقی جداگانه دید از عقیق — ز بنیاد تا سر بگوهر غریق
۲۲۹۵ در او گنبدی روشن از زرّ ناب — درخشنده چون گنبد آفتاب
نیفتاده گردی بر آن زر خشک — بجز سونش عنبر و گرد مشک
درون رفت سالار فرهنگ و هوش — چو در گنبد آسمان‌ها سروش
ستودانی از جزع تابنده دید — کز او بوی کافورتر می‌دمید
نهاده بر آن فرش مینا سرشت — یکی لوح یاقوت مینا نوشت
۲۳۰۰ نوشته بر آن کای خداوند زور — که رانی سوی این ستودان ستور
در این دخمه خفته است شدّاد عاد — کز اورنگ و رونق گرفت این سواد
به آزرم کن سوی ما تاختن — مکن قصد برقع برانداختن
بکن سترپوشی که پوشیده‌ام — بررسوایی کس نکوشیده‌ام
نگهدار ناموس ما در نهفت — که خواهی تو نیز اندر این خاک خفت
۲۳۰۵ اگر خفته‌ای را در این خوابگاه — برآرند گنبد ز سنگ سیاه
سرانجام این گنبد تیز گشت — ز دیوار گنبد درآرد بدشت
تنش را تمک سود موران کند — سرش خاک سم ستوران کند
بلی هر کس از بهر ایوان خویش — ستونی کند بر ستودان خویش
ولیکن چو بینی سرانجام کار — بردبادش از هر سویی چون غبار
۲۳۱۰ که داند که شدّاد را پای و دست — به نعل ستور که خواهد شکست
غبار پراکنده را در مغاک — رها کن که هم خاک به جای خاک
از آن تن که بادش پراکنده کرد — نشانی نبینی جز این گور زرد

تو نیز ای گشایندهٔ قفل راز — بترس از چنین روز و با ما بساز

مباش ایمن از زانکه آزاده‌ای — که آخر تو نیز آدمیزاده‌ای

۲۳۱۵ همه گنج این گنجدان آن تست — سر و تاج ما هم بفرمان تست

گشاده‌ست پیش تو درهای گنج — سپاه ترا بس شد این پای رنج

ببر گنج و زان بر تو باری مباد — ترا باد و باماتْ کاری مباد

سکندر به آن لوح ناریخته — چو لوحی شد از شاخ آویخته

از آن خط که چون قطرهٔ آب خواند — بسا قطرهٔ آب کز دیده راند

۲۳۲۰ چو از چشم گرینده اشکبار — برآن خوابگه کرد لختی نثار

برون رفت وزان گنجدان رخت بست — به آن گنج و گوهر نیالود دست

ز باغی که در بیع تیغ آمدش — یکی میوه چیدن دریغ آمدش

چو دانست کان فرش زر ساخته — به عمری دراز است پرداخته

از آن گنجدان کان همه گنج داشت — نه خود برگرفت و نه کس را گذاشت

۲۳۲۵ همه راه او خود پر از گنج بود — زر ده دهی سیم ده پنج بود

دگر باره سر در بیابان نهاد — بر و بوم خود را همی کرد یاد

چو یک نیمه راه بیابان برید — گروهی دد آدمی سار دید

بیابانیانی سیه‌تر ز قیر — به بیغولهٔ غارها جای گیر

بپرسیدشان کاندرین ساده دشت — چه دارند از افسانه‌ها سرگذشت

۲۳۳۰ گذشت از شما کیست از دام و دد — که دارد در این دشت مأوای خود

چنین باز دادند شه را جواب — که دور است از این بادیه ابر و آب

در این ژرف صحرا که مأوای ماست — خورشهای ما صید صحرای ماست

در این دشت نخجیربانی کنیم — بر سم ددان زندگانی کنیم

خوریم آنچه زان صید یابیم نرم — کنیم آلت جامه از موی و چرم

۲۳۳۵ نه آتش بکار آید اینجا نه آب — بود آب پر آتش از آفتاب

به روز سپید آفتاب بلند — بود آتش ما در این شهر بند

ز شبنم چو گردد هوا نیز تر — دم ما کند زان نسیم آبخور

در این کنج ما را جز این ساز نیست — وزین بدتر انجام و آغاز نیست

همان نیز پرسی ز دیگر گروه — که دارند مأوا در این دشت و کوه

۲۳۴۰ در این آتشین دشت بن ناپدید — که پرنده دروی نیارد پرید

بیابانیانند وحشی بسی — که هرگز نگیرند خو با کسی

ببرند چندان به یک روز راه — که آن برنخیزد زما در دو ماه

از ایشان به ما یک یک آید بدست — بپرسیم از او چون شود پای بست

که بی‌آب چون زندگانی کنید — به ما بر چرا سرفشانی کنید

۲۲۴۵ نمایند کاب از بنه زهر ماست   زتری هوایی است کز بهر ماست
نسازیم چون مار با هیچ کس   خورشهای ما سوسمار است و بس
ز شغل شما چون نیابیم سود   شما را پرستش چه باید نمود
دگرگونه پرسیمشان در نهفت   چه هنگام خورد و چه هنگام خفت
که چندانکه رفتید بالا و پست   در این بادیه کاب ناید بدست
۲۲۵۰ به پایان این بادیه کس رسید   همان پیکری دیگر از خلق دید
به پاسخ چنین گفته‌اند آن گروه   که بسیار گشتیم در دشت و کوه
دویدیم چون آهوان سال و ماه   بپایان وادی نبردیم راه
بیابانیانی دگر دیده‌ایم   وز ایشان خبر نیز پرسیده‌ایم
که بیرون از این گنبد قیرگون   نشانی دگر می‌دهد رهنمون
۲۲۵۵ نشان داده‌اند از بر خویش دور   بدانجا که خورشید را نیست نور
یکی شهر چون بیشهٔ مشک بید   در او آدمی پیکرانی سفید
نکو روی و خوش خلق و نیکوخصال   ز پانصد یکی را فزون است سال
و گر نیز پانصد برآید دگر   نبینی ز پیری کسی را اثر
برون از وطنگاه آن دلکشان   بما کس ندادست دیگر نشان
۲۲۶۰ از آن نیز بیرون در آن خاک پست   بسی کوه و صحرای نادیده هست
در او نیست روینده را آب خورد   که گرماش گرم است و سرماش سرد
چو زو رستنی برنیاید ز خاک   در او جانور چون نگردد هلاک؟
همین است رازی که ما جسته‌ایم   ز دیگر حکایت ورق شسته‌ایم
سکندر به آن خلق صاحب نیاز   ببخشود و بخشیدشان برگ و ساز
۲۲۶۵ در آموختشان رسم و آیین خویش   برافروختشان دانش از دین خویش
وز ایشان به هنجارهای درست   سوی ربع مسکون نشان باز جست
چو گشتند از او آن اسیران او   به شفقت نوازش پذیران او
چو زو کار خود سازور یافتند   به ره بردنش زود بشتافتند
از آن خاک جوشان و باد سموم   نمودند راهش به آباد بوم
۲۲۷۰ سکندر در آن دشت بیگاه و گاه   دو اسبه همی رفت بیراه و راه
سرانجام کان ره بپایان رسید   دگر باره شد عطف دریا پدید
هم از آب دریا بدریا کنار   تلاوشگهی دید چون چشمه سار
فکندند ماهی بر آن چشمه رخت   برآسوده گشتند از آن رنج سخت
دگرباره کشتی بسی ساختند   ز ساحل بدریا درانداختند
۲۲۷۵ چو دریا بریدند یکماه بیش   بخشکی رساندند بنگاه خویش
چو از تاب انجم شب تب‌زده   بپیچیده چون مار عقرب زده

ز بــاد جــنوبی بـرآمـد نسیم   دل رهروان رست از اندوه و بیم
گـرفتند یک هـفته آنـجا قـرار   که هم سایه‌بان بود و هم چشمه سار
بـه مرهم رسیدند از آن خستگی   ز تـن رنـجشان شـد بـه آهستگی

رسیدن اسکندر به قریهٔ سرپرستان

۳۳۸۰ مـغنّی دلم دور گشت از شکیب   سـماعی ده امشب مـرا دلفـریب
سماعی که چـون دل بگـوش آورد   ز بـیهوشیم بـاز هـوش آورد

* * *

سخن سنج این درج گوهر نگار   ز درج این چنین کرد گوهر نثار
که شه چون ز مشرق برون برد رخت   بـه عـرض جـنوبی برافراخت تخت
هـوای جـهان دیـد سـازنده‌تر   زمـانه زمـین را نـوازنـده‌تر
۳۳۸۵ چـو قـارورهٔ صـبح نـارنج بـوی   ترنجی شد از آب این سبز جوی
از آن کـوچگه رخت پـرداخـتند   سـوی کـوچگاهی دگـر تـاختند
نـمودند مـنزل شـناسان راه   که چون شه کند کوچ از این کوچگاه
دهـی بیند آراسته چون بـهشت   سوادش پر از سبزه و آب و کشت
در او مـردمانی هـمه سرپرست   رهـا کـرده فرمان یزدان ز دست
۳۳۹۰ مگـر شـاهشان در پـناه آورد   وزان گـمرهی بـاز راه آورد
چو شب خون خورشید در جام کرد   در آن منزل آن شب شـه آرام کـرد
چو طاووس خورشید بگشاد بـال   زرانـدود شـد لاجـوردی هـلال
جـهانجوی بـر بـارگی بست رخت   ز فـتراک او سـربرآورد بـخت
خـرامـنده مـی‌رفت بـر پشت بـور   به گـور افگنی همچو بهرام گور
۳۳۹۵ پدید آمد آن سبزه و جـوی و بـاغ   جهان در جهان روشنی چون چراغ
دهـی چـون بـهشتی برافـروخته   بـهشتی صـفت حـلّه بـردوخته
چـو شـه در ده سرپرستان رسید   دهـی دیـد و ده میزبان را نـدید
خـدایـی نـه و دهـخدایـان بسی   نه در کس دهـایی نـه در ده کسی
خمی هر کس از گِل برانگیخته   ز کـنجد در او روغـنی ریـخته
۳۴۰۰ جـداگـانه در روغـن هـر خمی   فکـنده ز نـامردمی مـردمی
پس سـی چـهل روز یـا بـیشتر   کشـیدندی از مـرد سرگشته سر
سری بودی از مغز و از پی تهی   فـرومانده بـر تـن هـمه فربهی

نهادندی آن کلّهٔ خشک پیش وز او باز جستندی احوال خویش
قضیبی زدندی بر آن استخوان شدندی بر آن کلّه فریاد خوان
۲۲۰۵ که امشب چه نیک و بد آید پدید همان روز فردا چه خواهد رسید
صدایی برون آمدی از نهفت صدایی که ماننده باشد بگفت
که فردا چنین باشد از گرم و سرد چنین نقش دارد جهان در نورد
گرفتندی آن نقش را در خیال چنین بودشان گردش ماه و سال
چو دانست فرماننده چاره‌ساز که تعلیم دیو است از آن گونه راز
۲۲۱۰ بفرمود تا کلّه‌ها بشکنند خم روغن از خانه‌ها برکنند
بسی حجّت انگیخت رایش درست که تا دورشان کرد از آن رای سست
در آموختشان رسم دین پروری طریق خدایی و پیغمبری
بر آن قوم صاحبدلی برگماشت که داند دلی چند را پاس داشت
چو شد کار آن کشور آراسته روا رو شد از راه برخاسته
۲۲۱۵ به فرّخ رکابی و خرّم دلی برون راند از و شاه یک منزلی
ره انجام را زیر زین رام کرد چو انجم در آن ره کم آرام کرد
رهی پیچ بر پیچ تاریک و تنگ همه راه پر خار و پر خاره سنگ
پدیدار شد تیغ کوهی بلند که از برشدن بود جان را گزند
پس و پیش آن کوه را دید شاه ضرورت بر او کرد بایست راه
۲۲۲۰ برآورد لشکر بر آن تیغ کوه ز رنج آمده تیغ داران ستوه
ز تیزی و سختی که آن کوه بود سم چارپایان در آن سنگ سود
چو شه دید کز سنگ پولادسای خراشیده می‌شد سم چارپای
بفرمود تا از تن گاو و گور بچرم اندر آرند سم ستور
نمدها و کرباسهای سطبر ببستند بر پای پویان هژبر
۲۲۲۵ همان رهگذرها برو بند پاک ز سنگی که پرنده زو شد هلاک
به فرمان شه راه می‌روفتند گریوه به پولاد می‌کوفتند
از آنسان که بودند فرّاش راه تنی چند رفتند نزدیک شاه
یکی مشت سنگ آوریدند پیش که سم ستوران از این است ریش
به نعل ستوران دَرَش یافتیم بسختی از آن نعل برتافتیم
۲۲۳۰ بسی کوفتیمش به پولاد سخت نشد پاره پولاد شد لخت لخت
بر آن سنگ زد شاه شمشیر تیز نببرید و شمشیر شد ریز ریز
به هر جوهری ساختندش خراش به او زیر برخاست از وی تراش
چو شه دید کو سنگ را آس کرد ز برندگی نامش الماس کرد
همی گفت با هر کس از هر دری که هست این گرانمایه‌تر جوهری

۲۴۳۵ بدان تا پژوهش سگالی کنند / ره خویش از الماس خالی کنند

نمونش به هر جنگجویی سپرد / که تا راه داند به آن سنگ برد

چو افتاد در لشکر این گفتگوی / میان بست هرکس بدین جستجوی

بسی باز جستند بالا و پست / گرانمایه جوهر کم آمد بدست

کمر بر کمر بست بر گرد کوه / یکی وادیی بود دریا شکوه

۲۴۴۰ فراوان در آن وادی الماس بود / که روشن‌تر از آب در طاس بود

چو دریا که گوهر درآرد بغار / نه دریای ماهی که دریای مار

ز ماران در او صد هزاران بجوش / که دیدست ماران گوهر فروش

مگر زان شد آن ره ز ماران برنج / که بی مار نتوان شدن سوی گنج

همان راه گنجینه دشوار بود / طریق شدن ناپدیدار بود

۲۴۴۵ چو شه دید کان کانِ الماس خیز / گذرگاه دارد چو الماس تیز

هم از ترس ماران و هم از رنج راه / کسی سوی وادی نرفت از سپاه

نظر کرد هر سو چو نظاره‌ای / بدان تا بدست آورد چاره‌ای

عقاب سیه بر کمرهای سنگ / بسی دید هر یک شکاری به چنگ

چو زان سان عقابان پرنده دید / عقابین اندیشه در ره کشید

۲۴۵۰ بفرمود کارند میشی هزار / ببینند کان فربه است یا نزار

گلو باز بُرّند یکباره شان / کنند آنکه از یکدیگر پاره‌شان

کجا کان الماس بینند زیر / بر آن کان فشانند یک یک دلیر

به فرمانبری زانکه فرمان نکوست / از آن گوسفندان کشیدند پوست

کجا کان الماس بدتاختند / از آن گوشت لختی برانداختند

۲۴۵۵ چو الماس دو سیده شد بر کباب / بجنبش در آمد ز هر سو عقاب

کباب و نمک هر دو برداشتند / در آن غار جز مار نگذاشتند

بپردند و خوردند بالای کوه / پس هر عقابی دوان ده گروه

هر الماس کز گوشت افتاده بود / بر شاه برد آنکه آزاده بود

شه الماسها را بهم گرد کرد / بدش آبگون بود و نیکوش زرد

۲۴۶۰ وز آنجا سوی پستی آورد میل / فرود آمد از کوه چون تند سیل

در آن پویه تعجیل می‌ساختند / رهی بی‌قلاوز همی تاختند

ستوران ز نعل آتش انگیخته / بجای خوی از سینه خون ریخته

چو رفتند یکماه از آن راه پیش / سم بادپایان شد از پویه ریش

هم آخر به نیروی بخت بلند / سپاه از گله رست و شاه از گزند

۲۴۶۵ برون برد شه رخت از آن سنگلاخ / عمارتگهی دید و جایی فراخ

در آن زرع گه کشتزاری شگرف / نوازش گرفته ز باران و برف

ز سبزی و تری و تابندگی / بدو جان و دل را شتابندگی
ز تاراج آن سبزه پی کرده گم / بسیج سواران بیگانه سم
جوانی در آن کشته چون شیر مست / برهنه سروپای بیلی بدست
۲۲۷۰ ز خوبی و چالاکی پیکرش / سزاوار تاج کیانی سرش
فروزنده بیلش چو زرین کلید / نشان برومندی از وی پدید
گهی بیل برداشت و گه می‌نهاد / گهی بند می‌بست و گه می‌گشاد
جهاندار خواندش به آزرم و گفت / که خوی تو با خاک چون گشت جفت
جوانی و خوبی و بیدار مغز / ز نغزان نیاید مگر کار نغز
۲۲۷۵ نه کار تو شد بیل برداشتن / بویرانه‌ای دانه‌ای کاشتن
بدین فرخی گوهری تابناک / نه فرخ بود هم ترازوی خاک
بیا تا ترا پادشاهی دهم / ز پیکار خاکت رهایی دهم
به پاسخ کشاورز آیینه رای / چو آورده بد شرط خدمت بجای
چنین گفت کای رایض روزگار / همه تر سنان از تو آموزگار
۲۲۸۰ چنان ده بهر پیشه ور پیشه‌ای / که در خلقتش ناید اندیشه‌ای
به جز دانه‌کاری مرا کار نیست / به من پادشاهی سزاوار نیست
کشاورز را جای باید درشت / چو نرمی ببیند شود کوژپشت
تنم در درشتی گرفتست چرم / هلاک درشتان بود جای نرم
تن‌سخت کو نازنینی کند / چو صمغی بود کانگبینی کند
۲۲۸۵ خوش آمد جهان جوی را پاسخش / ثنا گفت برگفتن فرخش
خبر باز پرسیدش از کردگار / کز این سان ترا کیست پروردگار
که شد پاسدار تو در خفت و خیز؟ / پناهت کجا کرد بازار تیز؟
که را می‌پرستی که را بنده‌ای؟ / نظر بر کدامین ره افکنده‌ای؟
جوانمرد گفت ای ز گیتی خدای / به پیغمبری خلق را رهنمای
۲۲۹۰ در آن کس دل خویش بستم، که تو / همان قبله را می‌پرستم، که تو
برآرندهٔ آسمان کبود / نگارندهٔ کوه و صحرا و رود
شب و روز پیش جهان آفرین / نهم چند ره روی خود بر زمین
بدین چشم و ابروی آراسته / کز ینسان به من داد ناخواسته
بدیگر کرمها که با من نمود / که از هر یکم هست صد گونه سود
۲۲۹۵ سپاسش برم، واجب آید سپاس / برآنکس که او باشد ایزد شناس
ترا کامدستی به پیغمبری / پذیرفتم از راه دین پروری
ترا دیده‌ام پیشتر زین بخواب / بتو زنده گشتم چو ماهی به آب
کنون کامدی وان خبر شد عیان / بخدمتگری چون نبندم میان

نگویم جهان چون تویی ناورید   جهان آفرین چون تویی نافرید
۲۵۰۰ جهان را تویی مایهٔ خرّمی   ز سدّ تو دارد جهان محکمی
سکندر به آن پاک سیرت جوان   که بودش سر و مایهٔ خسروان
ثنا گفت و بر تارکش بوسه داد   همان نام یزدان بر او کرد یاد
بر آراستش خلعت خسروی   بدین خدا گشت پشتش قوی
در آن مرز و آن مرغزار فراخ   که هم سرخ گل بود و هم سبز شاخ
۲۵۰۵ شبانروزی آسوده شد با سپاه   سبکتر شد آن خستگیهای راه
چو سالار این هفت خروار کوس   برآورد بانگ از گلوی خروس
دگر باره شه رفتن آغاز کرد   دگر ره بسیج سفر ساز کرد
چو زان مرحله منزلی چند راند   به مرزی دگر باز منزل رساند
فروزنده مرزی چو روشن بهشت   زمین‌های آن جمله بی‌کار و کشت
۲۵۱۰ درخت گل و سبز و آب روان   عمارتگهی در خور خسروان
جز آنش خلل نی که ناکشته بود   زمینی به آبی در آغشته بود
بپرسید کاین مرز را نام چیست   سر و سرور این بر و بوم کیست
کشاورز و گاو آهن و گاو کو   کجا در چنین ده کند گاو هو
یکی از مقیمان آن زرع‌گاه   چنین گفت بعد از زمین بوس شاه
۲۵۱۵ که اقصای این دلگشاینده مرز   حوالی بسی دارد از بهر ورز
در او هر چه کاری به هنگام خویش   یکی زو هزار آورد بلکه بیش
ولیکن ز بیداد یابد گزند   نگردد کس از دخل او بهره‌مند
اگر داد بودی و داور بسی   ده‌آباد بودی و در ده کسی
به انصاف و داد آرد این خاک بر   تباهی پذیرد ز بیدادگر
۲۵۲۰ چو از دخل او گردد انصاف کم   بسوزد ز گرمی بپوسد ز نم
به یک جو که در مالش آرند میل   جو و گندمش را برد باد و سیل
سبک منجنیق است بازوی او   که گردد بیک جو ترازوی او
چو خسرو خبر یافت کان خاک و آب   ز بیداد بیدادگر شد خراب
در او بندی از عدل بنیاد کرد   همان نامش اسکندر آباد کرد
۲۵۲۵ به آبادیش داد منشور خویش   که هر کس دهد حق مزدور خویش
دهد هر کسی مال خود را زکات   به تاراجشان کس نیارد برات
در او ره نیابد برات آوری   هزار آفرین بر چنان داوری

رسیدن اسکندر به بتخانهٔ قندهار

مغنّی مدار از غنا دست باز / که این کار بی‌ساز ناید بساز
کسی را که این ساز یاری کند / طرب با دلش سازگاری کند

* * *

۲۵۳۰ خوشا نزهت باغ در نوبهار / جوان گشته هم روز و هم روزگار
بنفشه طلایه کنان گرد باغ / همان نرگس آورده بر کف چراغ
ز خون مغز مرغان بجوش آمده / دل از جوش خون در خروش آمده
شکم کرده پر زیر شمشاد و سرو / خروس صراحی ز خون تذرو
به رقص آمده آهوان یک سره / ز دشت آید آواز آهو بره
۲۵۳۵ بساط گل افکنده برطرف جوی / به رامشگری بلبلان نغزگوی
نسیم گل و نالهٔ فاخته / چو یاران محرم بهم ساخته
چو خوشتر در این فصل از آواز رود / وزان آب گل کز گل آید فرود
سرایندهٔ ترک با چشم تنگ / فرو هشته گیسو به گیسوی چنگ
بسی ساز ابریشم از ناز او / دریده بر ابریشم ساز او
۲۵۴۰ سخنهای بر سخته بر بانگ ساز / تو گویی و او گوید از چنگ باز
از او بوسه وز تو غزلهای تر / یکی چون طبرزد یکی چون شکر
[به بوسه غزلهای تر می‌دهی / طبرزد ستانی شکر می‌دهی]
دلم باز طوطی نهاد آمده‌ست / که هندوستانش بیاد آمده‌ست
چو کوه از ریاحین کفل گرد کرد / برآمیخت شنگرف بالا جورد
۲۵۴۵ گیا خواره را گل ز گردن گذشت / نفیر گوزن آمد از کوه و دشت
گل تر برون آمد از خار خشک / بنفشه برآمیخت عنبر به مشک
به عنبر خری نرگس خوابناک / چو کافورتر سر برون زد ز خاک
به فصلی چنین شاه ایران و روم / ز ویرانی آمد به آباد بوم
دگر باره بر مرز هندوستان / گذر کرد چون باد بر بوستان
۲۵۵۰ از آنجا به مشرق علم برفراخت / یکی ماه بر دشت و بر کوه تاخت
از آن راه چون دوزخ تافته / کز او پشت ماهی تبش یافته
در آمد به آن شهر مینو سرشت / که ترکانش خوانند گنگ بهشت
بهاری در او دید چون نوبهار / پرستشگهی نام او قندهار
عروسان بت‌روی دروی بسی / پرستندهٔ بت شده هر کسی

۲۵۵۵ در آن خـانه از زر بـتی سـاخته — بـر آن خـانه گـنجی برانداخته
سـر و تـاج آن پـیکر دلربـای — بـرآورده تـا طـاق گـنبدسرای
دو گـوهر بچشم انـدرون دوخته — چـو روشـن دو شـمع برافروخته
فـروزنده در صـحن آن تـازه بـاغ — ز بس شبچراغی بشب چون چراغ
بـفرمود شـه تـا بـرآرنـد گـرد — ز تـمثال آن پـیکر سـال خـورد
۲۵۶۰ زر و گـوهرش بـرگشایند زود — که بابت زبان بود و با خلق سود
سخنگو یکی لعبت از کنج کاخ — سـوی شاه شد کرده ابرو فراخ
بـه گـیسو غـبار از ره شـاه رفت — بسی آفرین کرد بر شاه و گفت
کـه شـاه جـهان داور دادگـر — کـه از خـاور اوراست تـا بـاختر
بـه زرّ و بگـوهر نـدارد نـیاز — که گیتی فروز است و گردن فراز
۲۵۶۵ دگـر کـاین بت از گـفتهٔ راستان — فـریبنده دارد یکـی داسـتان
اگـر شـاه فـرمان دهـد در سخن — فـروگویم آن داسـتان کـهن
جـهاندار فـرمود کـان دل‌نـواز — گشـاید در دُرج یـاقوت بـاز
دگـر ره پـری پـیکر مشک خـال — گشـاد از لب چشـمه آب زلال
دعا گفت و گفت این فروزنده کـاخ — که زرّین درخت است و پیروزه شاخ
۲۵۷۰ از آن پـیش کـایین بتخانه داشت — یکـی گـنبد نـیم ویـرانه داشت
دو مـرغ آمـدند از بیابان نخست — گـرفته دو گوهر بـه منقار چست
نشسـتند بـر گـنبد ایـن سـرای — ز فیروزی و فرّخی چـون هـمای
همه شهر مانده در ایشان شگفت — که چون شاید آن مرغکان را گرفت
بـر ایـن چـون بـرآمـد زمانی دراز — فکـندند گـوهر پـریدند بـاز
۲۵۷۵ بـزرگان کـه ایـن مـملکت داشتند — بـر آن گـوهر انـدیشه بگماشتند
[نـدیدند هـمتای آن در جـهان — فـرو مـی‌چکید آبشان از دهـان]
[طـمع بـر دل هـر کسـی کـرد راه — کـه بر گوهر او را بـود دستگاه]
پـدید آمـد انـدر مـیان داوری — خـرد کـردشان عـاقبت یـاوری
بـر آن رفت مـیثاق آن انجمن — کـه از بـهر بـتخانهٔ خـویشتن
۲۵۸۰ بـتی سـاختند ایـن هـمه زر در او — بجای دو چشم این دو گوهر در او
دری کـان، ره آورد مـرغ هـواست — گـرش آسـمان بـرنگیرد رواست
ز خـورشید گـیرد هـمه دیـده نـور — زما کی کـند دیده خورشید دور
چـراغی کـه کوران بـدان خرّمند — در او روشـنان بـاد کـمتر دمـند
مکـن بـیوهٔ چـند را گـرم داغ — شب بـیوگانرا مکـن بـی‌چراغ
۲۵۸۵ بت خوش زبان چون سخن یاد کرد — بت بـی‌زبان را شـه آزاد کـرد
نـوشت از بـر پـیکر آن نگـار — که با داغ اسکندر است این شکار

چو دید آن پریرخ که دارای دهر / بر آن قهرمانان نیاورد قهر
یکی گنج پوشیده دادش نشان / کز او خیره شد چشم گوهرکشان
شه آن گنج آکنده را برگشاد / نگهداشت برخی و برخی بداد
۲۵۹۰ دگر ره ز مینوی روحانیان / درآورد سر با بیابانیان
بسی راند بر شوره و سنگلاخ / گهی منزلش تنگ و گاهی فراخ
به هر بقعه‌ای کادمی زاد دید / به ایشان سخن گفت و زایشان شنید
ز یزدان پرستی خبر دادشان / ز دین توتیای بصر دادشان
ز پرگار مشرق، زمین بر زمین / دگر ره درآمد بپرگار چین
۲۵۹۵ چو خاقان خبر یافت از کار او / برآراست نزلی سزاوار او
به درگاه شاه آمد آراسته / جهان پر شد از گنج و از خواسته
دگر ره زمین بوس شه تازه کرد / شهش حشمتی بیش از اندازه کرد
چو از آمیزش این خم لاجورد / کبودی درآمد بدیبای زرد
نشستند کشور خدایان بهم / سخن شد ز هر کشوری بیش و کم
۲۶۰۰ پس آنگه دو شه روزگار دراز / همه عهدها تازه کردند باز
پذیرفت خاقان از او دین او / درآموخت آیات و آیین او
دگر روز چون چهره در مهر بست / قراخان هندو شد آتش پرست
سکندر اشارت به خاقان نمود / کز این مرحله کوچ سازیم زود
وراگفت اگر چند جایی است گرم / بدریا نشستن هوایی است نرم
۲۶۰۵ بدان تا چو آهنگ دریا کنم / در او نیک و بد را تماشا کنم
شگفتی که باشد به دریای ژرف / ببینم نمودارهای شگرف
به شرطی که باشی تو همراه من / برافروزی از خود گذرگاه من
پذیرفت خاقان که دارم سپاس / که آیم سوی راه باره شناس
بر آن هر دو را ختم شد گفتگوی / که قاصد کند راه را جستجوی
۲۶۱۰ به نیک اختری روزی از بامداد / که شب روز را تاج بر سر نهاد
چنان رای زد تاجدار جهان / که پرید سوی راه با همرهان
تنی ده هزار از سپه برگزید / کز او هر یکی شاه شهری سزید
بنه نیز چندانکه خوار آمدش / به مقدار حاجت بکار آمدش
دگر مابقی را ز گنج و سپاه / یله کرد و بگذشت از آن کوچگاه
۲۶۱۵ همان خان خانان بخدمتگری / جریده به همراهی و رهبری
به اندازه او نیز برداشت برگ / سلاحی که باید ز شمشیر و ترگ
سپه نیز با او تنی ده هزار / خردمند و مردانه و مردکار
عزیمت سوی مشرق انگیختند / همه ره زر مغربی ریختند

به عرض جنوبی نمودند میل / شکار افکنان هر سویی خیل خیل

۲۶۲۰ چهل روز رفتند از این گونه راه / نبردند پهلو به آرامگاه

چو نزدیک آب کبود آمدند / بپایین دریا فرود آمدند

برآن فرضه‌گاه انجمن ساختند / علمها به انجم برافراختند

حکایت چنان رفت از آن آب ژرف / که دریا کناری است اینجا شگرف

عروسان آبی چو خورشید و ماه / همه شب برآیند از این فرضه‌گاه

۲۶۲۵ براین ساحل آرام سازی کنند / غناها سرایند و بازی کنند

کسی کو بگوش آورد سازشان / شود بیهش از لطف آوازشان

در این بحر بیتی سرایند و بس / که در هیچ بحری نگفته است کس

همه شب بدین سان در این کنج کوه / طرب می‌کنند آن گرامی گروه

چو بر نافهٔ صبح بر می‌برند / به آب سیه سر فرو می‌برند

۲۶۳۰ جهاندار فرمود تا یک دو میل / کند لشکر از طرف دریا رحیل

چو شب نافهٔ مشگ را سرگشاد / ستاره در گنج گوهر گشاد

ملک خواند ملاح را یک تنه / روان گشت بی‌لشکر و بی‌بنه

بر آن فرضه‌گه خیمه‌ای زد ز دور / که گوهر ز دریا برآورد نور

در آن لعبتان دید کز موج آب / علم برکشیدند چون آفتاب

۲۶۳۵ پراکنده گیسو بر اندام خویش / زده مشک بر نقرهٔ خام خویش

سراینده هر یک دگرگون سرود / سرودی نوآیین‌تر از صد درود

چو آن لحن شیرین بگوش آمدش / جگر گرم شد خون بجوش آمدش

برآن لحن و آواز لختی گریست / دگرباره خندید کاین گریه چیست

شگفتی بود لحن آن زیر و بم / که آن خنده و گریه آرد بهم

۲۶۴۰ ملک را چو شد حال ایشان درست / دگر باره شد باز جای نخست

چو دیبای چین بر فلک زد طراز / شد از صرف روی جهان بی‌نیاز

به استاد کشتی چنین گفت شاه / که کشتی درافکن در این موجگاه

در این آب شوریده خواهم نشست / که رازی خدا را در این پرده هست

خطرناکی کار دانسته‌ام / شدن دور از او کم توانسته‌ام

۲۶۴۵ اگر پرسی از عقل آموزگار / به کاری دواند مرا روزگار

نگهبان کشتی پذیرنده گشت / درآورد کشتی ز دریا بدشت

شه کاردان گشت کشتی گرای / فرو ماند خاقان چین را بجای

نمودش که تا نایم اینجا فراز / نباید که گردی تو زینجای باز

ندانم در این راه کم بودگی / هلاکم دواند گر آسودگی

۲۶۵۰ گر آیم ترا خود شوم حق گزار / و گرنه تو دانی و ترتیب کار

چو گفت این سخن دیده چون رود کرد   کسی را که بگذاشت بدرود کرد
درافکند کشتی به دریای چین   که دیدست دریای کشتی نشین
از آن همرهان بکار آمده   ببرد آنچه برد اختیار آمده
ز چندان حکیمان عیسی نفس   بلیناس فرزانه را برد و بس
۲۶۵۵ سوی ژرفی آمد ز دریا کنار   بدریای مطلق درافکند بار
جهان در جهان راند بر آب شور   جهان می‌دواندش زهی دست زور
چو یک چند کشتی روان شد بر آب   پدید آمد آن سیل دریا شتاب
چو سوی محیط آب جنبش نمود   بباز آمدن باز گشتن نبود
نواحی شناسان آب آزمای   هراسنده گشتند از آن ژرف جای
۲۶۶۰ زره‌نامه چون بازجستند راز   سوی باز پس گشتن آمد نیاز
جزیره یکی گشت پیدا ز دور   درفشنده مانند یکپاره نور
گرفتند لختی در آنجا قرار   ز سیل محیطی همه ترسکار
ز پیران کشتی یکی کاردان   چنین گفت با شاه بسیار دان
که این مرحله منزلی مشکل است   به رهنامه‌ها در پسین منزل است
۲۶۶۵ دلیری مکن کاب این ژرف جای   به سوی محیط است جنبش نمای
اگر منزلی رخت از این سو بریم   از آن سوی منزل دگر نگذریم
سکندر چو زین حالت آگاه گشت   کز آن میل گه پیش نتوان گذشت
طلسمی بفرمود پرداختن   اشارت کنان دست افراختن
کز این پیشتر خلق را راه نیست   از آن سوی دریا کس آگاه نیست
۲۶۷۰ چو زین سان طلسم مسین ریختند   ز رکن جزیره برانگیختند
هر آن کشتیی کارد آنجا شتاب   طلسمش نماید اشارت به آب
کز اینجای برنگذرد راه کس   ره آدمی تا بدینجاست بس
به تعلیم او کاردانان راز   دگر باره زان راه گشتند باز
چو خسرو طلسمی برآنگونه ساخت   در آن تعبیه را ز یزدان شناخت
۲۶۷۵ به فرزانه گفت این همه رنج برد   طفیل چنین شغل باید شمرد
بدان تا طلسمی مهیا کند   مرا بین که چون خضر دریا کند
به فرمان کشتی کش چاره ساز   جهانجوی از آن میل گه گشت باز
ز دریا چو ده روزه بگذاشتند   غلط بود منزل خبر داشتند
پدید آمد از دور کوهی بلند   ز گردابه در کنج آن کوه بند
۲۶۸۰ در آن بند اگر کشتیی تاختی   در او سالها دایره ساختی
برون نامدی تا نگشتی خراب   نرستی کسی زنده زان بند آب
چو استاد کشتی بدان خط رسید   بپرگار کشتی خط اندر کشید

فرو برد لنگر بپایین کوه   برون رفت و با او برون شد گروه

به بالای آن بندگاه ایستاد   ز پیوند و فرزند می‌کرد یاد

۲۶۸۵ جهاندار گفتش چه بد یافتی   که روی از جهان پاک برتافتی

خبر داد شه را شناسای کار   از آن بند دریای ناسازگار

که هر کشتیی کو بدینجا رسید   از این بندگه رستگاری ندید

خردمند خواند وراکام شیر   که چون کام شیر است بر خون دلیر

نه بس بود ما را خطرهای آب   قضای دگر کرد بر ما شتاب

۲۶۹۰ به بیماری اندر تب آمد پدید   رخ ریش را آبله بردمید

اگر راه پیشین خطرناک بود   که از رفتن آینده را باک بود

کنون در خطرگاه جان آمدیم   ز بارای سوی ناودان آمدیم

همان چاره باشد کز این تیغ کوه   بخشکی برون جان برند این گروه

به قیصور می‌گردد این راه باز   و زآنجا به چین هست راهی دراز

۲۶۹۵ ز دریا به است آن ره دوردست   که دوری و دیریش را چاره هست

مثل زد سکندر در آن کوهسار   که دیر و درست آی و انده مدار

ز فرزانهٔ کاردان باز جست   که رایی در اندیشه داری درست

که آن رأی پیروز یاری دهد   به کشتی ره رستگاری دهد

پذیرفت فرزانه کاقبال شاه   کند رهنمونی مرا سوی راه

۲۷۰۰ اگر سازد اینجا شهنشه درنگ   طلسمی برآرایم از روی و سنگ

کنم، گنبدی زو برانگیزمش   یکی طبل در گردن آویزمش

کسی کو در آن گنبد آرد قرار   بر آن طبل زخمی زند استوار

به ژرفی رسد کشتی از بندگاه   به آیین پیشین درافتد براه

غریب آمد این شعبده شاه را   که فرزانه چون سازد این راه را

۲۷۰۵ به فرزانه فرمود تا آنچه گفت   بجای آورد آشکار و نهفت

ز بایستنیهای آن هر چه خواست   همه آلت کار او کرد راست

به استادکاری خداوند هوش   در آن بازی سخت شد سخت‌کوش

یکی گنبد افراخت از خاره سنگ   پذیرای او شد به افسون و رنگ

طلسمی مسین در وی انگیخته   بگردن درش طبلی آویخته

۲۷۱۰ به شه گفت چون گنبد افراختم   طلسمی و طبلی چنین ساختم

دراندازکشتی بدان بند آب   بزن طبل تا چون نماید شتاب

شه آن کاردان را که کشتی رهاند   بفرمود تا کشتی آنجا رساند

چو کشتی در آن بندگاه اوفتاد   ز دیوانگی گشت چون دیو باد

شه آمد سوی گنبد سنگ بست / به طبل آزمایی دوالی بدست

۲۷۱۵ بزد طبل و بانگش چو طبل رحیل / برآمد چو بانگ پر جبرئیل

برون جست کشتی ز گرداب تنگ / در آن جای گردش نماندش درنگ

شه از مهر آن کار سر دوخته / چو مهر بهاری شد افروخته

ز شادی به فرزانهٔ چاره سنج / بسی تحفه‌ها داد از مال و گنج

دگرگونه در دفتر آرد دبیر / ز رهنامهٔ ره شناسان پیر

۲۷۲۰ که آن کام شیر از حد بابل است / سخن چون دوقولی بود مشکل است

ز یک بحر چون نیست بیرون دو رود / همانا که مشکل نباشد سرود

ز دانا پژوهیدم آن راز را / کز آن طبل پیدا کن آواز را

خبر داد دانای هیئت‌شناس / به اندازهٔ آنکه بودش قیاس

که چون کشتی افتد در آن کنج کوه / یکی ماهی آید ز دریا شکوه

۲۷۲۵ زند دایره گرد کشتی درآب / پس او کند نیز کشتی شتاب

بدان تا چو کشتی بدرّد ز هم / بلا دیدگان را کشد در شکم

چو آواز آن طبل گرگینه چرم / به ماهی رسانید بانگی به سهم

هراسان شود ماهی از بانگ تیز / سوی ژرف دریا نماید گریز

روان گردد آب از بر و یال او / کند میل کشتی بدنبال او

۲۷۳۰ بدین فن رهد کشتی از تنگ نای / نداند دگر راز را جز خدای

شه از بازی آن طلسم شگرف / گرانیده شد سوی دریای ژرف

بدان کوه، دیگر نبودش درنگ / سوی فرضه‌گه شد ز بالای سنگ

چو هندوی شب زین رواق کبود / رسن بست بر فرضهٔ هفت رود

بر آن فرضه بی‌آنکه اندیشه کرد / رسن بازی هندوان پیشه کرد

۲۷۳۵ درین غم که بر طبل کشتی گرای / که زخمی زند کو نماند بجای

چنان کرد لطف خدا یاوری / که حاجت نبودش بدان داوری

کسی کو کند داروی چشم ساز / بدا روی چشمش نباشد نیاز

بسی تب زده قرص کافور خورد / نخورده شد آن تب چو کافور سرد

دوا کردن از بهر درد کسان / به سازنده باشد سلامت رسان

۲۷۴۰ شتابنده ملاح گستاخ چنگ / بکشتی درآمد چو پویان نهنگ

شکنجه گشاد از ره بادبان / ستون را قوی کرد کام و زبان

برافراخت او زار کشتی بساز / بدان ره که بد آمده گشت باز

روان گشت کشتی به آب سیاه / بکم مدّت آمد سوی فرضه‌گاه

خلایق ز کشتی برون آمدند / ز شادی، رها کن که چون آمدند

۲۷۴۵ چو اسکندر آمد ز دریا بدشت / گذشته به سر بر بسی سرگذشت
برآسود برخاک از آن ترس و باک / غم و ترس برد از دل ترسناک
بسی بندی و بنده آزاد کرد / ز یزدان به نیکی بسی یاد کرد
چو خاقان از این حالت آگاه شد / خرامان و خندان بر شاه شد
ز شکر وزشکرانه باقی نماند / بسی گنج در پای خسرو نشاند
۲۷۵۰ شه از دلنوازیش در برگرفت / سخنهای پیشینه از سر گرفت
از آن میل‌گاه و ز خط ساختن / طلسمی بدان گونه پرداختن
وز آن راه گم کردن آن گروه / گرفتار گشتن بدان بند کوه
وز آن بر سر کوه بگریختن / رهاننده طبلی برانگیختن
چو این قصه بشنید خاقان چین / بر اقبال شه تازه کرد آفرین
۲۷۵۵ که با شاه شاهان فلک داد کرد / دل خان خانان بدو شاد کرد
جهان را در این آمدن راز بود / که شاه جهان چاره پرداز بود
ز هر نیک و هر بد که آید بدست / مرادی در او روی پوشیده هست
خیالی که در پرده شد روی پوش / نبیند در او جز خداوند هوش
گر آنجا نپرداختی شهریار / ز دست که برخاستی این شمار؟
۲۷۶۰ جهان از تو دارد گشایندگی / ترا در جهان باد پایندگی
چو اسکندر آسوده شد هفته‌ای / نیاورد یاد از چنان رفته‌ای
جهان تاختن باز یاد آمدش / خطرناکی رفته باد آمدش
در آن شب که برخاست زان کوچگاه / سرآهنگ لشکر درآمد براه
قلاووز برداشت آهنگ پیش / شد از پای محمل کشان راه ریش
۲۷۶۵ ز رنگین علمهای گوهر نگار / همه روی صحرا شده چون بهار
ز تیغ و سپرهای آراسته / گل و سوسن از دشت برخاسته
در آمد بزین شاه گیتی نورد / زگیتی بگردون برآورد گرد
به سوی بیابان روان کرد رخش / سپه را ز مال و خورش داد بخش
بیابان جوشنده بگرفت پیش / که جوشنده دید از هوا مغز خویش
۲۷۷۰ چو ده روز راه بیابان نبشت / عمارت پدید آمد و آب و کشت
یکی شهر کافور گون رخ نمود / که گفتی نه از گل ز کافور بود
ز خاقان بپرسید کاین شهر کیست / به رهنامه در نام این شهر چیست
نشان داد داننده از کار شهر / که شهری است این از جهان تنگ بهر
کسی را نبود پادشاهی در او / که بینند فرّ الهی در او
۲۷۷۵ غریبان گریزند از این جایگاه / که وحشت کند روزشان را سیاه
به جز سیم و زر کان بود خانه خیز / دگر چیز را هست بازار تیز

چو خورشید سر برزند زین نطاق   برآید ز دریا طراقا طراق
چنان کز چنان نعرهٔ هولناک   بود بیم کاندر دل آید هلاک
به زیر زمین دخمه دارند بیست   که طفلان در آن دخمه دانند زیست
۲۷۸۰ بزرگان در آن حال گیرند گوش   وگرنه نه دل پای دارد نه هوش
دل شاه شوریده شد زین شمار   ز فرزانه درخواست ترتیب کار
چنان داد فرزانه پاسخ به شاه   که فرمان دهد بامداد پگاه
کز آن پیش کافغان برآرد خروس   برآید ز لشکرگه آواز کوس
تبیره زنان طبل بازی کنند   ببانگ دهل زخم سازی کنند
۲۷۸۵ بدان کوس تا روز گردد بلند   به طبل و دهل در نیارند بند
بدان تا ز دریا برآید خروش   نیوشنده را مغز ناید بجوش
به فرزانه شه گفت کاین بانگ سخت   کز او مغزها می‌شود لخت لخت
چه بانگ است کافغان دهد باد را   سبب چیست آن بانگ و فریاد را
به شه گفت فرزانه کز اوستاد   چنین یاد دارم که هر بامداد
۲۷۹۰ چو بر روی آب اوفتد آفتاب   ز گرمی چو آتش بود موج آب
پس آوازها خیزد از موج بر   که افتند چون کوه بر یکدگر
ز تندی چو تندر شود آن زمان   که تندی همان است تندر همان
دگرگونه دانا برانداخت رای   که سیماب دارد در آن آب جای
چو خورشید جوشان کند آب را   بخود در کشد جوش سیماب را
۲۷۹۵ دگر باره چون زان افق بگذرد   بیندازد آنرا که بالا برد
چو سیماب در پستی افتد ز اوج   برآید چنان بانگ هایل ز موج
جهان مرزبان کار فرمای دهر   درآورد لشکر بنزدیک شهر
فرود آمد آسایش آغاز کرد   وزان مرحله برگ ره ساز کرد
مقیمان بقعه چو آگه شدند   به کالا خریدن سوی شه شدند
۲۸۰۰ متاعی که در خورد آن شهر بود   خریدند اگر نوش و گر زهر بود
ز هر نقد کان بود پیرایه‌شان   یکی بیست می‌کرد سرمایه‌شان
شه از خواستهٔ خویشتن بی‌بها   به هر مشتری کرد چیزی رها
جداگانه از بهر سالارشان   بسی نقد بنهاد دربارشان
چو دانست سالار آن انجمن   ره و رسم آن شاه لشکر شکن
۲۸۰۵ فرستاد نزلی بترتیب خویش   خورشها در آن نزل از اندازه بیش
هم از جنس ماهی هم از گوسفند   دگر خوردنیها جز این نیز چند
خود آمد بخدمت بسی عذر خواست   که ناید ز ما نزل راه تو راست
بیابانیان را نباشد نوا   بجز گرمیی کان بود از هوا

بر او کرد شه عرضه آیین خویش | خبر دادش از دانش و دین خویش
۲۸۱۰ ز شه دین پذیرفت و با دین سپاس | کز آن گمرهی گشت یزدان‌شناس
ز درگاه خود شاه نیک اخترش | کسی کرد با خلعتی در خورش
چو سیفور شب قرمزی در نوشت | در افتاد ناگاه از این بام طشت
فرو خفت شه با رفیقان راه | ز رنج ره آسود تا صبحگاه
چو ریحان صبح از جهان بردمید | شه آهنگ فریاد دریا شنید
۲۸۱۵ مگر طشت دوشینه کافتاده بود | بوقت سحرگه صدا داده بود
شه از هول آن بانگ زهره شکاف | بغرید چون کوس خود در مصاف
بفرمود تا لشکر آشوفتند | به یکبار نوبت فرو کوفتند
خروشیدن طبل و فریاد کوس | جرس باز کرد از گلوی خروس
بسه آواز طبلی که برداشتند | دگر بانگ را باد پنداشتند
۲۸۲۰ بدین گونه تا سر آورد چاشت | تبیره جهان را در آشوب داشت
همه شهر از آواز آن طبل تیز | برآشفته گشتند چون رستخیز
دویدند بر طبل کامد نفیر | چو بر طبل دجال برنا و پیر
شگفت آمد آواز آن سازشان | که می‌بود غالب بر آوازشان
چو نیمی شد از روز گیتی فروز | روان گشت از آنجا شه نیمروز
۲۸۲۵ همه مرد و زن در زمین بوس شاه | بسحاجت نمودن گرفتند راه
کز این طبل‌های شناعت نمای | چه باشد که طبلی بماند بجای
مگر چون خروشان شود ساز او | شود بانگ دریا به آواز او
جهاندار در وقت آن دست بوس | ببخشیدشان چند خروار کوس
در آن شهر از آن روز رسم اوفتاد | که در جنبش آید دهل بامداد
۲۸۳۰ شه آن رسم را نیز برجای داشت | که هر صبحدم با دهل پای داشت
به مساهی کم و بیش زان زمین | درآمد به آبادی ملک چین
به لشکرگه خویش ره باز یافت | فلک را دگر باره دمساز یافت
بیاسود یک ماه از آن خستگی | همی کرد عیشی به آهستگی

رسیدن اسکندر به شمال و ساختن سدّ یأجوج

مغنّی دل تنگ را چاره نیست | بجز ساز، کان کار بیغاره نیست
۲۸۳۵ دماغ مرا کز غم آمد بجوش | به ابریشم ساز کن حلقه گوش

* * *

چو در خانهٔ خویش رفت آفتاب | ز گرمی شد اندام شیران کباب

تبشهای با حوری از دست برد ... ز روی هوا چرک تری ببرد

گیا دانه بگشاد و بنوشت برگ ... به لاله ستان اندر افتاد مرگ

بجوشید در کوه و صحرا بخار ... شکر خنده زد میوه بر میوه‌دار

۲۸۴۰ ز هامون سوی کوه شد عندلیب ... بغربت همی گفت چیزی غریب

به گوش جهان از هوای تموز ... نوای چکاوک نیامد هنوز

درخشنده خورشید گردون نورد ... ز باد خزان نیش عقرب نخورد

شب و روز می‌گشت در چین و زنگ ... به دود افکنی طشت آتش به چنگ

چو شیران دریده از سر دست زور ... گهی ساق گاو و گهی سم گور

۲۸۴۵ در ایام با حور و گرمای گرم ... که از تاب خورشید شد سنگ نرم

سکندر ز چین رای خرخیز کرد ... در خواب را تنگ دهلیز کرد

رها کرد خاقان چین را بجای ... دگر باره سوی سفر کرد رای

بسی گنج در پیش خاقان کشید ... وزآنجا سپه در بیابان کشید

فرو کوفت بر کوس دولت دوال ... ز مشرق در آمد به حدّ شمال

۲۸۵۰ بیابان و ریگ روان دید و بس ... نه پرّنده در وی نه جنبنده کس

[بسی رفت و کس در بیابان ندید ... همان راه را نیز پایان ندید]

زمین دید رخشان و از رخنه دور ... در و ریگ رخشنده مانند نور

به شه گفت رهبر که این ریگ پاک ... همه نقره شد نقرهٔ تابناک

به اندازه بردار از این راه گنج ... نه چندان که محمل کش آید برنج

۲۸۵۵ به لشکر مگو گرنه از عشق سیم ... گران بار گردند و پا بند بیم

همه بار شه بود پر زر ناب ... بدان نقره نامد دلش را شتاب

ولیک آرزو در تنش کار کرد ... از او اشتری چند را بار کرد

بر آن راه می‌رفت چون باد تیز ... هوا را ندید از زمین گرد خیز

به یک هفته ننشست بر جامه گرد ... که از نقره بود آن زمین را نورد

۲۸۶۰ تو گفتی که شد آب و خاکش دو نیم ... یکی نیمه سیماب و یک نیمه سیم

نه در سیمش آرام شایست کرد ... نه سیماب را نیز شایست خورد

ز سودای ره کان نه کم درد بود ... سوادی به آن سیم در خورد بود

کجا چشمه‌ای بود مانند نوش ... در آن آب سیماب را بود جوش

بخوردندی آن آبها را دلیر ... که آب از زبر بود و سیماب زیر

۲۸۶۵ چو شورش نبودی در آب زلال ... ز سیماب کس را نبودی ملال

چو شورش در آب آمدش پیش و پس ... نخوردندی آن آب را هیچ کس

وگر خوردی از راه غفلت کسی ... نماندی ورا زندگانی بسی

بفرمود شه تا چو رای آورند ... در آن آب دانش بجای آورند

چنان برکشند آب را ز آبگیر — که ساکن بود آب جنبش‌پذیر
۲۸۷۰ بدینگونه یک ماه رفتند راه — بسی مردم از تشنگی شد تباه
رسیدند از آن مغرش سیم سود — به خاکی کز او بودشان زاد و بود
نهادند بر خاک رخسار پاک — که خاکی نیاساید الاّ بخاک
پدید آمد آرامگاهی ز دور — چنان کز شب تیره تابنده نور
برافراخته طاقی از میخ کوه — که از دیدنش در دل آمد شکوه
۲۸۷۵ به بالای آن طاق فیروزه رنگ — کشیده کمر، کوهی از خاره سنگ
گروهی بر آن کوه دین‌پروران — مسلمان و فارغ ز پیغمبران
به الهام یزدان ز روی قیاس — در احوال خود گشته یزدان‌شناس
چو دیدند سیمای اسکندری — پذیرا شدندش به پیغمبری
به تعلیم او خاطر آراستند — وز او دانش و داد درخواستند
۲۸۸۰ سکندر برایشان در دین گشاد — بجز دین و دانش بسی چیز داد
چو دیدند شاهی چنان چاره‌ساز — به چاره‌گری برگشادند راز
که شفقت کن ای داور دستگیر — برین زیردستان فرمان‌پذیر
پس این گریوه در این سنگلاخ — یکی دشت بینی چو دریا فراخ
گروهی در آن دشت یأجوج نام — چو ما آدمی زاده و دیوفام
۲۸۸۵ چو شیران آهن دل الماس چنگ — چو گرگان بد گوهر آشفته رنگ
رسیده ز سر تا قدم موی‌شان — ز بینی نشانی نه بر رویشان
بدستی ببالا جهانی بخورد — کسی را نه اندیشه از گرم و سرد
به چنگال و دندان همه چون دده — بخون ریختن چنگ و دندان زده
بگیرند هنگام تک باد را — بناخن بسنبند پولاد را
۲۸۹۰ همه در خرام و خورش ناسپاس — نبینی در ایشان کس ایزدشناس
ز هر طعمه‌ای کان بود جستنی — طعامی ندارند جز رستنی
ندارند جز خواب و جز خورد کار — نمیرد یکی تا نزاید هزار
گیایی است آنجا زمین خیزشان — چو فلفل دهد دانهٔ تیزشان
از آن هر شبانروز مشتی خورند — همانجا بخسبند و در نگذرند
۲۸۹۵ جز آن گردهی‌شان بخرمن گیاه — خورند و بسیری نیابند راه
چو برآفتاب افکند ماه جرم — بجوشند بر خود بکردار کرم
خورند آنچه یابند بی‌ترس و بیم — بدینگونه تا ماه گردد دو نیم
چو گیرد کمی ماه ناکاسته — شره گردد از جمله برخاسته
فتد سال تا سال از ابر سیاه — ستمکاره تنینی آنجایگاه
۲۹۰۰ به اندازهٔ آنکه در دشت و کوه — از آن سیر گردند چندان گروه
ز سرمستی خون آن اژدها — کنند آب و دانه یکی مه رها

دگر خوردشان نیست جز بیخ و برگ — نباشند بیمار تا روز مرگ
چو میرد یکی جانور زان گروه — هم ایشان خورندش در آن دشت و کوه
نه مردار ماند در آن خاک شور — نه کس مرده‌ای نیز بیند بگور
۲۹۰۵ جز این یک هنر نیست کان آب و خاک — ز مردار دور است و از مرده پاک
[کسانی که بودند آنجا مقیم — ز یأجوج شان بود پیوسته بیم]
[یکایک به نزدیک شاه آمدند — ز بیچارگی دادخواه آمدند]
[که شاها تو فریاد رس باش زود — که از ما برآورده یأجوج دود]
به هر مدّت آرند بر ما شتاب — کنند آشیان‌های ما را خراب
۲۹۱۰ ز ما گوسفندان بغارت برند — خورشهای ما هر چه باشد خورند
ز گرگ آنچنان کم گریزد گله — کز آن گرگساران سگ مشغله
چو در ما به لشکر ستیز آورند — بکوشند و بر ما گریز آورند
گریزیم از ایشان بر این کوه سخت — بکردار پرندگان بر درخت
ندارند پایی چنان آن گروه — که ما را در آرند از آن تیغ کوه
۲۹۱۵ به دفع چنان سخت پتیاره‌ای — ثوابت بود گر کنی چاره‌ای
چو بشنید شه حال یأجوج را — که پیل افکنند هر یکی عوج را
بدان گونه سدّی ز پولاد بست — که تا رستخیزش نباشد شکست
چو طالع نمود آن بلند اختری — که شد ساخته سدّ اسکندری
از آن مرحله سوی شهری شتافت — که بسیار کس جست، آن را نیافت
۲۹۲۰ دگر باره در کار عالم روی — روان شد سراپردهٔ خسروی
بر آن کار چون مدّتی برگذشت — بتابید خورشید بر کوه و دشت
پدید آمد آراسته منزلی — که از دیدنش تازه شد هر دلی
جهاندار باره بسیچان خویش — ره آورد چشم از ره آورد پیش
دگرگونه دید آن زمین را سرشت — هم آب روان دید و هم کار و کشت
۲۹۲۵ همه راه پر باغ و دیوار نی — گسله در گله کس نگهدار نی
ز لشکر یکی دست بر زد فراخ — که تا میوه‌ای برگشاید ز شاخ
نچیده یکی میوهٔ تر هنوز — ز خشکی تنش چون کمان گشت کوز
سواری دگر گوسفندی گرفت — تبش کرد و زان کار پندی گرفت
سکندر چو زان عبرت آگاه گشت — ز خشک و ترش دست کوتاه گشت
۲۹۳۰ بفرمود تا هر که بود از سپاه — ز باغ کسان دست دارد نگاه
چو لختی گراینده شد در شتاب — گذر کرد از آن سبزه و جوی آب
پدیدار شد شهری آراسته — چو فردوسی از نعمت و خواسته
چو آمد بدروازهٔ شهر تنگ — ندیدش دری ز آهن و چوب و سنگ

در آن شهر شد با تنی چند پیر ‌‌ همه غایت اندیش و عبرت‌پذیر

۲۹۳۵ دکانها بسی یافت آراسته ‌‌ در و قفل از آن جمله برخاسته

مقیمان آن شهر مردم نواز ‌‌ به پیش آمدندش بصدر عذر و ناز

فرود آوریدندش از ره بکاخ ‌‌ بکاخی چو مینوی مینا فراخ

بسی خوان نعمت بیاراستند ‌‌ نهادند و خود پیش برخاستند

پرستش نمودند با صد نیاز ‌‌ زهی میزبانان مهمان نواز

۲۹۴۰ چو پذرفت شه نزلشان را به مهر ‌‌ به آن خوب چهران برافروخت چهر

بپرسیدشان کاین چنین بی‌هراس ‌‌ چرایید و خود را ندارید پاس

بدین ایمنی چون زیید از گزند ‌‌ که بر در ندارد کسی قفل و بند

همان باغبان نیست در باغ کس ‌‌ رمه نیز چوپان ندارد ز پس

شبانی نه و صد هزاران گله ‌‌ همه کرده بر کوه و صحرا یله

۲۹۴۵ چگونه است و این ناحفاظی ز چیست ‌‌ حفاظ شما را تولاّ به کیست

بزرگان آن دادپرور دیار ‌‌ دعا تازه کردند بر شهریار

که آنکس که بر فرقت افسر نهاد ‌‌ بقای تو بر قدر افسر دهاد

خدا باد در کارها یاورت ‌‌ هنر سکهٔ نام نام آورت

چو پرسیدی از حال ما نیک و بد ‌‌ بگوییم شه را همه حال خود

۲۹۵۰ چنان دان حقیقت که ما این گروه ‌‌ که هستیم ساکن در این دشت و کوه

گروهی ضعیفان دین پروریم ‌‌ سرمویی از راستی نگذریم

نداریم بر پردهٔ کج بسیچ ‌‌ بجز راست بازی ندانیم هیچ

در کج روی بر جهان بسته‌ایم ‌‌ ز دنیا بدین راستی رسته‌ایم

دروغی نگوییم در هیچ باب ‌‌ بشب بازگونه نبینیم خواب

۲۹۵۵ نپرسیم چیزی کز آن سود نیست ‌‌ که یزدان از آن کار خشنود نیست

پذیریم هرچ آن خدایی بود ‌‌ خصومت، خدای آزمایی بود

بسازیم با کردهٔ کردگار ‌‌ پرستنده را با خصومت چه کار

چو عاجز شود یار یاری کنیم ‌‌ چو سختی رسد بردباری کنیم

ور از ما کسی را زیانی رسد ‌‌ وزان رخنه ما را نشانی رسد

۲۹۶۰ برآریمش از کیسهٔ خویش کام ‌‌ به سرمایهٔ خود کنیمش تمام

ندارد ز ما کس ز کس مال بیش ‌‌ همه راست قسمیم در مال خویش

شماریم خود را همه همسران ‌‌ نسخندیم بر گریهٔ دیگران

ز دزدان نداریم هرگز هراس ‌‌ نه در شهر شحنه نه در کوی پاس

ز دیگر کسان ما ندزدیم چیز ‌‌ ز ما دیگران هم ندزدند نیز

۲۹۶۵ نداریم در خانه‌ها قفل و بند — نگهبان نه با گاو و نه گوسفند

خدا کرده خردان ما را بزرگ — ستوران ما فارغ از شیر و گرگ

اگر گرگ بر میش ما دم زند — هلاکش در آن حال برهم زند

گر از کشت ما کس برد خوشه‌ای — رسد بر دلش تیری از گوشه‌ای

بکاریم دانه گه کشت و کار — سپاریم کشته به پروردگار

۲۹۷۰ نگردیم بر گرد گاورس و جو — مگر بعد شش مه که باشد درو

به ما زانچه برجای خود می‌رسد — یکی دانه را هفتصد می‌رسد

چنین گر یکی کار و گر صد کنیم — توکل بر ایزد نه بر خود کنیم

نگهدار ما هست یزدان و بس — بیزدان پناهیم و دیگر نه کس

سخن چینی از کس نیاموختیم — ز عیب کسان دیده بردوختیم

۲۹۷۵ گر از ما کسی را رسد داوری — کنیمش سوی مصلحت یاوری

نباشیم کس را ببد رهنمون — نجوئیم فتنه نریزیم خون

به غمخواری یکدگر غم خوریم — بشادی همه یار یکدیگریم

فریب زر و سیم را در شمار — نیاریم و ناید کسی را بکار

نداریم چیزی یک از یک دریغ — نخواهیم جو سنگی از کس بتیغ

۲۹۸۰ دد و دام را نیست از ما گریز — نه ما را بر آزار ایشان ستیز

به وقت نیاز آهو و غرم و گور — ز درها درآیند ما را بزور

از آن جمله چون درشکار آوریم — به مقدار حاجت بکار آوریم

دگرها که باشیم از آن بی‌نیاز — نداریمشان از در و دشت باز

نه بسیار خواریم چون گاو و خر — نه لب نیز بربسته از خشک و تر

۲۹۸۵ خوریم آنقدر مایه از گرم و سرد — که چندان دیگر توانیم خورد

ز ما در جوانی نمیرد کسی — مگر پیر کو عمر دارد بسی

چو میرد کسی دل نداریم تنگ — که درمان آن درد ناید به چنگ

پس کس نگوییم چیزی نهفت — که در پیش رویش ندانیم گفت

تجسس نسازیم کاین کس چه کرد — فغان برنیاریم کان را که خورد

۲۹۹۰ به هر سان که ما را رسد خوب و زشت — سر خود نتابیم از آن سرنوشت

به هرج آفریننده کردست راست — نگوییم کاین چون و آن از کجاست

کسی گیرد از خلق با ما قرار — که باشد چو ما پاک و پرهیزکار

چو از سیرت ما دگرگون شود — ز پرگار ما زود بیرون شود

سکندر چو دید آنچنان رسم و راه — فروماند سرگشته برجایگاه

۲۹۹۵ کزان خوبتر بقعه نشنیده بود — نه در نامهٔ خسروان دیده بود

به دل گفت از این رازهای شگفت — اگر زیرکی پند باید گرفت

نخواهم دگر در جهان تاختن — بهر صید گه دامی انداختن
مرا بس شد از هر چه اندوختم — حسابی کز این مردم آموختم
همانا که پیش جهان آزمای — جهان هست از این نیک مردان بپای
۴۰۰۰ بدیشان گرفتست عالم شکوه — که اوتاد عالم شدند این گروه
اگر سیرت این است ما بر چه‌ایم؟ — و گر مردم اینند پس ما که‌ایم؟
فرستادن ما به دریا و دشت — بدان بود تا باید اینجا گذشت
مگر سیر گردم ز خوی ددان — در آموزم آیین این بخردان
گر این قوم را پیش از این دیدمی — بگرد جهان برنگردیدمی
۴۰۰۵ به کنجی دراز کوه بنشستمی — به ایزد پرستی میان بستمی
از این رسم نگذشتی آیین من — جز این دین نبودی دگر دین من
چو دید آنچنان دین و دین پروری — نکرد از بنه یاد پیغمبری
چو در حقّ خود دیدشان حق‌شناس — درود و درم دادشان بی‌قیاس
از آن مملکت شادمان بازگشت — روان کرد لشکر چو دریا بدشت
۴۰۱۰ ز رنگین علم‌های دیبای روم — وشی پوش گشته همه مرز و بوم
به هر کوه و بیشه ز شاخ و ز شخ — پراکنده لشکر چو مور و ملخ
به هر جا که او تاختی بارگی — رهاندی بسی را ز بیچارگی

بازگشتن اسکندر به روم

مغنّی بیار آن دم جان فزای — کلیدی که شد گنج گوهر گشای
بر این در مگر چون کلید آوری — از او گنج و گوهر پدید آوری

* * *

۴۰۱۵ چو میوه رسیده شود شاخ را — کدیور فرامش کند کاخ را
ز بس میوهٔ باغ آراسته — زمین محتشم گردد از خواسته
ز شادی لب پسته خندان شود — رطب بر لبش تیز دندان شود
شود چهرهٔ نسار افروخته — چو تاجی در او لعل‌ها دوخته
رخ سرخ سیب اندر آید به غنج — بگردنکشی سربرآرد ترنج
۴۰۲۰ عروسان رز را ز می گشته مست — همه سیب و نارنج بینی بدست
ز بس نار کاورد بستان ز شاخ — پر از نارپستان شده کوی و کاخ
به دزدی هم از شاخ انجیردار — در آویسخته مرغ انجیرخوار

ز بی‌روغنی خاک بادام دوست — ز سرکنده بادام را مغز و پوست
لب لعل عناب شکّر شکن — زده بوسه بر فندق بی‌دهن
۳۰۲۵ درختان مگر سور می‌ساختند — که عنّاب و فندق براند اختند
ز سرمستی انگور مشکین کلاه — برانگشت پیچیده زلف سیاه
کدو برکشیده طرب رود را — گلوگیر گشته به امرود را
سبدهای انگور سازنده می — ز روی سبدکش برآورده خوی
شده خوشه پالوده سر تا به دم — ز چرخشت شیره شده سوی خم
۳۰۳۰ لب خم برآورده جوش و نفیر — هم از بوی شیره هم از بوی شیر
در این فصل کافاق را شور بود — سکندر ز سوری چنان دور بود
بیابان و وادی و دریا و کوه — شب و روز می‌گشت با آن گروه
بسی خلق را از ره صلح و جنگ — برون آورید از گذرهای تنگ
چو پیمانهٔ عمرش آمد به سر — بر او نیز هم تنگ شد رهگذر
۳۰۳۵ جهان را به آمد شدن هر که هست — دو لختی دری دید و لختی شکست
از این سروشش پهلوی هفت شاخ — که بالاش پهن است و پهلو فراخ
چنان آمد آواز هاتف بگوش — کز این بیشتر سوی بیشی مکوش
رساندی زمین را به آخر نورد — سوی منزل اولین بازگرد
سکندر چو بر خط نگارد دبیر — بود پنج حرف این سخن یادگیر
۳۰۴۰ بس است اینکه بر کوه و دریای ژرف — زدی پنج نوبت بدین پنج حرف
ز کار جهان پنجه کوتاه کن — سوی خانه تا پنج مه راه کن
مگر جان به یونان بری زین دیار — نیوشندهٔ مست شد هشیار
بترسید و گوشی بر آواز داشت — از آن خوش رکابی عنان بازداشت
به شایستگان راز معلوم کرد — و ز آنجا گرایش سوی روم کرد
۳۰۴۵ به خشکی و تریّ و دریا و دشت — بسی راه و بیراه را در نوشت
به کرمان رسید از کنار جهان — ز کرمان درآمد به کرمانشهان
وزآنجا به بابل برون برد راه — ز بابل سوی روم زد بارگاه
چو آمد ز بابل سوی شهر زور — سلامت شد از پیکر شاه دور
به سستی درآمد تک بارگی — ز طاقت فروماند یکبارگی
۳۰۵۰ بکوشید کارد سوی روم رای — فروبسته شد شخص را دست و پای
گمان بود کابی گزاینده خورد — در او زهر و زهر اندر او کار کرد
نهیب توهّم تنش را گداخت — نشد کارگر هر علاجی که ساخت
در اسبه فرستاد قاصد ز پیش — به یونان زمین سوی دستور خویش
که بشتاب و تعجیل کن سوی من — مگر بازبینی یکی روی من

۴۰۵۵ همان زیرکان را که کارآگهند — بیاور اگر صد و گر پنجه‌اند
چو قاصد به دستور دانا رسید — در بسته را جست با خود کلید
ندید آنچه زو رستگاری بود — در او نقش امیدواری بود
همه زیرکان را ز یونان و روم — طلب کرد و آمد بدان مرز و بوم
هم از ره درآمد بر شهریار — بروزی نه کان روز بد اختیار
۴۰۶۰ تن شاه را بر زمین دید پست — برنجی که نتوان از آن رنج رست
پس آنگه که زد بوسه بر دست شاه — بمالیدش انگشت بر نبض گاه
چو اندازهٔ نبض دید از نخست — نشان از دلیلی دگر باز جست
بفرمود از آنجا که در خورد بود — دوایی که داروی آن درد بود
دواگر بود جمله آب حیات — وفا چون کند چون درآید وفات
۴۰۶۵ جهانجوی را کار از آن درگذشت — که رنجش براحت کند بازگشت
از آن مایه کز خانهٔ اصل برد — ودیعت به خواهندگان می‌سپرد
جهان چون زرش داد دردیک خاص — خلاصی که از خاک یابد خلاص
وجودش چو ساکن شد از تاختن — درآمد بسبرگ عدم ساختن
شکر خنده شمعی که جان می‌نواخت — چو شمع و شکر ز آب و آتش گداخت
۴۰۷۰ برآمد یکی باد و زد بر چراغ — فروریخت برگ از درختان باغ
نه سبزی رها کرد بر شاخ سرو — نه پر ماند بر نوبهاری تذرو
فروزنده گلهای با بوی مشک — فرو پژمریدند بر خاک خشک
سکندر که برسفت مه زین نهاد — ز نالندگی سر ببالین نهاد

وصیّت کردن اسکندر

مغنّی تویی مرغ ساعت شناس — بگو تا ز شب چند رفته است پاس
۴۰۷۵ چو دیر آید آواز مرغان بگوش — از آن مرغ سغدی برآور خروش

* * *

چو باد خزانی برآمد به دشت — دگرگونه شد باغ را سرگذشت
از آن باد بر باد شد رخت باغ — فرو مرد بردست گلها چراغ
زر اندوده شد سبزهٔ جویبار — ریاحین فروریخت از برگ و بار
درختان ز شاخ آتش افروختند — ورقهای رنگین براو سوختند
۴۰۸۰ به بازار دهقان درآمد شکست — نگهبان گلبن در باغ بست
فسرده شد آن آبهای روان — که آمد سوی برکهٔ خسروان

نه خرّم بود باغ بی‌برگ و آب / در، افکنده، دیوار گشته خراب
به جای می و ساقی و نوش و ناز / دد و دام کرده بر او ترک تاز
گرفته زبان مرغ گوینده را / خسک برگذر باد پوینده را
۳۰۸۵ تماشا کنان باغ بگذاشته / مغان از چمن رخت برداشته
به سوهان زده سبلت آفتاب / چو سوهان پر از چین شده روی آب
تهی مانده باغ از رخ دلکشان / نه از بلبل آواز نه از گل نشان
زده خار بر هر گلی داغها / نوایی و برگی نه در باغها
به هنگام این برگ ریزان سخت / فرو پژمرید آن کیانی درخت
۳۰۹۰ سکندر سهی سرو شاهنشهی / شد از رنج پر وز سلامت تهی
دمه سرد و شه با دم سرد بود / جهانگرد را با جهان گرد بود
چو بنیاد دولت بسستی رسید / توانا به ناتندرستی رسید
شکسته شد آن مرغ را پر و بال / که جولان زدی در جهان ماه و سال
بپژمرد لاله بیفتاد سرو / به چنگال شاهین تبه شد تذرو
۳۰۹۵ طبیبان لشکر پزشکان شهر / نشستند برگرد سالار دهر
مداوای بیماری انگیختند / ز هر گونه شربت برآمیختند
ز قاروره و نبض جستند راز / نیامد بکف عمر گم گشته باز
طبیب ارچه داند مداوا نمود / چو مدّت نماند مداوا چه سود
پژوهش کنان چاره جستند باز / نشیننده را رفتن آمد فراز
۳۱۰۰ به چاره گری نامد آن در بچنگ / که پرینده یابد زمانی درنگ
چو وقت رحیل آید، از رنج و درد / بهانه برآرد زمانه به مرد
چنان افشرد روزگارش گلو / که بر مرگ خویش آیدش آرزو
سگالش بسی شد در آن رنج و تاب / نیفتاد از آن جمله رایی صواب
چراغی که مرگش کند دردمند / هم از روغن خویش یابد گزند
۳۱۰۵ هر آن میوه‌ای کو بود دردناک / هم از جنبش خود درافتد بخاک
پزشکی که او چارهٔ جان کند / چو درمانده بیند چه درمان کند
شناسندهٔ حرف نه تخت نیل / حساب فلک راند بر تخت و میل
رخ طالع اصل بی‌نور یافت / نظرهای سعدان از او دور یافت
ندید از مدارای هیچ اختری / درآزرم میلاج یاریگری
۳۱۱۰ چو دید اختران را دل اندر هراس / هراسنده شد مرد اخترشناس
چو اسکندر آیینه در پیش داشت / نظر در تنومندی خویش داشت
تنی دید چون موی بگداخته / گریزنده جانی به لب تاخته
نه در طبع نیرو نه در تن توان / خمیده شده زاد سرو جوان

چو شمع از جدا گشتن جان و تن — بصد دیده بگریست بر خویشتن

۳۱۱۵ طلب کرد یاران دمساز را — بصحرا نهاد از دل آن راز را

که کشتی درآمد بگرداب تنگ — دهن باز کرد آن دمنده نهنگ

خروش رحیل آمد از کوچگاه — به نخجیر خواهد شدن مهد شاه

فلک پیش از این بر من آسوده گشت — به آسایشم داشت در کوه و دشت

به کینه کند درمن اکنون نگاه — همان مهربانی شد از مهر و ماه

۳۱۲۰ چنان بر من آشفته شد روزگار — که ره ناورم سوی سامان کار

چه تدبیر سازم، که چرخ بلند — گلوی مرا در نیارد بسبند؟

کجا خازن گوهر و گنج من — برشوت مگر کم کند رنج من

کجا لشکرم تا بشمشیر تیز — دهند این تپش را ز جانم گریز

سکندر منم خسرو دیوبند — خداوند شمشیر و تخت بلند

۳۱۲۵ کمر بسته و تیغ برداشته — یکی گوش ناسفته نگذاشته

به طوفان شمشیر زهر آب خورد — ز دریای قلزم برآورده گرد

بسی خرد را کردم از خود بزرگ — بسی گوسفندان رهانده ز گرگ

شکسته بسی را بهم بسته‌ام — بسی بسته را نیز بشکسته‌ام

ستم را بشفقت بدل کرده نیز — بسی مشکل دهر حل کرده نیز

۳۱۳۰ ز قنّوج تا قلزم و قیروان — چو میغی روان بود تیغم روان

چو مرگ آمد آن تیغ زنجیر شد — نه زنجیر دام گلوگیر شد

نوشتم بسی کوه و دریا و دشت — کز انسان کسی در نداند نوشت

به دارای دولت سرافراختم — ز دارا بدولت سرانداختم

زدم گردن فور قتّال را — گرفتم به چین جای چیپال را

۳۱۳۵ ز قابیل و هابیل کین خواستم — ز ناسک به منسک ره آراستم

فرو شستم از ملک رسم مجوس — برآوردم آتش ز دریای روس

شدم بر سر تخت جمشیدوار — ز گنج فریدون گشادم حصار

برانداختم دخمهٔ عاد را — گشادم در قصر شدّاد را

سرانديب را كار بر هم زدم — قدم بر قدمگاه آدم زدم

۳۱۴۰ خبر دارم از رستم و لخت او — هم از جام کیخسرو تخت او

ز مشرق به مغرب رساندم نوند — همان سدّ یأجوج کردم بلند

به قدس آوریدم چو آدم نشست — زدم نیز در حلقهٔ کعبه دست

ز ظلمات مشعل برافروختم — بظلم جهان تخته بردوختم

به بازی نیندوختم هیچ نام — به غفلت نینداختم هیچ دام

۳۱۴۵ به هر جا که رفتن بسیچیده‌ام سر از داد و دانش نپیچیده‌ام
هوایی کز او سنگ خارا گداخت چو نیروی تن بود با ما بساخت
کنون در شبستان خز و پرند چو نیرو نماندم شدم دردمند
سرآمد بیالین چو تن گشت سست نیاید ببالین سر تندرست
سیه تا سیه دیدم این کارگاه ز ریگ سیه تا به آب سیاه
۳۱۵۰ گرم باز پرسی که چون بوده‌ام نمایم که یک دم نه پیموده‌ام
بدان طفل یک روزه مانم که مرد ندیده جهان را همی جان سپرد
جهان جمله دیدم ز بالا و زیر هنوزم نشد دیده از دیده سیر
[در این سی و شش سال کم و بیش من بسی عبرت آمد فراپیش من]
نه این سی و شش گر بود سی هزار همین نکته گویم سرانجام کار
۳۱۵۵ گشادم در رازهای سپهر هم از ماه دادم نشان هم ز مهر
جهاندیدگان را شدم حق‌شناس جهان آفرین را نمودم سپاس
نبردم بسر عمر در غافلی مگر در هنرمندی و عاقلی
ز هر دانشی دفتری خوانده‌ام چو مرگ آمد اینجا فرومانده‌ام
گشادم در هر ستمکاره‌ای ندانستم در مرگ را چاره‌ای
۳۱۶۰ به جز مرگ هر مشکلی را که هست به چاره‌گری چاره آمد بدست
کجا رفته‌اند آن حکیمان پاک که زر می‌فشاندم برایشان چو خاک
بیایید گو خاک را زر کنید مداوای جان سکندر کنید
ارسطو کجا تا از این تنگنای برونم جهاند بفرهنگ ورای
بلیناس کو تا به افسونگری کند چارهٔ جان اسکندری
۳۱۶۵ کجا شد فلاطون پرهیزکار مگر نکته‌ای با من آرد بکار
نمودار والیس دانا کجاست بداند مگر کاین گزند از چه خاست
بخوانید سقراط فرزانه را گشاید مگر قفل این خانه را
دو اسبه به هرمس فرستید کس مگر شاه را دل دهد یک نفس
برید این حکایت به فرفوریوس مگر باز خرد مرا زین فسوس
۳۱۷۰ دگر باره گفت این سخن هست باد در این در ز یزدان توان کرد یاد
ز رنجم به آسایش آرد مگر براین حال بخشایش آرد مگر
[بسی کرده‌ام کار ناکردنی روانی چنین باشد آزردنی]
نگیرد کسم دست و نارد بیاد بدین بی‌کسی در جهان کس مباد
چو کرد آسمانم چنین گوش پیچ نیاید برآوردن آواز هیچ
۳۱۷۵ ز خاکی که سر برگرفتم نخست همان خاک را بایدم باز جست
از آن پیش کافتم در این آبکند سپر بر سر آب خواهم فکند

ز مادر برهنه رسیدم فراز — برهنه بخاکم سپارید باز

سبکبار زادم گران چون شوم — چنان کامدم به که بیرون شوم

یکی مرغ بر کوه بنشست و خاست — چه افزود بر کوه یا زو چه کاست

۳۱۸۰ من آن مرغم و مملکت کوه من — چو رفتم جهان را چه اندوه من

بسی را چو من زاد و هم زود کشت — که نفرین براین دایهٔ کوژپشت

ز من گرچه دیدند شفقت بسی — ستم نیز هم دیده باشد کسی

حلالم کنید ار ستم کرده‌ام — ستمگر کشی نیز هم کرده‌ام

چو مشکین سریرم درآید بخاک — به مشکوی پاکان برم جان پاک

۳۱۸۵ به جای غباری که بر سر کنید — به آمرزش من زبان‌تر کنید

بگفت این و چون کس ندادش جواب — فروخفت و بی‌خویشتن شد بخواب

نامه نوشتن اسکندر به مادر خویش

مغنّی دگر باره بنواز رود — بیاد آر از آن خفتگان در سرود

ببین سوز من سازکن ساز تو — مگر خوش بخسبم برآواز تو

* * *

چو بر گل شبیخون کند زمهریر — بطفلی شود شاخ گلبرگ پیر

۳۱۹۰ نشاید شدن مرگ را چاره ساز — در چاره بر کس نکردند باز

تب مرگ چون قصد مردم کند — علاج از شناسنده پی گم کند

چو شب را گزارش درآمد بزیست — بخندید خورشید و شبنم گریست

جهاندار نالنده‌تر شد ز دوش — ز بانگ جرسها برآمد خروش

ارسطو جهاندیدهٔ چاره ساز — به بیچارگی ماند از این چاره باز

۳۱۹۵ کامید بهی در شهنشه ندید — در اندازهٔ کار او ره ندید

به شه گفت کای شمع روشن روان — به تو چشم روشن همه خسروان

چو پروردگان را نظر شد ز کار — نظر دار بر فیض پروردگار

از آن پیشتر کاید این سیل تیز — چرا برنیامد ز ما رستخیز؟

و زان پیش کاین می بریزد ز جام — چرا جان من برنیامد ز کام؟

۳۲۰۰ نخواهم که موییت لرزان شود — ترا موی لرزد مرا جان شود؟

ولیک از چنین شربتی ناگزیر — نباشد کس ایمن ز برنا و پیر

نه دل می‌دهد گفتن این می بنوش — که می خوارگان را برآرد ز هوش

نه گفتن توان کاین صراحی بریز | کـه در بزم شـه کـرد نـتوان ستیز
دریـغا چـراغـی بـدین روشنی | بـخواهـد نشسـتن ز بـی‌روغنی
۳۲۰۵ مـدار از تـهی روغـنی دل بـداغ | کـه تـاگـه بسی برفروزد چراغ
جـهاندار گـفتا از ایـن درگـذر | کـه آمـد مـرا زنـدگانی بسـر
به فرمان مـن نـیست گـردان سپهر | نـه مـن دادهام‌گردش ماه و مهر
کفی خاکـم و قـطره‌ای آب سست | ز نـر مـاده‌ای آفـریده نـخست
ز پـرورد‌گیهای پـروردگار | بـه آنـجا رسـیدم سرانـجام کـار
۳۲۱۰ که چندانکه شاید شدن پیش و پس | مـرا بـود بـر جـملگی دسترس
در این وقت کردم جهان خسروی | که هم دل قوی بود و هم تن قوی
چـو آمـد کـنون نـاتوانی پـدید | بـدیگر کـده رخت بـاید کشید
مـده بـیش از ایـنم شراب غـرور | که هست آب حیوان از این چاره دور
ز دوزخ مشـو تشـنه را چـاره جوی | سخن در بهشت است و آن چارجوی
۳۲۱۵ دعـا را بـه آمـرزش آور بکـار | مگـر رحـمتی بـخشد آمـرزگار
چـو رخت از سرِ کـوه بـرد آفتاب | سـر شـاه شـاهان در آمـد بـخواب
شب آمد چه شب کـاژدهایی سیاه | فرو بست ظلمت پس و پیش راه
شبی سخت بی‌مهر و تاریک چهر | بتاریکی انـدر کـه دیـد است مـهر؟
سـتاره گـره بسـته بـر کـارها | فـرو دوخـته لب بـه مسـمارها
۳۲۲۰ فـلک دزد و مـاه فـلک دزدگیر | بـهم هـر دو افـتاده در خـم قیر
جهان چـون شـبه دودی انگیخته | بـه مـویی ز دوزخ درآویـخته
در آن شب بدان گونه بگداخت شاه | که در بیست هشتم شب خویش ماه
چـو از مـهر مـادر بـیاد آمـدش | پـریشانی انـدر نـهاد آمـدش
بـفرمود کـز رومـیان یک دبـیر | کـه بـاشد خردمند و بیدار و پیر
۳۲۲۵ بـه دود سـیه درکشـد خـامه را | نـویسد سـوی مـادرش نـامه را
در آن نـامه سـوگندهای گـران | فـریبنده بـا لابـه چـون مـادران
کـه از بـهر مـن دل نداری نژند | نکسـوشی بـفریاد نـاسودمند
دبـیر زبـان‌آور از گـفت شـاه | جهان کرد بـر نـامه خـوانان سیاه
دو شاخه سر کـلک یک شـاخ کـرد | فـلک را بـفرهنگ سـوراخ کـرد
۳۲۳۰ چـو بـر شـقّهٔ کـاغذ آمـد عبیر | شد اندام کاغذ چو مشکین حریر
ز پـرگار مـعنی کـه بـاریک شـد | نـویسنده را چشـم تـاریک شـد
پس از آفـرین آفـریننده را | کـه بـینایی او داد بـیننده را
یکـی، و بـدو هـر یکی را نیاز | یکـایک هـمه خـلق راکـارساز
چنین بسته بـود آن فـروزان نگار | از آن پـرورشها کـه آیـد بکـار

۳۲۳۵ که این نامه از من که اسکندرم / سوی چار مادر نه یک مادرم
که گر قطره شد چشمه بدرود باد / شکست سبو برلب رود باد
اگر سرخ سیبی درآمد بگرد / ز رونق میفتاد تا رنج زرد
بدین زرد گل گو ستم کرد باد / درخت گل سرخ سرسبز باد
نه این گویم ای مادر مهربان / که مهر از دل آید فزون از زبان
۳۲۴۰ بسوزی یکی گر خبر بشنوی / که چون شد بباد آن گل خسروی
مسوز از پی دست پرورد خویش / بنه دست بر سوزش درد خویش
از این سوزت ایام دوری دهاد / خدایت در این غم صبوری دهاد
به شیری که خوردم ز پستان تو / بخواب خوشم در شبستان تو
بسوز دل مادر پیش میر / که باشد جوان مرده و او مانده پیر
۳۲۴۵ به فرمان پذیران دنیا و دین / بفرمان ده آسمان و زمین
به حجت نویسان دیوان خاک / بجاویدمانان مینوی پاک
به زندانیان زمین زیر خشت / بنزهت نشینان باغ بهشت
به جانی کز او جانور شد حیات / بجان داوری کارد از غم نجات
به موجی که خیزد ز دریای جود / به امری کز او سازور شد وجود
۳۲۵۰ به آن نام کز نامها برتر است / به آن نقش کارایش پیکر است
به پرگار هفت آسمان بلند / بفهرست هفت اختر ارجمند
به آگاهی مرد یزدان شناس / بترسایی عقل صاحب قیاس
به هر شمع کز دانش افروختند / بهر کیسه کز فیض بردوختند
به فرقی که دولت براو تافته است / بپایی که راه رضا یافته است
۳۲۵۵ به پرهیزکاران پاکیزه رای / بباریک بینان مشکل گشای
به خوشبویی خاک افتادگان / بخوشخویی طبع آزادگان
به آزرم سلطان درویش دوست / بدرویش قانع که سلطان خود اوست
به سرسبزی صبح آراسته / به مقبولی نزل ناخواسته
به شب زنده‌داران بیگاه خیز / بخاک غریبان خونابه ریز
۳۲۶۰ به شب نالهٔ تلخ زندانیان / بقندیل محراب روحانیان
به محتاجی طفل تشنه بشیر / بنومیدی دردمندان پیر
به ذلّ غریبان بیمار توش / به اشک یتیمان پیچیده گوش
به عزلت نشینان صحرای درد / بناخن کبودان شبهای سرد
به ناخفتگیهای غمخوارگان / بدرماندگیهای بیچارگان
۳۲۶۵ به رنجی که خسبد برآسودگی / بعشقی که پاکست از آلودگی
به پیروزی عقل کوتاه دست / بخرسندی زهد خلوت نشست

به حرفی که در دفتر مردمی است / به نقشی که محمل کش آدمی است
به دردی که زخمش پدیدار نیست / بزخمی که با مرهمش کار نیست
به صبری که در ناشکیبا بود / بشرمی که در روی زیبا بود
۳۳۷۰ به فریاد فریاد آن یک نفس / که نومید باشد ز فریاد کس
به صدقی که روید ز دین پروران / بوحیی که آید به پیغمبران
به آن ره کز او نیست کس را گزیر / بدان راهبر کو بود دستگیر
به آن در کز این در گذشتن بدوست / مرا و ترا بازگشتن بدوست
به نادیدن روی دمساز تو / به محرومی گوش از آواز تو
۳۳۷۵ به آن آرزو کز منت بس مباد / باین عاجزی کاین چنین کس مباد
به داد آفرینی که دارنده اوست / همان جان ده و جان برآرنده اوست
که چون این وثیقت رسد سوی تو / نگسیرد گره طاق ابروی تو
مصیبت نداری نپوشی پلاس / به هنجار منزل شوی ره شناس
نپیچی ننالی نگردی ز راه / کنی در سرانجام گیتی نگاه
۳۳۸۰ اگر ماندنی شد جهان بر کسی / بمان در غم و سوگواری بسی
ورایدونکه بر کس نماند جهان / تو نیز آشنا باش با همرهان
گرت رغبت آید که انده خوری / کنی سوگواری و ماتمگری
از آن پیش کانده خوری زینهار / برآرای مهمانیی شاهوار
بخوان خلق را جمله مهمان خویش / منادی برانگیز بر خوان خویش
۳۳۸۵ که آنکس خورد این خورشهای پاک / که غایب نباشد ورا زیر خاک
اگر زان خورشها خورد میهمان / تو نیز انده من بخور در زمان
و گر کس نیارد نظر سوی خورد / تو نیز انده غایبان در نورد
غم من مخور کان من درگذشت / بکار غم خویش کن بازگشت
چنان دان که یابم دو چندین درنگ / نه هم پای عمرم درآید به سنگ
۳۳۹۰ چو بسیاری عمر ما اندکی است / اگر سی بود سال و گر صد یکی است
چرا ترسم از رفتن هشت باغ / که در با کلید است و ره با چراغ
چرا سر نیارم سوی آن سریر / که جاوید باشم در او جایگیر
چرا خوش نرانم بدان صیدگاه / که بی‌دود ابر است و بی‌گرد راه
چو بر من نماند سرای فریب / ز من باد واماندگان را شکیب
۳۳۹۵ چو شبدیز من جست از این تندرود / ز من باد بر دوستداران درود
رهانید ما را فلک زین حصار / که بادا همه کس چو ما رستگار
چو نامه بسر برد و عنوان نوشت / فرستاد و خود رفت سوی بهشت

به صد محنت آورد شب را بروز / همه روز نالید با درد و سوز
دگر شب که شب تخت بر پیل زد / زمین چون فلک نامه در نیل زد
۳۳۰۰ چو خورشید گردنده بر کرد روی / در آن شب ز ناخن برآورد موی
ستاره فروریخت ناخن ز چنگ / هوا شد پر از ناخن سیم رنگ
ز دیده فرو بستن روی شاه / بناخن خراشیده شد روی ماه
پلاسی ز گیسوی شب ساختند / زمین را بگردن در انداختند
زکام ذنب زهری انگیختند / مه چرخ را در گلو ریختند
۳۳۰۵ دگر گونه شد شاه از آیین خویش / کاجل دید بالای بالین خویش
بیفشرد خون رگش زیر پی / ز کوشیدن جان برآورد خوی
سیاهی ز دیده بدزدید خال / سپیده دمش را درآمد زوال
به جان آمده جانش از کار شد / دم جان سپردن پدیدار شد
[بخندید و در خنده چون شمع مرد / بدانکس که جان داد جان را سپرد]
۳۳۱۰ [ز شمع دمنده چنان رفت نور / کز او بود بیننده را چشم دور]
شتابنده مرغ آنچنان برپرید / که تا آشیان هیچ مرغش ندید
ندیدم کسی را ز کار آگهان / که آگه شد از کارهای نهان
در این کار اگر چاره‌ای کس شناخت / چرا چارهٔ کار خود را نساخت
سکندر چو بربست از این خانه رخت / زدندش ببالای این خیمه تخت
۳۳۱۵ چه نیکی که اندر جهان او نکرد / جهانش بیازرد، و نیکو نکرد
سرانجام چون از پس پرده رفت / ز بیداد گیتی دل آزرده رفت
اگر چه زره تافتن تفته بود / رهی رفت کان راه نارفته بود
ره انجام را هر کجا ساز داد / از آن ره بگیتی خبر باز داد
چرا چون به کوچ عدم راه رُفت / خبرهای آن راه با کس نگفت
۳۳۲۰ مگر هر که برگیرد آن راه پیش / فرامش کند راه گفتار خویش
اگر گفتنی بودی این قصه باز / نهفته نماندی در این پرده راز
بهار سکندر چو از باد سخت / بخاک اوفتاد از کیانی درخت
زدند از کمرهای زر کار او / یکی مهد زرین سزاوار او
پرندی درونش ز کافور پر / بدیبای بیرون برآموده در
۳۳۲۵ از اندودن مشک و ماورد و عود / بجودی شده موج طوفان جود
رقیبی که عطرش کفن سای کرد / بتابوت زرّین درش جای کرد
چو تن مرده و اندام چون سیم سود / کفن عطر و تابوت زرّین چه سود
ز تابوت فرموده بد شهریار / که یکدست او را کنند آشکار
در آن دست خاک تهی ریخته / منادی ز هر سو برانگیخته

۳۳۳۰ کـه فـرمانده هفت کشور زمین
همین یکتن آمد ز شاهان همین

ز هـر گـنج دنیا که در بار بست
بـجز خـاک چیزی نـدارد بدست

شما نیز چون از جهان بگذرید
از این خاکدان تیره خاکی برید

سوی مصر بردندش از شهر زور
که بـود آن دیـار از بـداندیش دور

بـه اسکندریه‌اش وطن ساختند
ز تـختش بـتخته در انـداخـتند

۳۳۳۵ ز داغ جـهان هیچکس جان نبرد
کس ایـن رقـعه بـا او بپایان نـبرد

بـرابـر در ایـوان آن تـختگاه
نـهادند زیـر زمـین تـخت شـاه

نـدارد جـهان دوسـتی بـا کسی
نـیابی از او مـهربانی بـسی

بـه خـاکش سپردند و گشتند باز
در دخـمه کـردند بـر وی فـراز

جهان را بـدینگونه شـد رسـم و راه
بـرآرد بگـاه و نـدارد نگـاه

۳۳۴۰ بـه پایان رساندند چندین هزار
نـیامد بـپایان هـنوز ایـن شمار

نه زیـن رشته سر مـی‌توان تـافتن
نـه سـر رشـته را مـی‌توان یـافتن

تجسّس گری شرط این کوی نیست
در این پرده جز خامشی روی نیست

ببین در جهان گـر جهان دیـده‌ای
کـز او چـند کس را زیـان دیـده‌ای

جهانی که با این چنین خـواریست
نه در خورد چندین ستمکاری است

۳۳۴۵ چه بینی در این طـارم سرمه گـون
که مـی‌آید از میل او بـوی خـون

چو خورشید و مه آتشین میل او
درانـداز سـنگی بـقندیل او

در این میل منگر که زرّین وش است
که آن زر نه از سرخـی آتش است

سـر سازگاری نـدارد سـپهر
کـمر بسته بـرکین مـا مـاه و مـهر

مشو جفت این جـادوی زرق سـاز
کـه پـنهان کش است آشکـارا نـواز

۳۳۵۰ بـرون لاف مـرهم پـرستی زنـند
درون زخـمهای دو دسـتی زنـند

ز شغل جهان درکش ای دوست دست
که ماهی بـدین جوشن از تـیغ دست

چو طـوفان انـصاف خـواهـی بـود
نـترسد ز غـرق آنکـه مـاهی بـود

جهان چون دکان بریشم کشی است
از او نـیمی آبـی دگـر آتشـی است

دهـد حـلقه‌ای را از ایـن سو بـهی
وزان سـو کـند حـلقه‌ای را تـهی

۳۳۵۵ بـه گـیتی پژوهی چـه مـانیم دیـر
که دودی است بـالا و گـردی بـزیر

بدان مـاند احـوال ایـن دود و گـرد
که هست آسمان با زمـین در نـبرد

اگـر آسـمان بـا زمـین ساختی
ز مـا هـر زمـانش نـپرداخـتی

نـظامی گـره بـر زن ایـن بند را
مـترس و مـترسان تـنی چـند را

بـه مـهمانی بـزم سـلطان شـدن
نشـاید بـره در پشـیمان شـدن

۳۳۶۰ چو سلطان صلا در دهد گوش کن
مـی تـلخ بـر یـاد او نـوش کـن

سکندر کز آن جام چون گل شکفت
ستد جام و بر یاد او خورد و خفت

کسی کو از آن می خورد نوش باد		بجز یاد سلطان فرامُوش باد

رسیدن نامهٔ اسکندر به مادرش

مغنّی یک امشب به آواز چنگ		خلاصم ده از رنج این راه تنگ
مگر چون شود راه بر من فراخ		برم رخت بیرون از این سنگلاخ

* * *

۳۳۶۵ زمستان چو پیدا کند دستبرد		فرو بارد از ابر باران خرد
گلو درد آفاق را از غبار		لعابی زجاجی دهد روزگار
در و دشت را شبنم چرخ کوز		کند ایمن از تف و تاب تموز
به تشنه گیاهای جلّاب گیر		یخ خرد کرده دهد زمهریر
جوانمردی باغ پیرایه سنج		شود مفلس از کیمیاهای گنج
۳۳۷۰ دهد آب ریحان فروشان دی		سفالینه خم را ز ریحان می
خم خان دهقان چو آید بجوش		قصب بفکنند پیر پشمینه پوش
غزالان که در نافه مشک آورند		کباب تر و نقل خشک آورند
نشینند شاهان برامشگری		خورند آب حیوان اسکندری
چه گفتم دگر ره چه زاد از سخن		چه بازی برآراست چرخ کهن

* * *

۳۳۷۵ چو ز اسکندر آمد بروم آگهی		که شد عالم از شاه عالم تهی
ملوک طوایف بهر کشوری		نشستند و گیتی نداردسری
بزرگان سوی دستبوس آمدند		بدرگاه اسکندروس آمدند
همه زیور روم شد زاغ رنگ		بروم اندر آمد شبیخون زنگ
همان نامهٔ شه که بنوشت پیش		بمادر سپردند بر مهر خویش
۳۳۸۰ چو مادر فرو خواند غم‌نامه را		سیه کرد هم جان و هم جامه را
ز طومار آن نامهٔ دل شکن		چو طومار پیچید بر خویشتن
ولی گر چه شد روز بروی سیاه		سر خود نپیچید از اندرز شاه
به امید خوشنودی جان او		نگهداشت سوگند و پیمان او
پس‌شاه‌نیزاوفراوان‌نزیست		همه‌ساله‌خون‌خورد و خون می‌گریست

۳۳۸۵ چو شد کار او نیز هم ساخته / از او نیز شد کار پرداخته

نالیدن اسکندروس در وفات پدر

مغنّی بدان ساز غمگین نواز / دراین سوزش غم مرا چاره ساز
مگر کز یک آواز رامش فروز / مرا زین شب محنت آری بروز

* * *

پس از مرگ اسکندر اسکندروس / به آشوب شاهی نجنباند کوس
اگر چه ز شاهان پیروز بخت / جز او کس نیامد سزاوار تخت
۳۳۹۰ بدین ملک ده روزه رایی نداشت / که چندان نوآیین نوایی نداشت
بنالید چون بلبل دردمند / که زیر افتد از شاخ سرو بلند
چو آهو بره کو درآید ز خواب / کند آتشی مادرش را کباب
بزرگان لشکر نمودند جهد / که با آن ولیعهد بندند عهد
در گنج بر وی گشایند باز / بجای سکندر برندش نماز
۳۳۹۵ ملک زاده را عزم شاهی نبود / که در وی جز ایزد پناهی نبود
ز شاهان و لشکرکشان عذرخواست / که بر جز منی شغل دارید راست
که بر من حرام است میخواستن / بجای پدر مجلس آراستن
مرا با حساب جهان کار نیست / که این رشته را سر پدیدار نیست
[نه ماهم گمان بود کافتد ز رنگ / نه خورشید کافتد بکام نهنگ]
۳۴۰۰ گمانم نبدکان جهانگیر شاه / بروز جوانی کند عزم راه
فروماند ایوان و اورنگ را / پذیرا شود دخمهٔ تنگ را
من از خدمت خاکیان رسته‌ام / به ایزد پرستی میان بسته‌ام
براین سرسری پول ناپایدار / چگونه توان کرد پای استوار
هماناکه بیش از پدر نیستم / پدر چون فرورفت من کیستم
۳۴۰۵ نخواهم شدن زو جهانگیرتر / نه زو نیز با رأی و تدبیرتر
ز دنیا چه دید او بدان دلکشی / که من نیز بینم همان دل خوشی
چو دیدم کز این حلقهٔ هفت جوش / بدان بخت ور شد جهان تخته پوش
همه تخت و پیرایه را سوختم / به تخت کیان تخته بردوختم
نشینم بکنجی چو افتادگان / به آزادی جان آزادگان
۳۴۱۰ هوسهای این نقرهٔ زر خرید / بسا کیسه کز نقره و زر درید

چو پیمانه پر گشت پر ترکنی — بسر درکنی هر چه در سر کنی
از آن بـه کـه پیش از برانگیختن — شوم دور از این جای خون ریختن
نـدارم سـرتاج و سـودای تـخت — که ترسم شبیخون درآید بـه بـخت
در این غـار چـون عنکبوتان غـار — ز مـور و مگس چند گیرم شکـار
۳۳۱۵ یکـی دیـر خـارا بـدست آورم — در آن دیـر تـنها نشست آورم
به اشک خود از گوهر جان پاک — فـرو شـویم آلودگـیهای خـاک
بـپیچم سـر از هر چه پیچیدنی — بـپیچم بکـار بـپیچیدنی
شوم مـرغ و در کوه طاعت کـنم — بـه بـیخ گـیاهی قـناعت کـنم
چـو هـنگام رفـتن درآیـد فـراز — کـنم بـر فـرشته در دیـر بـاز
۳۳۲۰ بـه آسـانی از رنـجها بگـذرم — که دشوار میرم چو آسان خورم
مـرا چـون پـدر در مـغاک افکـنید — کـفی خـاک را زیـر خـاک افکـنید
چـو از مـرگ بسیار یـادآوری — شکـیبنده بـاشی در ان داوری
و گـر نـاری از تـلخی مرگ یـاد — بـدشواری آن در تـوانـی گشـاد
سـرانـجام در دیـرکوهی نشست — ز شغل جهان داشت یکباره دست
۳۳۲۵ دل از شـغل عـالم بطاعت سـپرد — بر این زیستن گـر، نشـاید کـه مـرد
تو نیز ای جوان از پس پیر خویش — مگردان از این شیوه تدبیر خویش
که در عالم این چرخ نیرنگ ساز — نـه آن کـرد کـان را تـوان گـفت بـاز
بسـا یـوسفان را کـه در چـاه بست — بسا گرد نـان را کـه گـردن شکست

انجامش روزگار ارسطو

مـغنّی دلم سـیر گشت از نـفیر — بـرآور یکـی نـاله از بـانگ زیـر
۳۳۳۰ مگـر نـالهٔ زیـرم آیـد بگـوش — از ایـن نـالهٔ زار گـردم خـموش

* * *

سکندر چو زین کـنده بگشـاد بـند — برافکند بـر حـصن گـردون کـمند
هـمه فـیلسوفان درگـاه او — در آن پـویه گشـتند هـمراه او
ارسـطو چـو وامـاند از آن آفـتاب — از ابـر سیه بست بر خـرد نـقاب
سیاهی بپوشید و در غـم نشست — چو وقت آمد او نیز هم رخت بست
۳۳۳۵ ز سـرو سـهی رفت بـالندگی — طـبیعت درآمـد بـنالندگی
نشسـتند یـونانیان گـرد او — از استاد او تـا بشـاگـرد او

چو دیدند کان پیک منزل شناس / به منزل شود بی‌رقیبان پاس
خبر باز جستند از آن هوشمند / که پیدا کن احوال چرخ بلند
بگو تا چه جوهر شد این آسمان / کز او دور شد هر کسی را گمان
۳۳۴۰ شتابندهٔ راه دیگر سرای / چنین گفت کایزد بود رهنمای
بسی رهبری بر فلک ساختم / بدین دل که من پرده بشناختم
چو خواهم شد اکنون به بیچارگی / در این ره نبینم جز آوارگی
جهان، فیلسوف جهان خواندم / رصد بند هفت آسمان داندم
چهل مدخل از دانش آراستم / نوشتم در او هر چه می‌خواستم
۳۳۴۵ همه در شناسایی اختران / فروگفته احوال گردون در آن
کنون کز یقین گفت باید سخن / رها کن رصدنامه‌های کهن
به یزدان پاک او مرا آگهی است / که این خوان پوشیده پُر یا تهی است
سخن چون به اینجا رسانید ساز / سخنگوی مرد، از سخن ماند باز
بپالود روغن ز روشن چراغ / بفرمود کارند سیبی ز باغ
۳۳۵۰ به کف برنهاد آن نوازنده سیب / ببویی همی داد جان را فریب
نفس را چو زین طارم نیل رنگ / گذرگه درآمد بدهلیز تنگ
بخندید و گفت الرّحیل ای گروه / که صبح مرا سربرآمد ز کوه
ز یزدان پاک آمد این جان پاک / سپردم دگرره بیزدان پاک
بگفت این و بر زد یکی باد سرد / برآورد گردون از او نیز گرد
۳۳۵۵ چو بگذشت و بگذاشت آسیب را / بیاران بینداخت آن سیب را

انجامش روزگار هرمس

مغنّی بر آن جزءهٔ جان نواز / برآهنگ ما نالهٔ نو بساز
که گشتیم چون بلبل از ناله مست / بآن ناله زین ناله دانیم رست

* * *

چو هرمس بدین ژرف دریا رسید / رهی دید کز وی رهایی ندید
فرو رفت و گفت آفرین بر کسی / که کالای کشتی ندارد بسی
۳۳۶۰ چه باید گران باربی ساختن / که باید بدریا در انداختن
جهان خانهٔ وحش بود از نخست / در او با نوا هر گیاهی که رست
ز کوه گران تا بدریای ژرف / چه و بام او شد بباران و برف

چو شد آهو و گور و آدم پدید / گریزنده شد گور و آهو رمید
من آن وحشی آهوم کز رنج و زور / بپای خودم رفت باید بگور
۳۴۶۵ در این ره پناه خود از هیچکس / نسازم جز از پاک یزدان و بس
شما نیز چون عزم راه آورید / بپاکیزه یزدان پناه آورید
در این گفتنش خواب خوش باز برد / سخن را چه جنبانم او نیز مرد

انجامش روزگار افلاطون

مغنّی بر آرای لحنی درست / که این نیست ما را خطایی نخست
بدان لحن بردن توان بامداد / همه لحن‌های جهان را زیاد

* * *

۳۴۷۰ فلاطون چو در رفتن آمد چه گفت / که ما نیز در خاک خواهیم خفت
چنان شد حکایت در آن مرز و بوم / که بالغ‌ترین کس منم ز اهل روم
چو در پردهٔ مرگ ره یافتم / ز هر پرده‌ای روی برتافتم
بدان طفل مانم که هنگام خواب / به گهوارهٔ خوابش آید شتاب
به خفتن منش رهنمون آیدش / نداند که آن خواب چون آیدش
۳۴۷۵ در این چار طبع مخالف نهاد / که آب آمد و آتش و خاک و باد
چگونه توان راستی یافتن / ز کژی بباید عنان تافتن
بود چار دیوار آن خانه سست / که بنیادش اول نباشد درست
گذشت از صد و سیزده سال من / بده ساله‌ای ماند احوال من
همان آرزو خواهیم در سر است / کهن من شدم آرزو نوتر است
۳۴۸۰ بر این داستان چون زمانی گذشت / فلک فرش او نیز در هم نوشت

انجامش روزگار والیس

مغنّی بیاد آر بر یاد من / سرودی برآهنگ فریاد من
بکن شادم از شادی آن سرود / مگر بگذرم ز آب این هفت رود

* * *

چو والیس را سر درآمد بخواب / درافکند کشتی به طوفان آب

نشسته رفیقان بیمار بگرش | بیاریگری چون فلک بر سرش
۳۴۸۵ چو بر ناتوان یافت تیمار دست | تنومند را ناتوانی شکست
ز نیروی طالع خبر باز جست | بسناهای او نادرا یافت سست
ستاره دل از داد برداشته | ستمگر شده، داد بگذاشته
بآن هم نشینان که بودند پیش | خبر داد از اندازهٔ عمر خویش
چنین گفت کایمن مباشید کس | از این هفت هندوی کحلی جرس
۳۴۹۰ که این اختران گر چه فرّخ پیند | ز نا فرّخی نیز خالی نیند
چو نحس اوفتد دور سیارگان | بود دور دور ستمکارگان
شمارِ ستم تا نیاید بسر | بگیتی نیاید کسی دادگر
چو باز اختر سعد یابد قران | بنیکی رسد کار هفت اختران
فلک تا رسیدن بآن بازگشت | ورقهای ما باری اندر نوشت
۳۴۹۵ چو گفت این پناهنده را کرد یاد | فرو بست لب دیده بر هم نهاد

انجامش روزگار بلیناس

مغنّی در این پردهٔ دیر سال | نوایی برانگیز و با آن بنال
مگر بر نوای چنان نالهای | فروبارد از چشم من ژالهای

* * *

بلیناس را چون سرآمد جهان | چنین گفت درگوش کارآگهان
که هنگام کوچ آمد اینک فراز | بجای دگر می‌کنم ترک تاز
۳۵۰۰ گلین خانه‌ای کو سرای من است | نه من، هیکلی دان که جای من است
به این هفت هیکل که دارد سپهر | سرم هم فرونایذ از راه مهر
من آن اوج‌گیر پنا خسروم | که در خانه می‌آیم و می‌روم
گهی در خزم غنچه‌ای را بکاخ | گهی همچو طاووس پرم بشاخ
بریوارم از چشم‌ها ناپدید | به هر جا که خواهم توانم پرید
۳۵۰۵ شد آمد بقدر زمان کی کنم | زمان را کجا پی نهد پی کنم
چو کوشم نهم بر سر سدره پای | چو خواهم کنم دردل صخره جای
به دشت و به دریا توانم گذشت | هم الیاس دریام و هم خضر دشت
جز این هر چه یابی در ایوان تن | نه من، هم نشین است در ایوان من
من آنم که خواهم شدن برفراز | برون دان ز من هر چه مانند باز

۲۵۱۰ چو گفت این ترنّم به آواز نرم / سوی همرهان بارگی کرد گرم
بسرآسود از آشوبهای جهان / که جشنی بود مرگ با همرهان

انجامش روزگار فرفوریوس

بیار ای مغنّی نوایی شگفت / گرفته رها کن که خوابم گرفت
مگر زان ترنّم شوم خفته نیز / نه بینم مگر خواب آشفته نیز

* * *

چو آمدگه عزم فرفوریوس / بنه بر شتر بست و بنواخت کوس
۲۵۱۵ به هم صحبتان گفت کاین باغ نغز / که منظور چشم است و ریحان مغز
چو پایندگی نیستش در سرشت / چه تاریک دوزخ چه روشن بهشت
ز دانایی ماست ما را هراس / که از راه ایمن نشد ره شناس
کمانگر همیشه خمیده بود / قبا دوز را قب دریده بود
ترازوی چربی فروشان برنگ / بود چرب و چربی ندارد بسنگ
۲۵۲۰ همه ساله محمل کش بار گنج / نیاساید از محنت و درد و رنج
چو پرداخت زین نقش پرگار او / کشیدند خط نیز بر کار او

انجامش روزگار سقراط

درآر ای مغنّی سرم را ز خواب / به ابریشم چنگ و رود و رباب
مگر کاب آن رود چون آب رود / بخشکی کشی، تری آرد فرود
چو سقراط را رفتن آمد فراز / دو اسبه به پیش اجل رفت باز
۲۵۲۵ شنیدم که زهری بسرآمیختند / نهان از دلش در گلو ریختند
تن زهر خوارش چو شد دردمند / بسوی سفر بزمه‌ای زد بلند
چنین گفت چون مدّت آمد بسر / نشاید شدن مرگ را چاره‌گر
در آن خون که افسرده گردد ز جوش / چه زهر هلاهل چه داروی نوش
[همه زیرکان گرد بالین او / نشسته یکایک بسپایین او]
۲۵۳۰ چو دیدند کان مرغ علوی خرام / برون رفت خواهد بزودی ز دام
به سقراط گفتند کای هوشمند / چو بیرون رود جان از این شهر بند
فرو ماند از جنبش اعضای تو / کجا به بود ساختن جای تو

تبسّم کنان گفتشان اوستاد / که بر رفتگان دل نباید نهاد
گرم باز باید گرید پای / بهر جا که خواهید سازید جای
۳۵۳۵ در آمد به او نیز طوفان خواب / فرو برد چون دیگران سر به آب
شدند آگه آن زیرکان در نهفت / که استاد دانا به ایشان چه گفت

انجامش روزگار نظامی

مغنّی ره رامش جان بساز / نوازش کنم زان ره دلنواز
چنان زن نوا از یکی تا بصد / که در بزم خسرو زدی باربد

* * *

نظامی چو این داستان شد تمام / بعزم شدن نیز برداشت گام
۳۵۴۰ نه بس روزگاری بر این برگذشت / که تاریخ عمرش ورق در نوشت
فزون بود شش مه ز ششصد دو سال / که بر عزم ره بر دهل زد دوال
چو حال حکیمان پیشینه گفت / حکیمان بخفتند و او نیز خفت
رفیقان خود را بگاه رحیل / گه از ره خبر داد و گاه از دلیل
بخندید و گفتا که آمرزگار / به آمرزشم کرد امّیدوار
۳۵۴۵ ز ما رحمت خویش دارید دور / شما وین سرا، ما و دارالسّرور
در این گفتگو بد که خوابش ربود / تو گفتی که بیداریش خود نبود

در مدح ملک نصرةالدّین

مغنّی ره رامش آور پسدید / که غم شد بپایان و شادی رسید
رونده رهی زن که بر رود ساز / چو عمر شه آن راه باشد دراز

* * *

گر آن بخردان راستند روزگار / خرد ماند بر شاه ما یادگار
۳۵۵۰ بقا باد شه را به نیروی بخت / بدو باد سرسبزی تاج و تخت
ملک نصرةالدّین که چرخ بلند / از او یافت نیرو و ارج بلند
گشایندهٔ راز هفت اختران / ولایت خداوند هشتم قران
نشینندهٔ بزم کسری و کی / فریدون گهر شاه فیروز پی

لبش حقهٔ نوشداروی عهد / وز او زنده این چرخ پیروزه مهد

۲۵۵۵ ز شیرینی چشمهٔ نوش او / شده نوش، خود حلقه در گوش او

چو بزمی برآراید از بامداد / نشیند در آن بزم چون کیقباد

در آن انگبین خانه بینی چو نحل / بجوش آمده ذوفنونان فحل

که هر ذوفنونی بفرهنگ و هوش / بسا یک فنان راکه مالیده گوش

نشسته بهر گوشه گوهرکشی / برانگیخته آبی از آتشی

۲۵۶۰ ملک پروراننی ملایک سرشت / کلید در باغهای بهشت

وزیری بتدبیر بیش از نظام / به اکفی الکفاتی برآورده نام

چو شه چون ملک شه بود ناگزیر / نظام دوم شاید او را وزیر

ز هر کشوری کرده شخصی گزین / همه اهل دانش همه اهل دین

چو گل خوردن باده شان نوشمند / چو بلبل به مستی همه هوشمند

۲۵۶۵ همه نیم هشیار و شه نیم مست / همه چرب گفتار و شه چرب دست

که دارد چنان بزمی از خسروان / جز او، هم ملک هم جهان پهلوان

در آن بزم کاشوب را کار نیست / جز این نامهٔ نغز را بار نیست

بدان تا جهان را تماشا کنند / رصد بندی کوه و دریا کنند

گهی تاختن در طراز آورد / گهی بر حبش ترکتاز آورد

۲۵۷۰ نشسته جهانجوی بر جای خویش / جهان حکم آفاقش آورده پیش

به پیروزی این نامهٔ دلنواز / در هفت کشور بدو کرده باز

بدو مجلس شاه خرّم شده / تصاویر پرگار عالم شده

خدای وارث ملک کیخسروی / ببازوی تو پشت دولت قوی

نظر کن در این جام گیتی نمای / ببین آنچه خواهی ز گیتی خدای

۲۵۷۵ خیال چنین خلوتی زاده‌ای / دهد مژده شه را به شهزاده‌ای

به من برچنان درگشاد این کلید / که درّی ز دریایی آید پدید

که تا میل زد صبح بر تخت عاج / چنین در نبوده است در هیچ تاج

چو مهد آمد اوّل بتقریر کار / اگر مهدی آید شگفتی مدار

برآرای بزمی بدین خرّمی / کمربند چون آسمان برزمی

۲۵۸۰ چه بودی که در بزم آن خلدگاه / مرا یک زمان دادی اقبال راه

مگر زان بهی بزم آراسته / ز کارم شدی بند برخاسته

چو آن یاوری نیست در دست و پای / که در مهد مینو کنم تکیه جای

فرستادن جان به مینوی پاک / به از زحمت آوردن تیره خاک

دو گوهر برآمد ز دریای من / فروزنده از رویشان رای من

۳۵۸۵ یکی عصمت مریمی یافته   یکی نور عیسی بر او تافته

به خوبی شد این همچو بدر منیر   چو شمس آن بروشن دلی بی‌نظیر

به نوبت گه شه دو هندوی بام   یکی مقبل و دیگر اقبال نام

فرستاده‌ام هر دو را نزد شاه   که یاقوت را درج دارد نگاه

عروسی که با مهر مادر بود   به از پرده‌دارش برادر بود

۳۵۹۰ بباید چو آید بر شهریار   چنان پردگی را چنین پرده‌دار

چو من نزل خاصّ تو، جان داده‌ام   جگر نیز با جان فرستاده‌ام

چنان بازگردانش از پیش خویش   کز امّید من باشد آن رفق بیش

مرا تا بدینجا سرآمد سخن   تو دانی دگر هر چه خواهی بکن

[دراین داوری بخت یار تو باد   سعادت مدد بخش کار تو باد]

۳۵۹۵ [به کام تو بادا زمین و زمان   ز تو دور بادا بد بدگمان]

در خاتمت کتاب

چو گوهر برون آمد از کان کوه   ز گوهر خران گشت گیتی ستوه

میان بسته هر یک بگوهر خری   خریدار گوهر بود گوهری

من این گوهر آوردم از ناف سنگ   بگوهر فروشی ترازو بچنگ

نه از بهر آن کاین چنین گوهری   فروشم بگنجینهٔ کشوری

۳۶۰۰ به قارونی قفل داران گنج   طمع دارم اندازهٔ دست رنج

فرو مانده از بهر کم بیش نیست   ولی مشتری باز حل خویش نیست

نیوشنده‌ای باز جویم بهوش   کز او نشکند نام گوهر فروش

کمر خوانی کوه کردن چو دیو   همان چون ددان برکشیدن غریو

به سیلاب در گنج پرداختن   جواهر به دریا درانداختن

۳۶۰۵ از آن به که برگوش تاریک مغز   گشادن در داستانهای نغز

نیوشندهٔ نیک باید نخست   گهر بی‌خریدار ناید درست

مرا مشتری هست گوهرشناس   همان گوهر افشاندن بی‌قیاس

ولیکن ز سنگ آزمایان کوه   پی من گرفتند چندین گروه

چو لعل شب افروزم آمد بچنگ   ز هر منجنیقی گشادند سنگ

۳۶۱۰ که ما را ده این گوهر شبچراغ   وگرنه گرانی برون بر ز باغ

برآشفتم از سختی کارشان   ز بی وزنی بیع بازارشان

که بیّاعی دُر نه سرهنگی است   پسند نوا در هم آهنگی است

ز دُر درگذر بیع دریاست این   بها کن که بیع مهیّاست این

چو در بیع دریا نشیند کسی خزینه چو دریاش باید بسی

۲۶۱۵ به دریا کند بیع دریا پدید که دریا بدریا تواند خرید

هر آوازه کان شد بگیتی بلند از اندازه‌ای بود گیتی پسند

چو بی وزنیی باشد اندازه را بلندی کجا باشد آوازه را؟

در این نکته کز گل برد رنگ را جوابی است پوشیده فرهنگ را

وگرنه من دُر به تاراج ده کمر دزد را دانم از تاج ده

۲۶۲۰ نه زانست چندین سخن راندنم همه آیت فاقه بر خواندنم

که با من جهان سختیی می‌کند ستورم سبک رختیی می‌کند

تهی نیست از تره‌ای خوان من ز ناتندرستی است افغان من

چو پرگار بنیت نباشد درست قلم چون نگردد ز پرگار سست

غرابی که با تن درستی بود همه دانش انجیر بستی بود

۲۶۲۵ بلی گر چه شد سال بر من کهن نشد رونق تازگیم از سخن

هنوزم کهن سرو دارد نوی همان نقره خنگم کند خوشروی

هنوزم به پنجاه بیت از قیاس صد اندر ترازو نهد حق شناس

هنوزم زمانه به نیروی بخت دهد در بدامان و دیبا به تخت

ولی دارم اندیشهٔ سربلند که بر صید شیران گشایم کمند

۲۶۳۰ چو شیر افکنم صید و خود بگذرم خورد سینه روباه و من خون خورم

چو سر سینه را گر به از دیگ برد چه سود ار عجوزه کند سینه خرد

جهانی چنین در غلط باختن سپهری چنین در کج انداختن

به شصت آمد اندازهٔ سال من نگشت از خود اندازهٔ حال من

همانم، که بودم بده سالگی همان دیو با من به دلالگی

۲۶۳۵ گذشته چنان شد که بادی بدشت همان مانده هم زود خواهد گذشت

درازی و کوتاهی سال و ماه حساب رسن دارد و دلو و چاه

چو دلو آبی از چه نیارد فراز رسن خواه کوتاه و خواهی دراز

من این گفتم و رفتم و قصه ماند بیازی نمی‌باید این قصه خواند

نیوشنده به گر غم خود خورد که او نیز از این کوچگه بگذرد

۲۶۴۰ نگوید که او چون گذشت از جهان کند چارهٔ خویش با همرهان

یکی روز من نیز در عهد خویش سخن یاد می‌کردم از عهد خویش

غم رفتگان در دلم جای کرد دو چشم مرا اشک پیمای کرد

شب آمد یکی زان غریقان آب چنین گفت با من به هنگام خواب

غم ما به آن شرط خوردن توان که باشی تو بیرون از این همرهان

۴۶۴۵ چو با کاروانی در این تاختن / همی کار خود بایدت ساختن

از آن شب بسیج سفر ساختم / دل از کار بیهوده پرداختم

کسی ایمن بود مرد بیدارهش / ز غوغای این باد قندیل کش؟

به ار در خم می فروشی خزم / چو می جامهٔ را بخون میرزم

گر از پشت گوران ندارم کباب / ز گور شکم هم ندارم عذاب

۴۶۵۰ گرم نیست پالودهٔ نغز پیش / کنم مغز پالوده را خورد خویش

وگر خشک شد روغنم در دماغ / به بی‌روغنی جان کنم چون چراغ

چو از بانگ طبلی تهی شد تنم / چو طبل ار طپانچه خورم نشکنم

گرم بشکند گردش سال و ماه / مرا مومیایی بس اقبال شاه

خدایا تو این عقد یک رشته را / برومند باغ هنر کشته را

۴۶۵۵ به بی‌یاری اندر جهان یار باش / شب و روزش از بد نگهدار باش

به پایان شد این داستان دری / بفیروز فالی و نیک اختری

[جهان را دهم روز بود از ایار / نود در گذشته ز پانصد شمار]

چو نام شهش فال مسعود باد / وزاین داستان شاه محمود باد

دُری بود ناسفته من سفتمش / بفرّخترین طالعی گفتمش

۴۶۶۰ از آنجا که بر مقبلان نقش بست / عجب نیست گر مقبل آید بدست

چو برخواند این نامه را شهریار / خرد یاورش باد و فرهنگ یار

همین داستان باد از او سربلند / هم او باد از این داستان بهرمند

نظامی بدو عالی آوازه باد / بنظمی چنین نام او تازه باد

بر او باد فرخنده چون نام او / از آغاز او تا بانجام او

پایان اقبال نامه

اقبال نامه نظامی گنجوی

(متن علمی و انتقادی)

از روی قدیمی ترین نسخه های خطی قرن هشتم
با ذکر اختلاف نسخ



وشرح ابیات و معنی لغات و ترکیبات و
کشف الابیات

تصحیح: دکتر برات زنجانی
استاد دانشگاه تهران



بنام خدا

معانی لغات و ترکیبات (با اشاره به شمارهٔ بیت)

بیت ۱ - گنج : خزانه. مجازاًبه معنای همین کتاب (اقبال‌نامه) آورده است. زیرا نظامی اولین اثر خود یعنی مخزن الاسرار را گنج نامیده است.

مرا چون مخزن الاسرار گنجی چه باید در هوس پیمود رنجی

نام خدا: ذکرِ نامِ خدا،(بسم‌اللّه الرّحمن الرّحیم) در آغاز مخزن الاسرار گفته است

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم هست کلید در گنج حکیم

بیت ۲ - بخرد: خردمند بخرد نواز: (بخرد نوازنده)

ناخردمند: بی عقل، سفیه

این ترکیب را فردوسی هم بکار برده است.

اگر بر من این اژدهای بزرگ که خوانند و را ناخردمند گرگ

چاره ساز: چاره سازنده. توضیح : از ناخردمند تکلیف برداشته شده است.

بیت ۳ - بستگان سخن : صفت جمع بسته شده و موصوف مفرد آمده است در اصل «سخنان بسته» مراد از سخنان بسته،اندیشه است.اندیشه چون به حرکت افتاد و بزبان رسید سخن را بوجود می‌آورد.

مولوی فرموده:ای برادرتو همان اندیشه‌ای مابقی تو استخوان و ریشه‌ای

و چهار قرن بعد از مولوی «دکارت» گفته است: من فکر می‌کنم پس من هستم

توانا کن : (صفت فاعلی مرکب مرخّم): توانا کننده، قدرت بخشنده

کُن (باش) :کنایه از آفرینش. ناتوانان کن یعنی مخلوقات ناتوان. «کُن» از این آیه گرفته شده است: إنّما امرُهُ اذا أرادَ شیئاًان یَقولَ لَهُ کُنْ فَیکُون (سورهٔ ۳۶ آیه ۸۲)

توضیح : اشاره است به هلاک نمرود بوسیلهٔ پشه‌ای فلج که در ادبیّات فارسی «نیم پشه» ذکر کرده‌اند. و شکست اصحاب فیل بوسیلهٔ ابابیل و حفاظت جان پیغمبر اکرم با تارهایی که عنکبوت بر در غار حرا تنید.

بیت ۴ - معنی : نهان‌ها و آشکارها و درونی‌ها و بیرونی‌ها (یعنی همه چیز) خرد را بدرگاه خدا رهنمون است.

بیت ۵ - سقف این بارگاه: آسمان، سپهر «رَفَعَ السّموات بِغَیرِ عَمَدٍ» (سورهٔ ۱۳ آیه ۲) کارگاه: جهان،

بیت ۶ - بزرگی و دانا ئیش دلپذیر : هر بزرگی را بزرگتری و هر دانایی را داناتری هست امّاواللّهُ اکبَرُ مِنْ کلّ شیءٍ؛ بزرگی و دانایی خدا مطلق است و باذات او یکی است بدین سبب دلپذیر است.

بیت ۷ - سزا: پاداش تولاّ: دوستی، محبّت

بیت ۸ - معنی : بودِ خدا غیر از بودِ همه چیز است. رشتهٔ موجودات گوهر وجوداز او یافته‌اند.
آمودن : زینت دادن و آراسته شدن
وراء: آن سوی ،بالاتراز
بیت ۹ - معنی : حکم او بر آفریده‌ها آشکار است، یعنی او حاکم مطلق است بر همه چیز. امّا حکمت آفرینش از نظر،نهفته است.
حیران : سرگردان
گفت :گفتن
بیت ۱۰ - معنی : خداوند یگانه‌ای بی همتاست و از چهار عنصر نیست بلکه چهار عنصر آفریدهٔ اوست.
توضیح : یکی کزدویی : معنا بسیار باریکیست و مقصود نظامی این است در ریاضیات عدد یک داریم و این یک با یک دیگر علاوه می‌شود و ۲ را بوجود می‌آورد امّا وجود خدا یک ریاضی نیست و از دویی پاک است.
بیت ۱۲ - هفت پوست : هفت آسمان
بیت ۱۳ - پیوند : پیوستگی، ترکیب
خردمند از این حکمت آگاه نیست: تصوّر نا پیوستگی برای خردمندان نا ممکن است. چیزی راکه با هیچ چیز پیوند نداشته باشد نمی‌توان تصور کرد.
بیت ۱۴ - اگر بگویی که خدا در بالاست(دراین صورت پایین را خدا نیست؟)و اگر بگویی خدا در زیر است. کسی خدا رادر زیر (در زیرچیزی بودن)، تصّور نمی‌کند.
بیت ۲۰ - یکی را زگردون دهد بارگاه : اشاره به معراج حضرت رسول (ص)است.
یکی رازگردون درآرد بچاه : اشاره به زندانی شدن دو فرشتهٔ آسمانی بنام هاروت و ماروت در چاه بابل است.
بیت ۲۱ - پُرّی: کثرت،بیشی مصراع دوم: بزرگ و خرد دانستن نتیجهٔ سنجش ماست. خدادانااست و به سنجش محتاج نیست.
بیت ۲۳ - :گوینده خاک : انسان ناطق که از خاک آفریده شده است.
نه بر آب نقشی توان نیز بست : هُوَ الّذِی یُصوّرکم فی الأرحامِ کَیفَ یَشاءُ (سورهٔ ۳ آیه ۵)
بیت ۲۴ - : دانستن : توانستن.
بیت ۲۷ - : تنومند : دارندهٔ تن،موجود (به این معنی در فرهنگها نیامده است)
بیت ۲۸ - هست نام : نامدار.
بیت ۲۹ - بود بنده را... : وقتی که بنده باشد ناچار خداوند «صاحب بنده» هم باید باشد.
یکی بدون دیگری متصوّرنیست همچنانکه «بام» وقتی نامیده میشود که خانه‌ای وجود داشته باشد.
بیت ۳۱ - غوغای خود : خود بینی، خود پرستی .

بیت ۳۲ - یادآور مفهوم این بیت است از مولوی :

نـام احـمد نـام جـمله انبیاست　　چونکه صدگفتی نودهم پیش ماست

بیت ۳۷ - روضه : باغ، بهشت

بیت ۳۹ - یکی در سیاه و یکی در سپید: سیاه و سپید، کنایه از شب و روز. مردم شب زنده دار و مردمِ‌عادی و ایهام دارد یکی بر راه راست و یکی بر باطل (نظیر بت پرستان).

بیت ۴۰ - هر کسی برردی : نظیر مفهوم:

گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد　　یعنی که ترامی طلبم خانه بخانه

بیت ۴۴ - دیوْمردم : شیطان

بیت ۴۵ - مفهوم بیت ایهام دارد به عمل شیطان که خدا شناس و پرستنده برد. امّا خاک بیگانگی بر سرش ریخت زیرا از فرمان خدا سر پیچی کرد و به آدم سر فرود نیاورد.

بیت ۴۷ - معنی : تو، شبْ چراغ من هستی و من پروانهٔ تو هستم. مرغی غزلخوان از باغ تو هستم　　و همیشه مدح ترا می‌گویم.

بیت ۴۹ - حافظ گوید :

کمتر از ذرّه نه یی پست مشو مهر بورز　　تا به خلوتگه خورشید رسی چرخ زنان

معنی : ذرّه چون بگرد بزرگان (خورشید) گرایید با وجود خردی چشمها را متوجّه خود کرد (یعنی دیده شد) مسئله فیزیکی است در دو بیت بعد مطلب را روشن کرده است. ذرّهٔ شناور در هوا بچشم دیده نمی‌شود و چون نور خورشید به‌آن رسید نورانی می‌شود و قابل رویت می‌گردد.

بیت ۵۰ - از دیده دور : غیر قابل رویت　　نیروی تو: مراد نیروی خداوند است

معنی: می‌گوید خدایا من ذرّهٔ کوچکی هستم که قابل رؤیت نبودم. تو بر من نور تابانیدی و نیرو دادی قابل رویت و مشهود شدم وکلید در گنجها گردیدم (ایهام به مثنوی خود دارد) شیخ فرید الدّین عطّار از نظامی متأثر شده و این مطلب را در منطق الطّیر چنین سروده است:

چـون بـتابد آفـتاب مـعرفت　　از سـپهر ایـن ره عـالی صـفت
هر یکی بینا شود بر قدر خویش　　باز یابد در حقیقت صدر خویش
سـرّ ذرّاتش هـمه روشـن شـود　　گـلخن دنـیا بـر او گـلشن شـود

بیت ۵۲ - دُرج : صندوقچهٔ جواهرات

بیت ۵۴ - خاک تاریک : وجود نظامی

بیت ۵۶ - حفاظت : نگهداشتن

بیت ۶۰ - تخت افلاک : عرش (اشاره به معراج حضرت رسول اکرم (ص).

لولاک : اشاره است به حدیث قدسی «لولاکَ لَما خَلقتُ الاَفلاک» اگر نبودی تو افلاک را خلق نمی‌کردم.

بیت ۶۱ - فرشته نمودار : فرشته لقا (اشاره به زیبایی پیغمبر اکرم (ص).

بیت ۶۳ - سپیده دم : صبح صادق و کنایه از آفتاب (= سپیده دمنده)

شب کاینات : ظلمت جاهلیّت   آب حیات : آب زندگی. چشمهٔ آب حیات را در ظلمات قطب شمال گفته‌اند و اسکندر به طلب آن رفت امّا آب آن چشمه نصیب خضر گردید و از چشم اسکندر نا پدید ماند.

بیت ۶۴ - سر از طاق عرش بر کردن : از عرش بالاتر رفتن (اشاره به معراج حضرت رسول اکرم (ص).

سبز فرش : آسمان از دیدگاه هنرمندان. حافظ گوید:

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو   یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو

بر قع دریدن : شکافتن سپهر (اشاره به معراج حضرت رسول اکرم (ص).

بیت ۶۵ - ره انجام : کنایه از اسب   ره انجام روحانی : دین مبین اسلام

ره آورد عرش : کنایه از آمرزش گناهان با شفاعت پیغمبر اسلام که خداوند متعال این امتیاز را به او دادند.

بیت ۶۶ - در این بیت یک نوع استخدام واقع شده است بدین معنی که «سرِما» یکبار آمده امّا در معنا باید دوباره تکرار شود :

سرِ ما بخاک سرِ کوی او نیرزد   سرِ ما همه باندازه یک سرِ موی او ارزش دارد

فقط شاعران توانا از این صنعت در شعر فارسی استفاده کرده‌اند. در کتب معانی و بیان شعر معروف عربی را که در کتب شاهد آورده‌اند ذکر می‌کنند.

إذا نَزَلَت سماء بارضِ قوم   رَعیناهُ وإن کانوا غضابا. امّا در ادبیات فارسی استخدام را به شکلی که نظامی آورده و فردوسی آورده است می‌آورند. فردوسی گوید :

بمانم ترا بسته در چاه پای   به اسب اندر آرم شوم بازجای

رستم برای نجات بیژن از چاه افراسیاب به توران می‌رود و چون بر سر چاه میرسد با بیژن گفتگو می‌کند. چون گرگین سبب شده بود که بیژن به توران زمین برود و گرفتار شود رستم قبل از نجات دادن بیژن از او خواست که گرگین را در این کار ببخشد. بیژن جواب مثبت نداد و رستم او را تهدید کرد که اگر گرگین را نبخشی تراپای بسته در چاه رها می‌کنم   و پای به اسب اندر می‌آورم و به جای خودم بر می‌گردم

واژهٔ «پای» یک بار آمده امّادر معنی دوبار آمدنش ضرورت دارد.

سعدی هم دارد :

به کارهای گران مرد کار دیده فرست   که شیر شرزه در آرد بزیر خم کمند

که «مرد کار دیده» یکبار ذکر شده امّا در معنی دوبار آمدنش ضرورت دارد:

مرد کار دیده را به کارهای گران بفرست که مرد کار دیده شیر شرزه را به زیر خَم کمند در می‌آورد

و حافظ هم گفته است :

بساط سبزه لگد کوب شد بپای نشاط   زبسکه عارف و عامی برقص برجستند

بساط سبزه بپای نشاط لگد کوب شد. زبس که عارف و عامی بپایِ نشاط به رقص بر جستند.

بیت ۶۸ – درستی ده : درستی دهنده، سلامت بخشنده

بیت ۶۹ – گزیده‌تر : برگزیده تر همهٔ پیغمبران. به کلمهٔ مصطفی (= برگزیده) نیز اشارت دارد.

بیت ۷۰ – مینو : بهشت

بیت ۷۱ – چشمه : خورشید

بیت ۷۲ – آب حیوان : چشمهٔ حیات، آب حیات

چشمهٔ جان : عالم روحانی

بیت ۷۳ – یونس : پسر متّی ملقّب به ذوالنون یکی از انبیای بنی اسرائیل، هنگامی که از یافا به کشتی سوار شد و قصد ترشیش راداشت دچار طوفان عظیمی شد و بدریا افتاد ماهی عظیمی معجز آساوی را بلعید و پس از سه روز به ساحلی که محتمل است به صیدون نزدیک بوده افکند.

ماهی و مار زمین بوسی کرد : ظاهراًبه یکی از معجزات حضرت رسول اکرم (ص) اشاره کرده است.

بیت ۷۴ – داود : پادشاه اسرائیل (حدود ۱۰۱۰ – ۹۷۰ ق م) وی جانشین شاعول شد و بر فلسطینیان غلبه و بیت المقدّس را تأسیس کرد، او شاعر و پیغمبر بود و از خود «مزامیر» بجاگذاشته که مشحون از الهامات غنائی است. طبق تورات وی تنها با جالوت غول جنگید و او را با یک ضربهٔ فلاخن کشت (نقل از فرهنگ معین).

دِرع : زره، گفته‌اند که حضرت داود زره ساز بوده است. مولوی گوید :

رفت لقمان سوی داود صفا / دید کومی کرد زآهن حلقه ها

جمله را با همدگر در می‌فکند / زآهن و پولاد آن شاه بلند

صنعت زرّاد او کم دیده بود / در عجب می‌ماند و وسواسش فزود

کین چه شاید بود و اپرسم از او / که چه میسازی زحلقه تو بتو

بازبا خود گفت صبر اولیتر است / صبر تا مقصود زوتر رهبر است

چون نپرسی زودتر کشفت شود / مرغ صبر از جمله پرآن‌تر بود

ور بپرسی دیرتر حاصل شود / سهل از بی صبریت مشکل شود

چونک لقمان تن بزد هم در زمان / شد تمام از صنعت داود آن

پس زره سازید و در پوشید او / پیش لقمان کریم صبر خو

گفت این نیکو لباس است ای فتی / در مصاف و جنگ دفع زخم را

گفت لقمان صبر هم نیکودمی است / که پناه و دافع هر جاغمی است

(مثنوی دفتر سوم ۱۸۴۲ به بعد)

دّراعه : جبّه، بالاپوش فراخ

بیت ۷۵ – سلیمان : ابن داود پادشاه یهود (جلوس ۹۷۳ – فوت ۹۳۰ ق م) وی پسر و جانشین داود بود و در اسلام از انبیای بنی اسرائیل محسوب می‌شود او برای تعمیر بیت المقدّس

اقدام کرد. عقل و کیاست وی مشهور و زبانزد عموم است، امثال و حکم سلیمان در عهد عتیق معروف است. در روایات وی حاکم بر جنّ وانس شناخته شده (فرهنگ معین)

تخت بر بادبستن :گفته‌اند که بفرمان سلیمان باد، تخت او را در هوا بحرکت در می‌آورد.

بازیچهٔ باد : کنایه از هوا و هوس.

بیت ۷۶ - عیسی : ابن مریم ناصری (منسوب به ناصره) ملّقب به مسیح (ولادت بیت لحم ۷۴۹ رومی و ۶۲۲ قبل از هجرت - شهید مصلوباً ۳۰ تاریخ مسیحی جدید. مسیحیان وی را به لقب Christ خوانند و غالباً او را پسر خدا نامند. مسلمانان او را در زمرهٔ پیغمبران اولوالعزم (قبل از رسول (ص)) دانند (فرهنگ معین).

مهد عیسی بگردون رسید : خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید عیسی را بر دار نکردند و نکشتند او را... بلکه بلند کردش خدا بسوی خود.

«وقَولِهِم انّا قَتَلْنا المَسیحَ عیسیَ بنَ مَریَمَ رسولَ اللّهِ و ما قَتَلُوهُ و ماصَلَبُوهُ ولکن شُبِّهَ لَهُم....بل رَفَعَ اللّه الیهِ» (سورهٔ ۴ آیه ۱۵۶ و ۱۵۷)

از مهد بیرون پرید : از مهد به آسمان معراج کرد.

بیت ۷۷ - موسی : پیغمبر بنی اسرائیل که در زمان فرعون بدنیا آمد در چهل سالگی برسالت از طرف خدا برگزیده شد.

لقب او کلیم اللّه است.

طور : کوهی است در شبه جزیرهٔ سینا که موسی در آن به مناجات پرداخت و نور الهی را مشاهده کرد.

سراپردهٔ احمد از نور بود : اشاره است به حدیث «اوّل ما خلق اللّه نوری».

بیت : ۷۸ - معنی بیت : آفرین بر چراغی که چراغهای دیگر روغن را از آن چراغ گدایی کرده‌اند.

دریوزه : گدایی. شمع : موم.چربدست :در معنی حقیقی آمده یعنی دستی که به چربی آلوده شده است. بعبارت روشن‌تر اگر به دست چراغهای دیگر نگاه کنی آنها را چرب می‌بینی زیرا با آن دست از چراغ وجود پیغمبر اکرم (ص) روغن بدریوزه گرفته‌اند.

بیت ۷۹ : آب : کنایه از دین اسلام (آب در اسلام از مطهّرات است و اسلام هم از مطهّرات است).

بیت ۸۰ : درد زد : درد زده، مریض (صفت مفعولی نظیر خاک آلود).

بیت ۸۱ : بهی روی : زیبا با آب رنگ : خوش قیافه

حکم خدا : قرآن کریم

نوش دارو : آب حیات. دارویی که مرگ را از شخص باز می‌دارد.

بیت ۸۲ - چشم روشن کن : چشم را روشن کننده، بینایی بخش و کنایه از خورشید هم هست.

افلاکیان : فرشتگان

طراز : زینت، آرایش

بیت ۸۳ - سکّه : سنبهٔ فولادی که با آن مسکوک می‌زدند. مجازاً امروز بجای مسکوک بکار

می‌رود (باعتبار سبب و مسبّب). در مخزن الاسرار در تعریف انوشیروان گوید :

بافته در خطّهٔ صاحبدلی   سکّهٔ نامش رقم عادلی

معنی : سخن آراسته سخنی است که سکّهٔ نام تو بر آن زده شده باشد. جرعهٔ جام تو عمر ابد بخشنده است.

بیت ۸۳ - ایمن : در امان، مصون، بی ترس

بیت ۸۵ - خاکی : از خاک آفریده شده،

جرعه : اندک اندک آشامیدن

بیت ۸۶ - طرز : طریقه، روش

آموزگار : راهنما، هادی

بیت ۸۷ - سرآهنگ : در فرهنگها «پیشرو لشکر» معنی کرده‌اند. امّا اینجا سر به معنی خوب و ممتاز و آهنگ به معنی «نوا» و لحن آمده است. معنی «سرآهنگ» با این توجیه «نوای ممتاز» خواهد بود که در فرهنگها نیامده است.

کژرو : کج رونده. در اینجا به معنی ناساز و خارج آهنگ آمده است.

معنی بیت : گردش روزگار در هر دوره در کارها روش دیگر می‌خواهد. لحن‌های ممتاز به مرور زمان و بعد از گذشت سالها دیگر شنوندگان را راضی نمی‌کنند و آهنگ، ناساز و بی قاعده به حساب می‌آیند. ناچار آهنگهای نو می‌سازند.

بیت ۸۸ - بازیگر : مشعبد، لعبت باز

پیکر : لعبت، عروسک

معنی بیت : روزگار مانند بازیگر از پشت پرده عروسکی بیرون می‌آورد.

بیت ۸۹ - افسونگری : ساحری

دلبری : دل ربایی

معنی بیت : روزگار با آن عروسک مدّتی دل مردم را جلب می‌کند و بازار گرمی پیدا می‌کند.

بیت ۹۰ - پیری : کهنگی

جوان پیکر : لعبت تازه

معنی بیت : آن عروسک بعد از مدّتی کهنه می‌شود و مردم بدیدنش بی رغبت می‌شوند. در این حال بازیگر عروسک تازه و جدید به نمایش می‌آورد.

بیت ۹۱ - نوخطانِ سخن : سخنانِ نوخط. سخنان جوان، سخنان تازه

نظامی گاهی به جای موصوف صفت را جمع می‌بندد و این روش یکی از مختصّات مکتب اوست.

مانند «بستگانِ سخن» در این بیت :

رهایی ده بستگانِ سخن   توانا کن تا توانان کن

(بیت ۳ از همین مثنوی)

و مانند «قطره دزدانِ ابر» در این بیت :

چو سیماب دید آب دریا سطبر گـذر بسته بـر قـطره دزدانِ ابـر

(بیت ۲۱۶۵ اقبالنامه)

و مانند «خرکاهلان» در این بیت :

خـر کـاهلان را کـه دُم مـی‌کشند از آنست کـابی بـخم مـی‌کشند

(بیت ۱۹۸۶ اقبالنامه)

و مانند «ناصیه داران پاک» در این بیت :

داغِ نِـــهِ نـــاصیه داران پـــاک تــاج ده تـخت نشینان خـاک

(بیت ۱۰ مخزن الاسرار نظامی)

و مانند «پردگیهایِ راز» در این بیت :

ســبب جســتن پـردگیهایِ راز کـند کـار جـویندگان را دراز

(بیت ۴۲۲۹ شرفنامه)

ومـانند زیـارتگه اصـل دارانِ پـاک ولی نـعمت فـرع خـواران خـاک

(بیت ۱۵۳ شرفنامه)

و مانند «نهفته هایِ نورد» در این بیت :

هـر یکـی در نـهفته هـایِ نورد پـیش رو کـرده پیش خـاقان مـرد

(بیت ۱۶۷۸ هفت پیکر)

و مانند «نهان خانه هایِ دور اندیش» در بیت :

از نـهان خـانه هـایِ دور انـدیش بـاز داده خـبر بـه خـاطر خـویش

(بیت ۸۱۲ هفت پیکر)

بیت ۹۲ - نخلبند : کسی که از موم و کاغذ و پارچه و جز آن درخت مانندی می‌سازد که دارای ساقه و شاخه، گل و میوه است.

سعدی گوید : نخلبندی دانم ولی نه در بستان و یوسفی فروشم ولیکن نه در کنعان

(دیباچهٔ گلستان)

بندهای رطب از نخل فروآویزند نخلبندان قضا و قدر شیرین کار

(دیوان سعدی ص ۴۴۴)

خامه : قلم

معنی بیت : به مرور زمان نخلبندان. نخل‌ها و درخت های بلندی که نسبت به گذشته تازگی دارد ایجاد می‌کنند.

بیت ۹۳ - معنی بیت : جواهرات هم بر اثـر مـرور زمـان آب و رنگ را از دست مـی‌دهند. و گوهرهای تازه و با آب رنگ از سنگ‌ها بدست می‌آید.

«توضیح : فیروزه و مروارید بر اثر مرور زمان درخشندگی را از دست می‌دهند. مخصوصاً اگر

مروارید اسید یابد و فیروزه روغن گیرد شفافیت طبیعی را اندکی از دست می‌دهند.»
بیت ۹۴ - عروس : کنایه از مثنوی اقبالنامه
پیکر شناس : پیکر شناسنده، خبره در شعر و ادب
تازه رویی : تازگی و شادابی
قیاس : سنجش، مقایسهٔ دو چیز.
معنی بیت : مثنوی من نسبت به مثنوی‌های گویندگان دیگر امتیازی دارد و آن تازگی و طراوت عبارات است و این برتری برای من کافی است.
بیت ۹۵ - بیوس : طمع، توقّع
فسوس : افسوس : مسخره، ریشخند.
معنی بیت : اگر به سرودن اقبالنامه طمع نمی‌کردم در آن صورت سخن تازه گفتن به مسخره می‌کشید و سبب استهزاء دیگران می‌شد.
توضیح : پهنهٔ داستان مانند میدان و سخن گو سوار است. اگر میدان نباشد اسب تاختن مسخره‌ای بیش نخواهد بود. سعدی گوید :

فسحت میدان ارادت بیار　　تا بزند مرد سخنگوی گوی
(گلستان)

بیت ۹۶ - توسن : اسب سرکش
ریاضت گری : تربیت اسب
تندی : سرکشی
فرمانبری : اطاعت، مطیع بودن
بیت ۹۷ - ارمغانی : سوغات، ره آورد
معنی بیت : گنجی نیست که من آن را ره آورد نداشته باشیم، یعنی برای ره آورد همه چیز ارزشمند که در گنجها یافت می‌شود دارم (منظور از گنجها پنج گنج را اراده کرده است).
امّا یک چیز ندارم و به آن افسوس می‌خورم و آن جوانی است که ندارم و پیر شده‌ام.
بیت ۹۸ - ابرش : اسبی که موی سرخ با لکه‌های سپید و سیاه دارد. کنایه از گونهٔ سرخ و پوست سفید و موی سیاهِ جوانی است.
نعل برابرش بودن : اسب سیاه و سرخ و سپید موی را زیر ران داشتن
نعل بر آتش بودن : کنایه از شتاب در رفتن، شتاب در حرکت. ساحران شکلهایی بر روی نعل اسب می‌کشیدند و آن را در آتش می‌نهادند و وردهایی می‌خواندند و ادّعامی کردند آنکسی را که با این کار طلب کرده‌اند هر کجا باشد بسرعت به محلّ اصلی یعنی جایی که نعل بر آتش گذاشته‌اند خود را خواهد رساند. و اینجا مراد شاعر سر رسیدن عمر و آتش و نعل کنایه از مرگ است یعنی پیر هر روز ناخود آگاه بمرگ نزدیک می‌شود.
بیت ۹۹ - آیینه روشن کردن : صیقل دادن آیینه را. در گذشته آیینه‌ها را از آهن و پولاد آبداده

می‌ساختند. و سطح آنرا صیقل می‌دادند تا تصویر را بخوبی نشان دهد. در حین صیقل گاهی صفحه فولادی می‌شکست و پاره پاره می‌شد. این پاره‌ها را برای ساختن زره بکار می‌بردند. نظامی می‌گوید در جوانی چون آینه و وسیله اصلاح بودم اکنون که پیر شده‌ام مانند آئینهٔ شکسته هستم در این حالت هم مفیدم زیرا نصایح من مانند زرهی است که در زندگی انسانها را محافظت می‌نماید.

بیت ۱۰۰ - سخن گستر : شاعر توانا

سروش : هاتف

سراینده : مغنّی، سرودگوی

یاریگر : کمک

بیت ۱۰۱ - نغز : خوب

بیت ۱۰۴ - نیوشنده : شنونده

شقّه : پاره‌ای از چیزی، قسمتی از کار

معنی بیت ۱۰۰ تا ۱۰۴ : هر سخن گو سروشی دارد که به او الهام می‌کند. پیش از این که سخنان خوب می‌سرودم، سروش پنهانی داشتم که به من کمک می‌کرد اکنون آن سروش خاموش شده و من هم گفتار را فراموش کرده‌ام. (بنظر می‌رسد که مقصود شاعر همسر سومش است که سروش او بوده و بعد از درگذشت او شاعر غم زده و گوشه نشین شده).

بیت ۱۰۹ - شاعر در این بیت محسوس را به معقول تشبیه کرده است. تاریکی شب محسوس است و تاریکی دل غمگین معقول است. و در مصراع دوم تشبیه محسوس به محسوس آورده است.

بیت ۱۱۱ - پاسگه : پاسگاه

نیل بر اندودن : کنایه از کبود کردن و تاریک کردن است.

سر در پای پیل ماندن : کنایه از مردن است.

معنی بیت : شب تاریکی بود و سر و صدایی نبود و سکوت همه جا را فراگرفته بود.

بیت ۱۱۲ - سبزه : کنایه از آسمان هنگام شب. گاهی شاعران آسمان را سبز تصویر می‌کنند : حافظ گوید :

مزرعِ سبز فلک دیدم و داس مه نو — یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو

آهو : استعاره از ستاره. برانگیختن : جهانیدن، گریزانیدن

ناف زمین : سطح زمین، وسط سطح زمین، میان زمین

نافه : کیسه‌ای به حجم یک نارنج که در زیر شکم جنس نر آهوی ختن در زیر جلد، نزدیک عضوِ تناسلی حیوان قرار دارد و دارای منفذی است که از آن ماده‌ای قهوه یی رنگ روغنی شکل خارج می‌شود که بسیار خوشبو و معطر است و بنام مشک موسوم است و در عطر سازی بکار می‌رود (فرهنگ معین). در این بیت مراد از نافه سایه زمین است که شب را بوجود می‌آورد و مخروطی

شکل است.

توضیح : در ادبیات فارسی به خورشید، «غزال» و «غزاله» نیز گفته‌اند. به این سبب نظامی «آهو» را استعاره از خورشید و آهو بره را استعاره از ستاره آورده است. در خسرو و شیرین گویند :

شبا هنگام کاهوی ختن گرد — زناف مشک خود خود را رسن کرد

هزار آهو بره لبها پر از شیر — بر این سبزه شدند آرا مگه گیر

(بیت ۴۶۷۶ و ۴۶۷۷)

توضیح دیگر : نافه یعنی شبیه ناف. مانند : دست و دسته، شاخ و شاخه،دندان و دندانه،گوش و گوشه، سبب تشبیه کیسهٔ مشک به نافه اینست که : غدّهٔ مشک زا در ناف آهو پیدا می‌شود بعد از مدّتی غدّه تبدیل به چرک و بعد از آن مانند پوستهٔ زخم خشک می‌شود و از نافه جدا می‌شود و در همین حال شکل ناف بر روی آن انگیخته شده است و شباهتی به گودی ناف دارد.

شمعی که از پروانه دور باشد : شمعی است که پروانه نتواند به دور آن بچرخد و این شمع ستاره است.

پروانه پروای نور نداشت : یعنی بخواب رفته بود.

معنی بیت ۱۱۲ و ۱۱۳ : آسمان مانند سبزه زاری بود که آهوی آن جسته و رفته بود یعنی از خورشید خبری نبود و سایهٔ سیاه زمین بآسمان گسترده بود. ستاره‌ای نبود و پروانگان هم بخواب رفته بودند.

بیت ۱۱۴ - سواد : سیاهی. و در اینجاکنایه از قلم آغشته به مرکّب.

بیت ۱۱۵ - غواصّی : در آب فرو رفتن برای شکار صدف و مروارید و در اینجا به معنی به فکر فرو رفتن برای شعر گفتن است.

معنی بیت ۱۱۴ و ۱۱۵ : در آن شب ظلمانی، قلم در دست گرفته و در دریای فکر و اندیشه غوطه ور بودم تا مرواریدی به چنگ آورم. مطالبی که به خاطر می‌رسید ارزنده بود و بعضی ارزنده نبود. خوب‌ها را اندوختم و نا خوب را بدور انداختم.

بیت ۱۱۶ - پاس : مقداری از شب، در این بیت شب «سه پاس» معرفی شده است در ادبیات چینی شب را پنج پاس می‌شمرند.

بیت ۱۱۷ - تک : دویدن

معنی بیت : گویی فلک از گردش ایستاده بود و حرکت نمی‌کرد و خروسی هم رسیدن صبح را اعلام نمی‌کرد، شب طولانی بود.

بیت ۱۱۸ - کلّه : خیمه‌ای از پارچه تنگ و لطیف.

حلّه هفت رنگ : کنایه از شعر

حُلّه : جامهٔ نو

بیت ۱۱۹ - مسیحا : حضرت عیسی (ع)

خم لاجورد : آسمان

ازرق : کبود

توضیح : گفته‌اند که حضرت عیسی (ع) در رنگرزی شاگردی می‌کرده. در رنگرز خانه خم هایی متعدد پر از رنگهای مختلف وجود داشت و از یک خم بیش از یک رنگ رشته نمی‌شد. صاحب رنگرزی نخ و پشم را به عیسی می‌داد و می‌گفت در خم قرمز بینداز امّا عیسی را همه در خم لاجوردی می‌انداخت و پشم و نخ به رنگ قرمز در می‌آمد و اگر می‌گفت در خم زرد بینداز با ز عیسی در خم ازرق می‌انداخت و این یکی از معجزات عیسی بود.

بیت ۱۲۰ - پرورش کار : ولی نعمت. بزرگ کننده

دهش : بخشش، کرم، عطا

بیت ۱۲۱ - عماد خویی : عمادالدین از مردم شهر خوی ایران (آذربایجان)

قایل : گوینده، مراد خود نظامی است.

بیت ۱۲۲ - دُرج : صندوق کوچک که در آن جواهرات نهند.

ز درج سخن برسخا بسته دُر : یعنی سخنگوی و بخشنده بود. در بیت بعد روشن‌تر بیان کرده است.

بیت ۱۲۴ - عطارد : از ستارگان سعد است.

مشتری : سعداکبر است.

ستارهٔ عطارد اگر ستاره مشتری را ببیند یعنی در حالت تسدیس قرار گیرند زمان، بسیار سعد و نیکو خواهد بود.

مُهر (بضم اول) : نگین انگشتری و اینجا مقصود شاعر عمادالدّین خویی است.

معنی بیت ۱۲۴ : وقتیکه عطارد و مشتری در تسدیس هستند بنام عمادالدّین نگین ساختن مناسب و رواست (و صاحب این چنین انگشتری خوشبخت خواهد بود).

توضیح برای کندن نگین انگشتری به اوقات و شرایط و طلسماتی قایل بودند. در کتاب عجایب المخلوقات آمده است : «بلیناس گوید : هر که بلور بستاند روز پنجشنبه چنانچه قمر در مشتری نگرد نگین بکند بر آن نقش کند صورت مردی بر کرکسی نشسته چوبی دردست گرفته، در زیر کرکس این پنج حرف بکرده (ب - س - ع - ا -ل) و این نگین را بر انگشتری برنج نهد و قدری کافور زیر این نگین نهد و در انگشت دارد پیش خلایق محبوب بود (ص ۱۴)».

در لیلی و مجنون گوید :

برجیس(مشتری) به مُهرِ او نگین داشت کـــاقبال جـــهان در آستین داشت

(چاپ شوروی ص ۳۲۲)

بیت ۱۲۵ - مُدبِری : بدبختی

حسب : گوهرنیک، نژاده

جهان آن گوهرنیک را از من نهان می‌دارد و این بدبختی است (یعنی عـماد خـویی در گـذشته است).

بیت ۱۲۶ - کارِ فروبسته : کار گره خورده

بیت ۱۲۷ - گشادن : حاصل شدن

نخل بن : درخت خرما

قابله : ماما، زنی که بچه زایاند.

بیت ۱۲۸ - برکهٔ لاجورد : سپهر نیلگون

شناور : کنایه از به اندیشه فرو رفتن برای یافتن شعر و کلمه خوب

بیت ۱۲۹ - ژرف چاه : چاه عمیق

رخت خورشید و ماه در چاه افتاده بود : یعنی خورشید و ماه پیدا نبودند.

بیت ۱۳۰ - معنی بیت : شب آنچنان سیاهِ سیاه بود که اگر نور را با آن مقایسه می‌کردند به نور تهمت سایه می‌نهادند. یعنی می‌گفتند نور در مقابل این سیاهی به سایه مانند است.

توضیح : مقایسه رنگها نسبی و از نظر روانی بسیار مهم است. شما اگر گچ را با خاک از لحاظ رنگ مقایسه کنید خواهید گفت رنگ گچ سفید و رنگ خاک نسبت به آن سیاه است. حال اگر رنگ خاک را با رنگ مرکّب دبیران مقایسه کنید خواهید گفت که خاک نسبت به رنگ مرکب، سیاه نیست، سفید یا خاکستری است.

بیت ۱۳۱ - آهوی شیر مست : سخنان تازه، جوان و فربه.

شیر مست : اگر بره همهٔ شیر مادرش را بخورد و صاحبش از آن شیر نگیرد این بره را شیر مست گویند. البتّه بسیار چالاک و سالم و فربه خواهد بود.

بیت ۱۳۲ - طرح : نقشه اینجا به معنی تور ماهیگیری آمده است.

ماهیان شگرف : ماهیان نیکو، عجیب، کمیاب کنایه از کلمات پرمعنی.

در لیلی و مجنون گوید :

بحری است سبک ولی رونده | ماهیش نه مرده بلکه زنده

بسیار سخن بدین حلاوت | گویند و ندارد این طراوت

(بیت ۳۹۹ و ۴۰۰)

که مقصود از «بحر» در شاهد اخیر بحر عروضی است و مقصود از «ماهی» کلمات است.

بیت ۱۳۳ - رصد بستن : تعیین کردن حرکات و احوال کواکب در رصد گاه.

طالع : بخت، اقبال

طالع نیک : خوشبختی

معنی بیت : به خوشبختی پادشاه سرودن این مثنوی را آغاز کردم و سخنم را به اقبال شهریار مدد بخشیدم.

بیت ۱۳۴ - خیل چین : کنایه از کلمات فصیح و زیبا

از حبش : کنایه از کلمات که لباس سیاه دارند. ظاهر کلمات را به «سیاه حبشی» و معنی کلمات را به «زیبا روی چینی» تشبیه کرده.

پیشکش : هدیه

معنی بیت : برای هدیه گروهی از زیبا رویان چینی در لباس حبشی را بخدمت آورده‌ام .

توضیح : برای نگهبانی غلامان حبشی و برای خدمت در حرم سرازیبا رویـان چینی را هـدیه می‌بردند.

بیت ۱۳۵ – ره انجام : کنایه از اسب

گروبردن : پیش افتادن در مسابقه

بیت ۱۳۶ – وحشت آباد : مرحلهٔ ترسناک (مقصود شبی است که شاعر در بیت ۱۲۸ بدان اشاره کرده)

بیت ۱۳۷ – تیشه بر کان رسیدن : به معدن گوهر دست یافتن

جگر خوردن : غصّه خوردن

بیت ۱۳۸ – خر پشته کوه : قلّهٔ کوهٔ

طناب : کنایه از شعاع آفتاب است.

بیت ۱۴۰ – سریر : تخت

معنی بیت : من که از خواب شب بی بهره بودم با طلوع آفتاب برخاستم و تخت پادشاهی در کوی پارسایی زدم. بزمی شاهانه در کلبهٔ درویشان ترتیب دادم.

بیت ۱۴۱ – بساط : جامهٔ گستردنی، شادروان

پیشرو : طلایه

بیت ۱۴۲ – معنی : در آن بزم شادروان نو گستردم و اندیشه‌ام را طلایه آن بزم قرار دادم هم نفسان من در آن بزم، دل و ضمیر و سخن بود و در بزم لازم است که می و نقل و ریحان هم باشد من هم داشتم ریحان من دلم بود و می‌ضمیرم بود و نقل سخنم بود.

بیت ۱۴۳ – سخا با سخن هم نشستی گرفت : یعنی ضمیرم کریمانه کلمات و عبارات و ابیاتِ روان، به من می‌بخشید.

بیت ۱۴۴ – غریدن : صدای رعد، غرّش ابر بلند : کنایه از طبع شاعر

گوهر : کنایه از کلمات و سخنان ارزشمند.

بیت ۱۴۵ – طالع شیر : طالع قوی.

دلم آتش بود : طبعم آتشین شده بود.

زبانم شمشیر بود : یعنی خوب را از نا خوب تمیز می‌داد و فرق می‌نهاد.

بیت ۱۴۷ – هم گوهر : هم نژاد

بیت ۱۴۸ – زهره : ناهید، اناهید، آناهیتا، بیدخت، بغدخت، ونوس : اسم ستاره‌ای است که الهه و نشانهٔ موسیقی و طرب و شادی است.

مُشتری : سعداکبر است

دفتر : کتاب

معنی : خوشبختی شادی و سعادت را در دسترس من قرار داد.

بیت ۱۵۲ - زر و آتش اینک... : سکّه‌های قلب را اگر به آتش ببرند از آب و رنگ می‌افتند امّا طلارنگش ثابت می‌ماند. بنابراین آتش وسیلهٔ خوبی برای تشخیص دادن سکّه سره از نا سره است.

بیت ۱۵۳ - نورد : نور دیده، پیچیده، قباله و منشور که پیچیده می‌شد و اینجا به معنی متن شرفنامه آمده است.

سپید آب : گرد سفیدی است که در نقّاشی بکار می‌رود. گردی که زنان به صورت می‌مالند.

لاجورد : سنگی است که پودر می‌کنند و پودر آن در آب حل می‌شود و رنگ آبی خوشرنگی می‌دهد که در نقّاشی استفاده می‌کنند.

معنی بیت : نوشته شدهٔ شرفنامه را باز سازی کردم و صفحهٔ سفید کاغذ را بالاجورد رنگین کردم یعنی به شعر بازنویسی کردم.

طراز : شهری است در ترکستان شرقی و زنان آنجا به زیبایی مشهورند.

نظم چین با طراز : یعنی این بیتها که در مثنوی شرفنامه آورده‌ام زیبا رویان طراز و نقش و نگار نقاشان چینی را یک جا دارد.

ترکتاز کردن : جولان کردن، کنایه از گسترش یافتن و جهانگیر شدن.

بیت ۱۵۵ - کشت اوّل : کنایه از شرفنامه است.

رُستهٔ آخر : اقبالنامه

شکسته : ناقص و نا تمام (کنایه از شرفنامه)

بیت ۱۵۸ - سمن کاشتن سرو پیراستن : باغ خوب با گل و درختان ایجاد کردن.

بیت ۱۵۸ - پیراستن : زیبا کردن بوسیله کم کردن موی

بیت ۱۶۰ - می‌بر یاد کسی خوردن : رسمی بوده در میان میگساران، که با دیدن زیبایی‌های طبیعت و یا با دیدن چهره‌های زیبا و یا با دیدن چهره‌های آشنا باده می‌خوردند و گاهی به یاد درگذشتگان نیز می می‌خوردند.

بیت ۱۶۱ - نمط : روش

بیت ۱۶۲ - برینش : عمل بریدن. نظامی در این بیت به معنی برش و بریدن آورده است. در این بیت در شرفنامه به معنی نفاق و پراکندگی آمده است :

پراکندگی در سپاه او فتاد   برینش در آزرم شاه اوفتاد

(بیت ۲۴۷۴)

و در این بیت به معنی خرابی و غارت آمده است

چه هر گه کز این سو شتاب آورند   برینش در این کشت و آب آورند

(بیت ۴۰۳۶)

بیت ۱۶۳ - نظم تهی : نظم عادی از صنایع ادبی

بس : بسنده، کافی

معنی بیت : سخن گفتن برای شاعری آسان است که استخوان بندی شعر او بدون در نظر گرفتن صنایع و آرایه‌های شعری در رسانیدن معنی بسنده و کافی باشد.

یعنی مفید معنی بودن سخن مقدّم بر آرایش کلام است اساس سخن باید معنی دار باشد تا پیرایه‌ها و آرایه‌های شعری بتواند آنرا زیباتر و بهتر نماید.

نظامی در شرفنامه گوید :

چو نظم گزارش بود راه گیر غلط کردن ره بود ناگزیر

مرا کار با نغز گفتاری است همه کار من خود غلط کاری است

(بیت ۷۶۷ و ۷۶۸)

و در لیلی و مجنون بفرزند خطاب کرده و می‌گوید :

در شعر مپیچ و در فن او چون اکذب اوست احسنِ او

(لیلی و مجنون بیت ۶۴۸)

خیال : (در عربی به فتح اول تلفّظ می‌شود) به معنی روءیا و چهره هایی که در خواب می‌بینند.و تصویری که در آیینه دیده می‌شود و رنگهایی که در قوس قزح و در خر من ماه دیده میشود. مولوی خیال را بهتر از دیگران معنی کرده است.

می رسید از دور مانند هلال نیست بود و هست بر شکل خیال

(مثنوی دفتر اول بیت ۶۵)

توضیح «نظامی خیالات را غلط کار گفته و شاعر را هم غلط کار گفته هر دو برداشت درست است زیرا خیال اظهار وجود می‌کند امّا وجود ندارد و شاعر هم دروغ ترین شعر را زیباترین شعر می‌داند.»

بیت ۱۶۶ - تن را نمک سود کردن : کنایه از لاغر شدن

بیت ۱۶۷ - بکر : دختر باکره شوهر فریب : شوهر فریبنده

نظامی با آوردن «بکر شوهر فریب» نشانداده که این بکارت هم بزبان شعری (اکذب او احسن اوست) گفته شده بنابراین شوهر فریبنده است.

ترتیب : نظم دادن

مرا صابری با دوشه را شکیب :صبر و شکیبایی نصیب من و شاه گردد.

بیت ۱۶۹ - با بلی چاه : چاه بابلی. چاهی که هاروت و ماروت در آن زندانی بودند و مردمان جادوگری را از آنان آموخته‌اند. (رجوع کنید به کشف الاسرار میبدی ج اول ص ۲۹۵ و ۲۹۶ و ۲۹۷ و ۲۹۸)

بیت ۱۷۰ - زهره : ستارهٔ ناهید، اناهید، آناهیتا، بیدخت، بغدخت، ونوس و داستان او با هاروت و ماروت در کشف الاسرار میبدی ج اول ص ۲۹۵ به بعد آمده است.

زیر زند : پازند، شرح کتاب زند، شرحی است که در آن هزوارش نیست.

بیت ۱۷۱ - زند : شرح اوستاست

زردشت (دارنده شتر زرد) : پیامبر ایران باستان از خانوادهٔ سپیتمه بعضی وی را از آذربایجان و برخی از ری و غالباً از شمال شرقی ایران دانند در باب زمان او اختلاف بسیار است، سنّت زردشتیان عصر وی را حدود ۶۰۰ قبل از میلاد میداند و غالباً خاورشناسان قرنهای ۷ و ۶ قبل از میلاد را یاد می‌کنند. پدرش پور و شسپ و مادرش دغدو (دغدویه) نام داشت. وی معاصر گشتاسپ بود و آن شهریاردین او را بپذیرفت. بعضی سرودهای گاتها (از اوستا) که در دست است از خود اوست. طبق روایت در حملهٔ دوم ار جاسب تورانی به بلخ زردشت بدست یک تن تورانی از خاندان کَرَپ بنام براترک رش کشته شد.

آتش زند : آتشکدهٔ «خودی سوز» که به روایت نظامی در شرفنامه آن آتشکده در آذربایجان بوده و بفرمان اسکندر خراب شده است :

و ز آنجا به تدبیر آزادگان	در آمد سوی آذر آبادگان
در آن خطّه بود آتشی سنگ بست	که خواندی «خودی سوز» آتش پرست
صدش هیربد بود با طوق زر	به آتش پرستی گره بر کمر
بفرمود کان آتش دیر سال	بکشتند و کردند یکسر زکال

(بیت ۲۸۷۹ به بعد)

معنی بیت : شعر من سحری است که رونق زردشت را برده است. آتش زندهٔ زندها را نیز خاموش کرده است.

بیت ۱۷۲ - معنی بیت : کجایند گویندگان حقیر قطره مانند، بیایند از گنج من دریا دریا دُر ببرند خر بیاورند و از این بصره خرما ببرند.

معنی بیت ۱۷۳ و ۱۷۴ و ۱۷۵ : شاعران کم مایه مانند گیاه از باران من جرعه خوارند و از من سیر هستند یعنی اظهار میلی به من نمی‌کنند امّا تشنهٔ باران من هستند. مانند سایه که برگشتش به نور است. یعنی از نور بوجود آمده امّا از نور آمیزش خود را دور میدارد و با آن نیامیزد.

معنی بیت ۱۷۵ و ۱۷۶ : هر چند خرابشان از من شوریده شده است یعنی از حسادت آسایشی ندارند با وجود این آب‌شان از جوشش جوی من است. همه از بادهٔ ناب من باده می‌خورند و از گفتار و اشعار من دفترشان را زینت می‌دهند.

«توضیح : قباله نویس : در زمان پیشین کسانی بودند که متن قباله‌ای را حفظ کرده بودند و تمام قباله‌ها را یک نواخت می‌نوشتند و اختلاف قباله‌ها در نام خریدار و فروشنده و مورد معامله و قیمت بود بقیه فورمول وار بود و این نویسندگان معنی عبارات عربی و کلمات سنگین راکه در قباله ثبت می‌کردند نمی‌دانستند.»

معنی بیت ۱۷۸ و ۱۷۹ و ۱۸۰ : من مستمری این پر آبی را به این جهت یافتم که از چشمه‌های دیگر روی بر گردانیدم و به چشمهٔ جوشان استعداد خودم روی آوردم و خود را ساختم در خلوت از پولاد دلم زنگ و کدورت را زدودم و آن را صاف و صیقل کردم چون بلور پاک شود

رنگ یاقوت را می‌پذیر یعنی اگر پشت شیشه یا روبروی آیینه یاقوت قرار دهند آیینه هم سرخ رنگ دیده میشود چون من درونم را که از خاک آفریده شده است مانند آیینه تابناک کردم درون من که جای خاک بود منعکس کنندهٔ روح پاک شد.

معنی بیت ۱۸۱ : این بیت اشاره به داستانی است که نظامی در شرفنامه آورده است که : صنعتگران روم و چین هر کدام خود را تعریف کردند و به صنعت خود بالیدند، پادشاه وقت سالنی را در اختیار این دو گروه قرارداد تا هر گروه در یک طرف سالن کار کنند و هنر خود را نشان بدهند و برای اینکه کار همدیگر را نبینند پرده‌ای در میان سالن آویختند و دو قسمت را از هم جدا نگاه داشتند. رومیان به نقّاشی پرداختند و نقاشی های بسیار جالب با آب و رنگ بر دیوارها بستند و چینیان به صیقل دادن دیوارها پرداختند و دیوارها را تبدیل به آیینه کردند روزی که پادشاه برای دیدن کار هر دو گروه آمد پرده را از میان برداشتند نقّاشی رومیان در آیینه چینیان منعکس شد و تشخیص یکی از دیگری مشکل گردید :

یکی گفت نقّاشی اهل روم — پسندیده شد در همه مرز و بوم
یکی گفت نشنیدی از نقش بین — که افسانه شد در جهان نقش چین
ز رومی و چینی در آن داوری — خلافی بر آمد به فخر آوری
نمودند هر یک به گفتار خویش — نموداری از نقش پرگار خویش
بر آن شد سر انجام کار اتّفاق — که سازنده طاقی چو ابروی طاق
میان دو ابروی طاق بلند — حجابی فرود آورد نقشبند
بر این گوشه رومی کند دستکار — بر آن گوشه چینی نگارد نگار
نبینند پیرایش یکدیگر — مگر مدّت دعوی آید بسر
چو زانکار گردند پرداخته — حجاب از میان گردد انداخته
ببینند کز هر دو پیکر کدام — نو آیین‌تر آید چو گردد تمام
نشستند صورتگران در نهفت — در آن جفتهٔ طاق چون طاق جفت
بکم مدّت از کار پرداختند — میان بُسر زپیکر بر انداختند
یکی بود پیکر دوارژنگ را — تفاوت نه هم نقش و هم رنگ را
عجب ماند از آن کار نظارگی — بعبرت فروماند یکبارگی
میان دو پرگار بنشست شاه — در این و در آن کرد نیکو نگاه
نه بشناخت از یکدیگر بازشان — نه پی برد بر پردهٔ رازشان
بسی راز از آن در نظر باز جست — نشد صورت حال بر وی درست
بلی در میانه یکی فرق بود — که این می‌پذیرفت و آن می‌نمود
چو فرزانه دید آن دوبتخانه را — بدیع آمد آن نقش، فرزانه را
درستی طلب کرد و چندان شتافت — کز آن نقش سر رشته‌ای بازیافت
بفرمود تا در میان تاختند — حجابی دگر در میان ساختند

چو آمد حجابی میان دو کاخ / یکی تنگدل شد یکی رو فراخ
رقمهای رومی نشد ز آب و رنگ / بر آیینهٔ چینی افتاد زنگ
چو شد صفّهٔ چینیان بی نگار / شگفتی فرو ماند از آن شهریار
دگر ره حجاب از میان بر کشید / همان پیکرِ اوّل آمد پدید
بدانست کان طاق افروخته / به صیقل رقم دارد اندوخته

حکیم جلال الدین مولوی محمد این داستان را در دفتر اول مثنوی آورده و اندکی تغییر داده و بر خلاف نظامی نقّاشی را به چینیان و آینه‌پردازی را به رومیان نسبت داده است:

چینیان گفتند ما نقّاش تر / رومیان گفتند ما را کرّوفر
گفت سلطان امتحان خواهم در این / کز شماها کیست در دعوی گزین
چینیان و رومیان بحث آمدند / رومیان از بحث در مکث آمدند
چینیان گفتند یک خانه به ما / خاصّه بسپارید و یک آنِ شما
بود دو خانه مقابل دَر به دَر / زان یکی چینی ستد رومی دگر
چینیان صد رنگ از شه خواستند / شه خزینه باز کرد آن تا ستند
هر صباحی از خزینه رنگها / چینیان را راتبه بود از عطا
رومیان گفتند نی لون و نه رنگ / در خور آید کار را جز دفع زنگ
در فرو بستند و صیقل می‌زدند / همچو گردون ساده صافی شدند
از دو صد رنگی به بیرنگی رهی است / رنگ چون ابر است و بی‌رنگی مهی است
هر چه اندر ابر ضو بینی و تاب / آن ز اختردان و ماه و آفتاب
چینیان چون از عمل فارغ شدند / از پی شادی دهلها می‌زدند
شه در آمد دید آنجا نقشها / می‌ربود آن عقل را وقت لقا
بعد از آن آمد بسوی رومیان / پرده را برداشت رومی از میان
عکس آن تصویر و آن کردارها / زد بر این صافی شده دیوارها
هر چه آنجا دید اینجا به نمود / دیده را از دیده خانه می‌ربود
رومیان آن صوفیانند ای پدر / بی ز تکرار و کتاب و بی هنر
لیک صیقل کرده‌اند آن سینه‌ها / پاک از آز و حرص و بخل و کینه ها

(دفتر اول از بیت ۳۴۶۷ به بعد)

و هر دو شاعر نتیجه گرفته‌اند، که انسان با تزکیهٔ نفس می‌تواند دل خود را آیینهٔ خدای نما کند.

بیت ۱۸۲ – ریاضت: کوشش، تحمّل سختی

بیت ۱۸۳ – دود نشانهٔ آتش و آتش نشانهٔ مسکن و آبادی است. ویرانه جایی است که کسی ساکن نیست و در نتیجه آتشی روشن نمی‌شود و دودی هم نخواهد بود.

بیت ۱۸۴: اغلب رؤیاها بر عکس تعبیر می‌شد بهمین مناسبت نظامی گفته گاهی خواب هولناک می‌بینم و چون بیدار شدیم تعبیر آن را شادی می‌یابیم در نتیجه خوشحال می‌شویم.

سنایی گفته :

گریه در خواب مایهٔ شادی است — بندگی، از مذلّت آزادی است
خنده اندوه باشد و اهوال — خامشی بستن دل اندر مال

(حدیقه ص ۱۲۱)

بیت ۱۸۵ : خداوند در قرآن می‌فرماید :
«و عَسیٰ اَن تَکرَهوا شیاً و هُوَ خیرٌ لکم و عَسیٰ ان تُحِبوا شیاً و هُوَ شرٌ لکمُ و اللّه یعلَمُ و اَنتُم لا تعلمون»

(سوره ۲ آیه ۲۱۴)

بیت ۱۸۶ - نطع : بساط از پوست دباغت کرده که گسترده و بر آن نشینند و اینجا مقصود سطح زمین است.

بیت ۱۸۷ - تموز : تابستان

بردالعجوز : برد عجوز، سر مای پیرزن و آن هفت روز است از آخر زمستان (سه روز آخر ماه بهمن و چهار روز از اول اسفند) بعضی اصل آنرا بردالعجز دانند (بیرونی، التفهیم).

بیت ۱۸۹ - خریف : پاییز

بیت ۱۹۰ - سطبر : سفت، غلیظ

بیت ۱۹۱ : برای جلوگیری از مرض وبا سوزانیدن مواد خوشبوی از قبیل عود را مؤثر می‌دانستند.

بیت ۱۹۶ - خوی سازندگان : عادت و اخلاق نوازندگان. معمولاً نوازندگان برای شنوندگان و مشتریان خود آهنگی می‌زنند که آنها را خوشحال می‌کند و با طبع آنها بسازد. امّا دنیا این چنین نیست با نوازندگان سازش ندارد (در آذربایجان شرقی به خنیاگر «سازنده» می‌گویند).

بیت ۱۹۷ : جهان وقتی که ابریشمی را بر دستگاه موسیقی بسته و سالم می‌بیند. برای بریدن آن دست دراز می‌کند.

بیت ۱۹۸ - دو کرم است : در کارگاه تربیت ابریشم دو نوع کرم پیدا می‌شود. یکی کرمی است که ابریشم تولید می‌کند دیگری کرمی است که ابریشم را آسیب می‌رساند.

بریشم کشی : تولید ابریشم

دعوی آبی و آتشی کردنِ دو کرم : یکی مدّعی فایده و دیگری مدّعی زیان و ضرر است.

توضیح : مقصود نظامی دو حالت کرم ابریشم است. یکی حالتی که کرم است و تارهای ابریشم تولید می‌کند و بدور خود می‌تند دیگری حالت پروانگی آن کرم است که پیله را بریده و خارج می‌شود.

بیت ۲۰۰ - انگبین خانه : کندوی عسل

مگس : زنبور عسل (در آذربایجان شرقی به زنبور عسل «ج بین» می‌گویند که ترجمه آن بفارسی (مگس) است.)

فریبنده چون شمع پروانه را : همچنانکه شمع پروانه را فریب می‌دهد. این زنبوران نیز آدم را فریب می‌دهند یعنی شکل و رنگ و هیکل آنان از هم جدا نیستند و همه بهم شبیه و مانند هستند امّا بعضی از آنها عسل فراهم می‌کنند و بعضی مضّرند و عسل را می‌خورند و از بین می‌برند.

«توضیح : آگاهی نظامی دربارهٔ زنبور عسل نشان میدهند که شاعر زنبور عسل نیز پرورش می‌داده است.»

بیت ۲۰۲ - انگبین گر : عسل سازنده انگبین خور : عسل خورنده

بیت ۲۰۳ - شبیخون : شب هنگام حمله کردن ناگهانی، کنایه از مرگ

صلا در دادن : دعوت کردن

درّاج :پرنده حلال گوشت از دستهٔ کبکها

معنی بیت : پیش از مرگ از مال خود بدیگران ببخش و احسان کن

بیت ۲۰۴ - حرص : آز، طمع

بیت ۲۰۶ - اژدهای هفت سر : فلک به اعتبار، هفت سیّاره

از پاپسر انداختن : با سر برزمین افتادن، سکندری خوردن

بیت ۲۰۷ - طشت غربالی : فلک، سپهر را باعتبار ستارگان غربالی تصویر کرده است.

غربال خاک : انسان باعتبار آنکه از خاک آفریده شده است.

طشت خون : فلک است باعتبار آنکه خون همه در آن ریخته می‌شود، همه میمیرند.

بیت ۲۰۸ - خاک بیز : کسی که برای رسیدن به مقصود بکارهای سخت پردازد، اینجا به معنی خاک نشین و متواضع آمده است.

آب ریز : آبرو ریزنده، آبرو را از بین برنده

معنی بیت : با فلک سازش کن و با او به مخالفت بر مخیز.

بیت ۲۰۹ - خاکدان : محل ریختن خاک، مزبله

معنی بیت : طشت و غربال و آب و خاک ملازم هم‌اند. انسان خاکی و سپهر هم، هم چنین.

بیت ۲۱۰ - خم نیلگون : سپهر کبود. (به خمرهٔ رنگرزان توجّه داشته است).

فسونگر : جادوگر

بیت ۲۱۱ : در داستانهای عامیانه آمده است که جادوگر خمی دارد و بر آن سوار می‌شود و به هرجاکه بخواهد می‌رود (عکس العمل آرزوی پرواز).

معنی بیت : اگر جادوگری بر خمره‌ای سوار میشود تعجّبی ندارد. آسمان خمره‌ای است که صد هزار جادوگر بر آن سوارند (ستارگان) و این جای شگفتی است.

بیت ۲۱۲ : هر طرف جسم کروی را می‌توان قسمت بلند آن کره و هم قسمتِ پشت آن کره بحساب آورد.

در نظر کسی که در نقطه A ایستاده نقطه B پست است و نقطه A بلند است.

در نظر کسی که در نقطهٔ B ایستاده نقطهٔ A پست است و نقطهٔ B بلند است.



بیت ۲۱۴ - پرده : در مصراع اوّل به معنی جا و مکان. دنیا

پرده : در مصراع دوم اصطلاح موسیقی است.

بیت ۲۱۵ - بازیچه : ملعبه، عروسک

چاردیوارتنگ : کنایه از دنیا

بیت ۲۱۷ - روباه سرخ : روباهی است که پوستش بسیار قیمتی است و در کلا هدوزی بکـار می‌رود.

معنی بیت : اگر روباه سرخ به فلک کلاه ببخشد فلک به خدمت او اهمیت نمی‌دهد و او را خوراک سگان سیاه قرار می‌دهد.

بیت ۲۱۸ - شکم چار سو کردن : کنایه از فربهی - زیاد خوردن و چاق شدن.

بیت ۲۱۹ - چار بالش : مسند امیران که چهار عدد بالش بر راست و چپ و پیش و پس خود قرار می‌دادند.

کنده چار بالش : کنده، جسم سنگین که بپای زندانیان می‌بستند. کنده چار بالش یعنی دنیا (به اعتبار چهار عنصر آب و آتش خاک و باد کندهٔ چار بالش است).

بیت ۲۲۰ - رباط : جایگاه استراحت مسافران، خانقاه. کنایه از دنیا

گریوه : کنایه از رحم مادر. مسیر حرکت بچه از رحم به بیرون

مغاک : گودال. کنایه از قبر

بیت ۲۲۲ - فسرده : پژمرده، دلسرد

چاه پست : کنایه از دنیا

بستن : منجمد شدن

بیت ۲۲۳ - خنک : خوشا

برق : آذر خش

معنی بیت : خوشا به حال برق که با گرمی جان سپرد، عاشقانه جان داد. در یک لحظه پدیدار شد و بلافاصله مُرد.

در لیلی مجنون گوید :

در خـــانه غـــم بـــقا نگـــیرد   چـــون بـــرق بـزایـد و بـمیرد

(بیت ۲۴۵۲)

(در خسرو و شیرین گوید :

بــر آن او رنگش آرام انــدکی بــود　　　چو برقش زادن و مردن یکــی بــود
(بیت ۶۳۷۹)

بیت ۲۲۴ - افسرده : پژمرده، بی احساس

بیت ۲۲۷ - شتابنده : کسی که با شتاب و سرعت حرکت کند.

یرق داده : یرق داده شده، تربیت شده. اسبی که راهوار تربیت شده باشد (در فرهنگ‌ها نیامده است).

جمام : در فرهنگ‌ها به اسب آسوده معنی کرده‌اند. امّا در آذربایجان به یک نوع مرض گفته میشود که بعلت آن غده‌ای در دست و پای مرکب پیدا و سبب میشود تا چهار پا بلنگد.

معنی بیت : برای کسی که برفتن شتاب دارد اسب راهوار بهتر از اسب لنگ است.

بیت ۲۲۸ - آب : آبرو

بیت ۲۳۰ - ره : نوا، آهنگ

پرده : لحن

هنجار : روش

بیت ۲۳۱ - سرداشتن (سرِ راه دارم) : مجازاً به معنی خیال داشتن، قصد داشتن (مجاز به اعتبار حالّ و محلّ)

بیت ۲۳۴ - خیال : رؤیا. نیستِ هست نما، مولوی گوید :

مـــیرسید از دور مــــانند هــلال　　　نیست بود و هست بر شکل خیال

افسانه : قصهٔ، داستان

بیت ۲۳۶ - مخالف روان : مخالف روندگان

چارسو : چار طرف، کنایه از چهار عنصر، آب و آتش، خاک و باد (صفرا، سوداء، خون، بلغم)

بیت ۲۳۷ - وَقع : مهابت، شرف و اعتبار

معنی بیت : اگر مهابت و شرف و اعتبار پیران را رعایت کنم آنوقت همه از دور من خواهند پراکند و تنها می‌مانم.

بیت ۲۳۸ - به جان کسان زندگانی کردن : مانند بازیگران (که گاهی جوان رُل پیر را بازی می‌کند و یا پیر رُل جوان را) با جان دیگران تظاهر خواهم کرد (رفتار حقیقی نخواهم داشت)

بیت ۲۴۱ - فیّاض : بسیار بخشنده، جوانمرد

فیّاضْ دریا: دریایِ فیّاض،دریای بخشنده. (کنایه از استعداد شاعر)

اوج : اعلی درجه

معنی بیت : دریای بخشنده به اوج آمد و مروارید بسیار بیرون داد.

بیت ۲۴۲ - از ابری که آتش در آب می‌افکند : یعنی ابری که از آن برق می‌جهد. ابری که روی خورشید را می‌پوشاند (این دریای بخشنده از آن به موج آمد و مروارید بیرون داد).

توضیح : بنظر می‌رسید که بیت ۲۴۱ باید بعد از بیت ۲۴۲ قرار بگیرد.

بیت ۲۴۳ - دولت : نیک بختی
دولتی : صاحب دولت، دولت یار
با سخن یار گشتن : سخن سرا شدن
بیت ۲۴۴ - شباهنگ : مرغ سحر، بلبل
بیت ۲۴۵ - سبک خیز : چست و چالاک
نشاط سخن : رغبت و میل به سخن گویی.
تیز شدن : شتابان شدن
معنی بیت ۲۴۶ : خوشبختی اگر کلید کارهای بسته را بدهد میتوان از سنگ سیاه گوهر بدست آورد.
معنی بیت ۲۴۷ : همه روزها روز هستند با این تفاوت در یک روز دانه نصیب انسان می‌شود و در یک روز بدام می‌افتد.
بیت ۲۴۸ - فرمانده : مقصود خداوند، متعال است.
نقشِ پرگارکن : آفریننده کاینات
کُنْ : باش اشاره است به آیه ۸۳ از سورهٔ ۳۶ قرآن کریم «انّما اَمْرُهُ إذا ارادَ شیأً اَنْ یَقولَ لَهُ کُنْ فَیَکونُ» (سورهٔ ۳۶ آیه ۸۲)
به فرمانِ، کسی کردن : امارت دادن
ملک سخن : کشور سخن، مصراع دوم به حدیث «الشعراء امراءالکلام» ناظر است.
بیت ۲۴۹ - بر انداخت : برانداز، سنجش، تخمین
چشت : چالاک
مملکت بر که درست آید ؟ : چه کسی این مملکت را خواهد داشت.
بیت ۲۵۲ - بی ترازوبودن : بدون توجّه به وزن. یعنی بیش از اندازه
معنی بیت ۲۵۳ - به هر کس در خور آن کس بخشش کند.
بیت ۲۵۴ - جام کار : دائم الخمر - پیاپی جام شراب کشیدن.

ورع را در خمار خام کاری بسر جوشی نکردی جام کاری
(آنند راج به نقل از ظهوری)

خامه زدن : نوشتن و حواله کردن، برات نوشتن
خام دستی : ناشی کاری، تازه کار بودن
بیت ۲۵۵ - ره آورد : هدیه
راتب : مستمرّی، وظیفه
جبرئیل : (گبرئیل = مرد خدا) یکی از چهار فرشتهٔ مقرّب در اسلام که حامل وحی الهی برای انبیاست.
بیت ۲۵۶ - شوریده خواب : آشفته حال

بیت ۲۵۷ - یک ره : یک بار (ترجمه این ترکیب در ترکی آذربایجان شرقی به همین معنی بکار می‌رود).

یک ره ز ره دجله منزل به مداین کن　　و ز دیده دوم دجله برخاک مداین ران

(دیوان خاقانی)

کلاه برانداختن : شاد شدن

بیت ۲۵۹ - بی دانش : نادانانه، بدون تفکّر

معنی بیت : بخشش که نادانانه بعمل آید جای اعتراض دارد. اعتراض بحدّی است که طبل دریده هم به خروش می‌آید و میگوید که این کار درست نیست.

(توضیح : طبل دریده آواز نمی‌دهد. نظامی خواسته قبح عمل را تصویر بکند سعدی هم دارد دربارهٔ کسی که آواز دلخراش داشت گوید :

مـــرغ ایـوان ز هـول او بـپرید　　مغز ما بُرد و حلق خود بدرید

(گلستان)

مقصود سعدی از مرغ ایوان مجسمه‌های سنگی باز یا کبوتر است که برای زینت در ایوان‌ها قرار می‌دادند.)

در لهجهٔ آذری ضرب المثلی است که همین معنا را می‌سازند. ضرب المثل را به لهجهٔ آذری نقل می‌کنم و سپس ترجمه می‌نمایم. «پیش میش طوبوغون گلمگی گلیردی» «مرغ پخته به خنده می‌افتاد» یعنی عمل آن قدر نامناسب بود. مرغی که حرف زدن بلد نیست و آنگهی پخته هم شده باشد. این عمل را بباد استهزا می‌گرفت.

بیت ۲۶۰ - مراتب : مرتبه‌ها، پایه‌ها

مراتب نگهداشتن : یعنی رعایت تقدّم و تأخّر در عدد را هنگام شمردن باید رعایت کنیم تا بتوانیم معدود را تا هزار بشماریم. یعنی موقع شمردن نمی‌توانیم مثلاً بگوییم : سی، نوزده، یازده، یک، بلکه باید از یک به ترتیب شماره کنیم و پیش برویم تا تعداد شمرده شده معلوم گردد. اینجا مقصود نظامی آنست که اعداد کوچک و بزرگ دارند اگر رعایت نکنیم عمل شمردن درست نخواهد بود انسانها هم کوچک و بزرگ (از لحاظ مقام و علم) دارند باید بخشش در حق آنان متناسب باشد.

معنی بیت ۲۶۱ : کالا را در حدّ متعادل بده تا برندهٔ آن به رنج نیفتد (اگر خیلی کم بدهی برنده از بردن آن عار خواهد داشت و اگر خیلی زیاد بدهی از بردن آن عاجز خواهد آمد).

توضیح : (نظامی در این بیت سلطان مسعود غزنوی را در نظر داشته زیرا او بشاعر آنقدر ببخشید که شاعر از بردن آن عاجز آمد و سلطان دستور داد که بر پیلی نهند و بخانهٔ شاعر ببرند. در تاریخ بیهقی چنین آمده :

«آنچه شعرا را بخشید خود اندازه نبود چنانکه در یک شب علوی زینبی را که شاعر بود یک پیلوار درم بخشید هزار هزار درم چنانکه عیارش در ده درم نقره نه و نیم آمدی و فرمود تا آن صلت گران

را بر پیل نهادند و بخانهٔ علوی بردند. تاریخ بیهقی بکوشش غنی و فیّاض ص ۱۳۱»
در شرفنامه که نیمهٔ نخستین کتاب حاضر است به پیل سلطان محمود و زر پیلوار اشاره کرده و گفته است :

بنام تو زان کردم این نامه را / که زرّین کند نقش تو خامه را
زر پیلوار از تو مقصود نیست / که پیل تو چون پیل محمود نیست

(شرفنامه بیت ۶۸۹۷)

بیت ۲۶۲ - کهن : کهن سال، پیر
شاه نوخیز : شاه جوان و کم تجربه
کشیدن : برتری دادن، ترجیح دادن
معنی بیت : پادشاه نوجوان را بر پیران (وزیران کهن سال) برتری مده. زیرا شیرویه بر اثر همین برتری دادن بود که پدر خود خسرو پرویز راکشت. و اگر خسرو پرویز پیران کهن دربار را بر شیرویه برتری می‌داد شیرویه تحت سرپرستی و راهنمایی آنها بزرگ می‌شد و پدر را نمی‌کشت.
بیت ۲۶۳ - سالخورده درخت : درخت کهن سال. کنایه از جمشید پادشاه ایران.
فردوسی در شاهنامه سر انجام جمشید را چنین حکایت کرده است :

نهان بود چند از بد اژدها / نیامد بفرجام هم زو رها
چو ضحّاکش آورد ناگه به چنگ / یکایک ندادش سخن را درنگ
به اره میانش بدونیم کرد / جهان رااز او پاک بی بیم کرد

(شاهنامه ج ۱ ص ۴۹)

بیت ۲۶۴ - جهاندار : پادشاه مانند ابرو آفتاب است که آب و حرارت را باندازه‌ای که لازم است می‌بخشد. مولوی گوید :

آفتابی کزوی این عالم فروخت / اندکی گر بیش بودی جمله سوخت

بیت ۲۶۵ - در تعریف ابرو آفتاب است : خورشید در گردهٔ کوه لعل می‌نشاند و ابر بدریا دُر می‌افشاند (و ایهام به بخشندگی ممدوح هم دارد زیرا در بیت بعد ممدوح را در نظر آورده است)
بیت ۲۶۶ - معنی بیت : به هر جاکه رایت و پرچم او برافراشته گردید، بنداز سر کیسه بر می‌گیرد و دینار و درم می‌بخشد.
بیت ۲۶۷ - نازش خر : نازخرنده؛ تحمّل ناز دیگران را می‌کند.
نوازش فروش : نوازش کار، نوازش بجای آورنده.
بیت ۲۶۸ - برسختن : سنجیدن
پایگاه : رتبه، جایگاه
بیت ۲۶۹ - گران مایه : عزیز، گرامی
دهاودهش : زیرکی و بخشش

بیت ۲۷۰ - آفرین :ستایش، مدح

بیت ۲۷۱ - نامه : کتاب

بیت ۲۷۲ - خلوت رو :درویش. لغت نامه دهخدا همین بیت از نظامی شاهد آورده است.

بیت ۲۷۳ - سرِ از مغز پرداخته : شخص بی فکر، نادان.

ناباکی : لغت نامه ناباکی را «بی باکی و تهوّر» معنی کرده‌اند امّا اینجا به معنی «خدا نترسی» آمده است.

بیت ۲۷۴ - دَر : دربار

خوان : سفرهٔ غذا

معنی بیت : پادشاهان دیگر را پر ادّعا و بدون احسان و اطعام دیدم، ادّعاهای‌شان ضعیف و لاغر بود و فربهی نداشت.

بیت ۲۷۵ - صیر فی طبع : صرّاف سرشت

بازارگان : خرید و فروش کننده.

جگر خواره :حاصل زحمت دیگران را به سود خود بکار گیرنده

جا مگی خوار : حقوق بگیر، خدمتکار، پرستار

بیت ۲۷۶ - همین رشته : خانواده ایلدگز را تشبیه به گردنبند پر از لعل کرده است.

ضمیری چو دریا : فکر و اندیشه فراخ و بخشنده

لفظی چو دُر : سخنان خوب و ارزشمند

بیت ۲۷۸ - سبز فرش : سپهر، آسمان. آسمان از دیدگاه هنرمندان گاهی سبز تعریف شده است.

حافظ :

مــزرع ســبز فــلک دیــدم و داس مــه‌نو　　　یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو

* * *

دریای اخضر فلک و کشتی هــلال　　　هستند غرق نعمتِ حاجی قوام مــا

خروس سپید یا خروس عرش : لغت نامه می‌نویسد. خروس عرش خروسی است افسانه‌ای که بر بالای عرش قرار دارد و پیش از صبح اوّل او بانگ کند، بعد از آن باتّباع او خروسان زمین در آواز آیند (به توضیحات بیت ۱۰۱۲ رجوع کنید).

بیت ۲۷۹ - طبل را دوال زدن : طبل را نواختن، طبل را به صدا در آوردن. بال کوبیدن خروس را به دوال‌کوبیدن بر طبل تشبیه کرده است (بال به دوال و سینه خروس به طبل تشبیه شده و در کلّ تشبیه مفرد به مرکب صورت یافته است.

بیت ۲۸۱ - مرغان شهر : خروسان شهر کنایه از شاعرانی که از سروده‌های نظامی‌منجار می‌گرفتند.

بیت ۲۸۴ - روزی : قسمت

گیتی فروز : آفتاب، کنایه از ممدوح لایق و معروف

بیت ۲۸۵ - سکّه : سنبه‌ای پولادی که با آن پول ضرب می‌کردند. مسکوک را مجازاً سکّه نامیده‌اند.

معنی بیت : چون این سکّه را بر زرپادشاه زرده‌ای یعنی مثنوی را بنام ممدوح کرده‌ای، در آغاز شروع مثنوی از او یاد آوری کن.

توضیح : در خطبهٔ نماز جمعه در شهرها بعد از ستایش خدا و رسول پادشاه وقت را نیز مدح می‌گفتند و القاب و کنیه‌اش را بر زبان می‌آوردند.

بیت ۲۸۷ - نصرة الدّین ابوبکر بن محمّد جهان پهلوان، او برادر زادهٔ قزل ارسلان است و بعد از قزل ارسلان جای او را گرفته است.

بیت ۲۸۸ - طرفدار : دارندهٔ طرف، صاحب، امیر ناحیه

قدر خان : یوسف بن هارون، بغراخان ملقب به ناصرالدّوله از پادشاهان قدرتمند آل افراسیاب است.

بیت ۲۸۹ - محمود : سلطان محمود غزنوی

داود : جغری بک ابوسلیمان داود بن میکائیل بن سلجوق بن دقاق برادر طغرل بک سلجوقی که سلسله سلجوقی بیاری این دو برادر تأسیس شد.

بیت ۲۹۲ - طغرا : منشور، فرمان توقیع : دستخط، فرمان دست نوشته به خط پادشاه

نوبهار : آغاز فصل بهار

بیت ۲۹۳ - شبیخون : غافل گیرانه شب هنگام بسر دشمن تاختن

لعل : کنایه از شراب سرخ رنگ، نشانهٔ شادی

لاجورد : رنگ نیلی، کبود. کنایه از غم و اندوه

بیت ۲۹۴ - آتش از آب بر آوردن : آبرا به بخار تبدیل کردن. یعنی آنچنان محکم شمشیر می‌زند که اگر بر آب بزند بر اثر گرمی ضربت، آب به بخار و مه و ابر مبدّل می‌شود.

میانجی کند ابر بر آفتاب : یعنی آفتاب از برق و ضربت شمشیر او می‌ترسد و خود را در پشت ابرها پنهان می‌کند.

بیت ۲۹۵ - شاهین گردون : نسر، عقاب فلک. نام دو ستاره در آسمان بنام نسرطائر و نسر واقع.

نفیر : فریاد

بیت ۲۹۸ - اشاره به داستانی است که در کلیله و دمنه آمده است. خلاصهٔ داستان اینست:

بازرگانی شب هنگام به نزدیک زن خفته بود آوای پای دزدان از بام شنود نرمک زن را بیدار کرد و گفت به الحاح از من بپرس که این مال از چه راه بدست آورده‌ای زن به اشارت شوی پرسیدن گرفت، مرد انکار کرد و زن اصرار پس مرد چنانکه دزدان شنوند گفت اگر باکس نگویی بگویم که این، مالِ من از دزدی جمع شده است که در آن کار استاد بودم و افسونی دانستم که شبهای مقمر پیش دیوارهای توانگران می‌ایستادمی و هفت بار می‌گفتمی که «شولم شولم» و

دست در مهتاب زدمی و بدرون رفتمی و آنچه از خواسته توانستمی برگرفتمی و باکمک همان افسون از روزن بر شدمی. مهتر آن دزدان بشنود شادمان شد و هفت بار شولم شولم بر زبان راند و پای در روزن نهادن همان بود و به گردن فتادن همان، مرد بر خاست و چو بدستی بر گرفت و شانه هایش را محکم فرو کوفت (کلیله و دمنه به تصحیح مینوی ص ۴۹).

در لغت نامه این دو بیت از سنایی و مختاری شاهد آورده شده است.

مختاری گوید :

نابد به وزارت به محلّ پدرت کس — مرکب نشود مهتاب از رقیهٔ شولم

*

و سنائی گوید :

تو پسندی فساد خاطر من — زوشود چون فسانهٔ شولم

بیت ۲۹۹ - سراب : زمین شوره که از دور آب نماید.

تک و تاختن : دویدن

بیت ۳۰۰ - کلیچه : یک نوع نان گرد

قرص :گرد

بیت ۳۰۱ - دیو : شیطان، اهرمن

بیت ۳۰۴ - بیشکین : [کی پشین] لقب ممدوح شاعر است.

بیت ۳۰۵ - در نوشته‌های قدیم ب و پ را با یک نقطه می‌نوشتند. بنابراین بیشکین «پیشکین» هم خوانده می‌شود و اگر حروف پیشکین را پس و پیش صورت کنیم دیگر آن «کی پشین» خواهد شد بدین دلیل ممدوح را میتوان کی پشین هم نامید.

بیت ۳۰۶ - معنی بیت : اگر اسم او کی پشین باشد جایز است زیرا نشان کیان را دارد و بجای کیان نشسته است.

بیت ۳۰۷ - احیاء : زنده گردانیدن، کنایه از آباد گردانیدن خرابیها

اَهْرْ (بفتح اول و سکون دوم و سوم) : اسم شهری است در آذربایجان که امروز اَهَرْ (بفتح اول و دوم) تلفظ می‌کنند.

روای اَهْرْ : بنظر نگارنده باید صحیح این ترتیب «رواةِ اَهر» یعنی راویان ساکن اهر باید باشد امّا چون قدیمترین دست نوشته (روای اَهْرْ) آورده است ما به همان شکل نوشتیم.

در نسخه‌های بعد از نسخه ۷۱۸ بجای آن چنین ضبط کرده‌اند «گواه من آنکس که اوراست بهر».

توضیح : مقصود نظامی زلزله‌ای است که در سال ۵۳۴ اتفاق افتاده و نظامی چهارده ساله بوده است این زلزله شهرهای زیاد از جمله گنجه و اهر و دیگر شهرها را ویران کرد.

بیت ۳۱۱ - نفخ صور : دمیدن صور اسرافیل. کنایه از مرگ عموم مردم و پدید شدن روز قیامت.

ماهی از کوههٔ گاو دور شد : یعنی میان گاو و ماهی دوری افتاد. بعضی چنان گمان می‌کردند که زمین بر گاو و گاو بر ماهی ایستاده است.بنظر نگارنده این مطلب سمبولیک بوده و گوینده

می‌خواسته اهمّیت کشاورزی و صید دریا را نشان بدهد که زندگی مردمان بستگی به این‌ها داشته است.
بیت ۳۱۲ - سلاسل : سلسله‌ها، زنجیرها. کنایه از گردش دایره شکل
مفاصل : جمع مفصل : مفصل یعنی بندگشا. پیوستگیهای اعضاء بدن
بیت ۳۱۳ - آب بسته کرد : زلزله سبب شد که چشمه‌ها گم گردند و راه خروج آبها را بسته کرد.
بیت ۳۱۴ - یوسفان : زیبا رویان
میل بر آوردن : میل کشیدن. زیبا رویان را نابینا کرد (باعتبار مجاورت بجای چشم رخ آورده است). (مجاز به اعتبار مجاورت).
مصریان : شهر نشینان (به مردم مصر نیز ایهام دارد)
نیل بر در اندودن : عزادار و ماتم زده کردن
بیت ۳۱۵ - افسردگی :پژمردگی
بیت ۳۱۶ - مهره : دانه هایی که بر رشته کشند و برای زینت بکار برند.
مهره در مصراع دوم : تودهٔ گل که در ساختن دیوار روی هم می‌چیدند. بنابراین معنی بیت چنین خواهد بود:گردنبندها پاره شد و دیوارها خراب گردید.
بیت ۳۱۷ - سرمه : کنایه است از خاک و گرد شدن سنگ و خاک.
بیت ۳۱۸ شب شنبه راگنجه از یاد رفت : زلزله در شب شنبه اتّفاق افتاده است.
بیت ۳۲۰ - : یکی رشته گوهر : مراد شاعر ممدوح و خانوادهٔ اوست.
دگره : دیگر بار
رشته گوهر گرای شد : ویرانه‌ها آباد شد.
بیت ۳۲۳ - دور از اکنون : جمله معترضه است (اکنون چنین مباد).
بیت ۳۲۶ - ز بیماری مملکت برد : رنج را از مملکتِ بیمار دور کرد. یعنی بیمار را مداوا و معالجه کرد.
بیت ۳۲۹ - زهی (کلمه تحسین است) : آفرین
بیت ۳۳۰ - معنی بیت : با اینکه چراغ از جنس نور و منبع نور است و اشیاء را به نور او می‌بینیم با این وجود خود چراغ را هم به سبب نورش می‌بینیم.
بیت ۳۳۲ - کله داری : تاجداری
بیت ۳۳۳ - دِماغ : مغز سر، خیال به اعتبار مجاز حال و محل.
دماغی که در سر آرد غرور : خیالات کبر و غرور. خیال کبر آور
بیت ۳۳۵ - نصرت : پیروزی. (ایهام به لقب ممدوح یعنی نصرة الدین هم دارد)
بیت ۳۳۷ - سرسبزی : خرّمی، شادی، طراوت
بیت ۳۴۰ -کاوس و کیخسرو وکیقباد : هر سه از پادشاهان کیان بودند.
بیش داد : عادلتر پیشداد : سلسله داستانی پادشاهان پیشداد، هوشنگ و طهمورث و

دیگران

بیت ۳۴۱ - هفت پیروزه کاخ : هفت فلک، هفت آسمان

پردهٔ تنگ : کنایه از دنیا

صیت : شهرت، آوازه

فراخ : گسترده، وسیع

بیت ۳۴۴ - طاس : جام، پیاله

طاس طوسی نواز : طاسی که طوسی را نوازش می‌دهد، یعنی فردوسی را آرامش می‌بخشد.

حق شاهنامه : اشاره به تعهّد سلطان محمود که قرار بود برای هر بیت یک سکّه طلا بدهد و بر اثر تنگ چشمی اطرافیان بجای سکّهٔ طلا، سکّهٔ نقره داد و فردوسی نیز با بی اعتنایی از آن چشم پوشید.

بیت ۳۴۵ - دو وارث : نظامی خودش را وارث فردوسی و نصرة الدین را وارث مملکت سلطان محمود می‌داند.

بیت ۳۴۶ - فام : وام، قرض، بدهی

بیت ۳۴۹ - سخن را یکی پایه در ده شود : ارزش و مرتبهٔ سخن ده برابر می‌شود.

بیت ۳۵۰ - گُل : منظور شاعر مثنوی اقبالنامه است.

شبچراغ : گوهری که شبها میدرخشید نور می‌داد.

بیت ۳۵۱ - جلاّب پخته : گلاب تقطیر یافته، گلاب پرورده شده (کاملاً زلال). در فرهنگ‌ها نیامده است.

خون خام : شراب سرخ رنگ. نظامی در شرفنامه گوید :

مگر چون بر افروزد آتش زجام　　　شود کار ما پخته زان خون خام

(بیت ۳۷۲۱)

بیت ۳۵۲ - مرا لب به مهر است معذور دار : من شراب نمی‌خورم عذر مرا بپذیر.

در شرفنامه گوید :

مرا ساقی آن وعدهٔ ایزدی است　　　صبوح از خرابی می‌از بیخودی است

وگرنه بـه ایزد کـه تا بوده‌ام　　　به مـی‌دامن لب نیالوده‌ام

گر از مـی‌شدم هرگز آلوده جام　　　حلال خدا باد بر من حرام

(شرفنامه بیت ۳۸۲)

بیت ۳۵۴ - جهان پهلوان : لقب پدرِ نصرة الدّین ابوبکر «جهان پهلوان» برده است.

قران : نزدیک شدن دو ستاره از هفت سیّاره، بخت و اقبال.

بیت ۳۵۷ - دو تیغی بودن صبح : اشاره به صبح صادق و صبح کاذب است. که هر دو تیغ می‌زند و روشن می‌شود امّا روشنایی صبح کاذب بعد از ساعتی از بین می‌رود ولی روشنایی صبح صادق رفته رفته افزون می‌شود تا اینکه آفتاب طلوع کند به نهایت می‌رسد.

سپهر از زمین رام‌تر : قدما : زمین را ساکن و رام می‌دانستند امّا افلاک و کرات را متحرّک می‌دانستند و تصوّر می‌کردند که کرات بدور کرهٔ زمین می‌چرخند.

بیت ۳۵۸ – درفش کیانی درفش کیانیان.

کیانیان : دومین سلسله از پادشاهی اساطیری ایران

بیت ۳۶۰ – معنی بیت : از تو خودت یادگار با شی، یعنی همیشه زنده باشی و کسی جای ترا نگیرد.

بیت ۳۶۱ – سر فیلسوفان : مراد ارسطو است که پیشوای مشایین بوده است. نظامی از گفته ارسطو نقل می‌کند.

جواهر از کان کوه بر آوردن : سخنان ارزنده گفتن.

یک ره : یک بار، راه مجازاً به معنی «بار» «دفعه» «نوبت» ترجمه از زبان ترکی است که شعرای آذربایجان بکار برده‌اند در زبان ترکی «یُلْ = راه» به همین مقصود بکار برده می‌شود. خاقانی شروانی در قصیدهٔ معروف «ایوان مداین» گفته است.

یک ره زره دجله منزل به مداین کن   و زدیده دوم دجله برخاک مداین ران

بیت ۳۶۳ – وطن گاه : ترکیب عربی با فارسی است به معنی سرزمین

بیت ۳۶۴ – پژوهش گری کردن : پی جویی کردن، طلب کردن

بیت ۳۶۵ – دماغ فلک : اضافه استعاری است. مغز فلک

باندیشه سفتن : با تفکّر راه یافتن به درون چیزی

بستگی‌ها : مجهولات

بیت ۳۶۶ – نشان جستن : بهره جستن

دری : زبان دری، فارسی درباری

بیت ۳۶۷ – دفتر خسروان : شاهنامه

بیت ۳۷۰ – زهَر در : از هر باب

دُر کشیدن : دُر برشته کشیدن

بیت ۳۷۱ – کتاب گیتی شناس : گیتی شناسنده، کتاب جغرافیا

بیت ۳۷۲ – دفترِ رمز روحانیان : کتاب تسخیر ارواح و طلسمات و نیر نجات

بیت ۳۷۳ – سِفْر اسکندر (سفر بکسر اول و سکون دوم و سوم) : کتاب بزرگ اسکندر

بیت ۳۷۶ – صدفهای گوهر نشان : کتابِ مردان دانشمند و آثارِ کسانی که در سینه خود معلوماتی چون دُرّ داشتند و به رشتهٔ تحریر آوردند.

انطیاخس : این کلمه نام خانوادگی چند تن از پادشاهان سلوکی است. بنظر می‌رسد اسم کتاب هم بوده است.

نوباوهٔ عقل ورای : شهرهٔ علم و اندیشه. کتاب علمی

بیت ۳۸۲ – به دانش بود مرد را پایگاه : یعنی هر کس که دانشمندتر است مقرّب‌تر باشد.

در انگشتری انوشروان نوشته بود «به به نه به بِه» سعدی گوید : «الشاة نظیفة و الفیل جیفة»

بیت ۳۸۴ - رخ بدانش بر افروختن : بسبب علم آبرومند شدن

بیت ۳۸۶ - زمان گشت : زمان گذشت، آن دوره سپری شد.

زو : از او، از یونان

زو نام دانش نگشت : یونان همچنان به سرزمین علم شهرت دارد.

بیت ۳۸۷ - نوبتی : خیمه بزرگ

بیت ۳۸۸ - نهان خانه : خانه اندرونی. در فرهنگها خانهٔ زیر زمینی نوشته‌اند.

ادیم : پوست دباغت داده

بی زروسیم : آرایشی از زر و سیم نداشت.

بیت ۳۸۹ - خرگه : خیمه، چادر

از شوشهٔ سرخ بید : از ترکه‌های سرخ بید که برای سبد بافی بکار می‌برند.

بیت ۳۹۰ - دامگاه : کنایه از دنیا

بیت ۳۹۱ - خدمتگری : پرستش، عبادت

کمر چست بستن : به میل و رغبت برای کاری آماده شدن

بیت ۳۹۲ - دمی دردناک : سخن دردآلود

بیت ۳۹۳ - رفته : گذشته، اتفاق افتاده

نابوده : حوادث اتفاق نیفتاده

بیت ۳۹۵ - دعا کردن : کسی که مورد دعای خیر دیگران واقع شده باشد (لغت نامه) و همین بیت را از نظامی شاهد آورده است. بنظر نگارنده در اینجا به معنی «مورد عنایت خدا قرار گرفته» آمده است.

دعا کردن : خداخوانی

در پرده : پنهانی : دوراز تظاهر.

مغز پالودگی : تباه مغزی، بی مغزی

بیت ۳۹۹ - کز رود و می : که از رود و می، که به سبب مشغول شدن به موسیقی و شراب

پی چیزی را نگرفتن : پی‌گیری نکردن

بیت ۴۰۰ - میزان : ترازو

به میزان نگهداشتن : با عدالت نگاه داشتن

بیت ۴۰۱ - گر : یا

راه بردن : فهمیدن

بیت ۴۰۳ - دم گشادن : سخن گفتن

کار گشادن : روبراه کردن، نیکو کردن کار

بیت ۴۰۴ - ترک رومی کلاه : کنایه از اسکندر
بیت ۴۰۶ - پولاد خای : پولاد خاینده، شجاع و قوی
بیت ۴۰۷ - جادوی : جادوگر
چست : چالاک
هاروت : فرشته‌ای که مورد خشم خدا قرار گرفت و در چاه بابل زندانی شد. و در آن حال به مردم جادوگری می‌آموخت. رجوع کنید به تفسیر کشف الاسرار میبدی ج ۱ ص ۲۹۵
بند هاروت سست می‌شد : جادوی هاروت بی اثر می‌شد.
بیت ۴۰۸ - زبان آور : سخن دان، سخنور شتاب : جلدی
کلیچه : قرص، قرص نان
معنی بیت : زبان آورانِ جلد داشت که در عمل می‌توانستند با سخن قرص خورشید را انکار کنند و حرف خود را بقبولانند.
بیت ۴۰۹ - باریک بین : دقیق و هوشیار
که رنجانم اندیشهٔ خویش از آن : بیش از حدّ تصوّر باریک بین بودند.
نظامی غایت تعریف را چنین تصوّر کرده و گفته است : من اندیشهٔ خود را در تعریف باریک بینی آن حکیمان نمی‌رنجانم زیرا بیش از آن مقدار که در تعریف می‌گنجد باریک بین بودند.
سعدی برای تصوّر غایت تعریف چنین گفته است : جوانی به بدرقه همراه من شد سپر باز، چرخ انداز، سلحشور بیش زور، که به ده مرد کمان او زه کردندی و زور آورانِ رویِ زمین پشتِ او بر زمین نیاوردندی ولیکن چنانکه دانی متنعّم بود سایه پرورده نه جهان دیده و سفر کرده (گلستان باب هفتم).
بیت ۴۱۲ - کاری گره : کاری مشکل
پیشباز آمدن : روبرو قرار گرفتن (به این معنی در فرهنگها نیامده است).
مشکل گشادن : حل کردن مشکل
بیت ۴۱۳ - کوکبه : گروه مردم (که همراه پادشاه و یا شخص بزرگ هستند).
کوکب : ستاره، کنایه از کاردان، دانا
بیت ۴۱۵ - رقیبان : مراقبان، مواظبان
بیت ۴۱۶ - دستوری : اجازه این جا به معنی روشن اخترِ سعد آمده است.
توضیح : در موقع اندیشیدن و یا فال زدن اگر اختر سعد در همان لحظه در روش باشد. خوشبختی پدید می‌آمد.
نظامی گوید :

بسی فال از سر بازیچه بر خاست   چو اختر می‌گذشت آن فال شد راست

(بیت ۲۰۸۶)

* * *

ز دولت بـررخ شـد فـال مـی‌زد | چو اختر می‌گذشت او فال می‌زد
(بیت ۴۷۶۴)

* * *

مـن قـرعه زدم بـه آن چـنان فـال | و اخـتر بگـذشتن انـدر آن حـال

* * *

(لیلی و مجنون بیت ۳۳۲)

حافظ گوید :

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد | زدم این فال وگذشت اختر و کار آخر شد

بیت ۴۱۷ دو اسبه : بشتاب با دو اسب شتابنده

فردوسی گوید :

دو اسـبه فـرستاده آمـد بـه وی | چـو بـاد خزانی به فرمان کی

* * *

پـیاده هـمه کـرد یکسـر سـوار | دو اسـبه سـوار از در کـارزار

* * *

پیشباز : استقبال

غرض : مقصود، مطلوب

بیت ۴۱۸ - کجا : جایی که، هر جا

سخت کوش : جنگجو

گوش پیچیدن : تنبیه کردن

بیت ۴۱۹ - زرانداختن : درم و دینار هزینه کردن

کار را چو زر ساختن : وجه شبه روانی و رایج بودن است. کار خود را رو براه ساختن.

بیت ۴۲۰ - دشمن زر : کسی که حاضر به قبول زر نباشد.

آهن : کنایه از شمشیر

بیت ۴۲۲ - زبان دان : شخص کار آمد، خوش زبان، سفیر نیکو بیان

بیت ۴۲۳ - زخم زبان، کنایه از سخنان تند و تهدید آمیز

معنی بیت ۴۲۵ - اگر کار از عهدهٔ زاهدان هم بر نمی‌آمد. بوسیله پیغمبران آن کار را به پیش می‌برد (مقصود از پیغمبران اولیاء الله است).

بیت ۴۲۶ - معنی بیت : اگر حساب کار از عهدهٔ اولیاء الله هم خارج بود در این حال به خدا پناه می‌برد.

بیت ۴۲۷ - پناهنده : در معنای مفعولی بکار رفته است و مقصود شاعر «پناه دهنده» یعنی خدا.
نظامی گاهی صفت فاعلی را در معنی مفعولی بکار برده است. در دستور پنج استاد این بیت از نظامی را شاهد ذکر کرده‌اند :

ای نظامی پناه پرور تو به در کس مرانش از در تو

که پناه پرور را به معنای در پناه پرورده شده بکار برده است.
بیت ۴۲۸ - عبرت : پند گرفتن
نمودار : نشانه، اثر
کران تا کران : از یک سوی عالم تا سوی دیگر، از مشرق تا به مغرب
بیت ۴۳۳ - وشی (به فتح اوّل) : پارچهٔ ابریشمی لطیف که برنگهای مختلف در شهر «وش» می‌بافتند.
نغز باف : خوش بافته شده
دل شاه را داد بروی طواف : نظر پادشاهان را جلب کرد.
بیت ۴۳۶ - نغز کار : خوش بافته شده
بر آن جامه بگذاشت بس روزگار : با آن جامه سالهای زیادی بگذرانید.
بیت ۴۳۷ - حلّه : جامهٔ ابریشمی
بیت ۴۳۸ - تاروپود جامه بر یکدیگر خندید : یعنی شکافته شد، نخ نما شد (شاعری برای پاره‌گی کفش ترکیب «دندان نما» بکار برده و گفته است :

بخیهٔ کفشم اگر دندان نما گردد چه شد خنده هایی می‌زند بر هرزه گردیهای من

کهن جامه را آخر آمد سرود : جامه‌اش بر اثر کهنگی قابل استفاده نبود بنابراین سبب شد که از کار سرودگویی باز بماند و ایهام دارد به این که به فکر افتاد دوباره آن را بکار گیرد. زیرا وقتی که سخن و سرود گوینده به آخر برسد به تکرار می‌پردازد.
بیت ۴۴۰ - خام رشت : خام رشته شده (کرباس خام)
مُدْبِر : پشت دهنده (به پشت ورو کردن جامه نیز ایهام دارد)
بیت ۴۴۱ - پرّه : اجزاء گُل
مغیلان : در اصل «امّ غیلان» بوده بوتهٔ خار درشت.
غیلان : ج غول
غول : موجود افسانه ای از نوع دیوان
امّ غیلان : مادر غولها. معتقد بودند در بیابان، غول‌ها شب در زیر بوته خاری می‌خزند و بهمین مناسبت آن بوتهٔ خار را «امّ غیلان» گفته‌اند و همین کلمه بشکل مغیلان در آمده است.
بیت ۴۴۲ - پلاس : جامهٔ خشن
شبه : سنگ سیاهی است که برای دفع چشم زخم در گردنبند قیمتی، یک دانهٔ آن را شبه انتخاب

می‌کنند در کشف الاسرار میبدی آمده: «در رشته کشند با جواهر شبهی»
و محمد عوفی در لباب الالباب گوید:
«این تألیف را بر یک قصیده که زادهٔ خاطر پژمرده و طبیعت افسرده است تمام کرده آید و این شبه برای دفع عین الکمال در عقد این مفاخر کشیده شد چه دیر است تا گفته‌اند «در رشته‌ای کشند با جواهر شبه» امّا مقصود نظامی در بیت یاد شده آنست که گوهر شناسان سنگ شبه کم ارزش را از سنگ گوهر پر ارزش تشخیص می‌دهند.
بیت ۴۴۴ - بوم: زمینهٔ پارچه
بیت ۴۴۶ - خلق (بفتح اول و دوم): کهنه، ژنده، پوسیده
خلق‌تر شدم چون درون یافت راه: یعنی بیرون جامه ژنده بود چون پشت و رو کردم بیرونش تازه شد امّا درونش مرا پریشان‌تر کرد بطوری که مورد سئوال شما قرار گرفتم.
بیت ۴۴۸ - خُلقان (بضم اول): جامه‌های کهنه
خُلق (بضم اوّل): عادت خوب
بیت ۴۵۱ - رومی طراز: رومی آرایش
عیبه: کیسه‌ای از چرم و مانند آن. کیسهٔ دوخانه که موتور سواران در خانه‌های آن روزنامه و چیزهای دیگر قرار می‌دهند و حمل می‌کنند. عوام آن را «حیبه» تلفظ می‌کنند و در مسافرت‌ها از آن استفاده می‌کردند. معمولاً دور تا دور دهانهٔ آن حلقه‌های چرمی و یا آهنی کار گذارده بودند که یکی را داخل دیگری قرار می‌دادند و دهانه کیسه را به این طریق می‌بستند آخرین حلقه را قفل می‌زدند تا بدست دیگری گشوده نشود.
سر عیبه گشودن: آن بوده است که صاحب عیبه سر عیبه را می‌گشود و محتوای داخل را نشان می‌داد. به این جهت به معنای راز را بکسی گفتن بکار می‌رفته است.
بیت ۴۵۲ - مجمر نقره پوش: آتشدان سفید، آتشدان نقره‌ای. کنایه از روز
عودسیه: یک نوع عود که رنگش سیاه بود وقتی که به آتش می‌انداختند ضمن سوختن جوشش هم داشت.
بیت ۴۵۳ - در قدیم برای سفید کردن دندان از خاکستر عود و بید استفاده می‌کردند.
دندان سپید کردن: دندان را شستن و سفید نمودن، کنایه از خندیدن زیرا هنگام خنده سپیدی دندانها دیده می‌شود.
بیت ۴۵۴ - مغنّی: سرودگوی، مطرب
ره: نغمه
ارغنون: آلت موسیقی که یونانیان و رومیان می‌نواختند.
اوتار: تارها، وترها
بیت ۴۵۶ - نگارنده: نویسنده، نقّاش
چرب دست: ماهر

صاحب دو قرن : ذوالقرنین
جم : جمشید. یکی از پادشاهان سلسلهٔ پیشدادی است.
دو دستی تیغ زدن : یعنی هم با دست راست و هم با دست چپ شمشیر می‌زد.
دو دستی تیغ زدن صبحدم : دو شمشیر زدن صبح آنست که صبح کاذب و صبح صادق هر دو تیغ می‌زنند یعنی می‌دمند.
بیت ۴۵۹ - بسیجیدن : تدبیر کردن
کان بسیجیده داشت : که آن نویسنده تدبیر کرده بود و معمایی برای ذوالقرنین بودن اسکندر فراهم کرده بود.
بیت ۴۶۰ - وقت خواب : هنگام مرگ
دو قرن فلک : دو شاخ فلک (مشرق و مغرب).
دو قرن فلک بستد از آفتاب یعنی موقع مرگ فتوحات او از مشرق تا مغرب امتداد یافته بود.
لغت نامه از قول طبری می‌نویسد : طبری گوید و این اسکندر را از بهر این ذوالقرنین خواندند که از این قرن تا آن قرن برسید و قرن بتازی سرو بود و گوشه‌های جهان را قرن خوانند و یکی گوشهٔ جهان آنجاست که آفتاب برآید و یکی گوشه انجاکه فرو شود و هر یکی را قرن خوانند و هر دو را قرنین خوانند و او به هر دو گوشه رسیده بود هم به مشرق و هم به مغرب از بهرآن او را ذوالقرنین لقب کردند (ذیل ذوالقرنین).
بیت ۴۶۲ - ابومعشر : جعفربن محمدبلخی (وفات ۲۷۲ ه ق) از بزرگان ریاضی دانان قرن سوم هجری و صاحب تألیفات متعدّدی است که از آن میان در حدود ۱۳ کتاب اکنون در دست است. از جمله ترجمهٔ فارسی کتابی از او موجود است بنام «رساله در اتّصال کواکب و قرانات» اصل عربی این کتاب هم به اسم «قرانات الکواکب» در دست است دیگر کتاب الادوار و الالوف، کتاب المواليد، احکام تحویل معنی المواليد، کتاب الاصل، سرائرالاسرار، المدخل فی علم النجوم، احکام تحاویل، سنی العالم.
کتاب الوف : کتاب الادوار و الالوف.
بیت ۴۶۶ - یمین : طرف راست
یسار : طرف چپ
بیت ۴۶۷ - قرن : شاخ
فرخ :مبارک
بیت ۴۷۰ - دو پیکر : صورت سوم از منطقه البروج. جوزاء، توأمان
بهی پیکری : زیبا اندامی
که برداز از دو پیکر بهی پیکری : در زیبا اندامی از دو پیکر زیباتر بود.
بیت ۴۷۱ - سواد : سیاهی شهر که از دور پیدا شود. اینجا به معنی ناحیه و سرزمین آمده است.
بیت ۴۷۲ - دستکار : صنعتگر

بیت ۴۷۷ - تاج انگیخته : تاج بر جسته
طوقی از دُر : ظاهراً از وسایل زینت بوده است.
بیت ۴۷۸ - گنجدان : مخزن
بیت ۴۸۱ - فراز آمدن : نزدیک شدن، حاضر شدن
پوشیدگی : نهانی
موی باز کردن : موی را تراشیدن
بیت ۴۸۳ - پیرایه پوش : زینت داده شده، پیرایه پوشیده.
بگوش آوردن : شنیدن
بیت ۴۸۴ - گوشمال : تنبیه
آن نَفَس : دردم، بدون درنگ
ناگفتنی : راز
بیت ۴۸۵ - سخن چه، زبان را فراموش کرد : از سخن بگذر او حتّی زبان را هم فراموش کرد، (فراموش کرد که زبان دارد).
بیت ۴۸۶ - کفر (بضم اول) : الحاد، بیدینی
پوشیده رازی : پوشیده راز بودن، راز نگهداشتن
بیت ۴۸۹ - بیغوله : گوشه‌ای دور از آبادی
شگرف : شگفت آور.
بیت ۴۹۰ - دل تهی شد ز جوش : از اضطراب و پریشانی دلش خالی شد.
بیت ۴۹۱ - مهر زبان بستگی : مهر سکوت
بیت ۴۹۲ - نال : نی
دست دزدی به کالا کشیدن : کالا را دزدید. به رازی که در چاه نهاده بودند دستبرد زد.
بیت ۴۹۵ - بسازیدش از پردهٔ زیر وزار : آن را برای نواختن مرتّب نمود
بیت ۴۹۶ - نیشه : نیچه، نی کوچک
نخستین بزد زخم : اول آن را برید و سوراخ کرد.
بیت ۴۹۹ - مرزبان : یعنی اسکندر
آن مرز بر مرزبان شوریده شد : از شنیدن صدای نی چوپان سیر و سیاحت دشت برای او عذاب آور شد.
بیت ۵۰۰ - آواز رازدار : آواز ریتمیک که سخنی را بیاد آورد.
بیت ۵۰۱ - گرم شدن : مجازاً به معنی خشمگین شدن
مصراع دوم : خشم او آنچنان گرم شد که فولاد را تفته و نرم می‌کرد.
بیت ۵۰۳ - بخود خواندن : به حضور طلبیدن
بیت ۵۰۵ - زخمه زن : نواساز

زخمناک : زخمی
بیت ۵۰۹ – سخن های سر بسته : رازها
بیت ۵۱۰ – سخن بگوش کسی انداختن : به کسی سخن گفتن
بیت ۵۱۳ – به نوک مژه راه رُفت : سر بر زمین گذاشت زمین را بوسید و ادای احترام کرد.
دعا کرده : دعا کرده شده
بیت ۵۱۴ – برقع : روی بند، روی پوش
عروسان مهد : کنایه از رازها
بیت ۵۱۵ – سفته : سوراخ شده ناراحت
بیت ۵۱۶ – باد، خصمم خدای : خدا خصم من باد
بیت ۵۱۷ جگر سفت : جگر سفتنده، جگر خراش
درستی طلب کردن : دلیل خواستن بر صحت گفتار کسی
بیت ۵۱۸ – رقیب : نگهبان
شگرف : خوب
بیت ۵۲۰ – نهفتیده : راز
بیت ۵۲۱ – سراینده : گوینده
به نیکی یاد کردن : مورد محبت قرار دادن
شد آزاد : اسکندر از دلتنگی آزاد شد
بیت ۵۲۲ – غنچهٔ لعل و در : ظرفی بوده بشکل غنچه که با لعل و دُر زینت می‌دادند.
شکوفه کردن :قی کردن، استفراغ کردن
بیت ۵۲۳ – بخار : بخارات زمین که بشکل آتشفشان ظاهر می‌شود.
بیت ۵۲۴ – زخمهٔ پخته : ضربت ماهرانه
رود خام : زه در آلات موسیقی، که اغلب از روده ترتیب می‌دادند.
بیت ۵۲۵ – آب : طراوت، آبرو
سودای بیهوده : خیال بیهوده
بیت ۵۲۷ – گاه : تخت
بیت ۵۲۸ – گره بسته بر خندهٔ جام جم : جام شراب را ترک کرده بود.
بیت ۵۲۹ – بحران : شدیدترین وضع مریض در حالت تب
بیت ۵۳۰ – کام : خواست، آرزو
کام : دهان
معنی : جهان ارزوی او را در دهانش شکسته بود یعنی کامش از حرف به عمل نیامده بود.
بیت ۵۳۲ – کاردانان : طبیبان
بیت ۵۳۴ – داوریگه : جای واقعه

فراهم شدند : حضور یافتند

بیت ۵۳۵ - تابش : گرما، حرارت

بیت ۵۳۷ - تیمار : رنج

بیت ۵۳۸ - شوریده : مضطرب، عاشق

بیت ۵۴۰ - حصن : دیوار محکم و بلند

بیت ۵۴۱ - همایون : خجسته

کافور پوش : کافور پوشنده، سفید

مشغله : کار

بیت ۵۴۳ - زیبا منش : در اینجا به معنی زیبا روی و خوش قیافه آمده است.

زیرک نهاد : عاقل سرشت

بیت ۵۴۴ - خسروی بامِ عالی نشست : بام شاهانه بلند جایگاه

بیت ۵۴۵ - رقیبان : نگهبانان

بیت ۵۴۶ - شبانه : شبان

بیت ۵۴۸ - پرورده : تعلیم یافته

دگر خدمت خسروان کرده بود : یعنی پیرمرد اولاً تربیت یافته بود و ثانیاً در دربار شاهان نیز خدمت کرده بود.

بیت ۵۴۹ - گستاخی : تقرّب

در کشف الاسرار میبدی آمده : پیر گفت : بنده که وابستهٔ حق بود و شایستهٔ مهر او را به عنایت بیارایند و به فضل بار دهند و به مهر خلعت پوشانند و بکرم بنوازند تا بستاخ گردد ج ۳ ص ۷۶۳.

بیت ۵۵۷ - شکل درست بیت : از سر داد و دین پروری سخن گفت و چون بیا بانیان سرسری سخن نگفت.

از سر : سبب، به جهت

بیت ۵۶۱ - بزم داران : پادشاهان

بیت ۵۶۲ - بهی طلعت : زیبا روی، خوش قیافه

بیت ۵۶۳ - بالاش : بالایش، بالای او، قدّ او

بیت ۵۶۴ - پایین پرست : کنیز، خدمتکار زن

شبستان : حرم سرای

بیت ۵۶۶ - در آن تب که جز داغ دودی نداشت : یعنی هر آتش دودی دارد امّا آتش تب او بی دود بود.

بیت ۵۶۹ - از آن پیش کان زهر باید چشید : پیش از واقعه مرگ او

خویشتن در کشیدن : دوری کردن

بیت ۵۷۲ - کنام : آشیانه

بیت ۵۷۴ - محنت آباد : عذاب جای

بیت ۵۸۰ - بنشناس : بیگانه مانند

بیت ۵۸۲ - ترکتاز : جولان

نهان خانه : اندرونی، اطاق، زیر زمین

بیت ۵۸۴ - استواران : معتمدان

بیت ۵۸۵ - رخصت : اجازه

بیت ۵۹۰ - پاس داشتن : محافظت کردن

بیت ۵۹۱ - چیره دست : حاذق

بیت ۵۹۲ - تماشا: گردش کردن

بیت ۵۹۳ - دوای دل خویش را : معشوقهٔ خود را

بیت ۵۹۷ - شدن : رفتن

نظر بسته : چشم بسته

مهی از دم اژدها رسته : زیبا رویی که از خود کشی نجات داده شده بود.

بیت ۶۰۰ - حور : زن سیاه چشم بهشتی

توضیح : در عربی «حور» جمع «حوراء» است به معنی زنی سپید پوست که سیاهی چشم و موی او بغایت باشد ولی در فارسی آنرا مفرد گیرند و در جمع «حوران» گویند و گاه یایی به «حور» افزایند و «حوری» گویند و سپس حوری را به «حوریان» جمع بندند.

بیت ۶۰۱ - بود شرح از این بیش نا محرمی : اشارهٔ زیر کانه است به مواقعه

بیت ۶۰۲ - مغز رمیده : مغز ترسیده، مغز آشفته

بیت ۶۰۳ پیر پخته : پیر با تجربه

می‌خام : نوعی از می‌در مقابلِ می پخته (میفختج). می‌پخته می‌جوشید را می‌گفتند که $\frac{2}{3}$ آن تبخیر شده باشد و $\frac{1}{3}$ باقیمانده باشد. امّا می‌خام به شرابی که آتش ندیده بود می‌گفتند :

تهمتن بدو گفت جام آورید   می پخته گر نیست خام آورید

(شاهنامه)

بیت ۶۰۴ - آوازه‌ای بر خلاص : خبر رهایی از مرض،مژدهٔ شفا یافتن

بیت ۶۰۵ - عطسه را از نشانهٔ بهبودی و اعادت سلامت به حساب می‌آوردند.

بیت ۶۰۶ - مدارا : ملاطفت

شاهی : بزرگی، امیری

بیت ۶۰۹ - نبهره : پول قلب، ناسره

دینار نغز : پول خالص، طلای خالص

نغز : خوب

سخن از مغز آوردن : پس از تأمّل سخن گفتن

بیندیش و آنگه بر آور نفس وزان پیش بس کن که گویند بس
(نظامی)

بیت ۶۱۲ - رود : یک نوع آلت موسیقی
بیت ۶۱۳ - بر کشیدن نغمه : اوج دادن صدا و آهنگ
بیت ۶۱۵ - خسرو خرام : کسی که در مجلس پادشاه با مهمانان همراهی کند، همراه پادشاه (لغت نامه همین بیت را شاهد آورده است).
ارشمیدس : مهندس و حکیم ریاضی عهد باستان (ولادت ۲۸۷ وفات ۲۱۲ ق.م) وي از موطن خود سورقوسا (صقلیه) به اسکندریه رفت (و شاید همین امر موجب شد که او را معاصر اسکندر دانسته‌اند بجای ارسطو) و در آنجا بکسب علوم پرداخت و او بود که می‌گفت «اگر نقطهٔ اتکایی یابم زمین را از جای خویش بجنبانم».
بیت ۶۱۸ - به تعلیم دانا گشاینده گوش : سخن دانایان را گوش کننده بود.
بیت ۶۱۹ - ارسطو : ارسطا طالیس : حکیم نامدار یونانی (تولد ۳۸۴ وفات ۳۲۲ ق.م) پدر وی طبیب پادشاه مقدونیه بود و نیکو ماخس نام داشت ارسطو که درکودکی از پدر یتیم ماند به آتن رفت و در محضر افلاطون به کسب علم پرداخت. افلاطون او را از همهٔ شاگردان خود برتر می‌دانست. پس از مرگ استاد وی یک چند در شهرهای مختلف می‌زیست و عاقبت به مقدونیه رفت و تربیت اسکندر مقدونی برو سپرده شد و بدین وجه تا اواخر عهد اسکندر ارتباط حکیم با آن جهانگیر کما بیش برقرار بود. پس از مرگ اسکندر وی ناگزیر بحرکت از آتن شد و در «خالکیس» سکونت گزید و همانجا در گذشت. آثار ارسطو بسیار متنوّع و شامل جمیع معارف و علوم یونانی (جز ریاضی) است و اصولاً شامل منطقیّات، طبیعیّات، الهیّات و خلقیّات است که از آن جمله از «فنّ شعر» «فن خطابه» «کتاب اخلاق» «سیاست» «ما بعد الطبیعه» باید نام برد.
پدرام کردن : شاد کردن
بیت ۶۲۰ - دیوان خاصّ : وزارت
بیت ۶۲۱ - کنیز : دختر
بیت ۶۲۲ - خو بروی، هنر پیشه : ارسطو
دل به اندیشه دادن : گرفتاری فکری برای کسی ایجاد کردن
بیت ۶۲۳ - شیر مست : بره‌ای را گویند که از مادرش شیر ندوشیده باشند و همهٔ شیر مادرش را بره خورده باشد.
بیت ۶۲۴ - هندوی غم رختش از خانه برد : غم دل او را ترک کرد و بجایش شادی نشست.
بیت ۶۲۶ - سراینده استاد : استادی که درس می‌گفت(یعنی ارسطو).
بیت ۶۳۰- سراینده را بسته گشتی سخن: استاد بدون حضور ارشمیدس آمادگی تدریس نداشت.
نو بودن : طراوت یافتن، به ذوق آمدن
نقش کهن : کنایه از استاد (ارسطو)

بیت ۶۳۱ - یک تنه : تنها

بیت ۶۳۵ - که بر تشنه‌ای راه زد جوی آب : جوی آب تشنه را از راه برد. یعنی من که جوان و عَزَب بودم و تشنهٔ امیزش، گرفتار محبت آن کنیزک شده و از درس باز مانده‌ام.

بیت ۶۳۸ - که یک دل نباشد، دلی در دو کار : ضرب المثل است. دلی که به دو کار مشغول باشد دیگر یک دل نیست زیرا علاقه دو قسمت می‌شود.

بیت ۶۴۰ - بی انجمن : تنها

بیت ۶۴۱ - تاراج : غارت، سلب اختیار

بیت ۶۴۱ - بت پرست : زیبا پرست (ارشمیدس)

بیت ۶۴۳ - تلخ جام : مجازاً به معنی شربت تلخ (باعتبار حال و محّل)

خلطِ خام : هر یک از خون و بلغم و صفرا و سودا که نارس و پرورده نشده است (در فرهنگها نیامده است).

بیت ۶۴۴ - جان : روح

گزایش : گزند، ضرر

فزایش : افزونی

بیت ۶۴۶ - فضول : آنچه از بدن خارج شود.

بیت ۶۴۸ - طراوت : تازگی و شادابی

نقرهٔ زیبقی : نقرهٔ خالص

بیت ۶۵۱ - صنم : بت مجازاً به معنی زیبا روی

بیت ۶۵۸ - پرداختن : زینت دادن

معنی بیت : چرا خلط را با خون زینت بدهیم سپس بدان خلط و خون عشق ورزی کنیم.

بیت ۶۵۹ - آب : نطفه

تابناک : روشن، خرّم

بیت ۶۶۱ - وحشی نهاد : وحشی سرشت، نامأنوس، همیشه چشمش بدنبال زیبا و قدرتمند دیگر است.

بیت ۶۶۲ - جفت : همسر

بسیار کَش مَرْد : مرد بسیار کس، مردی که کنیزکان و معشوقان بسیار دارد.

بی کس بُوَد : بی یار باشد.

بیت ۶۶۳ - هفت پدر : هفت سیّاره (عطارد، زهره، خورشید، مریخ، مشتری، زحل، قمر)

چهار مادر : چار عنصر (آب و آتش، خاک و باد)

بیت ۶۶۴ - یک رنگ : صمیمی، یک خوی

دل : دل یکپارچه است بهمین سبب یک مادر و یک پدر نامیده است و نیز ایهام دارد به کلمهٔ «دل» که از دو حرف «د» و «ل» تشکیل شده است.

بیت ۶۶۵ - دانایِ روم : ارسطو
انگبین را از موم کشیدن : خلط راکه موجب زیبایی کنیزک بود از تن او بیرون آورد.
بیت ۶۶۷ - دلخواه : مطلوب
بیت ۶۶۸ - چو سبزی در آمد به شاخ : طراوت و تازگی یافت و سهی سرو خرامان شد.
بیت ۶۶۹ - موهایش خوشبوی شد، چشمانِ خمارش در مستی غوغا کرد.
بیت ۶۷۰ - گل رویش رنگ و بو گرفت، راه میخانه برای میکشان رُفته و آب زده شد.
بیت ۶۷۱ - دل ارشمیدس دوباره به عشق کنیزک گروید.
بیت ۶۷۳ - پریوار : پری مانند
چه ایمن کسی که نهان چون پری است : کسی که مانند پری از مردم نهان است خیلی در امن و امان است.
بیت ۶۷۵ - غزال، غزاله : آهو
غزاله شد از چشم چینی غزال : چشمان آهوا نه از آهوی چینی رفت. یعنی چشمانش از زیبایی افتاد (پیر شد).
بیت ۶۷۶ - گل سرخ بر دامن خاک ریخت : زیبایی چهره پژمرده شد و تن او بر خاک رفت.
سراینده بلبل : روح
بیت ۶۷۷ - خاک، آن پریچهر را آنچنان خورد که پریزادگان باده را می‌خورند.
توضیح : باده خوردن پریزادگان : شراب نوشابه ایست آلکلی و الکل مایعِ فرّار است و زود تبخیر می‌شود. می‌در شیشه نگهداشته می‌شود گاهی اتفاق می‌افتاد که به مرور زمان محتوای شیشه بخار می‌شد و بیرون می‌رفت در این حالت می‌گفتند «شیطان» بُرده است. تخم مرغ را آب پز می‌کردند یکی از کلّه‌هایش حفرهٔ خالی داشت. می‌گفتند «شیطان» خورده است. پری یعنی شیطان نظامی خاک شدن و از بین رفتن کنیز زیبا روی را به خالی شدن شیشهٔ می‌تشبیه کرده و گفته آنچنان شد که گویی اصلاً نبوده و وجود نداشته است (این توضیح در هیچ فرهنگ و شرحی نیامده است).
بیت ۶۷۸ : در این بیت مرگ همسر نظامی بیادش آمده و تداعی شده است.
آزاده : نجیب، بی آزار
کنیز : زن
بیت ۶۸۰ - زیبا رویان نمی‌توانستند با زیبایی او برابری کنند (رخ او ماه را پیاده نهاده و از بازی انداخته بود و پادشاهان را اسب افکنده و شه مات کرده بود) یعنی خواستگاران زیاد داشت.
بیت ۶۸۱ : گلِ مبارکی بود که خون مرا خورد کسی جز من در جهان مَردِ او نبود (یعنی فقط مرا دوست داشت).
توضیح : خون مرا خورد : یعنی بعد از مرگ او گویی بی خون شده‌ام و بیروح شده‌ام. در پزشکی

قدیم روح را بخارات خون می‌دانستند.

بیت ۶۸۲ : همسرِ من، نور چشم من بود. چشمِ بد حسودیش شد و او را از چشم من دور کرد و روشنایی چشم مرا گرفت و بخاک برد.

بیت ۶۸۳ : مفهوم این بیت با بیت ۶۷۷ یکی است.

بیت ۶۸۴ : من از او خشنود بودم خدا از او خشنود باشد.

بیت ۶۸۵ و ۶۸۶ طرفه : عجیب : من در سخن سرایی طالعی عجیب دارم. وقتی که داستانی را نوسازی می‌کنم و بشعر می‌آورم. در پایان کارم که جشن خاتمت را می‌گیریم. همسرِ زیبا و خندانی را قربان می‌دهم.

بیت ۶۸۷ : وقتی که حلوای داستان خسرو و شیرین را می‌پختم. حلواگر خانه را از دست دادم و خانه‌ام بدون حلواگر ماند.

بیت ۶۸۸ : وقتی گنجِ لیلی و مجنون را حصار می‌کشیدم، همسری دیگر از دست دادم.

بیت ۶۸۹ : اکنون که اسکندر نامه در شُرَفِ اتمام است. همسری دیگرم روانه بهشت شد.

رضوان : بهشت

بیت ۶۹۲ - ره : نغمه

باستانی : قدیمی

نوای مُغانی : نغمهٔ و سرود مغان

مغانه : به روش مغان

معنی بیت : مغّنی بیاد گذشتگان افتاده‌ام نغمه قدیمی را به روش مغان سرودهٔ (نغمهٔ اهورایی می‌خواهم).

بیت ۶۹۳ - هوا؛ (هوی) : عشق

گزین : گزیده

برقع گشردن : روی بند را از روی برداشتن. چهره را نمودن

بیت ۶۹۵ - قبطی : از نژاد قبط

زمیری : از امیری. بسبب سلطه و قدرت

بیت ۶۹۶ - بگذاشتن : ترک کردن

بیت ۶۹۹ - اجداد : نیاکان

بیت ۷۰۰ - دستور : وزیر

داوری : واقعه، قضیّه

دادخواه گشتن : اجرای عدالت را طلب کردن

بیت ۷۰۱ - دستور دانش پژوه : کنایه از ارسطو

بیت ۷۰۲ - دادخواهی : تظلّم

بیت ۷۰۴ -گستاخ بهر : قربت یافته

بیت ۷۰۵ - آبدست : آب به دست (کسی ریختن)

پایین پرست : خدمتکار

بیت ۷۰۷ - ماریه دستی انچنان زیبا داشت که گویی از طراوت آب از آن می‌چکید. ارسطو فقط به آب نظر داشت و بزیبایی او چشم چران نبرد.

بیت ۷۰۸ - کافور : کنایه از پوست سفید، ساق سفید

کافور خوار گشتن : نیروی شهوت را بی اثر و نا چیز گردانیدن

توضیح : خوردن کافور نیروی شهوت را ضعیف می‌کند.

بیت ۷۱۰ - منش دادن : اندیشه گماشتن

بیت ۷۱۲ - دُرّ : کنایه از سخنان ارزشمند

دُرّ ناسفته : دختر باکره

دُرّ سفتن : سخن ارزشمند گفتن

گفتنی‌های نا گفته گفتن : رموز علوم را بیان کردن

بیت ۷۱۴ - لوح : تختهٔ مشق

سعدی می‌گوید :

پادشاهی پسر به مکتب داد | لوح سیمینش در کنار نهاد

بر سر لوح او نبشته به زر | جور استاد به زمهرِ پدر

بیت ۷۱۵ - که رسم نیا را بیارد بجای : مثل اجدادش سلطنت کند.

بیت ۷۱۶ - داوری : واقعه، قضیّه

دستگاه : کنایه از سیم و زر، توان مالی

برگ راه : توشه

بیت ۷۱۸ - بر آن جوهر انداخت اکسیرزر : به گوهر وجود ماریه اکسیرزر را یاد داد.

اکسیر : جوهری گدازنده که ماهیّت اجسام را تغییر دهد و کاملتر سازد. مثلاً جیوه را نقره و مس را طلا سازد.

اکسیر خود : با علم و دانش خود

اکسیر گر : کیمیاگر

بیت ۷۱۹ - لغت نامه علم اکسیر گشت : در کیمیا گری عالم شد.

بیت ۷۲۱ - دستوری : اجازه

بیت ۷۲۲ - شتابنده : یعنی ماریه که برای بدست آوردن قدرت شتاب داشت.

بیت ۷۲۳ - ساو : باج

باج : خراج

بیت ۷۲۴ - سیم خام : نقرهٔ خالص

زر پخته : طلای خالص

بیت ۷۲۵ - در گنج بر خاکیان باز کرد : به مردمان بذل و بخشش کرد.
بیت ۷۲۶ - چه : برای نشان دادن تساوی آمده است.
یعنی کسی که بی زحمت زرفراوان بدست می‌آورد برای او ارزش زر و سنگ برابر است.
بیت ۷۲۸ - سَر داشتن : حاضر بودن (مجاز به اعتبار جز و کلّ)، روی آوردن
اگر خرئدی : اگر او را خر بود
بیت ۷۳۳ - اندیشه کردن : در کار جهان اندیشیدن
بیت ۷۳۴ - قوت : روزی
بیت ۷۳۹ - بدان خواسته گشت خواهش‌پذیر : خواهش آنها را درباره چیزی که می‌خواستند پذیرفت.
بیت ۷۴۰ - منظر : چشم انداز
مقرنس : بنای بلند مدوّر
بیت ۷۴۱ - جلوه گاه : منصّه، جایی که خود را نشان بدهند.
پرند : جامهٔ ابریشم
ماه : کنایه از چهرهٔ زیبا
بیت ۷۴۲ - آمودن : زینت دادن
بیت ۷۴۳ - صلیبی : بشکل صلیب
مشکین کمند : گیسوان بلند معطّر
بیت ۷۴۴ - نظارگان : تماشا کنندگان
طاق ابرو : محلّ پیوستگی دوابرو (در فرهنگها نیامده است ترکیباتی نظیر طاق ابرو گشادن به طاق ابرو خم آوردن، از نظامی در لغت نامه ضبط شده امّا «طاق ابرو» نیامده است).
بیت ۷۴۵ - صحن : عرصه
بیت ۷۴۶ - نیوشیدن : شنیدن
داوری : قضیّه
غلط شد زبان : سخنانشان مختلف شد
زبان آوری : سخنوری
بیت ۷۵۰ - دم شمردن : سخن گفتن
بیت ۷۵۱ - خواهش بر آراستن : تقاضا را ترتیب دادن
در آن باب : یعنی در باب اکسیر
فصلی دگر خواستند : بابی دیگر طلب کردند
بیت ۷۵۳ - معنی بیت : از گنجی که در خواست کرده بودند سخن سر بسته‌ای برای آنان آراسته کرد یعنی عبارتِ رمز گونهٔ دیگر گفت.
مردم گیا : گیاهی است از گونه‌های بلادون. دارای ریشهٔ ضخیم و گوشت دار و غالباً دو شاخه

است و شکل ظاهری ریشه شباهت به هیکل آدمی دارد بهمین جهت افسانه‌های مختلف در بین ملل در مورد این گیاه از قدیم رواج یافته است.

بیت ۷۵۵ - سنگ اعظم : کانِ زر (نظامی خودش معنی کرده است - در فرهنگها دیده نشد)

بیت ۷۵۶ - بپوشیدگی : پنهانی، بطور رمز درِ آهنین و کلید زرین از کیمیا بدست داد که گشادن آن مشکل بود.

بیت ۷۵۷ : دانا آن را طوری تعبیر کرده که به سود و فایده رسید نادان طوری تعبیر کرد که از آن جز رنج بدست نیاورد.

بیت ۷۵۸ - نظامی میگوید : اگر گوهر کیمیا را در گیاه گفته‌اند این گوهر جز قلم که از نی ساخته می‌شود و نی هم از گیاهان است نمی تواند چیز دیگری باشد.

بیت ۷۵۹ - چربدست : چالاک

معنی : کیمیای قلم، کیمیای چالاک و نغز است و دارنده آن افسوس ندارد و بعلاوه از این کیمیا هر قدر بخواهید یافت میشود و نادر و کمیاب نیست.

بیت ۷۶۰ - نورد : ذخیره، اندوخته

عشوه : کرشمه، و اینجا به معنی فریب آمده است.

بیت ۷۶۱ - چست : زیرک

بیت ۷۶۲ - دم : افسون، حیله

برکارکردن : بکار گرفتن

خراسانیانه : خراسانی وار

بیت ۷۶۴ - مصری : زرمصری

بیت ۷۶۶ - مهره : گلوله مانند از گل

مهره باختن : شعبده بازی کردن

بیت ۷۶۷ - معنی بیت : آن مهره‌ها را در پیش چشم عطّار بشمرد سپس در کیسه‌ای گذاشته و سر کیسه را به مهر خود ممهور نمود.

بیت ۷۶۸ - حقّه : جعبه‌ای برای اشیاء قیمتی

براز : پنهان، پوشیده

بیت ۷۶۸ - زهی : ادات تحسین است. آفرین

مهره دزد و مهره باز : شعبده باز

بیت ۷۶۹ - معنی : این مهره‌ها را در کیسه گذاشتم و به یک دینار به تو فروختم. از این مهره‌ها کیسهٔ سود آوری فراهم کردم.

بیت ۷۷۰ - بده با زخرم : به ده دینار از تو می‌خرم

بیت ۷۷۱ - طبر یک : ظاهراً ممکن است تصحیف طبرْ یک (= یک طبز) و یا ممکن است معکوس آنرا در نظر داشته که (کیرطب) خوانده میشود.

بیت ۷۷۳ – اکسیری : کیمیاگر
بیت ۷۷۴ – و اصل کیمیا : به کیمیا دست یابنده، پیداکنندهٔ کیمیا
بیت ۷۷۵ – معنی : در هنگام عمل یک سکّه را ده و ده سکه، را صد، و صد سکّه را هزار تا می‌کنم
بیت ۷۷۶ – درست : مسکوک طلا تمام عیار
بیت ۷۷۷ – استواران : معتمدان
بیت ۷۷۹ – زمن خون و سر وز شماتیغ وطشت : حاضرم از خون و سرم بگذرم و شما طشت آورده و با تیغ سر از تنم جدا کنید.
بیت ۷۸۰ – عشوه : ناز
بیت ۷۸۱ – روباهی : مکّاری
شیر مرد : مرد زیرک
زرپخته : زر خالص
می‌خام : میِ ناپخته (تهمتن بدو گفت جام آورید می‌پخته گر نیست خام آورید. شاهنامه)
بیت ۷۸۲ – ده گانه : ده عدد
دستکاری : صنعت
بیت ۷۸۶ – طلا دادند و مهره‌های گل سرخ را خریدند و پیش مرد بردند
بیت ۷۸۸ : زر ذوب شد و از نا خالصی ها جدا شد.
سبیکه : قطعه طلا، گداخته و در قالب ریخته، شمش
بیت ۷۹۱ – کد خدایی : اقتصاد، صرفه جویی، دارایی
بیت ۷۹۵ – معنی : معتمدان که بر سر تو گماشته‌ایم دیگر مراقب تو نخواهند بود زیرا، به تو اعتماد داریم.
بیت ۷۹۷ – هندو : دزد
ترکتاز : ترکتازی، با شتاب از غارت بر گشتن
بیت ۷۹۸ – خانهٔ ری : منزلِ ری (توضیح ری میان راهِ بغداد و خراسان بود)
عاملان : مأموران، کارداران
بیت ۷۹۹ – بخفت و بخفتن بخسباندشان : بعد از می‌خواری باستراحت پرداخت و هم پیاله‌ها هم به استراحت پرداختند. انها را با خوابیدن به خاک مذلّت نشاند.
بیت ۸۰۰ – ستور : چهار پا، اسب
غلامان کار : غلامان کار آزموده، جنگی
بیت ۸۰۴ – از عطّار باز جویی کرد که طبر یک چه چیز است.
بیت ۸۰۵ – زیرکان دربار «طبریک» را تصحیف «یک طبَر» و یا عکس «کیربط» تفسیر نمودند.
بیت ۸۰۷ – داوری : واقعه (مقصود ثروتمند شدن ماریه)

که در بازی کیمیا کم نزد : در کیمیا سازی کوتاهی نکرد.

بیت ۸۰۸ - بر گنج زر ماریه مار شد. (معتقد بودند که بر روی گنج‌ها مار می‌خوابد و نگهبانی گنج می‌کند).

بیت ۸۰۹ - ماده شیر : استعاره از ماریه

صید افکنی : شکار کردن

دلیر : شجاع، گستاخ

بیت ۸۱۰ - سامان شناس : موقعیّت شناسنده

قیاس : شمار، حساب

بیت ۸۱۱ - پوشیده گنج : گنج پنهان

لؤلؤتر : لؤلؤی آبدار

بیت ۸۱۳ - قارون : یکی از ثروتمندان بنی اسرائیل که به نفرین حضرت موسی، خود و گنجهایش برزمین فرورفت.

بیت ۸۱۵ - معنی : دشمنان را سپاه مغلوب می‌کند و سپاه هم دوستدار و طالب گنج است، پس هر که گنج داشته باشد می‌تواند سپاه تهیه کند و سپاه می‌تواند دشمنان را شکست دهد.

بیت ۸۱۷ - جان پاک : سخن بی آلایش

بیت ۸۱۸ - دستور دانا : ارسطو

بیت ۸۱۹ - بسیجیدن : قصد کردن ،آهنگ کردن

چربی : سخنان نرم و دلنشین

بیت ۸۲۱ - کمر بسته : خدمتکار

بگوهر کنیز : به جنسیت زن است.

بخدمت غلام : در خدمت کردن پسر است (یعنی مثل خدمتکاران مرد خدمت می‌کند).

بیت ۸۲۳ - مَنَش : من او را

بیت ۸۲۶ - جُوی : باندازه یک جوی

بیت ۸۲۹ - پوزش : درخواست عفو

داوری : قضیّه، واقعه

بیت ۸۳۷ - نوای غریب : نوای بدیع

نو آیین‌تر : زیباتر

عند لیب : بلبل

بیت ۸۳۹ - بی سیم : بینوا، بی چیز

بیگانه بوم : سرزمین دیگر

بیت ۸۴۰ - سیم سنج : وزن کنندهٔ نقره

بیت ۸۴۱ - گنج دریا شکوه : گنج بسیار و زیاد

بیت ۸۴۲ - معنی : یکی می‌گفت که معدن طلا پیدا کرده و یکی می‌گفت از راه راهزنی بدست آورده.
بیت ۸۴۳ - قصّه برداشتن : شکایت کردن و اینجا به معنی گزارش دادن
بیت ۸۴۴ - نه در کیسه رونق نه در کاسه نور : نه پولی داشت و نه خوار و باری
توضیح : مطبخ شخص ثروتمند همیشه روشن و ظروف مطبخ همیشه بکار است. از غذا پر و خالی میشود و سپس شسته می‌شود و همیشه کاسه‌ها و بشقابها برّاق و درخشنده است امّا بی چیز، ظرفها را کمتر بکار می‌برد زیرا خوارو باری ندارد و در کاسهٔ آنها نور نیست بلکه تیره است. (مجاز به اعتبار سبب و مسبب).
بیت ۸۴۶ - گُماریدن : مأمور بر سر کسی گذاشتن
تفصیل : شرح
بیت ۸۴۷ - نه آبی روان و نه نانی روا : کاملاً بی چیز بود حتی آب و نانی هم نداشت.
بیت ۸۴۹ - اصل و فرع : سود و سرمایه، ریشه و شاخه
بیت ۸۵۱ - فرو شوید از دامن خویش گرد : تهمت‌ها را از خود دور کند.
بیت ۸۵۲ - تشنیع : بدگویی
آواز کوس بر آوردن : نالیدن، شکایت کردن
بیت ۸۵۳ - درم دار : مالدار، ثروتمند
نظامی در خسرو و شیرین گوید :

درم داری کـــه از سـختی در آیــد ... ســر و کـارش بـه بـدبختی گـرایـد

و در لیلی و مجنون گوید :

هم حشمت و کبر و هم حشم دار ... هــــم دو لتـــمند و هـم درم دار

سعدی هم از نظامی گرفته و بکار برده است :

کریمان را بدست انـدر درم نـیست ... درم داران عـــالم را کـــرم نــیست

مقبل : خوش اقبال
بیت ۸۵۶ - سخنها کز او گنج شاید گشاد : سخنانی گفت که بوسیله آن سخنان بتواند راز گنج داری او را بگشاید.
بیت ۸۶۰ - اولیتر (اولی +تر) : سزاوارتر
بیت ۸۶۱ - معنی : اگر راستگویی کردی سرت از تیغ من و مالت از غارت من در امان خواهد بود.
بیت ۸۶۷ - زمین زاد : از زمین زاده شده، از زمین بدست آمده (این ترکیب را نظامی ساخته است و لغت نامه همین بیت را شاهد آورده است).
بیت ۸۶۸ - دست افشاندن : ترک کردن، دست کشیدن
بیت ۸۶۸ - معنی : هر چه دارم به کمترین غلام پادشاه می‌دهم و دست خالی خاک در گاه را

می‌بوسم و می‌روم.
بیت ۸۷۰ - آب بجوی شدن : پر آبِ شدن جوی، کنایه از ثروتمند شدن
بیت ۸۷۳ - نوا : گذران معاش
بیت ۸۷۴ - داور : قاضی، کنایه از پادشاه
پی فراخ : فرهنگ معین تند رو و مفرط معنی کرده و این بیت را شاهد آورده است! در حالیکه در همین بیت به معنای عادل و پاک و بخشنده آمده است. یعنی پادشاه عادل باید از حال رعیّت آگاه باشد و در جای دیگر به معنای وسعت آمده است : که ما را سر پردهٔ تنگ نیست. بجز پی فراخی در آهنگ نیست.
دخل بر نانوا خشک شاخ می‌شود : نانوا در آمدی از فروش نان نخواهد داشت.
بیت ۸۷۵ - سراسیمه : سر گردان، حیران
بی برگی : بی نوایی
آن برگ می‌ساختم : به شغل نانوایی مشغول بودم
بیت ۸۷۷ - مهر گردنده : خورشید
مهر شد : مهر و محبّت رفت
بیت ۸۷۸ - پاک دامن‌تر از بوی مشک : بوی مشک بی غل و غش است و آلودگی ندارد و پاک است. می‌گوید از بوی مشک هم پاک‌تر بود.
نان خشک : نان خالی، نانِ بدون خورشت.
سعدی بجای نانِ خشک «نان تهی» بکار برده است.
رودهٔ تنگ به یک نان تهی پُر گردد نعمتِ روی زمین پر نکند دیدهٔ تنگ
بیت ۸۷۹ - کشکینه : آش کشک (لغت نامه‌ها نان جو معنی کرده‌اند!)
بیت ۸۸۰ - زچیزی که دارد بخوردن بسیج : چیزی که آماده خوردن باشد جز خون در خانه نداشتیم یعنی خون دل می‌خوردیم.
بیت ۸۸۲ - شوربا : آش ساده
من مرده را باز رنگ آوری : منی که مشرف به موتم با آوردن شوربا مرا رنگ روی می‌دهی (قیافهٔ زندگان را پیدا می‌کنم).
بیت ۸۸۳ - ستمکاره شد باد و کشتی شکست : ضرب المثل است. یعنی مسافر حتماً غرق خواهد شد.
بیت ۸۸۸ - طواف کردن : دور چیزی گردیدن
دیو : اهرمن، شیطان
بیت ۸۹۰ - عود : چوب
بیت ۸۹۱ - سیه زنگی : سیاهِ حبشی
بیت ۸۹۲ - لوید : دیگ بزرگ سر گشاده مسین

نمک سود : گوشت نمک زده
شاخ شاخ : قطعه قطعه، تکه تکه
بیت ۸۹۴ - شبیخون من : شبیخون زدن به من
بیت ۸۹۷ - دعا گفتم آوردم او را به چنگ : با دعا کردن و تعریف و تمجید دل او را بچنگ آوردم.
بیت ۹۰۰ - نخوانده به مهمان از آن تاختم : جوانمردی تو راکه پهلوان شجاع هستی شنیدم بدین جهت دعوت نشده به مهمانیت آمده‌ام. سرم را فدای پای تو خواهم کرد.
بیت ۹۰۴ - رود : نام سازی است از ذوات الاوتار
بیت ۹۰۵ - بی سازی : بینوایی، بیچیزی
پرده بستن : کوک کردن ساز
بیت ۹۰۶ - سر زخمه بر رود بگماشتم : زخمه زدن گرفتم
سرود برداشتن : آواز را بلند کردم
بیت ۹۰۸ - ریحانی : شراب صاف شده
سفال : پیمانهٔ گلی
پای کوفتن : رقصیدن
بیت ۹۱۰ - حریفانه : همکار وار
بکار در آمدن : رفتار کردن
بیت ۹۱۱ - ویرانه رنگ : ویرانه مانند
بیت ۹۱۲ - هم زاد : شریک مال، شریک توشه
که می خوردنش نیست بی یاد من : در غیاب من بیاد من میگساری می‌کند، حریف و هم پیاله‌ایم.
بیت ۹۱۳ - گنجدان : خزینه
که هیچ اژدها پیش بر سر نخفت :گنج بی مار بود و به آسانی بدست آوردیم.
بیت ۹۱۴ - معنی : من و رفیقم اژدهای آن گنج بودیم و از کسی شرم و حیا نداریم.
بیت ۹۱۶ - بی همال : بی شریک، تنها
بیت ۹۱۷ - پشته : پشتواره
بیت ۹۱۹ - کشیدن : حمل کردن
بیت ۹۲۰ - کاشانه : خانه
شکیبنده چون شخص بی جان شوی : صبور و بی سر و صدا باشی. مانند صورت نقّاشی بی حرکت و بی صدا باشی.
بیت ۹۲۱ - اژدها : زنگیی که همکار زنگیی دیگر بود.
بیت ۹۲۵ - گهی خار در خاطرم گه ترنج : از لحاظی شاد و از لحاظی غمگین بودم.
بیت ۹۲۷ - برو گردن : سینه و گردن
بیت ۹۲۹ - معنی :کاری با او کرد که او درباره رفیقش تصمیم گرفته بود. یعنی او راکشت.

بیت ۹۳۱ - معنی: من نزدیک بود که از ترس از پا در آیم اما کوشیدم و خود را ساکت نگهداشتم.
بیت ۹۳۶ - هنجار: راه. چو دیدم که هنجار او دور بود: دفعه اوّل که رفت و برگشت و از درنگ او فهمیدم که بردن و برگشتن دفعه دوم هم طولانی خواهد بود.
دیجور: تاریک
بیت ۹۳۸ - معنی: همچنانکه زنگی زنگیِ مقتول را به پشت کرده و برده بود من هم پشتهٔ گنج را بدوش گرفته و بردم.
بیت ۹۳۸ - ساغَز: پیمانه
بیت ۹۴۰ - که جز دولتم کس نیفتاد پیش: یعنی کسی را ندیدم و کسی از من و پشتهٔ من خبر نیافت.
بیت ۹۴۱ - بار: بارِ غم و اندوه
بیت ۹۴۶ - گنج کانی: گنجی که از سنگهای گران قیمت معدنی از قبیل لعل و یاقوت تشکیل شده بود.
بیت ۹۴۸ - همزاد: هم زاده شده. هم سال
بیت ۹۴۹ - شب با گهر بود: شب با گوهر و گنج بود.
گهر با کلید: کلید گوهر و گنج با من بود.
بیت ۹۵۱ - وقت مولود: وقت زاییده شدن کودک، طالع کودک
بیت ۹۵۲ - شدن: رفتن
گوهری مرد: مرد ثروتمند
آن طالع آورد پیش: طالع فرزند را به پیش پادشاه آورد.
بیت ۹۵۳ - والیس: نام دانشمندی که ندیم اسکندر بود.
بیت ۹۵۸ - معنی بیت: هر چه از مطالعه طالع آن کودک بدست آورد، آن را در نامه‌ای نوشت و بدون آنکه بگفتهٔ و حکایت مردمان توجّه کند یافته‌های تجومی را به آگاهی اسکندر رسانید.
بیت ۹۵۹ - حکم نامه: نامهٔ احکام نجوم. تقدیر، مشیّت (در فرهنگها نیامده است).
شگفتی بماند: در تعجّب ماند
بیت ۹۶۰ - معنی: علامت طالع را چنان نوشته بود که نقش‌های نهانی را آشکار می‌کرد.
بیت ۹۶۱ - بانوا: مالدار، خوشبخت
که از نور دولت نواداده‌ای ست: او را از نور دولت نوا و ثروت داده‌اند.
بیت ۹۶۲ - بی برگی: بی چیزی، فقر
از مادر انداخته: از مادر انداخته شده. مادرش او را بر زمین نهاده، وضع حمل کرده
زاد: توشه
پرواز: تولّد، ترقّی، حرکت کردن از رحم به دنیا بدین معنی در فرهنگها نیامده است امّا نظامی در

جای دیگر هم پرواز کردن را به معنای حرکت کردن آورده است.
در آمدن شاپور به پیش شیرین نظامی می‌گوید :

بر آمد تا که آن مرغ فسون ساز به آیین مغان بنمود پرواز

بیت ۹۶۴ - معنی : البتّه اگر او خجسته و شایسته زاده شده باشد پایش بر گنج نهاده شده است.

بعبارت دیگر اگر او در همان طالع به موقع و بجا تولّد شده باشد ثروتمند خواهد بود.

توضیح درباره پای بر گنج : در مخزن الاسرار نظامی داستانی آورده «داستان هارون الرشید با حجّام» و گفته است که هارون بگرمابه رفت و موی تراش مشغول تراشیدن شد. به هارون گفت که مرا به دامادی قبول کن و دخترت را بمن بده هارون ناراحت شد و با خود گفت بخارات حمّام مغزش را آشفه کرده است. نوبت دیگر به حمّام رفت سر تراش همان درخواست پیشین را بر زبان آورد هارون از حمّام در آمد و با وزیر این مطلب را در میان گذاشت وزیر به هارون گفت نوبت دیگر به حمّام بروید اگر او در خواست خود را تکرار کرد. جای خود را چند متر تغییر دهید، اگر دیدید بعد از تغییر جای، باز سرتراش همان حرفها را می‌زند، فرمان قتلش را صادر کن و اگر دیدی که دیگر تقاضا ندارد و ساکت و صامت شده است دستور دهید که جای نخستین راکه نشسته بودی، بکنند. هارون این کار را کرد بعد از تغییر دادن محل نشستن سرتراش خاموشی گزید. به دستور وزیر جای نشست اولّی را بکندند و گنج زریافتند علّت را از وزیر پرسید گفت این گنج نا خود آگاه او را بفکر پادشاهی و بزرگی و دامادی هارون کشانده بود. (مخزن الاسرار ص ۴۲۶)

بیت ۹۶۵ - لَطَف : مهر و محبّت

بیت ۹۶۶ - ندیم : هم صحبتِ پادشاه

بیت ۹۶۷ - یکی پرده : پرده‌ای

باز گرفتن : دوباره انتخاب کردن

پردهٔ تنگ : لحنی است در موسیقی قدیم

پی فراخی در آهنگ : آهنگ شادی آور

بیت ۹۷۱ - حجّت : دلیل

سرشدن : سرور شدن

هرمس : ظاهراً از دانشمندان دورهٔ اسکندر بوده است.

بیت ۹۷۳ - پرورش : فرهنگ

بیت ۹۷۷ - تغیّر دادن : بر آشفته و خشمگین کردن

انکار : نپذیرفتن

بیت ۹۷۹ - آب ریزی کردن : بی آب گردانیدن، ارزش ندادن

خاک بیزی کردن : خاک آلود کردن

بیت ۹۸۰ - معنی بیت : روح خود را بگفته‌های حق او نسپارند. بسبب انکاری که از گوینده

می‌کنند، سخن او را به گوش راه ندهند.

بیت ۹۸۳ - معنی بیت : آن سخنان را مورد پسند ایشان ندید و آنان بابانگ بلند گفته‌های او را انکار می‌کردند.

بیت ۹۸۴ - معنی بیت : بار دیگر از سخن گنجینهٔ تازه باز کرد و اساسی دیگرگونه بنا نهاد.

بیت ۹۸۵ - معنی بیت : بیانی آنچنان روشن و دلپذیر داشت، نه تنها در دل بلکه در سنگ هم جایگیر می‌شد.

بست ۹۸۶ - معنی بیت : مشاهده کرد که شکوه سخن آنان را راضی نکرد باز همه به انکار پرداختند.

بیت ۹۸۹ - جرس جنبانیدن : مجازاً به معنی سخن گفتن است و به معنی آواز خواندن هم آمده‌است.

در لیلی و مجنون گویند :

بر طبل تهی مزن جرس را ‌ ‌ ‌ بیهوده مدان نوای کس را

(بیت ۲۲۵)

در لباب الالباب آمدن است :

«و ابو سعید منصور محمّد عاصمی که معصم تربحت او بیارهٔ فضل مزّین بود و آسمان هنر بتاب آفتاب بیان او روشن، بزبان تازی و لغت حجازی در این معنی نفسی زده است و جرسی جنبانیده می‌گوید...ص ۱».

نظامی در خسرو و شیرین گوید :

جرس جنبانی مرغان شب خیز ‌ ‌ ‌ جرسها بسته بر مرغ شب آویز

(بیت ۱۹۰۶)

سری در سماعش نجنباندکس : کسی گفتهٔ او را تأیید نکرد.

بیت ۹۹۳ - بر ایشان نفرین کرد و گفت تا قیامت بی حرکت بمانید.

بیت ۹۹۴ - سردگشتن : مردن

بیت ۹۹۵ - معنی : چون ستون آب در پای خویش سر افکنده شدند و افتادند. مردند و بی جان شدند.

بیت ۹۹۷ - انجم : ستارگان، اینجا به معنی ستاره آمده است.

بیت ۹۹۸ - بیشه سرو : انجمن دانشمند

سروتر : کنایه از هر مس

بیت ۹۹۹ - همّت در آسمان را باز کرد : نفرین و دعای بد به اجابت پیوست.

بیت ۱۰۰۰ - آفرین ساز : آفرین گوینده

بیت ۱۰۰۱ - داستان زدن : یاد کردن

بیت ۱۰۰۳ - یاوه کردن : گم کردن

بیت ۱۰۰۵ - نافرّخی : نامبارکی، شومی
بیت ۱۰۰۶ - دُر : کنایه از سخن خوب
تارک : فرق سر
بیت ۱۰۰۷ - شقایق : یک نوع پارچه ابریشمین بسیار لطیف. جامهٔ اطلس (در فرهنگها نیامده است).
خشن : جامهٔ سطبر، پلاس (در فرهنگها نیامده است).
در ادبیّات فارسی برای نشاندادن نرمی و خشنی پلاس و حریر بسیار بکار رفته است و نسبت بهم وصلهٔ ناجور شناخته شده است.

بدستان گری مـاند ایـن چـرخ پـیر گهی چون پلاس است و گه چون حریر
(فردوسی)

جهد کـن تـا آن فـتورازکـار مـن بـیرون شـود خوش نباشد جامه نیمی اطلس ونیمی پلاس
(ظهیر فاریابی)

مردمان بر تو بخندندای برادر بی گمان چون پلاس و ژنده را سازی بدیبا آستر
(ناصر خسرو)

بیت ۱۰۱۰ - کسادی : بی رونق بودن
بیت ۱۰۱۱ - داغ چرم : اثر و نشان چرم، کوبهٔ دهل از چرم بوده است. (در فـرهنگ‌ها نـیامده است).
بیت ۱۰۱۲ - خروس سپید : خروس عرش
لغت نامه می‌نویسد : خروسی است افسانه‌ای که بر بالای عرش قرار دارد و پیش از صبح اوّل او بانگ کند بعد از آن به اتباع او خروسان زمین در آواز آیند.
در معنای این بیت از مولوی :

او خـــروس آســـمان بـوده زپـیش نعره‌های او همـه در وقـتِ خـویش

مرحوم فروزانفر می‌نویسد : مضمون این بیت مأخوذ است از روایت ذیل :
بلغنی انّ تحتَ العرشِ ملَکاً فی صورةِ دیک بر اثنه من لؤلؤ و صنصهٔ من زبرجدٍ اخضر فاذامضی ثلث اللیّل الاوّل ضرب بجناحیه و زقا وقال لیقم القائمون فاذا مضی نصف اللیل ضرب بجناحیه و زقا و قال لیقم المتهجدون فاذا مضی ثلثا اللیل ضرب بجناحیه و زقاً و قال لیقم المصلّون فاذا طلع الفجر ضرب بجناحیه و زقا و قال لیقم غافلون و علیهم او زار هم (احیاء العلوم ج ۱ ص ۲۴۴).
و ابو الفتوح رازی در بیان معراج پیغمبر این مطلب را چنین نقل می‌کند : مـن در آسـمان دنـیا می‌رفتم خروسی را دیدم موی گردن او سبز و سرو تن او سفید که از آن نیکوتر سبزی ندیده بودم، پایهای او در زیر هفتم زمین بود و سر او در زیر عرش بود، گردن دو تاکرده دو بال داشت که اگر بر افراشتی به مشرق و مغرب برسیدی، چون شب به آخر رسید او پرها باز کند و بهم باززند و خدا

را تسبیح کند و گوید سبحان اللّه الملک القدّوس الکبیر المتعال لا اله الاّ الحیّ القیّوم چون خروسان زمین آواز او بشنوند جمله به آواز آیند و خدای را تسبیح کنند و بال بر هم زنند چون او ساکن شود خروسان زمین ساکن شوند. (تفسیر ابوالفتوح ج ۳ ص ۳۱۵، نیز رجوع کنید به فتوحات مکیّه ج ۴ ص ۶۵۶، مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی ص ۱۷۴).

ترضیح : باید گفت این مطلب از عقیدهٔ فیثاغورث و مثل افلاطونی مایه گرفته است فیثاغورث معتقد بود که کرات آسمان در حرکت آواز و موسیقی ایجاد می‌کنند و ان موسیقی روح عالم است و روح انسان چون از عالم بالاست به آن آوازهای روحانی آشنایی دارد و چون به تن خاکی حلول کرد بر اثر آشنایی قبلی که از موسیقی آسمان داشت با اسباب آلاتی که از خود ساخته است آن را تقلید می‌کند و مولوی از این عقیده متأثر شده و گفته است :

پس حکیمان گفته‌اند این لحن ها — از دوار چرخ بگرفتیم ما

بانگ گردشهای چرخ است اینکه خلق — می‌سرایندش به طنبور و به حلق

و افلاطون این دنیا را سایه‌ای از دنیای واقعی و روحانی می‌دانست بدیهی است سایه‌ها شباهت ناقص به اصل دارند. مولوی از نظر افلاطون متأثر شده و گفته است :

مرغ بر بالا پران و سایه‌اش — میدود بر خاک سانان مرغ وش

ابلهی صیّاد آن سایه شود — می‌دود چندانکه بی مایه شود

بیت ۱۰۱۳ - زبانی چو آتش : سخنان گرمی داشت

دماغی چو موم : مغزش هم مثل موم نرم، استعداد نقش پذیری داشت

بیت ۱۰۱۷ - بر افراخت یال : سرافرازی و گردنکشی کرد، نازید

گشادن : چیدن

از خیال گشادن : ثمرهٔ خیال را نشان دادن

بیت ۱۰۱۸ - سکّه : قطعهٔ فولادی بشکل استوانه که با ان پول می‌زدند. و به اعتبار سبب و مسبّب به مسکوک هم گفته شده است.

نقد : پول

سکّه بر نقد فرهنگ زدن : از اهمّیت و رواج فرهنگ سخن گفتن

ناموس و نیرنگ : شهرت و آوازه

لاف زدن : دعوی باطل کردن. خود را تعریف کردن

بیت ۱۰۱۹ - معنی : هر یک در فنّی تفاخر می‌کردند و در آنچه که تفاخر می‌کردند عالم بودند.

بیت ۱۰۲۱ - چاره ساز : مشکل گشا

بیت ۱۰۲۴ - داوری : قضاوت

حجّت : دلیل

بیت ۱۰۲۸ - عنقا : سیمرغ، مرغ افسانه‌ای. حافظ گوید :

عنقا شکار کس نشود دام باز چین — کانجاهمیشه باد بدست است دام را

اغانی (جمع اغنیه) : سرودها و آوازها
بیت ۱۰۳۰ - پی گم کردن از خلق : با کسی معاشرت و صحبت نکردن
هفت خم : هفت سیّاره
نشان جستن : آثار و علائم یافتن
بیت ۱۰۳۱ - صدای خُم : مقصود صدایی است که در محل گنبدی شکل و قوسی شکل ایجاد شود، (مانند پیچیدن و پژواک صدا در حمّام‌های قدیم)
بیت ۱۰۳۲ - بیت اشاره به واقعه‌ای است که به اشکال مختلف نقل شده است. معروف‌تر اینست که : ملاّنصرالدین در حمّام آواز خواند و احساس کرد که صدای خوشی دارد. به پیش حاکم شهر رفت و هنر آواز خوانی خود را گزارش داد. حاکم از او خواست که سرودی بخواند و چون بصدا آمد خیلی دلخراش و بد آهنگ خواند. حاکم متغیّر شد و به ملاّنصرالدین اعتراض کرد. ملاّ گفت اینجا حمّامی بسازید تا من در آن شوم و آواز بخوانم تا صدای قشنگ مرا بشنوید. چون ساختن حمّام در آنجا مقدور نبود. اطرافیان حاکم گفتند خمرهٔ بزرگی بیاورید و مقداری آب داخل آن کنید و ملاّنصرالدّین توی آن رفته و آواز بخواند و چون این کار را کردند باز صدای خواننده جالب نشد. حاکم دستور داد لنگ‌ها در آب خُم خیس کنند بریدن این مدعی بنوازند و این عمل را آنقدر ادامه بدهند تا آب خم تمام شود. گویند ملاّ بر خاک افتاد و خدا را شکر کرد حاکم علّت این شکر گزاری را پرسید ملاّ گفت خوب شد حمّام و خزینه آب نساختند زیرا هفته‌ها آب حمّام تمام شدنی نبود ولی آب خمره در یک روز با این ترتیب که فرمودی تمام میشود. حاکم را دلیل او خوش آمد و مورد محبّت قرار داد و عذر خواهی کرد.
بیت ۱۰۳۳ : فیثاغورث معتقد بود که کرات سماوی در فواصل معیّنی از یکدیگر قرار دارند و هر یک درگردش خود آوازی ایجاد می‌کنند که مجموعهٔ آن آوازها روح عالم است و گوش آدمی قادر به شنیدن آن نیست زیراکه از آغاز خلقت خود بدان خو گرفته است. ولی چون روح آدمی نیز جزئی از روح عالم است و با آن همانند و هم آهنگ است، پس انسان می‌تواند آن نغمه‌ها و آوازها را بوسیلهٔ موسیقی تقلید کند. (هنر شاعری، ترجمه فتح الله مجتبائی ص ۲۱۸)
در ترجمهٔ رسایل اخوان الصفا می‌خوانیم :... و ناقل کتاب گوید که در این مجموعه دعوی چنان است که افلاک و کواکب را آواز هاست متناسب آوازِ سازها، لطیف‌تر و لذّت وی بیشتر و ارسطا طالیس و افلاطون و بطلمیوس و ماتبعهم بر آنند که آواز نیست و این قول محال است و حقیقت آن است که اگر افلاک و کواکب را آوازی باشد روحانی است نه جسمانی بی شک و ما گفته‌ایم که هر چه حشو است از این کتاب دور کنیم و آن گوییم که به برهان بود، بطلمیوس می‌گوید که این فلک بزرگتر جسم هاست اگر وی را آواز بودی همه آوازهای دیگر باطل کردی و این نه واجب است از آنکه آواز فلک را قیاس بر رعد و برق و صاعقه و زمین لرزه می‌کند و نشاید که فلک را بعینه همان صفت بود که اجسام طبیعی را و اگر گوییم که ایشان را آواز هست ولکن از دوری مسافت در هوا مضمحّل می‌شود هم تواند بود. پس چون جوار آفتاب از آن بیرون باشد که کسی

گوید قطعاً آواز نیست و به وجهی دیگر گوییم هیچ چیز در زمین نیست که نه مانند آن در فلک نیست پس از این غنا بدین لطیفی در زمین هست نتواند بود که اگر چه روحانی بود در فلک مثالی از این جنس نباشد و نیز گوییم اتّفاق است بر آنکه کواکب حیّ و ناطق و فعل به اختیار کند اگر چه در فعل به اختیار اتّفاق نیست در حیات و نطق و تمیز و عقل و آنچه ایشان به علوم اوّل و آخر عالم‌اند اتّفاق است پس شاید بودن که ایشان را آوازی بود، موزون، خوش لکن نشاید گفت که قطعاً نیست. بلی ممکن است و این ناقلان گفته‌اند از این بزرگان که فلک را هیچ آوازی نیست و همانا که ارسطاطالیس و افلاطون این نگفته باشد بلی خود به قیاس مرکب درست شاید کرد که فلک را آواز هاست که از الحان موسیقی خوشتر است و عجب‌تر، و فیثاغورث اوّل حکیمی بود که او در روزگار خود تألیف این علم کرده در این دور علم ارثماطیقی تصنیف وی است و گویند او به جوهر لطیف و دقّت نفس این آواز از فلک دریافت و این تصنیف کرد و ماگوییم موسیقی را و تالیف وی از کمال عقل استنباط شاید کرد و از کمال عقل استنباطِ چیزی نبود که در ان فایده نبود پس نزدیک حکما این موسیقی را فایدهٔ عظیم است و در بسیار حالها این بکار داشته‌اند چنانکه در محرابهای استجابت دعا را چنانچه داود علیه السّلام در محراب و غناء خوش بر آن راست کردی و با خدای تعالی به آن غنای موسیقی مناجات کردی و این نزد جهودان معروف است در بیمارستانها و به سحر گاه بزدندی تا بیماران را خواب گرفتی و از دردها بیاسودندی و چون در صومعه‌ها نهاندندی تا عامّه برای تو به در آمدندی و اگر امروز در بعضی شرایع انبیاء منهی است سبب آن بوده است که ایشان استعمال آن در محظورات و لذّت دنیا می‌کنند نه در آنچه مقصود حکما بوده است و این موسیقی را اصلی عظیم است و تأثیری تمام در سحر، از آنکه هر دعوی که با موسیقا بود اجابت زودتر بود چنانچه بزرگان در سحرگاهان نی زدن و بربط زدن فرموده‌اند و نوعهای دیگر ساخته‌اند، نای انبان و صفاره و رباب و کمانچه که ساحران نهاده‌اند با هم می‌زنند و هم گویند آنچه ایشان را مراد بود (نقل از ترجمه رسائل اخوان الصفا چاپ هند ص ۲۷ و ۲۸ و نیز رجوع کنید به کتاب تاریخ علوم عقلی در تمدّن اسلامی دکتر ذبیح الله صفا جلد اول ص ۲۰۲).

توضیح : چنانچه پیش از این هم اشاره شد. عقیدهٔ فیثاغورث در ادبیّات فارسی هم تأثیر گذاشته. مولوی گفته :

پس حکیمان گفته‌اند این لحن ها　　از دوار چرخ بگرفتیم ما
بانگ گردش های چرخ است اینکه خلق　　می‌سرایندش به طنبور و به حلق

(مثنوی دفتر ۴ بیت ۷۳۳ و ۷۳۴)

گلشهری از شعرای ترکیه (قرن هفتم) گوید :

هر شبی در گلفشان اختران　　تا سحر در پردهٔ خنیا گران
بلبل آموزد زچنگ تار او　　علم موسیقی زموسیقار او

(از دیوان خطی)

و خاقانی شروانی گفته :

مرا ز هاتف همّت رسد بگوش خطاب ... کز این رواق طنینی که میرود دریاب
زبان مرغان خواهی طنین چرخ شنو ... درسلیمان جویی به صدر خواجه شتاب
رواق چرخ همه پر صدای روحانی است ... در آن صداهمه صیت وزیر عرش جناب

(دیوان خاقانی ص ۴۹)

نظامی در لیلی و مجنون گوید :

هر نیک و بدی که در نوایی است ... در گنبد عالمش صدایی است

(بیت ۲۴۳۸)

بیت ۱۰۳۵ - پردهٔ رودگه : پوشش آلت موسیقی
رودگه : آلت موسیقی (رودگاه)
معنی : آن صدا را متناسب با صدای زه دانست بعد از آن پوشش و ساختمان آلتی راکه رود در آن بکار برود کشف کرد.
بیت ۱۰۳۶-کدویی را خالی کردو بر پوستهٔ آن زه بست و پوشش تنهٔ کدو را هم از چرم ساخت .
بیت ۱۰۳۷ - چرم آهو : رَقّ، پوست نازک که برای روی دف از آن استفاده می‌کردند اینجا هم مقصود نظامی آنست بعد از آنکه کدو را خالی کردند بر رویش پوست آهو کشیدند و روی پوست آهو تارها (زه‌ها) بست. در مخزن الاسرار گوید :

حیف بود با نظر مهتران ... بر رق آهو کف حنا گران

چرم رامشک براندودن : برای خشک نگاهداشتن پوست سازها با ماده‌ای از نوع مشک و یا غیر آن مشک اندود می‌کردند. توضیح (در آذربایجان شرقی سیر اندود می‌کنند)
بیت ۱۰۳۸ - ارغنون : یک نوع آلت موسیقی است
بیت ۱۰۴۱ : با نواختن آهنگ، صدایِ گاو و صدای شیر ایجاد می‌کرد.
بیت ۱۰۴۲ - آبدست : مهارت

دمی خرم کنم این جان غمگین ... ببینم آب دست جان شیرین
به استادی کسی همتای او نیست ... به آب دست کس را پای او نیست
به نقّاشی چو آب دست من دید ... به دلجویی حدیثم نیز بشنید

(فرهاد نامه عارف اردبیلی)

هر دو را : یعنی هم گاو و هم شیر را از حرکت باز داشتن
بیت ۱۰۴۳ - نسبت : اینجا به معنی ریتم و آهنگ آمده
دده : حیوان درنده، حیوان وحشی
بیت ۱۰۴۴ - هوا : علاقه، آرزو (در عربی هوی)
بیت ۱۰۴۵ - سباع (جمع سَبُع) : درندگان
بهایم (جمع بهیمه) : چهار پایان

بیت ۱۰۴۶ – راه : نغمه
دستان : آهنگ، سرود
بیت ۱۰۴۹ – معنی : موسیقی را به حدّی نفوذکننده و تأثیرگذارنده ساخت که پزشکان بوسیله موسیقی به نوع بیماری پی بردند.
بیت ۱۰۵۰ – قانون : روش، قاعده
بیت ۱۰۵۱ – عود پخته : کنایه از آلت موسیقی که از چوب پخته شده (بخاردیده) می‌ساختند.
عود خام : ماده‌ای که در عطر سازی بکار می‌رود. چوبی است که اگر بسوزانند بوی خوش می‌دهد.
بیت ۱۰۵۴ – دوانیدن : متعدّی از دویدن
بیت ۱۰۶۱ – کان یاقوت : کنایه از افلاطون
یاقوت پاش : یاقوت پاشنده، دانش‌های تازه یاد دهنده
بیت ۱۰۶۲ – پرده : نغمه
بیت ۱۰۶۳ – خشک رود : زه
تری : خوبی و خوشی، طراوت
فلک را فرود آوردن : فلک را از بلندی به پستی آوردن یعنی فلک برای شنیدن آن به پستی می‌گراید.
بیت ۱۰۶۶ – آوازه : خبر، شهرت
هاروت بازهره هم ستیز شد : به خصومت پرداختند. هاروت و زهره کنایه از دو دانشمند یعنی ارسطو و افلاطون آورده است. پیش از آن که واقعه این دو دانشمند را خبر بدهند آنها را هم ستیز نامیده و این معنا از باب وحدت عمل است که نظامی بکار برده است. همچنانچه فردوسی در آغاز داستان رستم و سهراب گوید :

اگــر تـند بـادی بـر آیـد زکـنج　　　بـــخاک افکــند نــارسیده تــرنج

هنوز مبارزه تن بتن شروع نشده امّا فردوسی از شکست سهراب (نارسیده ترنج) و بخاک افتادنش سخن گفته است بعضی از شعرای توانای زبان فارسی به «وحدت عمل» که از گفته‌های ارسطو است آگاهی داشته‌اند و در داستان نویسی آنرا بکار برده‌اند.
بیت ۱۰۶۸ – خَصْم : طرف دعوا
بیت ۱۰۷۰ – تعلیق : یادداشت کردن
بیت ۱۰۷۱ – عِلوی : بالایی، فوقانی
بیت ۱۰۷۴ – رود خیز : از رود بر خاسته، نوای رود
بیت ۱۰۷۶ – طلسمات (جمع طلسم) : عمل خارق العاده‌ای که مبداء آن را قوای فعالّه آسمانی و قوای منفعلهٔ زمینی دانند و بدان امور عجیب و غریب پدید آورند.
بیت ۱۰۸۰ – ای شگفت : شگفتا، عجبا

بیت ۱۰۸۷ - بر آن خط کشیدند پرگار تنگ : بر آن خط پرگار تنگ کشیدند. یعنی در کنار آن خطّ، فشرده بهم قرار گرفتند و نشستند.

بیت ۱۰۸۸ - مندل : دایره‌ای که معزّمان بر دور خود کشند و در میان آن نشینند و دعا و عزیمت خوانند.

بیت ۱۰۹۰ - بیدار مغز : هوشیار، به هوش آمده

بیت ۱۰۹۴ - بدستان : باحیله

در خسرو و شیرین گوید :

ترا باید شدن چون بت پرستان   بدست آوردن آن بت را بدستان

(بیت ۸۲۶)

بیت ۱۰۹۵ - که آن پردهٔ کژ بر او گشت راست : مجهول برای او معلوم شد.

بیت ۱۰۹۶ - آنِ خود را بشست : نبشتهٔ خود را سترد، پاک کرد.

بیت ۱۱۰۳ - گل : استعاره از خورشید

چشمهٔ آفتاب : مشرق. در فرهنگ معین «چشمهٔ آفتاب» را کنایه از آفتاب معنی کرده‌اند.

ماه چون ماهی سر در آب برد : ماه ناپیدا شد، غروب کرد، بی نور شد

بیت ۱۱۰۴ - گوهر آگین : مرصّع، گوهر نشان

بیت ۱۱۰۵ - زیر تخت : در پایین‌تر از تخت پادشاه

بیت ۱۱۰۷ - مکنون : پنهان داشته شده

غیب : راز

ضمیر : خاطر

بیت ۱۱۱۸ - شکوفه : بالا آمده، استفراغ

بیت ۱۱۲۱ - آبکند : گودال

بیت ۱۱۲۴ - شبانه : چوپان

بیت ۱۱۲۶ - هور : خورشید

ستور : چهار پا، مقصود اسب مسین است.

بیت ۱۱۲۸ - مشتری : ستارهٔ مشتری، که بعد از زهره از همه سیّارات منظومه شمسی درخشانتر است.

بیت ۱۱۲۹ - باز کردن : جدا کردن، در آوردن

بیت ۱۱۳۱ - ستودان : استودان، استخوان دان، گورستان زرتشتیان

بیت ۱۱۳۳ - شیر پیکر : برج اسد   رایت : درفش

منجوق : گوی که بر سر پرچم نصب می‌کردند.

معنی بیت : چون سپهر از پرچم برج اسد منجوق تابندهٔ خورشید را طالع کرد. یعنی خورشید روز اوّل تابستان طلوع کرد.

بیت ۱۱۳۴ - یله کردن : رها کردن

بیت ۱۱۳۷ - سَرَه : نیکو، خوب، بی عیب

بیت ۱۱۴۱ - برقع : روی بند، روبند، اینجا به معنی پرده و پوشش آمده است.

بیت ۱۱۴۲ - داوری : قضیّه، واقعه

بیت ۱۱۴۴ - نگین دان : جای نگین

بیت ۱۱۴۸ - آزمون کردن : امتحان کردن

بیت ۱۱۴۹ - انگشتری باختن : یک نوع بازی است برای گذراندن شبهای طولانی پاییز و زمستان در آذربایجان شرقی رسم بوده است. بنظر نگارنده مقصود نظامی همین بازی است که شرح می‌دهم : بازیکنان دو دسته می‌شوند، دستهٔ چهار یا پنج نفری و انگشتری در اختیار آنان قرار داده می‌شود و در بعضی جای‌ها به این بازی «گل» بازی می‌گویند و در این حال انگشتری را بنام «گل» می‌نامند انگشتر با قرعه در اختیار یک دسته قرار می‌گیرد و آنها در زیر پارچه‌ای دستهای خود را قرار میدهند و انگشتر را بالاخره در دست یکی از رفیقان خود قرار می‌دهند سپس در یک زمان دستها را مشت کرده از زیر پارچه بیرون می‌آورند و به ردیف مشتها را در پیش دستهٔ دیگر قرار میدهد و از آنها میخواهند تا بگویند که انگشتری در کدام مشت نهفته شده است اگر درست جواب دادند انگشتری بر دستهٔ دیگر تسلیم می‌شود و این بار آنها دستهایشان را در زیر پارچه قرار می‌دهند و انگشتری را پس از چرخاندن و ردگم کردن بالاخره در دست یکی از رفیقان خود می‌نهند و سپس آنها دستها را مشت کرده از زیر پارچه بیرون می‌آورند و از دسته دیگر می‌خواهند که بگوید انگشتری در کدام مشت قرار گرفته است؟ اگر نتوانستند پیدا کنند یک امتیاز به حساب همان دسته بحساب می آورند و همین دسته برای بار دیگر انگشتری را زیر پارچه برده و در مشت یکی از افراد خود قرار می‌دهند. بدین ترتیب بازی ادامه پیدا می‌کند هر دسته که بیشتر امتیاز آورد برنده مسابقه شناخته میشود تعداد دفعات امتیاز برای بردن مسابقه به قرار داد طرفین بستگی دارد.

بیت ۱۱۵۶ - بخود بیم کردن : از خو ترسانیدن، بیم دادن

بیت ۱۱۶۴ - نیرنگ و ساز : حیله و چاره

بیت ۱۱۶۵ - بستگی : رمز، مجهول بودن، راز

بیت ۱۱۶۶ - عبرت : پند

بیت ۱۱۶۸ - تیمار سوز : غم زداینده

بیت ۱۱۶۹ - بریشم نواز : بریشم نوازنده، ساز زن

روم را در طراز بریشم کشیدن : در طراز روم بریشم کشم؛ یعنی با ابریشم طراز جامه‌های رومی راترتیب دهم.

بیت ۱۱۷۳ - ریاضت گری : گوشه نشینی توأم با عبادت

بیت ۱۱۷۵ - تمتّع : بر خوردارشدن

تمتّع کردن : کنایه از نزدیکی، مباشرت
بیت ۱۱۷۶ – گرد آمدن : مجامعت، نزدیکی به همسر
بیت ۱۱۷۸ – پیوند : هم سر
بیت ۱۱۸۰ – ۱۱۸۱ – به مردانگی خون خود ریختند : با مردانگی خود کشی کردند. یعنی از زن دوری جستند و سلسلهٔ پدر پسری را قطع کردند و صاحب نسل و جانشین نگشتند، مردند و نسل شان منقرض گردید.
بیت ۱۱۸۴ – ترکیب : بهم پیوستن، آمیخته کردن
أخلاط (جمع خلط) : هر یک از خون، صفرا، سودا، بلغم، را خلط گویند.
بیت ۱۱۸۵ – باز جستن : پیدا کردن، یافتن
بیت ۱۱۸۸ – سقراط : فیلسوف معروف یونانی (ولادت ۴۷۰ وفات ۳۹۹ قبل از میلاد).
توضیح : (دوره سقراط با دورهٔ اسکندر هم خوانی ندارد!!؟).
بیت ۱۱۸۹ – من آنجائیم : من از عالم بالا هستم.
خیال : نیستِ هست نما مولوی گوید :

مـــی‌رسید از دور مـــانند هـــلال	نیست بود و هست بر شکل خیال

بیت ۱۱۹۹ – آمد شد : معاشرت، صحبت
دُری یافتست : مرواریدی یافته است.
بیت ۱۲۰۲ – نه ممکن که سر در جهان آورد : ممکن نیست که تسلیم مادیّات این دنیا بشود.
بیت ۱۲۰۳ – زخون خوردن جانور خوبرید : از بکار بردن گوشت خود داری کرد
پلاسی بپوشید و دیبادرید : لباس خشنی پوشید و لباسهای نرم و لطیف را ترک کرد.
بیت ۱۲۰۴ – کفی : یک کف، یک مشتواره
پِست : آرد، آردجو
بیت ۱۲۰۶ – این بیت نشان میدهد که نظامی هم از خوردن گوشت پرهیز می‌کرد. با ساده زندگی کردن به عبادت می‌پرداخته است.
بیت ۱۲۰۸ – معنی بیت : نهاد و سرشت آدمی طوری است که کسانی را بیشتر بیاد می‌آورد که آن کسان او را فراموش کرده باشند.
بیت ۱۲۰۹ – ستیزنده‌تر : مایل‌تر، راغب‌تر، در فرهنگها بدین معنی نیامده است.
بیت ۱۲۱۰ – باز جستن : طلب کردن
بیت ۱۲۱۳ – ناز : صفت معشوق است او بظاهر خود را برجود عاشق بی نیاز نشان میدهد امّا در حقیقت نیازمند است.
نیاز : صفت عاشق است که برجود معشوق احتیاج مبرم دارد.
ترکانه وش : ترک گونه، با اخلاق ترکی
نازکش : عاشق، خواهنده

بیت ۱۲۱۴ - استواران : معتمدان

بیت ۱۲۱۷ - نوازنده : نوازش کننده

بیت ۱۲۱۸ - حجّت : دلیل

بیت ۱۲۱۹ - وگر نیست حجّت به حاجت بیای : و اگر دلیلی نداری احتیاج ما به وجودت را در نظر بیاور.

بیت ۱۲۲۳ - نماید : نشان میدهد (فاعل خرد است). خرد نشان میدهد که رفتن به پیش پادشاه صواب نیست.

بیت ۱۲۲۴ - جبرئیل : فرشتهٔ وحی و اینجا مراد خرد است.

معنی مصراع دوم : آگهی دهنده قبلی از روی هوی و هوس خبر نمی‌دهد.

بیت ۱۲۲۵ - پیغام با کلید : پیغام توأم با صداقت

بیت ۱۲۲۶ : مشک در نافه اگر قصد نشاندادن خود را داشته باشد باد خوشبویی مشک دلیل اوست.

بیت ۱۲۲۷ - برون از زبان : بجز از قول، بجز از سخن

بیت ۱۲۲۸ - مدارا: ملاطفت

مدارا افزون از مداراکند : بیش از اندازه مهربانی می‌کند.

بیت ۱۲۳۰ - آب و سنگ : کنایه از احترام کردن و ارزش قایل شدن

ستور مرا پای از اینجاست لنگ : علّت لنگیدن اسب من همین است، علّت نیامدن من همین است.

بیت ۱۲۳۶ - غنا ساز گنبد : گنبدِ غنا ساز، گنبدی که صدا را منعکس می‌کند.

معنی بیت : اگر گنبد سالم باشد صدای تارهای سست را قوی و خوش نشان می‌دهد.

بیت ۱۲۳۷ - معنی : اگر رکنی از گنبد خراب شود آواز خوش را هم ناخوش منعکس می‌کند.

بیت ۱۲۳۸ - دَر : دربار

دارای درگه : دارندهٔ دربار، پادشاه

بیت ۱۲۳۹ - معنی بیت : تو مرا دعوت می‌کنی امّا راز داران تو با قدرت تمام مرا از آمدن باز می‌دارند.

بیت ۱۲۴۱ - معنی : دریای ژرف نشان میدهد که دریا دُرهای قیمتی و بسیار خوب دارد.

بیت ۱۲۴۲ - معنی : [امّا] نهنگان دریا برای گرفتن و از میان بردن کسی که نزدیک بشود چنگ و دندان را آماده کرده‌اند. چه کسی گوهر در دهان نهنگ می‌جوید؟

بیت ۱۲۴۳ - نور پاش شدن : نور افشانی کردن، روشن نمودن.

دورباش : نیزهٔ دو شاخه دارای چوبی مرصع که در قدیم پیشاپیش شاهان می‌بردند تا مردم بدانند که پادشاه می‌آید و خود را به کنار کشند. اینجا به معنی دور دارنده و مانع آمده است.

بیت ۱۲۴۴ - صورت کسی را بد کردن : یعنی از کسی بد گویی کردن و او را بدکار معرفی کردن.

بیت ۱۲۴۵ - کمر پیش یزدانِ پاک بستن : خدا را اطاعت و عبادت کردن. بندهٔ خدا بودن
بیت ۱۲۴۶ - تاش : کلمه‌ای است ترکی به معنای «هم»
خیلتاش : هم خیل و خواجه تاش، یعنی دو بنده‌ای که مال یک خواجه هستند. هم خواجه، در ترکیبات لغات ترک هم همین خصوصیات را دارد مانند : آدداش «آد + تاش) : هم اسم «آد» در زبان ترکی به معنی «اسم» است. یول داش (یول + تاش) : همراه در زبان ترکی «یول» به معنی «راه» است. قارین + داش (قارین = شکم) : هم شکم، دو قلو.
بیت ۱۲۴۶ - معنی بیت : در بندگی با تو خواجه تاش هستم. یعنی تو هم بنده‌ای و من هم بنده‌ام در بندگی نظیر هم هستیم. تو بندهٔ خدا هستی و من هم بندهٔ خدا هستم. اگر خدا را ترک کنم و بسوی تو بگرایم در این صورت بنده تو خواهم بود بعبارت دیگر بندهٔ بنده خواهم بود.
بیت ۱۲۴۷ - ارتفاع : بلندی تقویم : ارزیابی
معنی : ای اسکندر دقّت کن و این سخن مرا بدرستی ارزیابی کن و عمق معنا را ملاحظه کن.
بیت ۱۲۴۸ - خوان دُر : کنایه از پاسخ پر معنایِ سقراط است.
بیت ۱۲۵۰ - برآمودن : زینت کردن، زینت دادن
بیت ۱۲۵۲ - دعوی گهِ حجّتِ : در مقام استدلال
بیت ۱۲۵۳ - زبی توشه‌ای ساخته توشه‌ای : بی زادی را زاد خود ساخته. یعنی از خورد و خوراک حیوانی خود داری می‌کند.
بیت ۱۲۵۷ - چون آسیا بگرد کسی گردیدن : کسی را بندگی کردن (به سبب احتیاج)
بیت ۱۲۵۹ - قرصِ جوین : نان جو که گرد و دایره‌ای درست شده باشد.
گِردهٔ گندمین : نان گِردْ از آرد گندم
بیت ۱۲۶۰ - راهرو : مسافر، سالک
نیم جو : به مقدار بسیار اندک
بار : رنج و سختی
یکی جو : یکدانه جو
بیت ۱۲۶۱ - ستوه آمدن : خسته شدن
بیت ۱۲۶۲ - تمنّا (تمنّی) : در خواست
بیت ۱۲۶۶ - ژندهٔ سال خورد : کهنهٔ چندین ساله
گرانستی گر نیستی گرم و سرد : اگر سرمایی نبود این لباس ژنده بر من سنگینی نمی‌کرد.
بیت ۱۲۷۰ - درون سخن : معنای سخن
بیت ۱۲۷۲ و ۱۲۷۳ معنی : هوایِ نفس بندهٔ من است، در حالیکه تو بندهٔ نفس هستی و در اینحال تو بندهٔ ما هستی.
بیت ۱۲۷۶ - نمرده زمین آزمایی کردن : زنده بگور رفتن (انجام عمل غیر معقول)
بیت ۱۲۷۷ - سیماب : جیوه. ماده‌ای است بسیار سنگین اگر بر گوش رود پردهٔ سماق گوش را

پاره می‌کند و تمرین این عمل شایستهٔ عاقلان نیست.

بیت ۱۲۷۸ – چارپایی : حیوانیّت

بیت ۱۲۸۱ – خود خفته‌ای : تو غافل هستی

بیت ۱۲۸۲ – خواب خرگوش : کنایه از خفته‌ای که ظاهراً بیدار است. پلک چشمان خرگوش موقع خوابیدن باز می‌ماند بیننده خیال میکند که هوشیار است و نخوابیده است امّا در حقیقت خوابیده است.

خویِ پلنگ : پلنگ عادت به مردی گری دارد و کینه توز است.

بیت ۱۲۸۳ – هزبر : هژبر، شیر

بیت ۱۲۸۴ – پذیرفتن : قبول کردن

بیت ۱۲۸۵ – زپندش دهد حلقهٔ گوش بند : از پند گوشواره گران قیمت می‌دهد.

بیت ۱۲۸۸ – دست پیرای : دست پیراسته شده، با دست صیقلی شده (آیینه‌های قدیم از آهن و فولاد بود)

پذیرای صورت : چهره را منعکس کننده (مراد آیینهٔ است)

بیت ۱۲۸۹ – روشن کردن سینه : تزکیهٔ دل، تزکیهٔ نفس

بیت ۱۲۹۰ و ۱۲۹۱ : وقتی که می‌توانی از آهن زنگ را ببری و آن چنان صیقل کنی که نقش و رنگ را نشان بدهند. بنابراین میتوان زنگ دل را زدود تا راز و اسرار روحانیت در او دیده شود.

بیت ۱۲۹۲ – بد اندیش : دشمن

بیت ۱۲۹۳ – زبانی : موکّل آتش دوزخ، دوزخی

خواجه مقبل : مقصود بلال حبشی است.

بیت ۱۲۹۴ – معنی : به سیاهی زنگی میندیش بلکه شادی زنگی را در نظر بیاورد زنگیان به شادی معروفند.

بیت ۱۲۹۵ – سوخته بید (زغال بید) : برای تمیز کردن دندانها بکار می‌رفت.

دندان سپید کردن : کنایه از پاک کردن و شستن دندان است.

بیت ۱۲۹۶ – معنی : متوجّه باش آینه زنگی است با وجود آنکه از آهن سیاه ساخته شده دلش روشن و نورانی است.

بیت ۱۲۹۷ – نوش آب : آب جاویدانی بخشنده، چشمهٔ نوشاب در ظلمات است.

بیت ۱۲۹۸ – چون نقره از آلودگی پاک شو : از نقرهٔ خالص پاک شدن را یادبگیر.

بیت ۱۲۹۹ – هر مغزی که از آلودگی پاک گشت بر سپهر غلبه می‌کند.

بیت ۱۳۰۰ – معنی : به عبادت گاه سحر گاهی می‌رود و محرم اسرار خداوند می‌شود.

بیت ۱۳۰۱ – معنی : تو پرده را زدر دور کن بعد از آن کار آفتاب است که از روزن بخانه بتابد.

بیت ۱۳۰۲ – معنی بیت : فرض کن چراغی بگدایی از دیگری بدست آورده‌ای این چراغ را قفای

باد سحر خاموش می‌کند (امّا اگر از خودت روشنایی داشته باشی باد نمی‌تواند آن را خاموش کند).

بیت ۱۳۰۳ - معنی : وجودت گردونه کش خورشید باشد و در این صورت بداشتن تُرک عماری نشین امیدوار شو. (اوّل در خودت زمینه و استعداد و قابلیّت چیزی را فراهم کن سپس بداشتن آنچیز امیدوار شو).

بیت ۱۳۰۴ - در قدیم در موقع آمدن مهمان جلوی در خانه را پاک می‌کردند و آب می‌زدند.

معنی : تو طلبکار سلطان مباش زیرا اگر درِ خانه‌ات از خارو خاشاک پاک باشد حتماً سلطان وارد می‌شود. و مهمانت خواهد بود.

بیت ۱۳۰۵ - آگاه نیستی از اینکه چون سلطان به شکارگاه برود و دری را پاک کرده ببیند به آن خانه به مهمانی خواهد آمد، به آن مهمان ناخوانده از ما درود برسان.

توضیح : «چه میدانی» بشکل استفهام انکاری در آمده است. در استفهام انکاری پاسخ همیشه منفی است.

بیت ۱۳۰۷ - معنی : اگر به مرحله عرفان اجازهٔ ورود یافتی. دعوت این بزم را از صمیم قلب باروح خودپذیرا باش. تن را رها کن زیرا، دربان تن را اجازهٔ ورود نمی‌دهد.

بیت ۱۳۰۸ - باکفش گل آلوده ممکن نیست به تخت پادشاهان نزدیک شوی. پس کفش را از خود دور کن.

بیت ۱۳۱۰ : با پادشاه سرِ خوان هم نشین خواهی بود اوّلین کاری که میکنی دست را بشوی و ناخن‌ها را بچین و دست و انگشتانت را پاک دار.

بیت ۱۳۱۱ : کسی حتّی اگر نرهٔ شیر هم باشد نمی‌تواند بی‌ادبانه بسوی تخت سلطان بخرامد.

بیت ۱۳۱۲ - بختِه : خایه کشیده

معنی : شیر خنثی که بر تخت او نگاشته‌اند از هیبت تخت او بی حرکت و مثل چوب خشک مانده است.

بیت ۱۳۱۳ : کسی که به درگاه تو می‌آید اگر راه تو را نداشته و از راه تو گمراه باشد سیلی می‌خورد.

بیت ۱۳۱۴ - حالا دربارهٔ خودت خوب بیندیش که میخواهی بدرگاه چه کسی روی آوری و دلِ خدا ترس تو نظر گاهِ که می‌باشد؟ (توضیح : یعنی کسی که راه و روش ترا نداشته باشد بدرگاه راه نمی‌دهی و تنبیه هم می‌کنی با این مثال وضع و موقعیّت خود را در پیشگاه خدا (اگر طالب آنی) بدان.

بیت ۱۳۱۵ - اگر دَرِ خدا را دقّ الباب کنی در این صورت بنده‌ای ذلیل و افتاده باش اگر خیال درون رفتن داری، متواضع باش.

بیت ۱۳۱۶ : و اگر دَرِ خدا را نمی‌زنی و خیال ورود به دربار او را نداری کوچک بودن و دربان بودن و سگبان بودن لازم نیست و تو بدون این‌ها سلطان هستی.

بیت ۱۳۱۷ : تو خشمگین مباش اگر من از روی هوا خواهی و دوستداری با تو خشن صحبت کردم و نرم نگفتم.

بیت ۱۳۱۸ - تافته : روشن و گرم

تفته : مکدّر، آزرده

جاسوسی : بدست آوردن اطّلاعات

بیت ۱۳۱۹ - ره آورد : سوغات

ره برد : توشه

بیت ۱۳۲۴ - گنگ : لال

بیت ۱۳۲۵ - دهن از می مهر کردن : می‌نخوردن

بیت ۱۳۲۷ - نظّارگان : بینندگان، تماشاگران

بیت ۱۳۲۸ - ملوکانه : شاهوار

اورنگ : تخت

بیت ۱۳۲۹ - رقیب : نگهبان

بیت ۱۳۳۰ - نمودن : نشاندادن، مجازاً اظهار کردن

بارخواستن : اجازه ورود بدربار خواستن

بیت ۱۳۳۱ - مغان : کنایه از فرستادهٔ پادشاه هند

آفتاب : کنایه از اسکندر

بیت ۱۳۳۳ - مغانه : مانند مغان

چو آتش برافروخته : با چهرهٔ گُل انداخته

بیت ۱۳۳۹ - نکته‌های گره بسته : معمّاها، رازها

دُرّ ناسفته : مروارید بکر، کنایه از سخن خوب

نسفتن : مجازاً به معنی نگفتن

بیت ۱۳۴۰ - حقّه : ظرف کوچکی که در آن جواهر گذارند

دُرّ : سخنان خوب

حلقه در گوش کردن : بنده گردانیدن

بیت ۱۳۴۶ - سخن‌های سر بسته : معمّا، رمز

بیت ۱۳۴۸ - درفش : آلتی است نوک تیز در کفّاشی برای جای انداختن سوزن بکار می‌رود و گاهی با آن گره نخ و طناب را باز می‌کردند.

بیت ۱۳۴۹ - بَرِدانش : میوهٔ دانش

بیت ۱۳۵۲ - معنی : نمی‌خواهم با کس دیگری جز شهریار سخن بگویم.

بیت ۱۳۵۵ - زبانی چو شمشیر هندی : زبانی تند و برنده

بیت ۱۳۶۱ - معنی : نامرئی است یا مرئی، جایش کجاست؟

بیت ۱۳۶۲ - به حجّت شود مرد پرسنده سیر : دلیل، پرسنده را قانع می‌کند. یعنی با دلیل جواب بده.

بیت ۱۳۶۴ - معنی : چون از خود پرستی نجات یا بی به ایزد متعال راه خواهی یافت.

بیت ۱۳۶۵ : آفرینندهٔ جای، به جای محتاج نیست.

بیت ۱۳۶۷ - معنی : اندیشه به چیز هایی راه دارد که دیده آنها را می‌بیند.

بیت ۱۳۶۸ - معنی : خدا را نمی‌توان د راندیشه جست زیرا چشم را به او راه نیست پس اندیشه را هم بر او راه نیست. و هر چیز در اندیشه به تصوّر در آوریم آن خدا نیست بلکه آن شیطان است.

فردوسی گوید :

تـرا هر چه بـر دل همی بگـذرد بگـنجد همی در دلت بـاخرد
چـنان دان کـه یـزدان نـیکی دهش جز آن است و زین بر مگر دان منش

بیت ۱۳۶۹ - معنی : هر اندیشه‌ای که در دل آید آن آفریدهٔ خداست و آفریننده نیست.

بیت ۱۳۷۰ - معنی : هر چه در اندیشه تصوّر آن را جایی نیست آن راهنما بسوی خداست.

بیت ۱۳۷۱ - مصراع دوم ضرب المثل است : ابر ماه را می‌پوشاند.

بیت ۱۳۷۲ - معنی : کرده یعنی آفریده شده بر وجود آفریننده دلیل کافی است.

بیت ۱۳۷۵ - شب بازی : خیمه شب بازی، شعبده بازی

بیت ۱۳۷۷ - معنی : بیرون از هستی و دنیا به چیز دیگر راه هست ؟ یا نیست. اگر راهی هست چرا کسی از آن آگاه نیست و اگر چیزی نیست آیا بر نیستی راهی نیست؟

بیت ۱۳۷۹ - حساب کهن : کنایه از آفرینش

به آزرم‌تر : منصفانه‌تر

سکّه بر سخن زدن : سخن گفتن

بیت ۱۳۸۰ - که نایی به سر رشتهٔ خویش باز : یعنی سر رشتهٔ خود را گم می‌کنی و به بیراهه می‌روی.

بیت ۱۳۸۱ - مَندل (بفتح اول و ثالث) : دایره‌ای که معزمان بدور خود می‌کشند و وسط دایره می‌نشینند و دعا و عزیمت می‌خوانند.

هفت مَندَل : کنایه از هفت آسمان. هفت دایره، هفت بند.

نظامی جای دیگر گوید :

بـه جـوی زر نـیازمندی چـند چـار قـفلی و هـفت بندی چند

بیت ۱۳۸۲ - تیغ وطشت : وسایل خونریزی و آدم کشی بوده است.

منزل خون : این دنیا

بیت ۱۳۸۳ - شهربند : زندانی، محصور

بیت ۱۳۸۷ و ۱۳۸۸ - معنی : بسیار کس را ندیده بودم امّا در خیالم تصویر او را می‌کشیدم و

دیده شده بحساب می‌آوردم. امّا وقتی که او را دیدم. آنکه خیال می‌کردم نبود.
بیت ۱۳۹۴ - از دل گرد فروشستن : بدبینی را و تاریک اندیشی را از دل دور کردن.
بیت ۱۳۹۶ - نظیر مفهوم : الدّنیا مزرعة الآخرة
بیت ۱۳۹۸ - آفرینش : خلق، ایجاد ناپایدار
آفرین : سعادت باقی، خوشی پایدار
بیت ۱۴۰۰ - معنی : چشمه از کوهسار روان می‌گردد و شتابان در حرکت است تا به دریا رسد و چون بدریا رسید قرار می‌یابد و از شتاب می‌افتد.
بیت ۱۴۰۱ - جان‌پذیر : جان پذیرنده، قبول کنندهٔ روح
پیکر جان‌پذیر : تن، بدن
بیت ۱۴۰۲ - نماید مرا : بنظر من
شراری از او کالبد یافتست : در کالبد شراری از آن آتش در گرفته است.
بیت ۱۴۰۳ : خاموش شدن آتش و روح یکی است. اگر کسی را در این مقال شکّی باشد شکّ او ناروا و بد است.
بیت ۱۴۰۴ - تندی : خشم
بیت ۱۴۰۵ - سان : روش، آیین
اهریمن : شیطان
توضیح : در اعتقادات مذهبی، مسلمانان هم آمده است که شیطان از آتش خلق شده است و انسان از خاک.
در قرآن کریم آمده : خلقتنی من نار و خلقتهٔ من طین
سعدی به شعر آورده :

زخـاک آفـریدت خـداوند پـاک	پس ای بنده افتادگی کن چو خـاک
حریص و جهان سوز و سرکش مباش	زخـاک آفـریدندت آتش مـباش
چـو گـردن کشید آتش هـولناک	بـه بیچارگی تـن بینداخت خـاک
چو آن سر فرازی نـمود این کـمی	از آن دیـو کـردند از ایـن آدمـی

بیت ۱۴۰۹ - جان علوی گرای : روح بالا گراینده، بالا رو.
بیت ۱۴۱۴ - خیال : رؤیا، نیستِ هست نما
بیت ۱۴۱۷ - خواب از خیالی خانه خیز است : خواب دیدن از خیالات انسان می‌زاید.
بیت ۱۴۱۸ : همهٔ رویاها از قانون آشنایی با اصل آن رؤیاها بر می‌خیزد. چیز بیگانه را در خواب نمی‌بینیم.
بیت ۱۴۱۹ - شمع : کنایه از روح
بیت ۱۴۲۰ - معنی : اندیشهٔ پاک تو نماینده این کار است و آنچه را که در خواب می‌بینی ادراک تو آن را می‌خواهد.

بیت ۱۴۲۱ - برهنه شدن روان : یعنی تزکیهٔ روح
بیت ۱۴۲۳ - ریاضتگر : مرتاض
بیت ۱۴۲۴ - معنی : مرد مرتاض در عالم هوشیاری چیزهایی می‌بیند که دیگران در خواب می‌بینند. خود خواب نیز بر اثر آگاهی سروش رخ می‌دهد.
بیت ۱۴۲۶ - چشمِ بد : چشم زخم
بیت ۱۴۲۸ - جان گزای : آسیب رساننده
بیت ۱۴۲۹ - آزمایش : امتحان
بیت ۱۴۳۱ - به هر حرفتی در : متمّم میان دو حرف اضافه آمده است.
حرفت : شغل، کار
ژرف دیدن : عمیقانه فکر کردن
بیت ۱۴۳۳ - یک کماندار : یک انداز. کسی که با یک تیر کار دشمن را بسازد.
بیت ۱۴۳۵ - صاحب قیاس : مقصود سقراط است.
بیت ۱۴۳۶ - معنی : نگاه از هوا می‌گذرد و به منظر می‌رسد.
بیت ۱۴۳۷ - معنی : نگاه بسوی چیزی که حرکت کرد با هوا هم آهنگی و سازش می‌کند.
بیت ۱۴۳۸ - معنی : نگاه چون به هدف رسید نفوذ می‌کند هوای همراه او نیز با آن نفوذ می‌کند.
بیت ۱۴۳۹ - معنی : هوایِ همراه نگاه اگر سودمند باشد. به منظر گزند نمی‌رساند.
بیت ۱۴۴۰ - معنی : اگر هوا زهرناک و گزنده باشد در منظر ایجاد مغاک می‌کند. بعبارت دیگر آسیب می‌رساند.
بیت ۱۴۴۴ - معنی : اگر خیال شگفت‌انگیز باشد چشم بوسیلهٔ نگاه به تأدیب و تنبیه می‌پردازد.
بیت ۱۴۴۶ - حریف : هم بازی
دغا باختن : نا درست بازی کردن
در گرفت آمدن : پیشه کردن، عمل قرار دادن
بیت ۱۴۴۷ - معنی : نقش شگفت آورنده را تأدیب می‌کند که بار دیگر گرفتار نقش عجیب او نشود.
بیت ۱۴۴۸ - دهن دره : خمیازه
بیت ۱۴۴۹ - جوش خوردن : جمع شدن خون در زیر پوست و سرخ شدن پوست، تحریک شدن
بیت ۱۴۵۴ - پولاد هندی : شمشیر هندی. و اینجا کنایه از سخنان باریک است.
بیت ۱۴۵۵ - اخترسگال : منجّم، طالع بین
بیت ۱۴۵۷ - مایهٔ ایزدی : مراد اسکندر است. (و اشاره گونه‌ای به پیغمبری او).
بیت ۱۴۵۸ - نیکِ نیک : بسیار نیک، خیلی خوب
بَدِ بد : بسیار بد، خیلی بد

توضیح : اضافه کردن صفت به خودش به تقویت معنوی صفت کمک می‌کند.

بیت ۱۴۵۹ - سگالیدن : اندیشیدن

قرعه راندن : قرعه زدن، فال گرفتن

بیت ۱۴۶۰ - نمودار : نشان، علامت

طالع : جزوی از منطقة البروج که بر افق شرقی است که در حین ولادت مولود یا سئوال سایل اتفاق بیفتد.

بیت ۱۴۶۱ - عرضه گاه : این دنیا

بیت ۱۴۶۲ - نمودن : نشان دادن

بیت ۱۴۶۳ - سروش : فرشته

بیت ۱۴۶۵ - یکباره شمشیرش از دست شد : یکباره تسلیم شد.

بیت ۱۴۶۶ - لوید : دیگ بزرگ سر گشاده از مس یا از فلزآت دیگر

چو یکسان شود رنگها در لوید : اشاره به آنست که همه از نسل حضرت آدم هستند و رنگ اصلی در دیگ یکی بوده، چرا نژادها برنگهای مختلف در آمده‌اند.

بیت ۱۴۷۰ - دانش سگال : دانش اندیش کنایه از اسکندر

بیت ۱۴۷۲ - معنی : دانشمندان همه بر هوش و رای اسکندر نام خدای را بر زبان آوردند و بر او دمیدند. معمولاً دعا را می‌خواندند و بکسی که مورد دعا بود می‌دمیدند.

توضیح : نام خدا خواندن : ما شاء الله گفتن. هنوز هم در آذربایجان شرقی در بین مردمان ساده این اصطلاح بر زبان جاری است و آنرا «نامو خُدا» تلفظ می‌کنند. مثلاً می‌گویند : «نامو خدا» حسن بسیار با هوش است.

بیت ۱۴۷۳ - ره باستان : آهنگ قدیم، نوای قدیم

بیت ۱۴۷۴ - دستان : داستان، افسانه

بر این داستان : بوسیلهٔ این نغمه

ره بپایان بردن : عمر به آخر رسانیدن

بیت ۱۴۸۰ - معنی : گهی درج می‌بست و گه می‌گشاید : گاهی سخن می‌گفت و گاهی خاموش می‌شد.

توضیح : دهان را به دُرج یعنی جعبهٔ جواهرات تشبیه کرده و سخنان را به گوهر.

بیت ۱۴۸۴ - والیس : از فیلسوفان یونان بوده است.

فرفوریوس : فیلسوف معروف (ولادت ۲۳۲ وفات ۳۰۴ میلادی)

بیت ۱۴۸۵ - هرمس : از فیلسوفان یونان بوده است.

بیت ۱۴۸۷ - باد : کنایه از موسیقی

بیت ۱۴۸۸ - تنگ بار : جایی که به سختی اجازه ورود بکسی بدهند.

ابر و فراخی : گشاده رویی، بساطت.

بیت ۱۴۹۱ – سربسته‌های سپهر : رازهای سپهر
بیت ۱۴۹۲ – خرگه کوژ پشت : سپهر، فلک، آسمان که گنبدی شکل است.
بیت ۱۴۹۳ – بدان سان که بُد : بدان سان که بوده است.
بیت ۱۴۹۵ – افزایش و کاهش : کمال و نقص
بیت ۱۴۹۶ – تار و پود : آفرینش
اجرام : جرم‌ها، کُرات
بیت ۱۴۹۸ – پای بگنج فرو شدن : کنج یافتن، جواب مسئله را یافتن.
بیت ۱۵۰۰ – کرده شدن : آفریده شدن
بیت ۱۵۰۲ – چگونه... : بناگر بنایش را چگونه نهاد؟
بناگر : سازنده، بناکننده
چه بانگ آمد... : نخستین آفرینش چه بود ؟
بیت ۱۵۰۸ – بستگی : مجهول، شناخته نشده
بیت ۱۵۰۹ – زبندی که نگشاید آزادزی : در زندگی مشک ناگشودنی نداشته باشی
بیت ۱۵۱۴ – سه خط : ابعاد ثلاثه. طول، عرض، ارتفاع
بیت ۱۵۱۵ – تنومند شدن : صاحب تن شدن، جسیم شدن، پیدا شدن جوهر
بیت ۱۵۱۸ – قسمت درخشان و تابان به بالا گرایید و در آنجا به حرکت دورانی ادامه داد.
بیت ۱۵۱۹ – قسمت دیگر از آن جسم بپایین میل کرد و ساکن شد.
بیت ۱۵۲۰ – از جسم گردندهٔ تابناک سپهر پر نور و پاک بحرکت در آمد.
بیت ۱۵۲۱ – چون به مرکز خود گرایش داشت ناچار حرکتی به شکل دایره بوجود آمد.
بیت ۱۵۲۴ – سپهر بگردش افتاد و از نیروی گردش آتش بوجود آمد.
بیت ۱۵۲۵ – از گرمی آتش هوایِ گرم پیدا شد.
بیت ۱۵۲۶ – هوا به تری و نمناکی میل کرد زیرا چرخش نداشت.
بیت ۱۵۲۷ – هوا به چکّه تبدیل شد و آب خوش و پاک بوجود آمد.
بیت ۱۵۲۸ – آب آرامید و از دُرد و ته نشین آن کرهٔ زمین پیدا شد.
بیت ۱۵۳۰ – و چهار عنصر در هم آمیختند و رستنیها بوجود آمد.
بیت ۱۵۳۱ – بعد از رستنیها جانور پدید آمد.
بیت ۱۵۳۴ – تنومند : توانا
برومند : خرّم و شاداب
تخلخل : از دیاد حجم جسم بدون اینکه جسم دیگر در آن اضافه شود.
بیت ۱۵۳۸ – آبدار : مرطوب،تر.
بیت ۱۵۳۹ – تکاثف : غلیظ شدن.
سازور : مهیّا، فراهم.

بیت ۱۵۴۰ - طبیعت : چهار آخشیج، چهار عنصر : آب و آتش، خاک و باد.

بیت ۱۵۴۱ - لطف : نیکویی، نرمی.

سرجوش : خلاصه، زبده.

بیت ۱۵۴۲ - نیوشا : شنونده.

معنی بیت : شنونده اگر قبول نکند که «از آب این چنین پیکر آمد پدید». (از نطفه پدید آمدن انسان را در نظر بیاورد).

بیت ۱۵۴۳ - نمودار : علامت، نشان، دلیل

نُطفه : آب مرد، منی.

راستان : راست اندیشان.

بیت ۱۵۴۴ - بزانو نشستن : زانو بر زمین زدن برای ادای احترام.

طلسم : شکل

زمین را بوسه بست : یعنی زمین را بوسه زد و شکل بوسهٔ او بر زمین نقش بست.

بیت ۱۵۴۹ - افسردگی : انجماد.

بیت ۱۵۵۲ - بالاترین طاق این گلشن : بالاترین قسمت کرهٔ زمین، اثیر.

بیت ۱۵۵۳ - که تا او نجنبد ندانند کوست : هوا تا حرکت نکرده وجودش پیدا نیست. وقتی که جنبید چیزهای دیگر را می‌جنباند، و از این نشانه می‌دانیم که بادی و هوایی هست که اینها را به حرکت در می‌آورد.

مولوی گوید :

ما چو شیرانیم ولی شیرِ علم　　　جنبشی از باد باشد دمبدم

بیت ۱۵۵۴ - راوق‌پذیر : صاف و زلال شونده.

راوق گری : خاصیّت پالایش داشتن، عمل پالودن را بجای آوردن

بیت ۱۵۵۵ - سرکوب : سرکوفته، سرکوبیده شدن، مجازاً به معنی ساکن (به عقیدهٔ قدما).

سرکوب گردش : از گردش بازمانده.

بیت ۱۵۵۶ - نخل بن : درخت خرما.

رطب : خرمای تازه و نورس.

بیت ۱۵۵۸ - نهفت جهان : راز جهان.

بیت ۱۵۶۰ - عرضه کردن : نشان دادن.

بیت ۱۵۶۱ - خداوند بینش : صاحب بصیرت.

بیت ۱۵۶۲ - هیبت : شکوه بزرگی.

بیت ۱۵۶۴ - مادّیت : جسمانیّت.

بیت ۱۵۶۵ - گزافه سخن : سخن بیهوده.

بیت ۱۵۶۶ - دَور : گردش فلک.

خرامش‌پذیر : گردنده.
جهان داور : داور جهان، پادشاه جهان.
دور گیر : دنیا گیرنده، فتح کنندهٔ دنیا.
بیت ۱۵۷۱ - به آبی شد : مبدل به آب شد.
بیت ۱۵۷۲ - دو نیمه : دو قسمت.
زیر و زبر : بالا و پایین، آسمان و زمین.
بیت ۱۵۷۳ - به طبع : از لحاظ خاصیّت.
کافور : به خشکی معروف است.
مشک : به‌تری معروف است.

آهوی آتشین را چون بره در برافتد　　　کافور خشک گردد با مشک‌تر برابر

بیتی که برای کافور خشک و مشک‌تر آورده شد دارای تعقید معنوی است و در کتب معانی و بیان برای تعقید معنوی همین بیت را شاهد آورده‌اند لذا معنای آن را می‌نویسیم :
آهوی آتشین : خورشید
بره : برج حمل
کافور خشک : روز
مشک‌تر : شب
هنگامی که خورشید به برج حمل وارد میشود شب و روز برابر میشود (زمان تحویل سال خورشیدی).
توضیح در موردتر و خشک :تر و خشک اصطلاح پزشکی است. در پزشکی قدیم خاصیّت بعضی از خوراکی‌ها و داروها خشک و بعضی‌تر شناخته شده و هم چنین گرم و سرد خوراکی‌ها و داروها از این باب است.
بیت ۱۵۷۵ - آرمیده : ساکن
بیت ۱۵۷۷ - به زنجیر خایی در آمد کلید :کلید، زنجیر مجهولات را خایید و پاره کرد. یعنی بنا به تصوّر خود در مجهول را باز کرد.
باز کرد : باز بکند. ماضی بجای مضارع.
توضیح در ادبیات فارسی وقتی که انجام امری قطعی باشد بجای مضارع و مستقبل ماضی آورند.
مولوی گوید :

گر بپوشی تو سلاح رستمان　　　رفت جانت گر نباشی مردِ آن

بجای «خواهد رفت» گفته است که «رفت جانت». یعنی رفتن جانت قطعی است و مرگت حتمی است.
معنی بیت : پیش از آن که مجهول را حل کند و گره را بگشاید به دعای اسکندر زبان گشود.

بیت ۱۵۸۰ - مگر داد : مگردد (بصورت دعا گفته شده است).
بیت ۱۵۸۱ - میوه دار : درخت میوه؛ کنایه از دانشمندان و نظرات آنها.
توضیح : در زبان فارسی «دار» به معنی درخت است و در ترکیباتی نظیر دارو، دارست، دارچین، دارکوب، به همین معناست. دار به معنی آلت اعدام هم از همین قسم است. یعنی به معنی درخت و چوب است.
بیت ۱۵۸۲ - طاق پیروزه : آسمان، سپهر.
دریا شکوه : دارای عظمت دریا.
معلّق : آویزان، آویخته.
بیت ۱۵۸۳ - انجم : ستارگان
بیت ۱۵۹۲ - گذر بره رستگاریش باد : همیشه سالک راه رستگاری باشد.
بیت ۱۵۹۴ - لوح نادیده : لوح محفوظ.
معنی بیت : چون از لوح محفوظ خبر می‌دهیم حرف و حدس ما : خالی از خطا نخواهد بود. با اقرار به خطا از گفتن ترسی نداریم.
بیت ۱۵۹۶ - معنی : خدا از هیچ، چیز آفریده است و اگر از چیز چیز می‌آفرید آنچیز نخستین همیشه باقی می‌ماند. از چیز چیز آفریدن نوعی تولّد است و این کد خدایی است و خدایی نیست، خدایی غیر از کد خدایی است.
بیت ۱۵۹۹ - نگاشتن : آفریدن.
میانجی : واسطه، کمک.
بیت ۱۶۰۱ - سرکشان مخالف گرای : چهار عنصر.
بدین سروری کرد شخصی بپای : انسان را آفرید.
بیت ۱۶۰۲ - عبرت : مقیاس
بیت ۱۶۰۳ - سخن سکهٔ قدرْ بر ماه زد : سخن سکهٔ پر ارزش زد.
سکّه : آلتی که بدان پول فلزّی ضرب کنند.
بیت ۱۶۰۵ - روشنان : دانشمندان، روشن فکران.
بیت ۱۶۰۶ - همه زیرکان آورد روزگار : روزگار افراد عاقل بوجود می‌آورد.
بیت ۱۶۱۲ - چون کرد او : چگونه ساختنِ او.
بیت ۱۶۱۵ - چو ما رازِ خلقت ندانیم خواند : چون ما راز خلقت را نمی‌توانیم بخوانیم نمی‌توانیم در آن تجسّس کنیم.
بیت ۱۶۱۷ - نقش ازل بسته : نخستین آفرینش.
بیت ۱۶۲۲ - عصابه : سربند، چشم بند.
بیت ۱۶۲۷ - معنی : خرد جایی راه می‌برد که فرسنگ و منزل شمرده دارد.
فرسنگ : تقریباً هر شش کیلو متر را یک فرسنگ می‌نامند.

منزل : هر شش فرسنگ را یک منزل می‌نامند. زیرا شخص در هر روز می‌تواند سی و شش کیلو متر راه پیماید و سپس شب در جایی منزل کند یعنی فرود آید.
بیت ۱۶۲۸ - معنی : راه عالم غیب بسیار دور است و اندیشه نمی‌تواند آنجا برسد.
بیت ۱۶۲۹ - دیده بستن : صرف نظر کردن.
بیت ۱۶۳۱ - مرکب نیم لنگ : کنایه از سه انگشت است که قلم بر آنها سوار می‌گردد و چون چهار پا ندارد و اندامش سه تاست نیم لنگ گفته است.
راه تنگ : راه اندیشه.
بیت ۱۶۳۲ - هاتف : سروش.
هاتف خضر نام : سروش که نامش خضر بود.
خارا شکاف : خارا شکافنده، مشکل گشا.
خضرا خرام : آسمان نورد.
بیت ۱۶۳۳ - گنبد : کنایه از سپهر، آسمان.
بیت ۱۶۳۵ - معنی : خضر به من گفت این همه سخنها که در خلوت اندیشیده‌ای بر زبان‌های لال یعنی به زبان مردگان حوالت مده.
بیت ۱۶۳۶ : تو بیخ و بن این سرو را می‌کَنی چرا سخن را به فیلسوفان نسبت می‌دهی.
بیت ۱۶۳۷ : چرا سخنهای خوب را به استخوانهای پوسیده مغز می‌بندی (به مردگان می‌بندی).
بیت ۱۶۳۸ : نان خود را در سفرهٔ دیگران مخور و بر سر خوان خود سر پوش مگذار.
مِکَبّه : سر پوش.
بیت ۱۶۳۹ - معنی : مردم دور و زمانه تا مردم هستند بر انجمن دانشمندان عاشق نیستند بلکه بر انجم و صور آسمانی عاشقند.
بیت ۱۶۴۰ - خاکی : فروتن.
معنی : فروتن نیستند و مانند زمین خاک دوست هستند. خاک بودن آدم نکو نیست بلکه خاکی (فروتن) بودن آدمی نیکو است.
بیت ۱۶۴۱ - مشعبد : شعبده باز.
مهره دزد و حقّه باز : از اصطلاحات شعبده بازان است. مهره‌ای از زیر حقّه طوری می‌ربایند که کسی دزدیدن آنرا نمی‌فهمد و سپس از حقّه، آن مهرهٔ دزدیده شده را آشکار می‌کنند. مقصود مرگ و میر انسان هاست انسانی میمیرد و انسانی بوجود می‌آید.
بیت ۱۶۴۲ - معنی : شعبده باز مهره‌ای را در کف خود پنهان می‌کند سپس از دهان بیرون می‌دهد.
بیت ۱۶۴۳ - زرنیخ زرد : کنایه از خزان و پیری.
نیل یا لاجورد : کنایه از سبزی‌ها، به هنگام بهار است.

بیت ۱۶۴۴ - عود : چوب.
بوی مشک : کنایه از عطر گلها.
بیت ۱۶۴۵ - معنی : خاک، تن آدم را فشار خواهد داد. نمیدانم دوباره چگونه آن را به جهان هستی می‌سپارد.
بیت ۱۶۴۶ - گه نیستی در پراکندگی است : بعد از مردن اجزاء بدن پراکنده می‌شوند.
بیت ۱۶۴۷ - معنی : پراکنده‌ای که جایگیرنده و موجود باشد اگر فراهم شود دلپذیر و قابل قبول خواهد بود.
بیت ۱۶۴۹ - معنی : زرِ سودهٔ سرهان را خاک بیزان با جیوه می‌توانند جمع کنند.
خاک بیز : کسی که خاک کوچه و بازار را جاروب می‌کند.
بیت ۱۶۵۰ - دیگرره : باردیگر، دوباره.
سیماب : جیوه.
بیت ۱۶۵۳ - نشاط : شادی.
فراغت : آسایش.
صاحب قران : کسی که به هنگام انعقاد نطفه یا در وقت زادن وی قرانی در سیّارات صورت بندد.
بیت ۱۶۵۷ - معنی : خرابیهای زیاد ترمیم کرد و بسیاری از مجهولات را روشن کرد.
بیت ۱۶۵۸ - تمامی : کمال.
بیت ۱۶۵۹ - رقوم زدن : نوشتن، شمردن.
بیت ۱۶۶۱ - عمامه بتاج الهی رساند : اشاره به پیغمبر شدن اسکندر است.
هفت کحلی طراز : هفت آسمان .
کحلی : سرمه‌ای، کبود.
طراز : نقش و نگار حاشیهٔ جامه.
بیت ۱۶۶۴ - دیدنی : قابل دیدن، بعضی از فرق اسلامی معتقد بودند که خدا را میشود دید. در حالی که در قرآن کریم آمده لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار.
بیت ۱۶۶۶ - سروش : فرشته.
بی خودی : شوریدگی.
بیت ۱۶۶۷ - وسواس : شک و دودلی.
دیو : شیطان.
بیت ۱۶۷۰ - ارزانی داشتن : بخشیدن.
برون زانک : بیرون از آنکه - غیر از آنکه.
بیت ۱۶۷۲ - برداری آرام از آرامگاه : به استراحت نپردازی.
بیت ۱۶۷۳ - سر وحشیان را به مهر در آوردن : مردم گریزان را به الفت و همزیستی راهنمایی کردن.

بیت ۱۶۷۵ - کهن طاق : جهان، سپهر.
آفاق : افق‌ها، کرانه‌ها.
گرایش : عمل گرویدن، ایمان آوردن.
کیهان خدیو : خداوند جهان.
بیت ۱۶۷۷ - زروی خرد برگشایی نقاب : خرد را به جهانیان نشان بدهی.
بیت ۱۶۷۸ - بی نصیب : بی بهره.
بیت ۱۶۸۱ - آزرم : سلامت، راحت.
بت ۱۶۸۲ - بخشایش : ترحّم، دلسوزی.
بسیج کردن : آماده شدن، آماده کردن.
بیت ۱۶۸۳ - جانور : جاندار.
زمان دادن : مهلت دادن.
بیت ۱۶۸۴ - هاتف : سخن گویندهٔ غیبی، سروش.
بیت ۱۶۸۵ - نوبتی بیرون زدن : کنایه از حرکت کردن از جایی به جای دیگر.
بیت ۱۶۸۶ - شبیخون کردن : شبانه حمله کردن.
خمار از سر خلق بیرون کردن : مردم را متنبّه کردن.
بیت ۱۶۹۰ - کوروکر : نظامی از آیه و قرآن کریم متأثر شده «صُمٌّ بُکمٌ عُميٌ فهم لا يعقلون» (سوره ۲ آیه ۱۶۶).
بیت ۱۶۹۶ - بر آمدن : زینت دادن.
سر و مغزی از خویشتن گشته پر : کسی که مغرور و متکبّر است.
پا لغز دادن : اینجا به معنی بسوی خود و حقیقت روان کردن. از کبر و غرور دور گردانیدن آمده است.
بیت ۱۷۰۰ - معنی : سروش گفت بفرمان خدا حکم تو بر چهار طرف جهان بر موجودات که آشکار هستند و موجوداتی که پنهان هستند روان خواهد بود. خدا ترا بر همه چیز فرمانروایی میدهد.
بیت ۱۷۰۱ - صحرا خرام : صحرانشین.
مناسک : عبادتها.
ناسک : ظاهراً نام طایفه‌ای بوده در مغرب زمین.
بیت ۱۷۰۲ - مُنسِک : عبادت کننده، و نام طایفه‌ای بوده است.
بیت ۱۷۰۳ - جنوبی گرای : جنوبی نشین.
هابیل : ظاهراً نام طایفه‌ای بوده است.
قابیل : ظاهراً نام طایفه‌ای بوده است.
بیت ۱۷۰۴ - تعظیم : بزرگداشت.

بیت ۱۷۰۵ - بارگی : اسب.

سپید و سیاه : یعنی همه چیز.

بیت ۱۷۰۷ - مسخرّ : به تصرّف در آمده.

در سر شدن : بروی سر بر زمین افتادن.

بیت ۱۷۰۹ - شب چراغ : گوهری بوده که در شب نور میداده است.

بیت ۱۷۱۰ - قفل و بند گشادن : قفل و زنجیر گشادن.

بیت ۱۷۱۱ - بدارندهٔ خود پناه آوری : به خداوند پناه بیاوری.

داور داوران : خداوند متعال.

بیت ۱۷۱۵ - نور و ظلمت : روشنایی و تاریکی.

بیت ۱۷۱۷ - کسی کو نباشد زعهد تو دور : کسی که در پیمان تو باشد.

بیت ۱۷۱۸ - سر در خمار آوردن : سر گرانی کردن .

بیت ۱۷۲۰ - عنان سوی راه آوردن : سواره راه پیمایی کردن.

بیت ۱۷۲۲ - یاری ده رهنمون : خداوند متعال .

لغت بیرون آوردن : معانی کلمات و گفت و گوهارا دانستن.

بیت ۱۷۲۴ - نیوشنده : شنونده.

ترجمان : ترجمه کننده.

بیت ۱۷۲۵ - تو نیکی، و یا بد مخالف بدی : تو نیکی یا بی و مخالف بدی یابد.

بیت ۱۷۲۶ - پیغاره : سرزنش، امّا اینجا به معنی بیهوده آمده است.

بیت ۱۷۲۹ - توشهٔ راه کرد : توشه راه را فراهم ساخت.

بیت ۱۷۳۲ - سگالشگری : مشورت.

سِفْراعظم : کتاب بزرگ، کتاب کبیر.

بیت ۱۷۳۴ - نقش بر حریر زدن : بر حریر نوشتن.

بیت ۱۷۳۶ - نامه : کتاب.

بیت ۱۷۳۷ - دُرج : صندوقچه جواهرات، اینجا به معنی کتاب آمده است.

بیت ۱۷۳۹ - نورد : بسته، پیچیده شده.

بیت ۱۷۴۲ - فیض : لطف و عنایت.

بیت ۱۷۴۶ - سازگاری کردن : سازش کردن، صلح کردن.

بیت ۱۷۴۷ - پذرفتگار : قبول کننده.

بیت ۱۷۴۹ - بکاغذ بر : متمم در میان دو حرف اضافه آمده است.

نی : قلم.

بیت ۱۷۵۸ - که گر خوبی، از خویشتن در هراس : اگر خوب هستی از چشم خویشتن بترس که مورد چشم زد قرار می‌گیری (متمّم در میان دو حرف اضافه آمده).

بیت ۱۷۶۰ - دو شاخه : ناچخ، یک نوع سلاحی بوده است.
فحل : جنس نر از هر حیوان، گشن.
فحلان نخجیر : نخجیران فحل (صفت را بجای موصوف جمع زده است).
بیت ۱۷۶۱ - سبق بُرد : سبق بردن، پیش افتادن.
بیت ۱۷۶۲ - حسد : زوال نعمت دیگری را خواستن.
آزاده : آزاد مرد.
گرد : کنایه از کدورت.
بیت ۱۷۶۴ - نژادش مکَن : نژاد او را از ریشه قطع مکن.
بیت ۱۷۶۵ - محابا : رعایت، ملاحظه.
بیت ۱۷۶۶ - مو : کنایه از فاصلهٔ بسیار کم.
بیت ۱۷۶۷ - بدست : وجب.
بیت ۱۷۶۸ - معنی : صدف با نهنگ همسایه است امّا صدف لؤلؤ تاج دارد و مثل نهنگ شمشیر جنگ ندارد.
توضیح : مقصود از نهنگ شمشیر دار، اره ماهی است.
بیت ۱۷۶۹ : دو برادر با هم، شیر یک مادر خورده‌اند پس همشیر هستند و هم خون نیستند بنابراین یکی را ببهانهٔ جرم برادر دیگر مواخذه مکن.
بیت ۱۷۷۰ : مصراع دوم ضرب المثل است.
معنی : کسی را بجرم کسی دیگر مگیر در سلاخ خانه هر میش را بپای خودش به قناره می‌آویزند.
بیت ۱۷۷۴ - غبار بر دل کسی نهادن : موجبات تنگدلی و ناراحتی کسی را فراهم کردن.
بیت ۱۷۷۵ - بد گوهر : بداصل.
بیت ۱۷۷۶ - کیمیا به خاکستر دادن : یعنی چیز بسیار ارزشمند را به شخص بی ارزش بخشیدن.
بیت ۱۷۷۹ - معنی : اگر در تجارت می‌خواهی سود بیشتر بدست آوری با مردم بی چیز مشورت مکن.
بیت ۱۷۸۰ - کُوشش : کشتن، قتال، جنگ.
سست کوش : بیزار از جنگ.
بیت ۱۷۸۲ - همال : قرین، همتا، نظیر.
بیت ۱۷۸۴ - زبون افکنان : عاجز کشان.
گاو دل : ترسنده، جبان.
نظامی در جای دیگر گوید :

بسی شیر دلی بسر نیاید وز گاو دلان هنر نیاید

فرهنگ معین بیت ۱۷۸۴ از نظامی را شاهد آورده و «گاو دل» را ابله و احمق معنی کرده است!
که مانی در اندوه چون خر بگل : یعنی گرفتار غم و غصّه میشوی (دل تو غمگین میشود که چرا از

عاجز در برابر ظالم دفاع نکردی).

بیت ۱۷۸۵ - بعضی‌ها معتقد بودند که اگر انسان با شیر کار نداشته باشد و در صدد آزار آن برنیاید شیر جوانمردانه رفتار می‌کند و با آدمی کاری نخواهد داشت. نظامی بر این تصوّر ایراد گرفته و گفته است شیر بر اثر ترس با آدمی کاری نخواهد داشت نه بر اثر جوانمردی.

مردم رمی : ترس از مردم، وحش بودن.

مردمی : جوانمردی.

بیت ۱۷۸۷ - معنی : کسی برای تو گرد و هدیه می‌آورد بررویش بوسه می‌زنی و اگر ستم و جور پیش آورد سرش را می‌شکنی.

بیت ۱۷۸۸ - ستیزنده : دشمن

سخت کار : سخت کوش، جنگی، نبرده.

بنرمی : با لطف و مهربانی. با نیرنگ و حیله.

طلب کردن : بدست آوردن.

بسختی داشتن : زندانی کردن.

بیت ۱۷۸۹ - به چربی : با نرمی و با حیله.

تیزی : تندی، سختی.

بیت ۱۷۹۰ - بد خواه خام : دشمن ناشی، دشمن کم تجربه.

لگام از لگام پراکنده کردن : دو سوار را از هم دور داشتن. میان دو نفر که با هم موافق‌اند، نفاق و دشمنی بیفکن.

بیت ۱۷۹۱ - در آسیا سنگ زیرین و سنگ زبرین با هم در نبردند و آسیابان از آردی که حاصل جنگ این دو سنگ است استفاده می‌کند.

بیت ۱۷۹۲ - دهقان : ثروتمند ایرانی که دارای زمین و آب و ملک است.

شاه : امیر، بزرگِ یک ناحیه از مملکت.

پایگاه : منصب، جایگاه.

بیت ۱۷۹۳ - معنی : برای کسانی که قدرتمند هستند سفیر قوی بفرست و اگر خیلی دانشمند هستند، سفیر دانشمند بفرست.

بیت ۱۷۹۴ - معنی : سفیر اگر چاره ساز باشد احتیاج به پند و اندرز ندارد خودش روش کار را بهتر می‌داند.

بیت ۱۷۹۵ - معنی : جایی که با جنگ و شمشیر نمی‌توان کار را پیش برد با زردادن موفقّیت را بدست بیاور.

بیت ۱۷۹۶ - خزینه برای جمع کردن و انبار کردن زر است و زر هم برای پراکنده کردن دشمن است، یعنی در صورت لزوم با دادن زر دشمنان را پراکنده کن.

بیت ۱۷۹۷ - روباه دنبه را دوست دارد بهمین سبب در تله و دام چربی و دنبه قرار می‌دهند، و

همین دنبه سبب میشود که روباه به تله نزدیک شود و پایش به تله بیفتد.
در مصراع دوم می‌گوید : اگر طفل چیز ارزشمند داشته باشد می‌توان با دادن حلوا آن را از او گرفت.
بیت ۱۷۹۸ - تشبیه جالب بکار برده و گفته است. تو مانند مطرب باش که همیشه بسود کسان شاد است. یعنی برای شادی کسان می‌نوازد و یا پایکوبی می‌کند و خوشحال است که دیگران را بشادی رسانده است. در مصراع دوم گوید : اگر درخت سرو هستی از فکر خود آزاد باش.
سعدی گوید :

به سرو گفت کسی میوه‌ای نمی‌آری جواب داد که آزادگان تهی دستبند

بیت ۱۷۹۹ - صبح سحر خاسته : صبح صادق.
بیارای تا گردی آراسته : مانند صبح صادق دنیا را زینت روشنایی ببخش تا خودت هم بپاداش این عمل، آراسته بشوی (طلوع خورشید زینت صبح صادق است).
بیت ۱۸۰۰ - معنی : خود را چون ریحان باغ زینت مده. چراغ د ردست دیگران باشد بهتر است.
توضیح : بزرگان وقتی که شب بجایی می‌رفتند مشغل دار و چراغدار پیشاپیش آنان حرکت می‌کرد تا آن شخص از نور چراغ استفاده کند و راه را تشخیص بدهد. اگر خود شخص چراغ را بدست می‌گرفت و براه می‌افتاد در این حال نمی‌توانست راه را خوب تشخیص بدهد.
بیت ۱۸۰۱ - خزینه : زر و سیم (مجاز به اعتبار حال و محل).
بار : حمل، گرانی.
بیت ۱۸۰۲ - آکندنی : ذخیره کردنی.
بیت ۱۸۰۳ - معنی : زر و صاحب زر هیچکدام خوب نیست، گره از بند بدتر است و بند هم از گره بدتر است.
بیت ۱۸۰۴ - آتش پرست : گبر.
بجایی که هست : در حدّ و موقعیّت خود.
سعدی گوید :

اگـر صـد سال گبر آتش فروزد چـو لختی انـدر او افتد بسوزد

صائب گوید :

دنیا بر اهلِ خویش ترحّم نمی‌کند آتش امان نمی‌دهد آتش پرست را

بیت ۱۸۰۶ - فراخ آستین : کنایه از بخشنده.
فتد میوه در آستین فراخ : برای گرفتن میوه‌های رسیده از درخت جامه‌ای در زیر درخت می‌گستردند و شاخه‌ها را تکان می‌دادند میوه‌های رسیده بدون اینکه به خاک آلوده شود در جامه جمع می‌شد. بدیهی است جامه هر قدر فراخ باشد بهتر است زیرا میوه‌های زیادی بر آن قرار می‌گیرد. حالا اگر کسی آستین فراخ داشت از میوه سهم بیشتری خواهد داشت.

بیت ۱۸۰۷ – هیضه : اسهال شدید توأم با استفراغ.

جام : کنایه از بدن، تن انسان

در ادبیّات فارسی «تن» به جام تشبیه شده است حافظ گوید :

خون پیاله خور که حلال است خون او　　　　در کار یار باش که کاری است کردنی

که «می سرخ» به خون و پیاله به «تن» تشبیه شده است.

بیت ۱۸۰۸ – مفلس : بی چیز

بیت ۱۸۱۰ – معنی : به هر جا که حمله کردی و آنجا را بتصرّف آوردی شب آنجا به خواب و استراحت مپرداز.

بیت ۱۸۱۱ – معنی : آبها را بوسیله دیگران آزمایش کن تا بدانی که در آن سمّ نریخته‌اند.

بیت ۱۸۱۲ – معنی : میوهٔ غریب و ناشناخته را هم مخور زیرا سبب ناتوانی می‌گردد.

بیت ۱۸۱۳ – طبیب : مزاج شناس.

خوردهای غریب : خورشهای بیگانه

بیت ۱۸۱۶ – گرانباری : زیادی، سنگینی.

معنی : اندوختهٔ سنگین در میان سپاه نداشته باش، زیرا ممکن است مورد طمع سپاهیان خودت قرار بگیرد.

بیت ۱۸۱۸ – نهانی : پنهان، پوشیده.

خواهنده : محتاج، سایل.

بیت ۱۸۱۹ – معنی : عطا و بخششی که پوشیده داده شود مانند حصاری است که جلوی آفت و بلای آسمانی را می‌گیرد.

بیت ۱۸۲۱ – شکم بنده : حریص در خوراک.

بد دلی : ترسو بودن.

بیت ۱۸۲۴ – خوان آراستن : سفرهٔ اطعام گشودن.

خواندن : دعوت کردن.

بیت ۱۸۲۵ – بیگانه بوم : در سر زمین بیگانه.

بیت ۱۸۲۷ – امانت کوه : زر و نقره.

امانت دریا : مروارید.

بیت ۱۸۲۸ – مُقبل : خوشبخت.

اقبال : روی آوردنِ خوشبختی.　　ادبار : روی بر گرداندن خوشبختی.

بیت ۱۸۲۹ – مدبر : بدبخت، بخت برگشته.

بیت ۱۸۲۹ – انگور از انگور گردد سیاه : انگور از انگور رنگ می‌گیرد.

بیت ۱۸۳۰ – مادر آورد : مادر زاد.

بیت ۱۸۳۱ – سکّهٔ ملک و مال : نقش ملک و مال، وضعیّت ملک و مال.

بیت ۱۸۳۴ - معنی : پیاده شطرنج در خط راست (عمودی) حرکت می‌کند وقتی که به خانهٔ هشتم شطرنج رسید به فرزین تبدیل می‌شود و چون فرزین شد بر عکس حرکت سرباز حرکت خواهد کرد.
بیت ۱۸۳۵ - کوشیدن : ستیزه کردن، خصومت کردن.
نبینم : صلاح نمی‌بینم.
بیت ۱۸۳۸ - معنی : اگر دولت و خوشبختی ناز پیش آورد خریدار نازِ آن باش.
بیت ۱۸۴۰ - معنی : تو چون ناز دولت راکشیدی روزی می‌رسد که دولت ناز تو را می‌کشد.
بیت ۱۸۴۱ - معنی : تن صدف جمله استخوان و سخت است زیرا در میان مغزی دارد بنام دُر.
بیت ۱۸۴۲ - معنی :کان گوهر هم سخت است و گوهر بسختی به چنگ می‌آید.
بیت ۱۸۴۳ - معنی : در هنگام سختی به اختر و طالع بدگمان مباش که باگذشت زمان خوشبختی فرا می‌رسد.
بیت ۱۸۴۴ - پیروزه گون گنبد : سپهر، فلک.
بیت ۱۸۴۶ - معنی : سنگی به نیرو به آسمان بینداز، این سنگ وقتی که پایین می‌آید حالتش دیگر گون میشود. یعنی بالایش زیر و راستش چپ می‌گردد.
بیت ۱۸۴۷ - ظالم عمر کوتاه دارد، ظلم، کوتاه عمری در پی دارد.
بیت ۱۸۴۸ - معنی : اگر پادشاه از دادورزی پشیمان گردد مملکت از ظلم ویران می‌شود.
بیت ۱۸۵۰ - معنی : شخص نکو رای اگر رای خود را از نیکو رایی به بدرایی تبدیل کند در حقّ خود بد کرده است.
بیت ۱۸۵۴ - معنی : بهار خاصیّت بهار را آشکار کند تابستان از تابستان سرنوشت آورد. یعنی بهار باید فصل بارندگی و تعادل حرارت (نه گرم و نه سرد) داشته باشد و تابستان باید بدون باران و گرم باشد.
بیت ۱۸۵۶ و ۱۸۵۷ - معنی : اگر در حقّ تو کسی بدی کرد و یا اینکه تو در حقّ کسی نیکی کردی، هر دو را بفراموشی بسپار و از بد و نیکِ اتفاق افتاده دم مزن.
بیت ۱۸۵۸ - به خواب غفلت گرفتار مباش و هوشیارانه افاق را بپای، و نگهداری کن.
بیت ۱۸۵۹ - معنی :کاردان بزرگ مثلی زده و گفته است : هوشیاری و مراقبت شبان پای گرگ را می‌بندد و از گله باز میدارد.
بیت ۱۸۶۰ - معنی : وقتی که قدرتی یافتی. خندهٔ مظفّرانه سر مده و بداشتن قدرت، شاد و خوشحال مباش.
بیت ۱۸۶۱ - معنی : وقتی در کاری عاجز شدی ناتوانی خود را بکسی آشکار مکن.
بیت ۱۸۶۲ - معنی : در عاجزی خود را خنده ناک نشان بده، باطناً از عاجز بودن غمگین باش و امّا ظاهراً تبسّم و خنده را فراموش مکن.
بیت ۱۸۶۴ - هزیمت پذیرفتن : عقب نشینی کردن و شکست خوردن.

حربگاه : کارزار.

معنی : کسانی را که از جنگ‌های دیگر شکست یافته‌اند به عنوان کمک بکار مدار، زیرا کسی که از جنگی گریزنده باشد به جنگیان دیگر شکست را فراهم می‌آورد. یعنی با فرار خود که عادت کرده است. سبب می‌شود که جنگیان دیگر از تهوّر بیفتند.

بیت ۱۸۶۶ - ظفر دیده : پیروزمند، ظفر یافته، کسی که در جنگها به پیروزی رسیده است.

بیت ۱۸۶۷ - فرّخ رکابان : سواران خوشبخت.

فیروزمند : فاتح.

عنان عزیمت را بلند آوردن : عزیمت با شکوه ترتیب دادن.

بیت ۱۸۷۰ - عطسهٔ آفتاب : طلوع آفتاب، هنگام صبح.

کافور : کنایه از روشنایی صبح.

مشک ناب : کنایه از شب.

بیت ۱۸۷۱ - خامه بر حریر نهادن : نوشتن

بیت ۱۸۷۸ - خطر ناکی : ارزشمند بودن.

ابن یمین گوید :

ای دل هر چند در سفر خطر است کس خطر بی سفر کجا یابد؟

که خطر در مصراع دوم به معنای بزرگی و ارزشمندی آمده است.

بیت ۱۸۸۰ - این مرحله : کنایه از دنیا.

یله کردن : رها کردن.

بیت ۱۸۸۱ - پاسگه : پاسگاه، محلّ مراقبت.

جهانبانی : پاسداری دنیا، پادشاهی.

بیت ۱۸۸۴ - تیغ مردان به تدبیر دانشمندان تیز و برنده میشود.

بیت ۱۸۸۷ - آفت : بلا، ضرر

طبّاخه : زنی که آشپزی می‌کند.

بیت ۱۸۸۸ - جفت : همسر.

آرزو : شهوت.

بیت ۱۸۸۹ - که ان پر کند طبع و این تن تهی : بسیار خواری فربهی آرد و شهوت را نی بدن را از نیرو تهی می‌کند.

بیت ۱۸۹۰ - بسیار کن (به ضم کاف) : شهوت پرست بسیار مجامعت کننده.

ناگوار : هیضه.

بیت ۱۸۹۲ - معنی : دنیا اژرهایی است بنام معشوقه کام انسان از او بر نمی‌آید بلکه جان و عمر انسان بسر می‌آید.

بیت ۱۸۹۳ - معنی : نمی‌گویم که دنیا ا زبهر ما نیست بلکه جهان هم یار ماست و هم محل

زندگی ماست.
بیت ۱۸۹۴ – معنی : آن گونه دنیا پرست نباشیم که خوانی را بخونی بدست بیاوریم : یعنی با قتل نفس سفرهٔ رنگینی به دست آوریم.
بیت ۱۸۹۵ – معنی : کسی که با خونریزی ترقی خود را پایه ریزی بکند در روز افتادگی و عاجزی بتاوان آن جگر خود را از دست خواهد داد.
بیت ۱۸۹۶ – چهار ترکیب آراسته : صفرا، سودا، بلغم، خون.
عاریت : آنچه بدهند و بگیرند.
بیت ۱۸۹۷ – عنان پیچیدن : روی برگردانیدن.
ایشان : یعنی چهار خلط (صفرا و سودا، بلغم و خون).
بیت ۱۸۹۸ – خاک عنبر : اگر آب را به خاک عنبر آلود بریزیم بالاخره به اصل و جایگاه خود باز خواهد گشت.
توضیح در مورد گوهر به گوهر شدن : چهار عنصر را از روی و زن مخصوص آنها طبقه بندی کرده و گفته‌اند که جای خاک در پستی است و جای آب، روی خاک است، و جایگاه هوا (باد) روی آب است و جایگاه آتش بالای هواست. جایگاه هر کدام را حیّز طبیعی می‌گفتند و عقیده بر این داشتند این چهار گوهر هر کدام به اصل و گوهر خود بر میگردد مثلاً اگر خاک و سنگ را به هوا بیندازیم به پایین سقوط می‌کند و اگر هوا را گرم کنیم به جایگاه گرما صعود می‌کند و اگر توپ بازی را که پر از هواست در زیر آب ببریم و رها کنیم بر روی آب که جایگاه اوست خود را میرساند. پس معنای «سرانجام گوهر بگوهر شود» روشن شد ضمناً باید دانست که چهار عنصر آب و آتش، خاک و باد وقتی وارد بدن میشود چهار نام جدید پیدا می‌کنند خون، صفرا، سودا، بلغم (خون = باد، صفرا = آتش، بلغم = آب، سودا = خاک).
بیت ۱۸۹۹ : در این بیت نظامی جسم انسان را به خر و چهار عنصر را به آب تشبیه کرده. وقتیکه خیک دریده می‌شود آب بیرون می‌ریزد و بارخر سبک میشود و خر، تندرو می‌گردد امّا صاحب خیک و آب غمگین میشود.
مقصود نظامی آنست این چهار خلط در بدن ما عاریه است و بداشتنی آنها خوشحالیم در حالیکه اگر آنها را ترک کنیم و از انها روی بر گردانیم سبک بار می‌شویم.
و نظر به گفتهٔ صوفیان دارد موتوا قبل ان تموتوا.
سنائی گفته :
بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می‌زندگی خواهی
که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما
بیت ۱۹۰۰ : ضرب المثل است نظیر «بیله دیگ بیله چغندره».
بیت ۱۹۰۱ – بیوه : زن شوهر مرده یا زنی که شوهر او را طلاق داده باشد. مرد زن مرده یا مردی که زنش را طلاق گفته باشد.

طعنه : سرزنش.
بیت ۱۹۰۴ : اشاره است به «النّوم اخوالموت».
بیت ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶ – معنی : کسی بداند وقتی که خوابید بیدار نخواهد شد. از خفتن مانند مردن به هراس می‌افتد زیرا خواب و مرگ بهم شبیه خواهند بود.
بیت ۱۹۰۷ – خواب خرگوش : گفته‌اند که خرگوش وقتی که می‌خوابد چشمانش باز میماند و از چشمانش خفتگی معلوم نمی‌شود. لذا شخص غافل را که در غفلت است امّا خود را هوشیار نشان میدهد به آن تشبیه کرده و مثل زده‌اند.
مرگ : به معنای مرده آمده است.
بیت ۱۹۱۰ – داوری ساختن : ستیزه کردن
بیت ۱۹۱۱ – شکم وار : سزاوار شکم، لایق شکم، به اندازه‌ای که یک شکم راسیر کند.
گراینده : میل کننده.
بیت ۱۹۱۲ – معنی : چرا به دریا و دشت باشتاب روی آوردن در حالی که بیک نانِ شکم سیر کننده نیازمندیم.
بیت ۱۹۱۳ – صاحبدل : عارف.
بیت ۱۹۱۵ – رهروان : سالکان.
پیش بینندگان : عاقبت اندیشان.
نشینندگان : آسوده نشینان.
بیت ۱۹۱۷ – آتش هفت جوش : کنایه از جهان. فقط در فرهنگنامهٔ «شعری» آمده است و شاهد همین شعر نظامی را آورده است.
سخت کوش : سخت کوشنده، سخت جنگنده.
بیت ۱۹۱۹ – ناکردنی : نزدیک نشدن به زنان.
بیت ۱۹۲۰ – بدریادر : متمم میان دو حرف اضافه آمده است.
آنکس که جان می‌کند : برای آوردن روزی غواصّی می‌کند و یا دریا نوردی می‌کند.
آنکس که در کوه کان می‌کند : کارگر معدن.
بیت ۱۹۲۲ – آز : حرص.
زمی : زمین
زر در زمی نهادن : دفینه کردن زر و سیم.
بیت ۱۹۲۳ – زرآکن : زراکننده.
خاک بر سر کردن : بر سر خاک ریختن.
خورد خاک : او میمیرد و خاک صاحب زر را می‌خورد.
بیت ۱۹۲۴ – جهان آن کسی راست : سود جهان مال کسی است. که توشه خود را با همراهان بخورد.

بیت ۱۹۲۵ - بچربی بریدن : به نرمی بریدن، براحتی بریدن با میل و رغبت بریدن و د راینجا به معنی اخیر آمده است.

لاغر : کنایه از بی چیز و بینوا.

توضیح : در قدیم کیسه‌ای برای پول می‌دوختند و به کمر می‌بستند و سر کیسه را با بند آن می‌بستند.

بیت ۱۹۲۶ - معنی : سنگ خام که خشک است وقتی که در تراز و قرار می‌دهند اگر کپه مقابلِ سنگ بر زمین گراید در اصطلاح داد و ستد می‌گویند «چرب» است.

نظامی میخواهد «چربی» در «بچربی بریدن» را توضیح بدهد. که مقصود رغبت و میل و گرایش به باز کردن کیسه است.

بیت ۱۹۲۸ - سیل ناگاه : کنایه از مرگ.

بیت ۱۹۳۰ - آشفتگان : دیوانگان.

پوی‌پوی راندن : به شتاب رفتن، به شتاب اسب راندن.

بیت ۱۹۳۱ - نگهبان : رقیب، جاسوس.

ایمن کردن : بی ترس کردن، بی خوف گردانیدن

ایمن : در عربی «آمن» است و فارسی زبانان بشکل ایمن بکار برده‌اند.

بیت ۱۹۳۲ - ره زدن : قطع طریق کردن

خفتگان : غافلان.

توضیح : ره زدن دزدی کردن، و ره زن به معنی دزد است. چرا با فعل زدن یا قطع کردن می‌آورند؟ دلیلش این است که دزدان کاروان و مسافر را از راه بیرون می‌کردند و به بیراهه‌ای می‌بردند که از رفت و آمد خلوت باشد و همانجا دست و چشمهایشان را می‌بستند و اموال مردم را می‌بردند. چون اگر در میان راه اصلی این کار را می‌کردند ای بسا اتّفاق می‌افتاد که آیندگان و روندگان دیگر به غارت گرفتار شدن کاروان را می‌دیدند و به شهرهای نزدیک خبر می‌رساندند و مردمان مسلّح بیاری گرفتار شوندگان می‌شتافتند.

بیت ۱۹۳۴ - ره شناس : راه شناسنده؛ آشنا به راه.

بیت ۱۹۳۵ - پراکندگی : تفرّق

بیت ۱۹۳۶ - موکب : گروه سوار و پیاده که در التزام رکاب پادشاه باشند.

هیبت : شکوه و وقار.

بیت ۱۹۳۷ - زمین خیز : محصول، بومی.

بخورد سیر داشتن : سیر کردن با غذاها و خوردنی‌ها.

بیت ۱۹۳۸ - که بی آب، تخم از زمین بر نرست : برای روییدنِ تخم آب لازم است یعنی برای گرفتن راز هر بوم به بومی آن سرزمین باید خوردنی داد و سیر کرد. نظامی «زمین خیز» را در جای دیگر به معنی محصول بکار برده و در اینجا به معنای «بومی» آورده. چون معنای قبلی

در ذهن او تداعی شده «از روییدن تخم از زمین و آبیاری آن سخن گفته است». (ادبیّات فارسی به سبک شناسی معنوی هم نیاز دارد تا چه کند همّت والای تو).
بیتی که در آن «زمین خیز» را به معنی محصول بکار برده این است :

زمین خیز هر کشور از دهر چیست بهر کشور از پیشه‌ها بهر چیست

(شرفنامه چاپ دانشگاه بیت ۵۱۱۷)

بیت ۱۹۳۹ – آن کار : یعنی مشکلِ پیش آمده.
لگام کشیدن : عنان پیچیدن، روی برتافتن، روی گردان شدن.
بیت ۱۹۴۰ – یک سر : یک تن، یک نفر (مجازاً به اعتبار جزء و کلّ). در معانی و بیان عرب آمده «واعتق رقبةً» «گردنی آزاد کن» یعنی شخصی را آزاد کن، بنده‌ای را آزادکن.
بیت ۱۹۴۱ – دستی قویتر : دشمن بسیار قوی.
پای پیش زدن : جلو رفتن.
آفتِ سر : از دست دادن سر.
بیت ۱۹۴۲ – داوری : ستیزه.
پی افشردن : پافشاری کردن.
دعوی : ستیزه.
بیت ۱۹۴۳ – جهد : کوشش.
بیت ۱۹۴۴ – فروبستگی : مسدود بودن.
بیت ۱۹۴۸ – کار ساز : کار سازنده، کارگشای.
آدم : به معنی افراد آمده است، یاران.
آدمی : به معنی فرد دانا آمده است.
بیت ۱۹۴۹ – درود : اینجا به معنی وحی و الهام آمده است.
بیت ۱۹۵۴ – نماز بردن : ادای احترام، تعظیم کردن.
بیت ۱۹۵۶ – طاق بازیچه رنگ : سپهر، آسمان.
بازیچهٔ روم : کنایه از روز.
بازیچهٔ زنگ : کنایه از شب.
بیت ۱۹۵۷ – مهر زخاتم به موم آوردن : نقشی زدن، کنایه از چیزی نوشتن.
بیت ۱۹۵۹ – غوّاصی دُر : برای دُر به آب فرو رفتن.
دریا : استعاره از دانش و علم.
بیت ۱۹۶۰ – سیم سای : نقره مانند (در سپیدی مانند نقره).
سواد سخن : سواد کلمات، عبارت مکتوب.
بیت ۱۹۶۱ – فهرست : جدول ابواب و فصول کتاب.
نقش : اینجا به معنی نوشته آمده است.

نقشبند : نقّاش اینجا به معنی نویسنده آمده است.
بیت ۱۹۶۳ - طراز سخن : نقش و نگار سخن.
بیت ۱۹۶۴ - چاه تمثال پوش : کنایه از دنیا. نظامی به مثل افلاطون نظر دارد. افلاطون مثال زده است که این دنیا مانند غاری است که شخص در آن زندانی است و غار جز یک سوراخ به بیرون راه ندارد و زندانی پشت به سوراخ نشسته است بیرون غار در چند متری این سوراخ آتش روشن کرده‌اند. اگر چهارپایی از فاصله آتش و سوراخ غار عبور کند سایه آن چهار پا در دیوار غار می‌افتد و شخص زندانی می‌بیند چهار پایی آمد و رفت او این سایه را حقیقت می‌پندارد زیرا از دنیای بیرون کاملاً بی خبر است با این مثال می‌خواهد بگوید این دنیا سایه ایست از عالم بالا، انسان شیفتهٔ این سایه‌ها شده و از حقیقت دورمانده است. گویی افلاطون پایه عرفان را با این مثال پی ریزی کرده، از شعرای پارسی گو آنان که به ترجمهٔ عقاید افلاطون دست یافته‌اند در آثارشان این عقیده را منعکس کرده‌اند مثلاً مولوی گوید :

مرغ بر بالا پران و سایه‌اش — می‌دود بر خاک ساثان مرغ وش
ابلهی صیّاد آن سایه شود — می‌دود چند آنکه بی مایه شود

ما قبلاً در این باره در توضیح «خروس سپید عرش» سخن گفته‌ایم.
بیت ۱۹۶۵ - ترا از بسی گوهر آمیختند : یعنی از چهار عنصر طبیعی و روحی از عالم بالا.
از بهر بازی : بیهوده و از روی هوا و هوس.
انگیختن : ایجاد کردن، مبعوث کردن.
بیت ۱۹۶۶ - پلنگ : کنایه از نفس امّاره.
هان : هشیار باش.
بیت ۱۹۶۸ - یار خندان : یار خنده روی.
بیت ۱۹۶۹ : متأثر از ضرب المثل رایج در آذربایجان شرقی است ترجمه‌اش اینست «غم غم آورد و دَم دَم».
بیت ۱۹۷۰ - میفکن نظر بر حریفان خام : بر رفیقان خلوت و شراب عنایت و توجّه مکن.
بیت ۱۹۷۱ - لهو گستاخ کن : کسی که به مناسبت عیش با پادشاه با جسارت گفتگو می‌کند.
گستاخی : بی ادبی.
بیت ۱۹۷۲ - معنی : مثل دریا مباش که همه چیز را فرو می‌کشد و سهمی و حصّه‌ای بجایی نمی‌فرستد.
تنها خور : کسی که دیگران را به خوان دعوت نمی‌کند.
توضیح : نظامی میخواهد بگوید دریا تلخ خورنده است (آب دریا تلخ است) زیرا تنها خور است پس تو هم اگر میخواهی تلخ خور نباشی سفرهٔ گشاده داشته باش.
بیت ۱۹۷۳ - مثل آب جوی باش که شیرین است و همه کس از ان بهره می‌برد. در نتیجه مردم بر اثر احسان پیش میرنده و فدایی تو می‌شوند (مانندِ سبوی آب که پیش میرِ آب جوی

است).

نظامی در جای دیگر «پیش میر» را بکار برده است :

بــه ســوز دل مــادر پــیش مــیر   که باشد جوان مرده و او مانده پیر

توضیح : مادران آرزو می‌کنند که پیش از فرزند بمیرند و مرگ فرزند را نبینند بهمین سبب «مادر پیش میر» را بکار برده است.

بیت ۱۹۷۴ - به بند داشتن طعام : ذخیره کردن غذا.

بیت ۱۹۷۶ - معنی گل بنفشه تا در گِل است و شکفته نشده است بوی بَد دارد و چون شکفته شد و تارهای گیسو مانند را به پشت گوش آورد خاک را عنبر فروش می‌کند.

باد : نفخه، دم، بوی.

بیت ۱۹۷۹ - قرصه : نان گِرد.

بیت ۱۹۸۰ - معنی : روی از خورش برتافتن نشان ثروتمندی و خودشناسی است. به خورش روی آوردن کار گاو و خر است.

خدایی : ظاهراً به معنی «خود آیی» خودشناسی بکار رفته است.

بیت ۱۹۸۱ - شکم بنده : پُر خورنده.

ستور : چهار پای.

ناف گور : داخل گور.

از ناف گور بیرون آمدن : روز حشر از گور برخاستن.

بیت ۱۹۸۲ - تراز و بدمست : عمل سنجنده.

از گاو به خر نشستن : تنزّل کردن، وپست شدن.

بیت ۱۹۸۳ - معنی : اندک خورنده کمتر بیمار می‌شود. کسی که بسیار میخورد بسیار زنده نمی‌ماند.

بیت ۱۹۸۴ - آورغِ بد : باد بدبوی گلو.

ناگوار : هیضه.

بیت ۱۹۸۵ - بددل : ترسو، کم جرأت.

بیت ۱۹۸۶ - خرِ کاهلان : خرانِ کاهل (صفت را بجای موصوف جمع آورده است)، خرانِ تنبل.

دُم کشیدن : از دُم گرفتن و بلند کردن.

توضیح : «خر» بر اثر سنگینی بار وقتی که به زمین گِلناک می‌رسید می‌افتاد و رهگذران بیاری می‌آمدند از دُم خر و از گردن خر می‌گرفتند و بلندش می‌کردند تا در زیر بار دوباره راست بایستد.

معنی : چون خر خمرهٔ پر از آب بار دارد و آب مورد نیاز مردم است بدین جهت وقتی که این خر تنبل افتاد و در گِل فروماند به خاطر ارزش آب مردم کمک می‌کنند از دُم خر و گردن خر می‌گیرند و بلندمی کنند. در این مورد سعدی نصیحت جالبی دارد :

خری که بینی و باری به گل در افتاده   بدل بر او شفقت کن ولی مرو به سرش

کنون‌که رفتی و پرسیدیش که چون افتاد میان ببند و چو مردان بگیردنب خرش

بیت ۱۹۸۷ - معنی : مانند ابر قطره قطره از دریا آب بگیر امّا موقع بخشیدن همه را بیدیغ به محتاجان بپاش.

بیت ۱۹۸۸ - مشک (بفتح اول) : ظرف چرمی برای حمل آب. پوست گوسفند و گاو که آن را درست کنده باشند. خواه دباغت شده خواه دباغت نشده و در آن آب و مایعات ریزند.

مشک سقّا : ظرف چرمی که آبدهان حمل می‌کنند.

معنی : مشک سقّا چون با آب پر شدتر و مرطوب است، بر اثر جرعه جرعه افشاندن آبش تمام میشود.

نظامی میخواهد میانه روی در بخشش را بهترین روش معرفی کند. میخواهد بگوید همهٔ آب مشک را خالی مکن که ازتری می‌افتد و به چرم خشک خالی تبدیل میشود بیت‌های بعدی مؤیّد این تعبیر است.

بیت ۱۹۸۹ - خوردگاه : کنایه از این دنیا.

بیت ۱۹۹۰ - معنی : بدیگران مقداری ببخش و مقداری هم خودت بخور و مقداری هم پس انداز کن که هر یک از این سه کار در جای خود کار بسیار بجا و مناسب است.

بیت ۱۹۹۱ - کد خدای : پادشاه، امیر.

بیت ۱۹۹۲ - خوشگواری : سهل الهضم بودن.

بین : ببین، در نظر داشته باش، توجّه کن.

حلاوت : شیرینی.

سازگاری : سازش (با مزاج سازنده).

بیت ۱۹۹۳ - معنی : خوردن سرکه و شیر با هم بدگوار است و سازش ندارد.

بیت ۱۹۹۴ - لهو : بازی، عیش و نوش.

سَفَر : سفر مرگ.

بیت ۱۹۹۵ - به کار کردن روی آور و پژمرده مباش نتیجه بیکاری پژمردگی است.

بیت ۱۹۹۶ - با دست دیگران کان گوهر مکن اگر زنده هستی خودت حرکتی کن.

دست و پا زدن : تلاش کردن.

بیت ۱۹۹۷ - معنی : دست و پای تو بندگان تو هستند تا از آنها روی بر نگردانی از تو روی بر نمی‌گردانند.

بعبارت دیگر هر اندازه که خواستی د رخدمت تو هستند اگر نخواستی دیگر خدمت نمی‌کنند.

بیت ۱۹۹۸ - پرستندگان : خدمتکاران، بندگان .

پرستشگران : کنایه از دست و پای .

معنی : هر چند بندگان زیاد داری و همه کارهای ترا انجام می‌دهند امّا تو دست و پایت را از کار باز مدار آنها را هم بکار بگیر.

بیت ۱۹۹۹ و ۲۰۰۰ - معنی : اگر کاری را که دست و پای تو می‌تواند انجام بدهد به خدمتگزار محول بکنی ممکن است روزی برسد که خدمتگزار نداشته باشی در آن روز تو بی دست و پای خواهی ماند. یعنی چون دست و پایت را عادت نداده‌ای از آنها کاری ساخته نخواهد شد.

بیت ۲۰۰۲ - بدمهر : نامهربان.

بیت ۲۰۰۴ - آزرم : حیا.

بیت ۲۰۰۶ - معنی : سخن اگر نیکو هم باشد از زبان بدگوی جاری شود زشت خواهد بود.

بیت ۲۰۰۹ - شکیبنده : صبور.

فریبنده : اینجا به معنی دل خوش کننده آمده است.

بیت ۲۰۱۱ - زیره آب : مجازاً به معنی فریب آمده است.

معنی : آیا ندیده‌ای که در روزهای گرم که مزرعهٔ زیره محتاج آب است با فریب زیره را آب می‌دهند.

در حاشیه اقبالنامه وحید آمده : به عقیدهٔ دهقانان زیره به وعده و فریب آب، باید پرورش یافته و ثمر دهد و در موقع گرمای تابستان هر چند روز یک مرتبه آبیار در حوالی بستان زیره اوّل شب فریاد می‌کند که فردا باید کشت و کار زیره را آب بدهیم و بهمین صدا و وعده، زراعت زیره شاداب شده و به ثمر می‌رسد (ص ۱۶۲).

بیت ۲۰۱۳ - خواب بردن : سر بپایین انداختن، خم دادن سر.

بیت ۲۰۱۵ - بسیج آوردن : قصد کردن.

کُنده : چوبی بزرگ و سنگین دارای چند سوراخ که پای مجرمان و متّهمان را در آن نهند.

کُندهٔ پای پیچ : کُندهٔ پای پیچنده.

بر اندیشیدن : مجازاً به معنی ترسیدن.

بیت ۲۰۱۶ - گوی : توپ بازی چوگان و اینجا مقصود سر دشمن است.

گر و باختن : مغلوب شدن.

معنی : آدمکشی مانند چوگان بازیی است که همیشه شخص بازنده شود.

بیت ۲۰۱۷ - آب دیده : اشک مظلومان.

میغ : مجازاً به معنی وجود.

معنی : ابر وجود تو از آبدیده مظلومان بوجود آمده و خون بیگناهان د رگردن شمشیر تو است.

بیت ۲۰۱۸ - معنی : آیا نمی ترسی که شمشیر سر اندازندهٔ تو یک روزی بخاطر خون مظلومی، گردنِ خودت را بزند.

بیت ۲۰۱۹ - کجاوه : کژ آوه (طاق کج)، دو اطاقک چو بین روباز یا سایه بان که آنها را در طرفین شتر یا استر بندند و در هر اطاقک مسافری نشیند و آن در قدیم وسیلهٔ حمل و نقل مسافران بود.

توضیح : بنظر نگارنده سایبان کجاوه شبیه طاق بود و موقع حرکت شتر یا استر کجاوه به چپ و

راست کج می‌شد. به همین جهت کژ آوه نامیده شده. آوه به معنی طاق است در ترکیبات نظیر گرمابه (گرم آوه) و سردابه (سرد آوه) و ساوه (سه آوه) آمده است.
در پای پیل انداختن : نابود کردن، سلاطین فیل‌های تربیت شده داشتند که مجرمان را زیر پایش می‌انداختند و می‌کشتند. خاقانی گوید :

از اسب پیاده شو بر نطع زمین رخ نه   زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان

ناقه : شتر و اینجا شتری است که کجاوه را می‌کشد.
معنی : شتر کجاودات رابه آرامی، بران و آنچنان تند مران که یک دومیل نرفته ترا برزمین زند و نابود کند.
بیت ۲۰۲۰ - توضیح : سر بعضی از دشمنان را بعد از کشتن از گردنش آویزان می‌کردند.
بیت ۲۰۲۲ - سر در داغ آوردن : سوزانیدن، خشکانیدن.
بیت ۲۰۲۳ - سبز خنگ شموس : فلک، سپهر.
خنگ : اسب.
شموس : چموش، سرکش.
اژدهایی برخ چون عروس : ظاهرش زیباست و حقیقتش زشت و وحشتناک.
بیت ۲۰۲۴ - چه دل : چگونه دل، آنچنان دلی
معنی : این اژدها (فلک) دلی دارد از مهر خالی. دلی که حتّی تن خود را فراموش کرده است.
بیت ۲۰۲۵ - خاک : کرهٔ خاک، زمین.
توضیح : قدما کرهٔ زمین را ساکن می‌دانستند.
از سکونت کمر بسته باش : تواضع و ارامش را در پیش گیر.
بیت ۲۰۲۶ - تیز پر : تند پرواز.
آهستگی : وقار.
بیت ۲۰۲۷ - عنان کش : (صف فاعلی در معنی مفعولی). عنان کشیده شده. تند نرفتن، آرام رفتن.
سنگلاخ : زمینی که در آن سنگ زیاد باشد، سنگستان.
توضیح : لاخ : پسوندی است که معنی مکان می‌دهد مانند دیولاخ، سولاخ (= سوراخ)، اهر من لاخ، رود لاخ، اتش لاخ، هندولاخ، نمک لاخ.
بیشه : کنایه از دنیا.
بیت ۲۰۲۸ - بستگی دادن : از حرکت بازداشتن.
غم را بستگی دادن : غم زدایی، از گسترش غم جلوگیری کردن.
بیت ۲۰۳۰ - خونی : قاتل.
دزد آلوده دست : دزد آدم کش.

بیت ۲۰۳۱ - دلیری : گستاخی، جسارت.
او باش (جمعِ وبش) : فرومایگان و گاهی به معنی مفرد گرفته و به «ان» جمع بسته و او باشان گفته‌اند «یکی از دزدان خلقی را بخود گرد کرده بود و از او باشان و رندان روستا چهار هزار مرد جمع شده بود تاریخ بخارا ص ۹۵».
بیت ۲۰۳۲ - بداور شدن : به قضاوت نشستن، مجادله، مکابره.
به شه بر : متمّمم در میان دو حرف اضافه آمده است (به... بر).
دلاور : گستاخ.
بیت ۲۰۳۳ - الماس : از جواهرات است و کاربن خالص است و سخت‌ترین مادّه است.
ارزیر : قلعی، گاهی سرب را نیز ارزیز گفته‌اند.
توضیح : در ادبیّات فارسی از شکسته شدن الماس بوسیلهٔ قلع و یا سرب سخن رفته. نگارنده نتوانستم توجیه علمی آن را پیدا کنم و هم چنین تحقّق یافتن این کار را نیز نتوانستم مشاهده کنم. خاقانی گوید :

این هم زعجایب خواصّ است کالماس بزخم سرب بشکست

بیت ۲۰۳۴ - ترتیب درست مصراع اول چنین است : «سر بزیر گلیم کسان مبر»
گلیم : نوعی جامه.
گلیم خود از پشم خودکردن : یعنی به خود متّکی بودن.
نظامی را این اصطلاح را در هفت پیکر بشکل دیگر نیز آورده است :

با همه سنگدلی شکار منند گوسفندان مرغزار منند
گر چه در پشم خویشتن خسبند همه در پنبه زار من خسبند

(بیت ۱۰۴۹ و ۱۰۵۰)

بیت ۲۰۳۵ - کرم بادام : کرم ابریشم، کرم قز، کرم بهرامه.
معنی : کرم ابریشم جامهٔ خود را از تن خود می‌بافد بهمین سبب در کفن ابریشمین می‌میمیرد.
توضیح : برای بدست آوردن تار ابریشم یا دامه ابریشم را قبل از آن که حشره داخل آنرا سوراخ کند و بیرون بیاید در آب جوش می‌اندازند و حشره در داخل پیله میمیرد. زیرا اگر حشره پیله را بشکافد و برای پروانه شدن بیرون اید الیاف پیله بکار نخ نمی‌آید زیرا قطعه قطعه و بریده شده است. توضیح در لغت نامه مرحوم محمّدمعین از رودکی به نقل از کتاب نفیسی. برای کرم بهرامه شاهد ذیل ذکر شده است :

کفن حله شد کرم بهرامه را کز ابریشم جان کند جامه را

(رودکی نفیسی ۳ : ۱۰۹۶)

بعقیده نگارنده بیت از نظامی گنجوی است. و به شکلی است که در همین اقبالنامه آمده است.
بیت ۲۰۳۶ - پوشیدگان : کنایه از زنان.
سخن نانیوشیده داشتن : سخن را نپذیرفتن.

بیت ۲۰۳۷ - افسوس : ظلم (در مصراع اوّل).
افسوس : دریغ (در مصراع دوم).
افسوسگر : ظالم (در فرهنگها بدین شکل و معنی نیامده است).
بیت ۲۰۳۸ - نمط : روش، گونه.
مولوی گوید :

زین نمط بیهوده می‌گفت آن شبان گفت موسی باکیستی‌ای فلان

بیت ۲۰۳۹ - آیت : نشان، دلیل.
بیت ۲۰۴۰ - تیغ : کنایه از زبان.
بیت ۲۰۴۱ - به تیغی چنین تیز : کنایه از پندهای دلپذیر و اثرکننده و ایهام به شمشیر هم دارد.
بیت ۲۰۴۲ - دُرج دُر : کنایه از پند نامه.
بیت ۲۰۴۳ - چهره برافروختن : خوش و شاداب بودن.
توضیح : شکل مرتّب مصراع دوّم چنین است : چهره‌ام چون آفتاب بر افروخت.
بیت ۲۰۴۴ - سریر : تخت.
سپند بر آتش پراکندن : یک رسم ایرانی است که برای جلوگیری از چشم زخم اسپند دانه را به آتش می‌ریزند. و معتقدند که دود آن مانع آسیب چشم زخم می‌گردد.
سپند ازدِل : یعنی دلم را بجای اسپند به آتش افکندم.
بت ۲۰۴۵ - آرایش : زیبا کردن با افزودن زینت‌ها.
پیرایش : زیبا کردن با کم کردنِ زیادی ها.
نامهٔ خسروی : اسکندر نامه.
کهن سرو را نُوی دادن : داستان قدیمی را تازه کردن.
بیت ۲۰۴۶ - مهر برداشتن : مهر را از در برداشتن. در راگشادن.
دُرّ ناسفته : سخنان ارزشمند و بکر.
بیت ۲۰۴۷ - کلک (بکسر اول) : قلم، خامه.
گوهر انداختن : دُرّ پراکنی.
فلک را شکم خواست پرداختن : نزدیک آمد که آسمان از ستارگان خالی شود.
در مصراع دوم ذهن خود را به فلک و سخنانش را به ستارگان تشبیه کرده است.
بیت ۲۰۴۸ - سمن سینه : سفید سینه، سفید اندام.
تیغ در آیینه : تصویری نا خوشایند در آیینه.
بیت ۲۰۴۹ - آشفته : به هیجان آمده، و اینجا به معنی خود بین و خود خواه آمده است.
بیت ۲۰۵۰ - سبز باغ : کنایه از چهرهٔ جوانی (مجازاً به اعتبار ماکان).
پرنیان : حریر ساده، کنایه از چهرهٔ خط نیاورده.
پرزاغ : کنایه از موهای سیاه که چهره را احاطه کنند.

معنی : سبز باغ جوانی را که چهره‌ای چون پرنیان بود و موهایم سیاه سیاه بود دیگر گونه دیدم.
بیت ۲۰۵۲ - نرگس : کنایه از چشم.
زنرگس تهی یافتم خواب را : چشمانم زیبایی و جاذبه را از دست داده بود.
سرو شاداب : کنایه از هیکل شاعر در جوانی.
بیت ۲۰۵۳ - کمین کردن سمن بر بنفشه : موهای سپید در کمین موهای سیاه بود.
گل سرخ : چهرهٔ شاعر در جوانی.
بیت ۲۰۵۴ - سکّه رفته : سکّه‌ای که نقشش پاک شده باشد (سکّه هم به معنی آلت ضرب پول و هم به معنی مسکوک) آمده است. (بدیهی است در هر دوره مسکوکات مالیده شده ارزش نخستین را نداشتند).
بیت ۲۰۵۵ - پا : مجازاً به معنی حرکت آمده است.
دست : مجازاً به معنی قدرت آمده است.
نقش کهن نو کردن : پیری خود را به جوانی تبدیل کردن.
بیت ۲۰۵۶ - نوا برآهنگ گرفتن : نوا سردادن و نغمهٔ دلخواه را خواندن. مقصود شاعر این است که : «دریافتم که د راتمامِ کارِ کتابی که در پیش دارم باید عجله کنم.»
بیت ۲۰۵۷ - دولتِ تیز گام : دولتِ مستعجل، خوشبختی زود گذر.
این نقش : مراد شاعر مثنوی اقبالنامه است.
بیت ۲۰۵۸ - شبیخون خواب : کنایه از مرگ.
بیت ۲۰۵۹ - خوابگاه : مرقد کنایه از کتاب اقبالنامه که نام شاعر در آن برای ابد نشسته است.
بیت ۲۰۶۰ - پژوهندهٔ دور : اختر شناس، منجّم.
گردنده حال : متغیّر، دیگرگون شونده.
گردش ماه و سال : تاریخ.
مُسجّل : سند نوشته شده و مهر کرده شده.
از وحی : بسبب وحی.
نامهٔ حکم : فرمان، امریّه.
اسکندری : منسوب به اسکندر.
بیت ۲۰۶۲ - دیوان رنج : دیوان زحمت کنایه از پیغمبری «البلاء لِلولاء».
بیت ۲۰۶۳ - جِبره (به کسر اوّل) : ارزیابی محصول که بوسیلهٔ معدّل گرفتن از چند سال معیّن صورت گیرد و اینجا به معنی در آمد و مالیات آمده است.
اسکندروس : نام پسر اسکندر.
بیت ۲۰۶۴ - از ان پیش کز تخت خود رخت برد : پیش از مرگ پیش از آنکه از تخت رخت کشی کند.
بیت ۲۰۶۶ - باداچنین : چنین بادا، دعا برای ادامهٔ خوشی و نیکوکاری.

بیت ۲۰۶۹ - بهی : خوش بختی، سعادت.
بیت ۲۰۶۹ - فرمانبری : فرمانبر بودن (از خدا).
بیت ۲۰۷۰ - دیهیم : افسر، تاج.
گاه : تخت.
بیت ۲۰۷۱ - دور فرسنگ : بی انتها، بسیار دور.
اورنگ : تخت.
توضیح : اسکندر در آمدن خود به تخت پادشاهی (بعد از مرگ) تردید داشته است. میدانیم که فراعنهٔ مصر معتقد به زنده شدن اجساد بودند. امّا اسکندر در این باور تردید داشته است.
بیت ۲۰۷۲ - چشم بد : چشم زخم، آسیب.
خیره : سر گشته.
چشم زد : چشم زده شده، آسیب رسیده.
بیت ۲۰۷۳ - و اگر زامدن، حال بیرون بود : یعنی اگر زنده شدن این جسدها آن طوریکه ماگمان می‌کنیم نباشد.
بیت ۲۰۷۴ - داوری : تظلّم.
بیت ۲۰۷۴ - زبانت نگیرد بعذر آوری : در عذر و دلیل آوردن زبانت لال نشود.
بیت ۲۰۷۵ - رخت برداشتن : کنایه از مردن.
بیت ۲۰۸۰ - بی سراک : شتر جوان و قوی.
چاک کردن : شکافتن.
بیت ۲۰۸۱ - بُختی : نوعی شتر قوی و سرخ رنگ که در خراسان و کرمان یافت شود. شتر قوی هیکل دو کوهانه.
بیت ۲۰۸۲ - ناقه : شتر ماده.
بیت ۲۰۸۳ - نجیب : شتر و اسب گزیده.

نجیب خویش را دیدم بـه یکسو   چو دیوی دست و پا اندر سـلاسل

(منوچهری)

گرم خیز : سریع
بیت ۲۰۸۴ - پیشه کار : صنعتگر.
زماهی به ماه : از زمین تا به آسمان
روزکی : ایّام معدود، مدّتی کوتاه.
بیت ۲۰۸۹ - میل : امروز پایه راگویند (میل در قدیم استوانه یا مکعّبی ساخته شده از مصالح ساختمانی را می‌گفتند).
روشن : صیقل شده، زدوده شده.
بیت ۲۰۹۱ - دیده بانگاه : محلّ دیده بانی.

دیده بانان : مراقبان.

بیدار بخت : هوشیار.

بیت ۲۰۹۲ - دارندهٔ تخت : کنایه از اسکندر.

ترکتازی : حمله.

رقیب : نگهبان .

بیت ۲۰۹۴ - بور : اسب سرخ.

عالی عنان : خوش عنان، سر فراز.

بیت ۲۰۹۵ - ایستادن : توقّف کردن.

بیت ۲۰۹۷ - وادی : صحرا، بیابان.

بیت ۲۰۹۸ - مَقدِس : بیت المقدّس.

غم یافته : ظلم رسیده.

داور : حکمران.

بیت ۲۰۹۹ - عنان گیر : عنان گیرنده، دست به عنان زننده (برای تظلّم).

انصاف : عدالت.

عنان گیرانصاف شاه آمدند : به عدالت پادشاه توسّل جستند.

بیت ۲۱۰۰ - خانهٔ پاک : بیت المقدّس.

بیت ۲۱۰۱ - مَقدِس : بیت المقدّس.

رایت : پرچم.

بداندیش : دشمن.

بیت ۲۱۰۲ - اهریمن : شیطان.

بیت ۲۱۰۳ - گداز و گزند : ضرر و زیان.

بیت ۲۱۰۶ - دیو بند : دیو را به بند کشنده.

بیت ۲۱۰۸ - بفریاد آمدن : اعتراض و پرخاش کردن.

فریادِکس : تظلّم، دادخواهی مردم.

بیت ۲۱۰۹ - قُدسیان : ساکنان بیت المقدّس .

بیت ۲۱۱۰ - حصار جهان را در باز کردن : جهانگشایی کردن.

بیت ۲۱۱۳ - کمر بستن : آماده شدن.

بیت ۲۱۱۵ - زدروازهٔ مَقدِس آویختش : او را کشت جسدش را از دروازهٔ بیت المقدّس آویخت.

بیت ۲۱۱۶ - منادی : جارچی، خبر دهنده.

بر انگیختن : مأموریت دادن.

در زمان : فوراً، بدون درنگ.

زبان بر گشودن : سخن گفتن.

بیت ۲۱۱۹ - جای آسودگان : جای دفن شدگان، خوابگاه بزرگان دین.

بیت ۲۱۲۰ - طاعتگری : اجرای فرمان (اجرای فرمان پیغمبری).

جایِ طاعت : بیت المقدّس.

گذاشتن : ترک کردن.

بیت ۲۱۲۱ - باساز شدن : رونق یافتن.

مُلکِ مَغرب : اروپای غربی.

عنان تاز : اسب تازنده.

افرنجه : کشورهای غربی اروپا.

اندلس : ناحیه‌ای است در جنوب اسپانیا.

بیت ۲۱۲۵ - بقعه : جایگاه.

بیت ۲۱۲۷ - کجا سبزه‌ای دیدآمد فرود : در هر جای که آب و علف فراوان بود درنگ کرد تا سپاه و چهار پایان تجدید نیرو کنند.

بیت ۲۱۲۸ - ماندگی : خستگی.

بیت ۲۱۳۱ - از آن سر که خورشید می‌شد نهان : مغرب.

بیت ۲۱۳۲ - زمی : زمین، زمی بر زمی : یعنی مرز به مرز.

بیت ۲۱۳۶ - طین اصفر : گِلِ زرد رنگ.

بیت ۲۱۳۷ - ریگ بوم : ریگزار.

بیت ۲۱۳۹ - رخت پرداختن : اسباب کشی کردن از جایی.

بیت ۲۱۴۰ - دریای اعظم : دریای بزرگ. اقیانوس کبیر (معنی اوقیانوس در زبان یونانی دریایِ بزرگ است).

بیت ۲۱۴۲ - موج هیبت : موج ترس.

نمودن : نشان دادن.

محیط جهان : اوقیانوس بزرگ دنیا.

بیت ۲۱۴۳ - معنی : غروبِ آفتاب در آن دریا دیده می‌شد و از بیننده پنهان نبود.

مُعلّق : آویزان.

تاب : تابش، نور.

بیت ۲۱۴۵ - چشمه : خورشید (از سه کلمه مترادف وآفتاب = عین = چشمه، یکی را بجای دیگری بکار می‌برد).

اوج : بلندی.

بیت ۲۱۴۶ - نظامی میگوید : به ما یعنی به مسلمانان از فرو رفتن آفتاب در اقیانوس اشارتی در قرآن کریم شده و از چشمه و آب گرم و غروب آفتاب در آن خبر داده شده است.

«حتّی اذا بَلَغَ مَغرِبَ الشّمسِ وَجَدها تَغْرُبُ فی عینٍ حَمِئَةٍ و وجَدَها عندها قوماً قرآن کریم سوره

۱۸ آیهٔ ۸۵».
بیت ۲۱۴۷ - چشمه گرم : «عین حَمِئَة».
حوالت کردن : اینجا به معنی تعبیر کردن و معنی کردن آمده است.
بیت ۲۱۴۹ - مُغَیَّب : پنهان شده
مغاک : جای فرو رفته، گودال
مُعلَّق : آویزان
گردناک شدن : تبدیل شدن ذرّات آب به بخار.
بیت ۲۱۵۰ - مدام : پیوسته، دائماً.
پس : پشتِ.
عطف : برگشتگی.
پس عطف : پشتِ برگشتگی.
بیت ۲۱۵۲ - رحیل : کوچ کردن.
وقت رحیل آفتاب : هنگام زوال.
پرگار : حلقه، انحناء.
پرندپوشیدن : در حجاب بخار آب قرار گرفتن.
بیت ۲۱۵۳ - ازاوج، عَلَم برانداختن : به حالت غروب رسیدن.
بیت ۲۱۵۴ - چو لختی رود : چون آفتاب مقداری در مغرب حرکت کند در پشت حجاب امواج قرار می‌گیرد.
نورد زمین : کنارهٔ زمین، افق زمین.
در حساب آمدن : تمام شدن، بپایان رسیدن.
بیت ۲۱۵۶ - نشد چشم او گرم در خوابگاه : خواب به چشمش نیامد.
بیت ۲۱۵۸ - معنی : دانشمند گفت این آب گرم چشم بسیاری را به شرم انداخته و آبرویشان را برده است. یعنی نتوانسته‌اند علّت و کیفیّت این چشمه را شرح دهند و شرمنده شده‌اند.
بیت ۲۱۶۱ - معنی هر کس شرح آن نور پاک راکه بعد از فرو رفتن آفتاب دیده می‌شود. میدهد یکی آنرا زیر خاک می‌داند یکی آنرا گرد مرکز می‌داند.
بیت ۲۱۶۲ - و هیچکس نمی‌داند که خورشید و ماه غیر از دنیای ما در چه جایی جلوه‌گر و نور افشان است.
بیت ۲۱۶۳ - کام جستن : خواسته را طلب کردن. یعنی «می‌خواست بداند که نور و روشنایی بعد از غروب آفتاب را سبب چیست؟».
بیت ۲۱۶۴ - سیماب : جیوه.
سطبر (ستبر) : غلیظ.
گذربستن : راه را بستن، مانع شدن.

قطره دزدان ابر (صفت را بجای موصوف جمع بسته) : ابرهای قطره دزد.
توضیح : ابر بر اثر قطره‌های بسیار ریز آب تشکیل می‌شود به همین جهت نظامی «ابرهای قطره دزد» بکاربرده است. یعنی چون آب دریا مثل جیوه بود دیگر تبخیر نمی‌شد و ابرها نمی‌توانستند از آن قطره دزدی کنند.
بیت ۲۱۶۶ - بسیجیدن : آماده شدن، سامان پذیرفتن برای کاری.
ترتیب ساز : فراهم کنندهٔ وسایل.
بیت ۲۱۶۷ - بنه : بار و اسباب.
بیت ۲۱۶۸ - صواب ندیدند : صلاح ندانستند.
کار آزمایان : اشخاص مجرّب .
بیت ۲۱۷۰ - نهنگ اژدها : حیوان دریایی که به نهنگ و اژدها شبیه بوده است.
قصاصه : معلوم نیست که کدام حیوان دریایی است.
بیت ۲۱۷۲ - سیاست : تنبیه، جزا.
بیت ۲۱۷۴ - از این خانه دور : جملهٔ معترضه است (گمان می‌کردند با گفتن این جمله حادثهٔ بد به خانه شخص روی نمی‌آورد).
مرقشیشا : سنگ سخت، پیریت سفید آهن که در جواهر سازی بکار می‌رود.
امّا اینجا نظامی خودش خاصیّت آنرا گفته که فروزنده است. بنظر میرسد «مرقشیشای زرد» نوعی دیگر از سنگهای قیمتی باشد.
بیت ۲۱۷۸ - همان دیدن و دادن جان همان : یعنی بلافاصله بعد از دیدن مرگ می‌آورد. نظامی زمان را به تصویر کشیده است. (مهارت شاعر در تصویر زمان بسیار مهّم است و با مقابلهٔ این تصاویر شاعر قدرتمند شناخته میشود)
بیت ۲۱۷۹ - معنی : امّا اگر از آن سنگ دروزن کمتر از یک مثقال باشد دیگر خاصیّت از بین بردن انسان را ندارد ولو اینکه صد تا از این تکه های کمتر از یک مثقال در کنار هم باشد آن خاصیّت را ندارد.
بیت ۲۱۸۱ - برخاک خفت : یعنی مرد، جان داد.
بیت ۲۱۸۲ - هیون : شتر بزرگ، شتر جمازه .
بیت ۲۱۸۵ - لفّافه : پوشش.
بیت ۲۱۸۶ - نمانند خود را در آن سنگسار : در آن زمین سنگلاخ توقّف نکنند.
بیت ۲۱۸۷ - رقیبان : نگهبانان .
بجای آوریدن : به انجام دادن.
بیت ۲۱۸۹ - گرانبار کردن : بار سنگین بر چارپا گذاشتن.
بیت ۲۱۹۰ - آبگیر : جای آب، چشمه سار، آبدان.
عمارت‌پذیر : قابل آباداتی.

بیت ۲۱۹۱ - بنیاد : بنیان، دیوار، بنا.

انگیختند : ساختند، بالا آوردند.

بیت ۲۱۹۳ - حصار : دیوار.

بیت ۲۱۹۴ - کاخی چون مغز بادام : وجه شبه خوش قالب بودن است.

یک به دیگر نغز برآورده : سنگها را نر و ماده بهم پیوسته بود.

بیت ۲۱۹۵ - گیرنده : چسبناک.

بیت ۲۱۹۸ - فرو ریخت : پوسیده و متلاشی شد.

گوهر هفت رنگ : کنایه از سنگی که بیننده را از پای در می‌آورد.

بیت ۲۱۹۹ - گل حرم داشت پیش : گل اندودن بیرون حصار مانع پیش آورد. یعنی حجاب ایجاد کرد تا آسیب به بیننده نرسد.

بیت ۲۲۰۰ - درون ماندگان : یعنی سنگهای درون حصار.

خرقه انداختند : کرباس و پوشش‌شان پوسیده و ریخته شد.

بر آن خرقه بسیار جان باختند : خرقه اندازی سنگها سبب شد که مردمان زیاد در آن راه تلف شوند. (مجازاً به اعتبار مایکون)

بیت ۲۲۰۱ - حِصن : دژ : قلعه، دیوار بست.

باره : دیوار.

بیت ۲۲۰۴ - معنی : سنگی که یک من آن آدم را می‌کشد اگر کوهی بر روی هم انباشته کنی حال بیننده چگونه خواهد بود؟

بیت ۲۲۰۶ - باز جستن : تحقیق کردن.

از آن ره که در پای پیل آمدش : راهی که بپای پیل پیموده شد. ایهام به اسب اسکندر تیز دارد که به فیل تشبیه شده است.

بیت ۲۲۱۱ - دو اسبه : به سرعت.

بلند پگه : جای بلند، کوه.

بیت ۲۲۱۵ - کمر در کمر : بهم پیوسته.

سبز مینا : مینای سبز، آبگینهٔ سبز.

بیت ۲۲۱۷ - عمود کشیدن رود : تشکیل آبشار، ایجاد آبشار.

میناوش : مینا مانند.

بیت ۲۲۲۰ - معنی : هر کس که برای رفتن به آن پشته جانش را به خطر می انداخت چون ببالای پشته می‌رسید. بدون اختیار خنده می‌کرد و بعد از آن خود را به طرف دیگر کوه می‌انداخت.

بیت ۲۲۲۱ - معنی : اگر یک نفر و یا هزار نفر از آن پشته بالا میرفت نتیجه برای همه یکی بود.

بیت ۲۲۲۵ - قصّه راندن : سخن گفتن .

بیت ۲۲۳۰ - شکوه : هیبت.
در نورد بودن : همراه بودن، ذخیره داشتن.
بیت ۲۲۳۵ - پشته گاه : قلهٔ کوه.
هم پشت : یار و یاور.
بیت ۲۲۳۶ - ضرب المثل است : بچّه شیر زنجیر اوست یعنی نمی‌تواند بچّه را جابگذارد و خودش فرار کند.
بیت ۲۲۳۷ - از اصل و بن : اصلاً، قطعاً.
بیت ۲۲۳۸ - زبان بستگی : لال بودن، قادر به حرف زدن نبودن.
مثال : نوشته، فرمان.
شگرف : عجیب، خوب.
که مجموعه‌ای بود از آن جمله حرف : دارای همهٔ شرطها بود .
بیت ۲۲۴۲ - دگر نیمروز : روز دوم نزدیک ظهر.
پایان پشته : قلهٔ کوه.
بیت ۲۲۴۳ - نوردی زکاغذ : پیچیده شده و لوله شده‌ای از کاغذ.
رفته از روی رنگ : در حالی که رنگ روی را باخته بود.
پشتهٔ خاره سنگ : بالای کوه، قلهٔ کوه.
بیت ۲۲۴۹ - آواره : حیران، سرگشته.
بیت ۲۲۵۳ - نداوت : تری، تازگی، طراوت.
بیت ۲۲۵۴ - تک : دویدن، بسرعت.
تلاوش : تراوش.
معنی : آب تراوش می‌کند و سپس بر اثر شیب به سرعت می‌افتد و این رود و آبشار را بوجود می‌آورد.
بیت ۲۲۵۸ - نغز : نیکو.
پای لغز : محّل لغزش پا.
بیت ۲۲۶۵ - تف : حرارت، گرمی.
جوشش دیگ : غلیان آب برروی آتش.
بیت ۲۲۶۶ - دام : چهار پای.
دده : حیوان درنده.
بیت ۲۲۶۷ - رخصت : اجازه.
بیت ۲۲۶۹ - شدی جای او کُندهٔ پای او : یعنی نمی‌توانست از جای حرکت کند زمین کُندهٔ پای او می‌شد.
بیت ۲۲۷۰ - برون از میانجی و از ترجمه : یعنی بدون واسطه و بدون مترجم.

بیت ۲۲۷۱ - سخن را بر آهنگشان ساز داد: یعنی برزبان آنان سخن گفت.
بیت ۲۲۷۲ - معنی مصراع دوم: زمان میگذشت و زمین نوردیده می‌شد و بر اثر حرکت اسکندر و همراهان گرد ایجاد می‌شد.
بیت ۲۲۷۴ - آشنا: کنایه از دیندار و خداپرست.
بیگانه: بی دین.
بیت ۲۲۷۵ - دیو باد: گردباد، طوفان چرخنده.
دیو لاخ: دیو جای، مکان دیو.
بیت ۲۲۷۶ - زبانی: موکّل دوزخ.
زبانی سخن گفته درگوش او: مجازاً به معنی آنست که موکّل دوزخ آنچنان آتش و گرما ندیده بود و گرمای آن بیابان از دوزخ شدیدتر بود.
توضیح: معمولاً بندگان در گوش بزرگان سخن می‌گویند و بزرگان در گوش بندگان سخن نمی‌گویند.
بیت ۲۲۷۹ - باغ ارم: یا ارم ذات العماد. در قرآن مذکور است غالباً آن را بهشت شدّاد دانسته‌اند و محل آن را در عربستان جنوبی یاد کرده و گفته‌اند چون شدّاد ذکر بهشت بشنید خواست در این دنیا بهشتی بسازد. از این رو در موضعی در عدن شهری بنا کرد که سنگهای ان از زر و سیم و دیوارهای آن به احجار کریمه مرصع بود و پس از اتمام بنا خواست آن را دیدار کند چون دعوت هود پیغمبر را نپذیرفته بود به هنگام دخول در آن باغ وی را قبض روح کردند و شهر مذکور در زیر ریگ مدفون شد.
بیت ۲۲۸۰ و ۲۲۸۲: بگفتهٔ نظامی درختان آنجا از زر هم بوده است و میوه درختان سنگهای قیمتی بوده.
بیت ۲۲۸۴ - معنی: ترنج‌های زرّین و نارنج‌های سیمین، آنچنان طبیعی ساخته شده بود که چشمان ناظر فریب می‌خورد و تصوّر طبیعی بودن آن در نظر می‌آمد.
غُنج (بضم اول): ناز و کرشمه.
بیت ۲۲۸۶ - برافروخته: برافروخته شده، نورانی.
بیت ۲۲۸۷ - تندیس: مجسّمه.
زهر صورتی قالبی ریخته: یعنی در ساختن آن مجسمه همهٔ زیبائیها راکه در انسانهای مختلف است فراهم آورده بودند.
توضیح: گفته‌اند که مجسمهٔ ونوس میلو راکه در موزهٔ لوور فرانسه است از روی اندام صدها زیبا اندام طرح ریزی کرده و ساخته‌اند. بعبارت دیگر در یک نفر این همه زیبایی و تناسب درکنار هم دیده نمی‌شود.
بیت ۲۲۸۸ - پیکر شناسان وقتی که آن را می‌دیدند از زر بودنش می‌فهمیدند که انسان زنده و حقیقی نیست و مجسّمه است. یعنی اگر از زر نبود انسان حقیقی و طبیعی می‌دانستند.

بیت ۲۲۸۹ - بلورتر : بلور آبدار.
توضیح : به بلوری گفته میشد که اگر بیننده حجمی از آن را می‌دید خیال می‌کرد که پر از آب است.
حوضه : آبگیر.
چو یخ پارهٔ سیم بگداخته : از نقره برای آن آب یخ ساخته بودند.
جَزْع (بفتح اول و سکون دوم) : سنگی است سیاه و سفید باخالهای سفید و زرد و سرخ و سیاه.
ناب : خالص.
جزع ناب : جزعی که فقط سیاه و سفید است.
نماینده‌تر : شبیه‌تر، مانند‌تر.
توضیح دربارهٔ ناب : در اوّل بعضی از کلمات فارسی همزه (الف) می‌آوردند با این کار معنای کلمه یا اسم تغییر می‌یافت و ضد معنای اوّل را پیدا می‌کرد مانند مرداد که به معنی مردنی است و اَمرداد که به معنی نامیرا است. اگر اول اسمی که میخواستند معنایش را بر گردانند همزه (الف) بود دو صدا دارتلفّظ را مشوّش می‌کرد. برای خوش صدایی «نونی» در وسط دو همزه می‌آوردند مانند ایران و انیران (بیگانه) و آب و اناب (بی‌آب). کلمه ناب صفت برای شراب بوده است «شرابِ ناب» یعنی شرابی که آب در آن مخلوط نکرده‌اند و به مرور زمان معنی مجازی آن قوّت گرفت و هر چیز خالص را «ناب» گفتند مانند مشکِ ناب و طلای ناب و شعر ناب...
بیت ۲۲۹۴ - عقیق : از جواهرات است. سنگی است سخت که بیشتر برای ساختن مُهر بکار می‌برند.
بیت ۲۲۹۶ - زرخشک : زرِ بی آب، زرِناب
نظامی در هفت پیکر گوید :

از شـتـر بـارهای پـر زرخشک و زگـرانـمـایه‌های گـوهر و مشک
(بیت ۷۳۰)

و نیز گوید :

بـیرون از طـبقهای پـر زرخشک بـصـندوق عـنبر بـخروار مشک

خاقانی گوید :

گفتم به دل که تحفهٔ آن بارگاه انس گر زرخشک نیست سخنهای تر فرست
(دیوان ۵۵۹)

و منوچهری بجای «می‌ناب» میِ خشک بکار برده است :

سختم عجب آید که چگونه بردش خواب آنرا که به کاخ اندر یک شیشه شراب است
زین نیز عجب‌تر که خورد بادهٔ تر خشک بی‌نغمهٔ زیرش به میِ خشک شتاب است

سونش : بُراده، گرد.
بیت ۲۲۹۷ - سالار فرهنگ و هوش : کنایه از اسکندر.

سروش : فرشتهٔ پیام، هاتف .
بیت ۲۲۹۸ - ستودان : استخوان دان، گورستانِ زرتشتیان.
کافورتر : کافور تازه.
بیت ۲۲۹۹ - مینا سرشت : مینا گون.
خداوند زور : سلطان، قدرتمند.
ستور : اسب، چهار پا، مرکب.
بیت ۲۳۰۱ - شدّادِ عاد : شدّاد پسر عاد. پادشاه عربستان جنوبی دو پسر داشت : «شدّاد» و «شدید» پس از مرگ شدید شدّاد جانشین اوشد و ممالک دیگر را مطیع خود کرد و بهشت شدّاد موسوم به «ارم» بنای اوست.
سواد : مجازاً به معنی سر زمین، آبادی.
بیت ۲۳۰۲ - آزرم : احترام، حیا.
برقع : روی بند، نقاب .
برقع برانداختن : پرده برداشتن.
بیت ۲۳۰۳ - ستر پوشی : پرده پوشی، اغماض.
بیت ۲۳۰۴ - ناموس : آبرو، احترام.
بیت ۲۳۰۷ - نمک سود : نمک سوده شده، قدید، گوشتِ نمک زده که برای توشه ذخیره می‌کردند.
بیت ۲۳۰۸ - ایوان : کنایه از تن، بدن.
در مخزن الاسرار گوید :

در لغتِ عشق سخن جان ماست   ما سخنیم این طَلَل ایوان ماست.

ستون : پایه‌های سنگی یا سیمانی یا چوبی که در بنا بکار برند.
بیت ۲۳۱۱ - مغاک : جای گود.
بیت ۲۳۱۲ - گورزرد : مقبره که از زر ونقره ساخته شده بود.
بیت ۲۳۱۵ - گنجدان : خزینه.
بیت ۲۳۱۶ - پای رنج : پای مزد، حقّ القدم.
بیت ۲۳۱۷ - بار : زحمت، گناه.
بر تو باری مباد : یعنی حلالت کردیم.
بامات : ترا باما.
بیت ۲۳۱۸ - لوح ناریخته : لوحی که تازه و سلامت مانده و نپوسیده بود.
چو لوحی شد از شاخ آویخته : ساکت و متفکّر ماند. (تصویر سکوت و سکون)
بیت ۲۳۱۹ - چون قطره آب خواندن : به آسانی خط را خواندن، روان و بی مشکل خواندن (ترجمهٔ ترکی «چون آب خواندن» در لهجهٔ آذربایجان شرقی رایج است).

قطرهٔ آب :کنایه از اشک.

بیت ۲۳۲۰ - نثار کردن : افشاندن.

خوابگه : خوابگاه، گور.

بیت ۲۳۲۲ - در بیع تیغ آمدن : به شمشیر تصرّف کردن، به شمشیر مالک چیزی شدن.

بیت ۲۳۲۵ - زردهدهی : زرخالص.

سیم ده پنج : نقره‌ای که نیمه خالص باشد.

بیت ۲۳۲۷ - دیو آدمی ساز: وحشی آدم گونه.

بیت ۲۳۲۸ - پیغوله : بیغوله، گوشه، گوشه‌ای در ویرانه .

بیت ۲۳۳۰ - گذشت :گذشته، بغیر از .

مأوا : جایگاه

بیت ۲۳۳۳ - نخجیربانی : صید.

بیت ۲۳۳۴ - آلت : وسیله، ساز.

بیت ۲۳۳۵ - بود آب بر آتش از آفتاب : بر اثر گرمای آفتاب آبها گرم و جوشان است.

بیت ۲۳۳۷ - دَمِ ماکند زان نسیم آبخورد : از نسیم شبنم و تری هوا نفسی تازه می‌کنیم.

بیت ۲۳۴۰ - بن ناپدید : بی کران

بیت ۲۳۴۲ - بریدن : قطع کردن، مجازاً پیمودن.

بیت ۲۳۴۳ - یک یک : فرد فرد، تک تک.

پای بست : گرفتار، اسیر.

بیت ۲۳۴۴ - سرفشانی : سر پیچی، دوری کردن.

بیت ۲۳۴۵ - نمایند : مجازاً یعنی بیان می‌کنند.

از بنه : اساساً.

بیت ۲۳۴۷ - پرستش : پرستیدن، دوست گرفتن.

بیت ۲۳۵۰ - پیکری دیگر از خلق : مخلوقی در شکل و شمایل دیگر.

بیت ۲۳۵۵ - بدانجا که خورشید را نیست نور : ظلمت کده، ناحیهٔ تاریک.

بیت ۲۳۶۳ - ورق شستن : قبول کردن اینکه معلومات بدست آمده بی فایده است، از خبرگیری صرفنظر کردن.

بیت ۲۳۶۴ - بخشودن : ترحّم کردن.

بیت ۲۳۶۶ - هنجار : راه غیر جاده باشد، راه. نظامی جای دیگر گوید :

زهنجار دیگر در آمد بروم   فروماند گنج اندر آن مرز و بوم

ربع مسکون : قسمت معمور و مسکون کرهٔ زمین (سه ربع دیگر را آب فراگرفته است).

بیت ۲۳۶۷ - نوازش‌پذیر : خریدار محبّت .

بیت ۲۳۶۸ - سازور : بارونق و خوب، دارای ساز.

ره بردن : راهنمایی.

بیت ۲۳۶۹ - خاک جوشان : سرزمین بسیار گرم.

باد سَموم : باد گرم و خشک بیابان.

آباد بوم : آبادانی.

بیت ۲۳۷۰ - دو اسبه : به سرعت.

بیت ۲۳۷۱ - عطف دریا : ساحل، افق، کرانه.

بیت ۲۳۷۲ - تلا وشگه : چشمه، جای تراویدن آب.

بیت ۲۳۷۵ - بریدن : پیمودن.

بنگاه : اسباب و وسایل.

بیت ۲۳۷۶ - تاب انجم : تابش ستارگان، کنایه از حرارت خورشید.

شب تب زده : شب تبدار، گرم.

بیت ۲۳۷۹ - شدن : رفتن، زایل شدن.

بیت ۲۳۸۲ - دُرج : صندوقچهٔ جواهرات.

بیت ۲۳۸۴ - زمانه زمین را نوازنده‌تر : در کمال اعتدال.

بیت ۲۳۸۵ - قاروره : شیشه کوچک مدوّر که بصورت مثانه سازند و در آن پیشاب جمع کنند و به پزشک برند. (پزشک از رنگ و بوی ادراری که در قاروره است به بیماری پی می‌برد)

ترنجی : برنگ ترنج

سبز جوی : کنایه از سپهر.

بیت ۲۳۸۸ - سواد : دیه‌های شهر و حوالی آن.

بیت ۲۳۸۹ - سر پرست : سر پرستنده. سر مجازاً به معنی جمجمه آمده. مردمان آنجا جمجمهٔ مردگان را وسیله سحر و جادوگری قرار داده بودند.

بیت ۲۳۹۱ - خون خورشید در جام کرد : یعنی شب را کشت.

بیت ۲۳۹۲ - لاجودی هلال : افق لاجودی.

بیت ۲۳۹۳ - زفتراک او سر برآورده بخت : خوشبختی در خدمتش بود.

بیت ۲۳۹۴ - بور : اسب سرخ رنگ.

بیت ۲۳۹۶ - حلّه بر دوخته : حلّه پوش.

بیت ۲۳۹۷ - ده، میزبان : میزبان ده، مهماندار.

بیت ۲۳۹۸ - خدایی : خداپرست.

دهخدایان : ثروتمندان ده.

دها : زیرکی، هوشیاری.

کس : انسان فهمیده.

بیت ۲۴۰۰ - نامردمی : فرومایگی، بی رحمی.

مردمی : انسانی (جسد یک نفر انسان).
بیت ۲۴۰۲ – تهی : خالی شده.
فروماندن : بجای گذاشتن، رها کردن، ترک کردن.
بیت ۲۴۰۴ – قضیب : شاخه درخت، چوب خیزران.
بیت ۲۴۰۹ – تعلیم دیواست : تعلیم شیطان است. دیو : شیطان.
بیت ۲۴۱۱ – حجّت : دلیل.
بیت ۲۴۱۳ – پاس داشتن : مواظبت کردن، پاسداری کردن.
از راه روا رو برخاست : همهمهٔ بروید، بروید بلند شد. فرماندهان به سربازان فرمان رفتن می‌دادند.
بیت ۲۴۱۵ – منزل : هر سی و شش کیلومتر را یک منزل می‌گفتند (چون یک نفر شخص عادی در روز می‌توانست ۳۶کیلومتر به پیماید و شب هنگام در جایی فرو آید بهمین مناسبت ۳۶کیلومتر را منزل نامیدند).
بیت ۲۴۱۶ – ره انجام : کنایه از اسب.
بیت ۲۴۱۹ ضرورت بدو کرد بایست راه : بضرورت باید راه بدو کرد. ضرورت : ناچاری.
بیت ۲۴۲۳ – بچرم اندر آرند سمّ ستور : سم چهار پایان را پوشش چرم بدهند. کفشک چرمی بکار ببرند.
بیت ۲۴۲۵ – روبیدن : روفتن، پاک کردن، جارو کردن.
بیت ۲۴۲۹ – برتافتن : بیرون آوردن، کندن.
بیت ۲۴۳۲ – معنی : تمام مؤاد را بجز ارزیز (یعنی قلع) می‌خراشید.
بیت ۲۴۴۹ – عقابین : در فرهنگها نوشته‌اند که : دو چوب که مقصّر را بر آنها بدار می‌کشیدند یا بر آنها بسته چوب می‌زدند. امّا در این بیت عقابین اندیشه مجازاً به معنی اسب و مرکب آمده است.
بیت ۲۴۵۰ – نبینندگان فربه است یا نزار : یعنی به چاقی و لاغری نسنجند، یعنی فرق نگذارند.
بیت ۲۴۵۲ – کجا : هر کجا، هر جای.
فشاندن : افشاندن، انداختن.
بیت ۲۴۵۳ – پوست کشیدن : پوست کندن.
بیت ۲۴۵۵ – دوسیدن : چسبیدن.
کباب : کنایه از گوشت‌های افکنده شده.
بیت ۲۴۶۱ – پویه : رفتاری متوسّطه، نه بشتاب و نه نرم.
قلاوز : رهبر، دلیل راه، یَلَد.
بیت ۲۴۶۲ – خوی : عرق.
بیت ۲۴۶۶ – زرع گه : زمین مستعد کشت.

بیت ۲۴۶۸ - پی گم کردن : راه نیافتن، راه راگم کردن.
بیگانه شُم : اجنبی.
بسیج : عزیمت.
بیت ۲۴۷۱ - برومندی : مفید بودن.
بیت ۲۴۷۳ - آزرم : لطف، مهربانی.
خوی : عادت.
بیت ۲۴۷۶ - هم ترازو : هم ارزش.
بیت ۲۴۷۷ - پیکار خاک : کشاورزی.
بیت ۲۴۷۸ - آیینه رای : روشن رای.
بیت ۲۴۷۹ - رایض : رام کنندهٔ ستورانِ توسن.
توسن : سرکش.
بیت ۲۴۸۲ - کوژ پشت : خمیده، پیر.
بیت ۲۴۸۳ - معنی : چرم تنم با درشتی و سختی کار فراهم شده.
بیت ۲۴۸۴ - تن سخت : تنی که بسختی بزرگ شده.
نازنینی : لطاف و ظرافت.
صمغ : مایع کم و بیش لزج و چسبناکی که از برخی درختان به خارج ترشّح میشود و در مجاورت هوا منجمد شده و سختی مخصوص پیدا می‌کند و در صنعت از آن استفاده می‌نمایند.
انگبین : عسل.
بیت ۲۴۸۷ - معنی : پاسدار تو در خفتن و بر خاستن چه کسی است، پناه بردن تو به چه کسی ارزنده و رو است.
بیت ۲۴۹۰ - قبله : سوی عبادت، سویِ کعبه.
دین پروری : تقویت و تربیت دین.
بیت ۲۴۹۱ - بر آرنده : بر آورنده.
نگارنده : آفریننده.
بیت ۲۴۹۷ - معنی : پیش از این ترا در خواب دیده‌ام و چون ماهی که به آب زنده است، ما هم بتو زنده هستیم.
بیت ۲۴۹۹ - معنی : نمی‌گویم که جهان مثل ترا نیاورده است یعنی جهان مثل تو را آورده است. امّا خداوند متعال نظیر تو را نیافریده است. یعنی بی نظیر هستی.
بیت ۲۵۰۰ - در مصراع دوم اشارهٔ گونه‌ای به سدّی است که گویند اسکندر ساخته است.
بیت ۲۵۰۱ - سر : مجازاً به معنی اندیشه.
مایه : استعداد.
بیت ۲۵۰۲ - تارک : فرق سر.

همان نام یزدان بر او کرد یاد : یعنی ماشاء الله گفت. هنوز هم در آذربایجان شرقی در موقع تأیید و تحسین «نامخدا» می‌گویند. مثلاً : حَسَن، نامو خدا جوان برازنده‌ای است. و نامو خدا تلفظّی است از «نام خدا».

بیت ۲۵۰۵ - سبکتر شد : تقلیل یافت.

بیت ۲۵۰۶ - سالار هفت خروار کوس : کنایه از خورشید.

بر آورد بانگ از گلوی خروس : صبح فرا رسید.

بیت ۲۵۰۸ - مرحله : فرود آمدن گاه.

بیت ۲۵۱۰ - عمارت گه : جای آباد کردنی.

کجا : چه کسی.

هو : صدایی است که موقع شخم کردن برای سریع حرکت کردن گاو و برزبان می‌آورند.

بیت ۲۵۱۴ - زرع گاه : جای کشت، مزرعه .

اقصا (اقصی) : دورتر.

ورز : کشاورزی کردن.

بیت ۲۵۱۸ - ده آباد بودی و درده کسی : ده آباد و پر جمعیت بود.

بیت ۲۵۱۹ - انصاف : عدالت.

بر : میوه، محصول.

بیت ۲۵۲۱ - یک جو : به اندازهٔ یک جو، مقدار بسیار کم.

بیت ۲۵۲۲ - منجنیق (مکانیکوس) : لغتی است یونانی و آلتی مرکّب از فلاخن مانندی بزرگ که برسر چوبی قوی تعبیه می‌شد و در جنگهای قدیمی بوسیله آن سنگ و آتش بطرف دشمن پرتاب می‌کردند.

در بعضی از فرهنگها تعبیر نامعقول برای این اسم نوشته و گفته‌اند که در اصل «من چه نیک» بوده است یعنی این دستگاه به کارش افتخار می‌کند!

بیت ۲۵۲۴ - بند : زنجیر.

بندی از عدل بنیاد کرد : ایهام دارد به زنجیر عدالت که به حضرت داود و انوشیروان عادل نسبت داده‌اند.

بیت ۲۵۲۵ - منشور : فرمان.

مزدور : صاحب مزد، کارگر.

بیت ۲۵۲۶ - زکات : یک چهلم ازمال.

کسی نیارد برات : کسی برات و حواله نمی‌آورد. یعنی گماشته نمی‌گردد.

بیت ۲۵۲۷ - براتِ آور : حواله آورنده، لغت نامه همین بیت را از نظامی شاهد آورده. امّا در این

بیت به معنی مأمور وصول مالیات یا جریمه آمده است و در جاهای دیگر به معنی فرمان و منشور آورده است از آن جمله :

روز قیامت که برات آورند بادیه را در عرصات آورند

* * *

شبی دم سرد چون دلهای بی سوز برات آورده از شبهای بی روز

* * *

خلایق را برات شادی آورد زدوزخ، نامهٔ آزادی آورد

بیت ۲۵۲۸ – بی ساز : بدون سرود، بدون آلت موسیقی.
بساز نیامدن : سرو سامان نیافتن، اصلاح نشدن.
بیت ۲۵۳۰ – نزهت : سیر و گردش، خرّمی.
جوان گشته هم روز و هم روزگار : روزها بلند می‌شود و طراوت افزونتر. نظامی از باورهای پزشکی متأثر شده است. در کتاب ذخیره خوارزمشاهی می‌نویسد :کودک تا سن ۳۵ سال هر روز می‌بالد و قوی‌تر می‌گردد، از ۳۵ و تا ۴۰ سالگی در یک حال می‌ماند و از چهل سال به بعد هر روز نقصان می‌یابد تا به مرگ برسد. اینجا هم نظامی گفته روز جوان می‌شود یعنی هر روز افزونتر از روز قبل می‌گردد.
بیت ۲۵۳۱ – طلایه کنان : پیشتازانه.
بیت ۲۵۳۲ – مغز به جوش آمدن : کنایه از رغبت و میل به زاد و ولد. تحریک شدن.
دل از جوش خون در خروش آمده : رغبت و عشق سبب شده تا آوازها و آهنگها سر بدهند.
بیت ۲۵۳۳ – خروس صراحی : ظرف شراب را اغلب بشکل خروس می‌ساختند، و شراب از گلوی خروس به جام ریخته می‌شد.
خون تذور : کنایه از شراب سرخ.
بیت ۲۵۳۴ – به رقص آمده : در جست و خیز آمده‌اند.
بیت ۲۵۳۵ – بساط : هر چیز گستردنی.
رامشگری : خوانندگی.
نغز گوی : نغز گوینده، خوش صدا.
بیت ۲۵۳۶ – نسیم گل : بوی گل.
محرم : آشنا.
بیت ۲۵۳۷ – وزان آب گل کز گل آید فرود : قطرات باران و شبنم که مانند گلاب از گل فرود می‌آید.

بیت ۲۵۳۸ - سراینده : خواننده.
چشم تنگ : چشم باریک، چشم خطّی.
فروهشته گیسو به گیسوی چنگ : بر روی چنگ خم شده و گیسوانش با گیسوان چنگ آمیخته شده است.
بیت ۲۵۳۹ - ساز ابریشم : ساخته از ابریشم، جامهٔ ابریشم.
معنی : ابریشم ساز او آنچنان خوش آواز و خوب است که از شنیدن آن جامه‌های ابریشم را بر تن چاک کرده‌اند.
بیت ۲۵۴۰ - بر سخته : موزون.
تو گویی و او گوید از چنگ باز : تو آهنگی سر میدهی و او سخنان ترا با صدای چنگ باز می‌گوید.
بیت ۲۵۴۱ - غزلهای تر : غزلهای روان و تازه.
طبرزد : قند سوخته (کنایه از بوسه).
شکر : (کنایه از غزلهای تر).
بیت ۲۵۴۳ - طوطی نهاد : طوطی سرشت، طوطی صفت.
که هندوستانش بیاد آمدست : نظامی بیاد روزهای جوانی افتاده است. (ضرب المثل).
بیت ۲۵۴۴ - کفل گرد کردن : فربه شدن، اینجا به معنی فراوان و پر شدن گل و گیاه.
شنگرف : ماده‌ای سیاه رنگ و گردش قهوه‌ای سرخ رنگ می‌شود در نقّاشی بکار می‌رود.
لاجورد : سنگی است سخت که رنگ آبی خوشرنگ دارد در جواهر سازی و نقّاشی بکار می‌رود.
بیت ۲۵۴۵ - گیاخوار : گیاه خوار، چرنده.
نفیر : فریاد.
بیت ۲۵۴۶ - عنبر به مشک آمیخت : عطر سازی کرد.
بیت ۲۵۴۷ - کافور : مادهٔ معطّر جامد که از برخی گیاهان از قبیل ریحان و بابونه بدست می‌آید.
دو نوع درخت هم هست که به درخت کافور معروفند.
کافورتر : کافور تازه و خوب.
خوابناک : خواب آلود.
بیت ۲۵۵۱ - تبش : حرارت، گرما.
بیت ۲۵۵۲ - گنگ بهشت : بهشت خوب، زیبا.
بیت ۲۵۵۳ - بهار : بتخانه.
نوبهار : نامِ معبد بودائی در بلخ که خاندان برمکی تولیت آنرا داشته‌اند. این معبد اراضی وسیع و موقوفات بسیار داشته است در اواخر قرن اوّل هجری برمکیان به اسلام گرویدند و بعدها در دربار خلفای عباسی به وزارت رسیدند.
بیت ۲۵۵۵ - برانداختن : وقف کردن (در فرهنگ معین برانداخته را ملغی و از بین رفته معنی

کرده‌اند).

بیت ۲۵۵۷ – دوختن : نصب کردن.

بیت ۲۵۵۸ – شب چراغی : شب چراغ بودن.

معنی : در صحنهٔ آن سبز باغ بر اثر شبچراغ بودن، آن دو گوهر چون چراغ، روشنی می‌دادند.

بیت ۲۵۵۹ – گردبر آوردن : ویران و نابود کردن.

بیت ۲۵۶۱ – لعبت : مجازاً به معنی زیبا روی.

ابر و فراخ کرده : خندان و گشاده رو.

بیت ۲۵۶۵ – راستان : راستگویان، عابدان .

فریبنده : دلفریب، جالب.

بیت ۲۵۶۷ – درِ دُرج یاقوت : کنایه از دهان و لبها.

بیت ۲۵۶۸ – گشادن : روان کردن.

لب چشمه : کنایه از دهان و لبها.

آب زلال : سخن نیکو، سخن روشن.

بیت ۲۵۷۲ – فیروزی : کامیابی.

فرخی : مبارکی.

همای : مرغ سعادت.

بیت ۲۵۷۶ – فرومی چکید آبشان از دهان : یعنی همه هوس تصاحب آنرا داشتند، از دیدن آن دهانشان به آب افتاده بود.

بیت ۲۵۷۸ – داوری : قضاوت.

بیت ۲۵۷۹ – میثاق : عهد و پیمان.

بیت ۲۵۸۱ – آسمان برنگیرد : (اسکندر را به آسمان تشبیه کرده) رواست که اسکندر آن دو گوهر را برنگیرد.

بیت ۲۵۸۲ – خورشید : کنایه از اسکندر.

دیده دور کردن : بی توجّهی.

بیت ۲۵۸۳ – کوران : بیخبران.

روشنان : عارفان.

باد دمیدن بر چراغ : خاموش کردنِ چراغ.

بیت ۲۵۸۴ – بیوه : زنان بی شوهر، شوهران بی زن.

گرم داغ کردن : غمگین، اندوهگین.

بیت ۲۵۸۵ – بت بی زبان : مجسّمهٔ بت، صنم.

بیت ۲۵۸۶ – داغ : نشان، علامت.

بیت ۲۵۸۹ – برخی : قسمت : مقداری.

مینوی روحانیان : سرزمین بهشت [مانند]
بیت ۲۵۹۰ - سر با بیابانیان در آورد : مسیر خود را بیابان قرار داد تا مردم آن جا را ببیند.
بیت ۲۵۹۱ - شوره : شوره زار، نمک زار.
سنگلاخ : سنگستان.
منزل تنگ : فرودگاه رنج آور.
فراخ : وسیع و راحت.
بیت ۲۵۹۲ - بقعه : جایگاه.
بیت ۲۵۹۳ - توتیای بصر : توتیای چشم.
توتیا : اکسید طبیعی و ناخالص روی که در کوره‌های ذوب سرب و روی بدست آید و محلول آن گند زدای قوی است و در چشم پزشکی محلولِ رقیق وی بکار می‌رود.
بیت ۲۵۹۴ - زمین بر زمین : مرز به مرز.
پرگار چین : سرزمین چین.
بیت ۲۵۹۵ - خاقان : لقب پادشاه چین .
نُزل : آنچه پیش مهمان نهند از طعام و جز آن.
بیت ۲۵۹۷ - زمین بوس : بجای آوردن احترام.
حشمت : شوکت، جاه و جلال.
بیت ۲۵۹۸ - خم لاجورد : سپهر آبگون.
کبودی : کنایه از سیاهی شب.
دیبای زرد : کنایه از روز.
بیت ۲۵۹۹ - کشور خدایان : پادشاهان.
بیت ۲۶۰۲ - روز چون چهره در مهر بست : چون خورشید طلوع کرد.
قراخان هندو : کنایه از شب.
شد آتش پرست : روز شد، قراخان شب آتش روز را پرستش کرد یعنی شب پایان پذیرفت و روز فرا رسیده و خورشید طلوع کرد.
بیت ۲۶۰۳ - مرحله : منزل، جای فرود آمدن.
بیت ۲۶۰۴ - هوای نرم : معتدل.
بیت ۲۶۰۶ - نمودار : نشانه، علامت.
بیت ۲۶۰۷ - معنی مصراع دوم : تو راه مرا روشن کنی (مانند خورشید).
بیت ۲۶۰۸ - ره شناس : دلیل، بلد.
بیت ۲۶۱۳ - خوار : خوردنی، غذا.
خوار آمدش : برای او توشهٔ راه بحساب می‌آمد و به مقدار احتیاج قابل مصرف بود.
بیت ۲۶۱۴ - یله کردن : ترک کردن، رها کردن.

بیت ۲۶۱۵ - جریده : جماعتی از سواران بدون پیاده. امّا اینجا به معنی «جریده» تنها آمده است.

بیت ۲۶۱۸ - زر مغربی : طلای منسوب به ممالک مغرب افریقا.

بیت ۲۶۲۰ - نبردند پهلو به آرامگاه : در آرامگاهی توقّف نکردند.

بیت ۲۶۲۱ - آب کبود : آب زلال.

بیت ۲۶۲۲ - فرضه گاه : جایی که به کشتی سوار شوند یا از کشتی پیاده شوند.

بیت ۲۶۲۵ - آرام سازی کردن : به خوشبختی و استراحت پرداختن.

بیت ۲۶۲۷ - بیت : با توجّه به کلمهٔ «سراینده» به معنی شعر و سرود آمده است.

بحر : در مصراع اوّل «دریا» و در مصراع دوم به معنی «وزن شعری» آمده است.

بیت ۲۶۲۸ - کنج کوه : بلندی، بالای کوه.

بیت ۲۶۲۹ - چو برنافه صبح بو می‌بردند : وقتی که صبح را دریافتند. به درون آب می‌روند.

توضیح : صبح به نافه تشبیه شده است (سیاهی که پوشش سفید دارد) و «سرزدن صبح» به بوی مشک تشبیه شده است.

بیت ۲۶۳۰ - رحیل : کوچ کردن.

بیت ۲۶۳۱ - نافهٔ مشک : کنایه از شب.

بُنه : وسایل و دستگاه، بار و لوازم.

بیت ۲۶۳۴ - دیدن : در معنای متعدّی : نگاه کردن به.

علم بر کشیدن : قد برافراختن، سرزدن، طلوع کردن.

بیت ۲۶۳۵ - مشک : کنایه از زلف سیاه

نقرهٔ خام : اندام سفید.

بیت ۲۶۳۷ - خون بجوش آمدن : تحت تأثیر قرار گرفتن، تحریک شدن.

بیت ۲۶۳۸ - لختی : اندکی، مقدار کمی.

بیت ۲۶۴۰ - شدن (در مصراع دوم) : رفتن.

بیت ۲۶۴۱ - چو دیبای چین برفلک زد طراز : روز مانند دیبای چین نقش برفلک زد، یعنی روز شد.

صوف : پشم، پشمینه و اینجا به معنی جامهٔ سیاه آمده است.

بیت ۲۶۴۲ - استاد کشتی : ناخدا، ملاح.

بیت ۲۶۴۳ - خدا را : برای خدا.

بیت ۲۶۴۵ - کسی را به کاری دوانیدن : کسی را به کاری مجبور کردن.

بیت ۲۶۴۷ - کشتی گرای : کشتی سوار.

بیت ۲۶۴۸ - فراز آمدن : برگشتن، باز آمدن.

بیت ۲۶۴۹ - کمبودگی : نابودی.

هلاکم دواند : مرگ مرامی کشاند.

گر : یا.
آسودگی : راحت، راحتی.
بیت ۲۶۵۱ : دیده چون رود کرد : سخت گریست و اشک ریخت.
بگذاشتن : ترک کردن.
بد رود کردن : وداع کردن.
بیت ۲۶۵۲ – دریای کشتی نشین : استعاره از اسکندر.
بیت ۲۶۵۳ – اختیار آمده : برگزیده.
بیت ۲۶۵۴ – عیسی نفس : عیسی دَم، آنکه دمی مانند عیسی دارد و مرده را زنده می‌کند و بیمار را شفا می‌دهد.
بیت ۲۶۵۵ – دریای مطلق : دریای آزاد.
بیت ۲۶۵۶ – جهان می‌دواندش : فلک او را بزور به مقصدی می‌راند.
دست زور : جبر.
زهی : آفرین.
بیت ۲۶۵۷ – سیل دریا شتاب : جریان گلف استریم، جریان آب گرمی است که از خلیج مکزیک و دریای کارائیب سر چشمه گرفته، از تنگهٔ فلوریدا گذشته به طرف شمال متوجّه میشود تا جنوب «ارض جدید» پیش می‌رود و آنگاه کج شده و بطرف شرق متوجّه می‌گردد. گلف استریم در اینجا «جریان اقیانوس اطلس» نامیده می‌شود و از پهنای آن اقیانوس جریان یافته و از غرب و شمال غربی اروپا می‌گذرد گلف استریم در اقیانوس اطلس به چند شاخه پخش می‌گردد که بادهای اقیانوس گرمای آنها را به کناره‌های اروپای غربی میرساند و هوای آنجا را ملایم می‌سازد. گلف استریم پس از گذشتن از شمال نروژ به اقیانوس منجمد شمالی می‌رسد.
بیت ۲۶۵۸ – محیط : اقیانوس.
بیت ۲۶۵۹ – آب آزمای : مجرّب در دریا نوردی.
بیت ۲۶۶۰ – رهنامه : نقشهٔ ارتباطات، نقشهٔ راه، کتاب راهها.
بیت ۲۶۶۱ – درفشنده : درخشنده.
بیت ۲۶۶۲ – سیل محیطی : جریان اقیانوس
ترسکار : ترسنده، ترسان
بیت ۲۶۶۶ – اگر منزلی رخت از این سو بریم : اگر یک منزل از اینجا پیشتر برویم به بی راهه خواهیم رسید.
بیت ۲۶۶۷ – مَیل گه : جای مَیل، جای خمیدگی.
بیت ۲۶۶۸ – طلسم : پیکر، مجسّمه.
اشارت کنان در حال دست افراختن : آن مجسّمه را طوری ساختند که با دستش اشاره به توقّف می‌کرد.

بیت ۲۶۷۰ - معنی : مجسّمهٔ از مس ساختند و در جزیره بر پاداشتند.

بیت ۲۶۷۴ - معنی : اسکندر چون مجسمه‌ای بر آنگونه که تعریف کردیم بساخت راز ایزدی را در این کار شناخت یعنی دانست که مقدّر بوده است تا او به اینجا برسد و مردمان را از خطر مسافرت با نصب مجسّمه‌ای آگاه سازد.

بیت ۲۶۷۵ - طفیل : مهمان ناخوانده. در اینجا به معنی چیزی که به چیزی دیگر بستگی دارد بکار رفته است.

بیت ۲۶۷۶ - معنی : خدا می‌خواسته در اینجا طلسمی بر پاشود بهمین جهت مرا چون خضر بدریا فرستاد.

توضیح : گفته‌اند که خضر و الیاس گمراهان دریا و خشکی را براه هدایت می‌کنند.

بیت ۲۶۷۷ - کشتی کش : خدا.

کشتی کش چاره ساز : خداوند کار ساز.

میل گه : محلّ خمیدگی، عطف گاه.

بیت ۲۶۷۹ - گردابه : جایی از دریا که آب به دور خود می‌چرخد و اگر کشتی‌های بادبانی گرفتار آن شود نجات مشکل می‌گردد.

بند : سّد، مانع .

بیت ۲۶۸۲ - استاد کشتی : ملاح ناخدا.

بیت ۲۶۸۴ - زپیوند و فرزند می‌کرد یاد : بیاد زن و فرزند و بستگان افتاد زیرا محلّ هلاکت بود.

بیت ۲۶۸۶ - شناسای کار : ملاّح، آشنا به احوال دریا.

بیت ۲۶۸۸ - کام شیر : نام آن گردابه بوده است.

بیت ۲۶۸۹ - معنی : آیا خطرهای آب برای ما بس نبود که فضای دیگری به ما روی آورد.

بیت ۲۶۹۰ - ضرب المثل است : بیماری علاوه بر ناراحتی تب هم پیداکرد، چهره‌ای زخم بود به آبله هم گرفتار شد.

بیت ۲۶۹۲ - ضرب المثل است : از خطر کوچک به خطر بزرگ روی آوردم.

بیت ۲۶۹۳ - معنی : چارهٔ این کار آنست که کشتی را رها کنیم و از کوه بالا برویم و در امتداد کوهها بخشکی و دشتها برسیم .

بیت ۲۶۹۴ - قیصور : اسم شهری که کافور آنجا مشهور بوده است. فرهنگ معین مینویسد که این کلمه مصحف «قنصور» است. امّا «قنصور» را اصلاً در آن فرهنگ نیاورده است ؟

بیت ۲۶۹۶ - مصراع دوم ضرب المثل است .

بیت ۲۷۰۱ - کنم گنبدی : گنبدی می‌سازم .

بیت ۲۷۰۶ - آلت کار : ابزار و وسایل کار.

راست کردن : فراهم کردن.

بیت ۲۷۰۹ - طلسمی مسین : پیکری از مس.

بیت ۲۷۱۳ - دیو باد : گردباد.
بیت ۲۷۱۴ - دوال : تسمهٔ چرمی، کوپال .
بیت ۲۷۱۵ - رحیل : کوچ کردن.
بانگ پر جبرئیل : بانگی نجات دهنده.
بیت ۲۷۱۷ - «مهر» در مصراع اول به معنای دوستی و علاقه و در مصراع دوم به معنای خورشید آمده است.
کار سر دوخته : کار پوشیده.
بیت ۲۷۱۸ - چاره سنج : چاره کننده.
بیت ۲۷۱۹ - نویسندهٔ کتاب رهنامه از قول راه شناسان با تجربه می‌نویسد که آن کام شیر در حدود بابل است و برای یک کار که دو روایت باشد پذیرفتنش مشکل است.
بیت ۲۷۲۱ - معنی : جای این واقعه که در رود بابل باشد و چه در رو د چین فرقی نمی‌کند چون هر دو به یک اقیانوس می‌ریزند. همانا سرودن و گفتن این خبر بی اشکال است.
بیت ۲۷۲۲ - معنی : از دانایی راز آواز طبل را پرسیدم و از او خواستم که برای من آشکار کند .
بیت ۲۷۲۴ - کنج کوه : گوشه و زاویهٔ کوه.
شکوه : شکوهمند، با هیبت.
بیت ۲۷۲۷ - گرگینه چرم : از چرم گرگ پوشش داده شده.
به سهم : سهمناک.
بیت ۲۷۲۸ - بانگ تیز : بانگ قوی.
بیت ۲۷۳۳ - هندوی شب : پاسبان شب.
رواق کبود : سپهر، آسمان .
فرضه : لنگرگاه کشتی، جایی که سوار کشتی شونده یا از آن پیاده شوند.
هفت رود : لغت نامه نوشته نام قدیم پنجاب است و این بیت را از نظامی شاهد آورده است!؟
رود به معنای دریا آمده است. هفت رود یعنی هفت دریا : دریای اخضر، دریای احمر، دریای اسود، دریای عمان، دریای بربر، دریای قسطنطنیه، دریای اقیانوس .
معنی : چون نگهبان شب بر لنگرگاه هفت دریا خورشید را چون طنابی بست (یعنی روز شد).
بیت ۲۷۳۴ - اندیشه کردن : ترسیدن.
رسن بازی : شعبده بازی، چشم بندی، بند بازی.
رسن بازی هندوان پیشه کرد : چون بند باز هندو کشتی را بر موج روان کرد.
بیت ۲۷۳۵ - غم : اندیشه، فکر.
معنی : به گرداب کشتی راند بدین خیال که ضربه‌ای بر طبل بزنند تا کشتی در گرداب نماند.
بیت ۲۷۳۶ - معنی : لطف خدا یاوری کرد و بدان واقعه محتاج نشد (یعنی منتظر آمدن ماهی بسیار بزرگ نشد که برای بلعیدن مسافران کشتی ظاهر میشود و بر اثر صدای طبل از

گرداب فرار می‌کرد و کشتی هم دنبال آن می‌توانست از گرداب راهی دریا بشود).
بیت ۲۷۳۷ - آنکه داروی شفا دهنده چشم می‌آفریند خودش بداروی چشم محتاج نمی‌شود.
بیت ۲۷۳۸ - معنی: بسیار تب زدگان قرص کافور خوردند تا تب قطع شود و گاهی مریض پیش از آنکه کافور بخورد، تبش مانند کافور سرد شد. یعنی تب قطع شد.
توضیح: در پزشکی قدیم خاصیّت کافور سرد شناخته شده است.
بیت ۲۷۳۹ - کسی که دردکسان را دوا کند خودش از سلامت بهره‌مند خواهد شد.
بیت ۲۷۴۰ - گستاخ چنگ: قوی دست، ماهر.
بیت ۲۷۴۱ - شکنجه: چین بادبان (در فرهنگها شکنجه به معنی چین نیامده است).
ستون: دکل کشتی (در فرهنگها به این معنی نیامده است).
کام و زبان: کام و زبان در اصطلاح نجّاری فرو رفتگی در چوب که با اسکنه پیدا آید و بر آمدگی که در چوب دیگر پیدا آید با قرار دادن زبانه درون کام آندو چوب بهم اتّصال می‌یابد.
بیت ۲۷۴۲ - اورزار: افزار، ابزار.
بساز: خوب و باقاعده.
بیت ۲۷۴۴ - زشادی رهاکن که چون آمدند: شادی هایی که بسبب بازگشتن داشتند قابل وصف نیست.
بیت ۲۷۴۹ - شکر: سپاسگزاری.
شکرانه: در فرهنگها. سپاسگزاری معنی کرده‌اند. امّا اینجا به معنی سپاسگزاری عملی آمده است یعنی برای شکر کارهایی کردن.
بیت ۲۷۵۵ - شاهِ شاهان: کنایه از اسکندر.
خانِ خانان: کنایه از پادشاه چین.
بیت ۲۷۵۶ - چاره پرداز: چاره گر.
بیت ۲۷۵۷ - مراد: منظور.
روی پوشیده: پنهان، مخفی، مستور.
بیت ۲۷۵۸ - خیالی که در پرده شد روی پوش: خیال پنهان.
نبیند در او: آن را نمی‌بیند، بچشم نمی‌آورد.
توضیح: معنی ایهامی در این بیت نهفته است و آن اینست که نظامی خیمه شب بازان را در نظر داشته که سایه‌های آنها بر روی پرده می‌افتد و خودشان از دیده‌ها مستورند.
بیت ۲۷۵۹ - زدست که برخاستی این شمار؟: (استفهام انکاری) یعنی از دست هیچکس این حساب ساخته نبود.
بیت ۲۷۶۱ - رفته: اتّفاق افتاده، حادثه.
بیت ۲۷۶۲ - باد آمدن: ناچیز و بی‌اهمیّت حساب کردن.
بیت ۲۷۶۳ - سرآهنگ: سرهنگ.

نظامی «سرآهنگ» را در جای دیگر به معنی آهنگ و آواز ممتاز و درجه یک آورده است :

به هر مدتی گردش روزگار زطرزی دگر خواهد آموزگار

سرآهنگ پیشینه کج رو کند نوایی دگر در جهان نو کند

(اقبالنامه بیت ۸۶)

بیت ۲۷۶۴ - قلاوروز : مقدمهٔ لشکر، بلد.

(در مصراع دوم برای تقویت تشبیه جای مشبه و مشبه را عوض کرده است).

بیت ۲۷۶۸ - رخش : کنایه از اسب.

بخش : حصّه، بهره.

بیت ۲۷۷۱ - کافور گون : برنگ کافور، سفید.

بیت ۲۷۷۲ - رهنامه : کتاب راهها.

بیت ۲۷۷۳ - تنگ بهر : کم محصول.

بیت ۲۷۷۶ - خانه خیز : محصول.

تیز بودن بازار : رونق داشتن بازار، گران قیمت بودن جنس.

بیت ۲۷۷۷ - نطاق : کنایه از ربع مسکون، ناحیه.

طراقا طراق : صداهای پیاپی.

بیت ۲۷۷۹ - دخمه : سردابه.

دانند زیست : دانند زیستن، می‌توانند زندگی کنند.

پای داشتن : مقاومت کردن، طاقت آوردن.

بیت ۲۷۸۱ - شمار : حساب.

بیت ۲۷۸۴ - تبیره : طبل.

زخم سازی کنند : ضربت بزنند.

بیت ۲۷۸۶ - نیوشنده : شنونده.

بیت ۲۷۸۷ - لخت لخت : پاره پاره، قطعه قطعه.

بیت ۲۷۹۲ - تندر : رعد، غرّش آسمان هنگام ابر و باران.

تندی : شدّت

بیت ۲۷۹۳ - سیماب : جیوه.

بیت ۲۷۹۶ - هایل : ترساننده.

بیت ۲۸۰۰ - متاع : کالا.

پیرایه : زینت.

نقد : کنایه از زر وسیم.

یکی بیست میکرد سرمایه‌شان : چیزی که یک دینار ارزش داشت به بیست دینار می‌فروختند.

بیت ۲۸۰۱ - رها کردن : کنایه از بخشیدن.

بیت ۲۸۰۵ - نزل : آنچه پیش مهمان نهند اعم از خوراکی و جز آن .
بیت ۲۸۰۸ - نوا : خوراک و آزوقه.
گرمی : گرمی هوا و ایهام به محبّت دارد.
بیت ۲۸۱۱ - گسی کردن : گسیل کردن.
بیت ۲۸۱۲ - سیفور : بافته ابریشمی لطیف.
قرمزی : شفق .
در نوشتن : پیچیدن.
طشت : کنایه از خورشید.
طشت از بام در افتاد : خورشید غروب کرد.
بیت ۲۸۱۴ - ریحان صبح (اضافه تشبیهی) : صبح از لحاظِ طراوت به ریحان تشبیه شده است.
بیت ۲۸۱۵ - معنی : گویی صدای که از بام افتاده بود وقت سحر گاه شنیده شد (مفهوم بیت ۲۸۱۲).
بیت ۲۸۱۶ - مصراع دوم : پادشاه چون غرّش کوس در روز جنگ به غرّش در آمد.
نوبت فرو کوفتند : نقاره زدند.
بیت ۲۸۱۸ - جرس باز کرد ازگلوی خروس : خروسان را از صدا بازداشت.
بیت ۲۸۲۰ - چاشت : یک سوم از روز را گویند.
تبیره : طبل.
بیت ۲۸۲۵ - حاجت نمودن : احتیاج خود را نشان دادن.
بیت ۲۸۲۶ - شناعت نمای : طعنه زن (طعنه : یکبار زدن بانیزه).
بجای ماندن : برای دیگران باقی گذاشتن، رها کردن.
بیت ۲۸۲۷ -سازِ او : صدای دریا.
شود بانگ دریا : بانگ دریا برود، محو شود.
بیت ۲۸۲۸ - وقت دست بوس : وقتی که افتخار شرف یابی به حضور بزرگی دست دهد.
خروار : باندازهٔ بار یک خر.
بیت ۲۸۳۴ - بیغاره : ملامت، طعنه، سرزنش.
بیت ۲۸۳۵ - حلقه در گوش کردن : مطیع و فرمان‌پذیر کردن.
بیت ۲۸۳۶ - خانهٔ آفتاب : برج اسد، وسط تابستان.
بیت ۲۸۳۷ - تبش : گرما.
با حوری : منسوب به با حور   با حور : شدّت گرمای تموز.
از دست برد : به سبب تصرّف، بر اثر چیرگی.
چرک : شوخ.

تری : رطوبت .
بیت ۲۸۳۸ – دانه بگشادن : دانه دادن.
بنوشت برگ : برگها پیچیده شد.
لاله ستان : لاله زار.
مرگ : کنایه از خزان.
بیت ۲۸۳۹ – شکر خنده زدن میوه : رسیدن میوه و شکافته شدن میوه بر اثر شیرینی.
میوه دار : درخت میوه.
بیت ۲۸۴۰ – عندلیب : بلبل.
به غربت : در غربت، در جایی که از وطن دور شده است.
چیزی غریب گفتن : از فراق نالیدن.
بیت ۲۸۴۱ – چکاوک : نام پرنده‌ای خوش خوان.
بیت ۲۸۴۲ – درخشنده خورشید گردون نورد : کنایه از اسکندر.
زباد خزان نیش عقرب نخورد : از باد خزان آسیب ندید.
بیت ۲۸۴۳ – دود افکنی : سحر.
طشت و آتش بچنگ : وسایل دود افکنی را همراه داشت.
معنی : طشت آتش بچنگ داشت و دود افکنی می‌کرد و آفات از مردم دور می‌کرد.
بیت ۲۸۴۴ – از سر دست زور : به سبب قدرت.
ساق گاو و سم گور دریدن : شکار کردن.
بیت ۲۸۴۶ – خر خیز : قرقیز، یکی از اقوام ترک، شهرهایی که مسکن قوم مذکور بودند.
بیت ۲۸۴۶ – درِ خواب : چشم، سعدی چشم را «درِ سرای» نامیده است :

مجال خواب نمی‌باشدم زدست خیال   درِ سرای نشاید بر آشنایان بست

تنگ دهلیز کردن چشم : چشم پوشی کردن.
بیت ۲۸۴۹ –دوال : تسمه، کوپال.
بیت ۲۸۵۴ – محمل کش : برندهٔ محمل، مجازاً به معنی باربر.
بیت ۲۸۵۵ –گرد خیز : گرد خیزنده، غبار آلوده.
بیت ۲۸۵۹ – نورد : پیچش، ساخت.
بیت ۲۸۶۰ – سیماب : جیوه.
سیم : نقره.
بیت ۲۸۶۱ – آرام نشایست کرد : شایسته آرام نبود. توقّف برای استراحت مقدور نبود.
بیت ۲۸۶۲ – معنی : مرض سودا در آن راه دردبزرگی بود، آری سیاهی در خور و شایسته آن نقره می‌باشد.
توضیح : نقش نگارکنده شده بروی نقره را با سرب پر می‌کنند، سرب اکسید و سیاه رنگ می‌شود

و نقره سفید می‌ماند و به آن برزبان ترکی (قره سواد) می‌گفتند. نظامی میگوید سیاهی و سفیدی در نگارگری لازم ملزوم هم هستند. در آن سرزمین سفیدِ نقره، راه روان، مرضِ سودا گرفته بودند که بانقره مناسبت دارد.

بیت ۲۸۶۵ – شورش : درهم آمیختگی، هیجان.

بیت ۲۸۷۱ – مفرش سیم سود : بساط سیم اندود.

بیت ۲۸۷۲ – خاکی : انسانِ خاکی.

بیت ۲۸۷۶ – دین پروران : دینداران.

مسلمان : خداشناس .

بیت ۲۸۸۱ – چاره گری : چاره سازی.

برگشادندراز : راز خود را باز گفتند.

بیت ۲۸۸۴ – یأجوج : یأجوج و مأجوج نام دو قوم است که در تورية و قرآن کریم و مکاشفات یوحنا ذکر شده است. در قرآن کریم بنام مردمی مفسد خوانده شده‌اند که ذوالقرنین برای ممانعت از هجوم آنان به اقوام مجاور ایشان سدّی بست و ظاهراً این دو کلمه نام دو قبیله از قبایل ساکن منچوری (چین شمالی) بوده‌اند برمیان منچوری از قبایل مانچو (مأجوج) و توانگو و یوچانگ (یأجوج) مرکب بوده، نفوس یأجوج در یورتِ خودشان بالغ بر هفت صد هزار تن بودند و مکرّر این نفوس کم چین را اشغال و سلسلهٔ سلاطین چین را از طرف خود عزل و نصب می‌کردند. مردم متفرّق مغولستان با وحشی‌های بومی مغرب چین که تیرهٔ مستقیم (یوچانک) (یأجوج‌ها) بودند و بنام «وحشیان آسمان» نیز امروز نامیده می‌شوند. از شمال و مغرب تا حدودِ چین را مورد تجاوز و ویرانی قرار میدادند تا سّد معروف به دیوار چین ساخته شد.

دیو فام : دیو مانند، شبیه دیو.

بیت ۲۸۸۵ – آهن دل : قسیّ القلب، بی رحم.

آشفته رنگ : کسی که ظاهرالصّلاح نباشد.

بیت ۲۸۸۷ – بدستی ببالا : کوتاه قدّ. بدست : وجب، وژه.

جهانی بخورد : بسیار خورنده.

بیت ۲۸۸۸ – دده : درنده.

بیت ۲۸۸۹ – تک : دویدن.

سنبیدن : سوراخ کردن.

بیت ۲۸۹۰ – خرام : به مهمانی بردن کسی پس از نوید.

بیت ۲۸۹۱ – جستنی : طلب کردنی (جستن + ی لیاقت).

بیت ۲۸۹۳ – زمین خیز : محصول.

دانهٔ تیز : دانهٔ تند مزه، زبان گز.

بیت ۲۸۹۶ – چو بر آفتاب افکند ماه جرم : هنگامیکه ماه به شکل هلال پیدا می‌شود.

بیت ۲۸۹۷ - تا ماه گردد دو نیم : تا ماه چهار ده شبه شود، تا حالت بدر.
بیت ۲۸۹۸ - چوگیرد کمی ماه ناکاسته : وقتی ماه از حالت بدر به تربیع دوم میل می‌کند.
شره : حرص، طمع.
بیت ۲۸۹۹ - تنیّن : اژدها.
بیت ۲۹۰۸ - دادخواه : متظلّم، دادخواهنده.
بیت ۲۹۰۹ - به هر مدّت : همیشه، اغلب.
بیت ۲۹۱۱ - گرگسار : گرگ مانند (فرهنگ معین همین بیت از نظامی را شاهد آورده است).
سگ مشغله : سگ گله (در فرهنگها نیامده است).
بیت ۲۹۱۴ - پای نداشتن : قدرت نداشتن.
بیت ۲۹۱۵ - پتیاره : مخلوق اهریمنی که از پی تباه کردن و ضایع ساختن آثار نیک و آفریدگانِ اهورمزدا پدید آمده است، دیو.
ثواب : پاداش اعمال نیک از خدا.
عوج : ابن عنق. مردی است افسانه‌یی بعضی عنق را نام مادر او که دختر آدم ابوالبشر بود دانسته‌اند و نام پدر او را«بالضم» نوشته‌اند و گویندوی در منزل آدم تولّد یافت و تازمان موسی زنده بود (!) عوج را ببزرگی و بلندی قامت توصیف کرده‌اند چنانکه گویند قد او بیست و سه هزار و سیصد ذراع و ثلث گز بود و هر انگشتش سه گز طول داشته است (!) و گویند در طوفان نوح آب - که از سر بلندترین کوهها گذشته بود - از سر زانوی وی تجاوز نکرد (!) هنگامی که موسی قصد جنگ با ستمگران شام را داشت عوج موازی طول و عرض لشکر بنی اسرائیل قطعه سنگی از کوهی برید و بر سر گرفت تا آن سنگ را بروی بنی اسرائیل اندازد و همه را نابود سازد. خداوند مرغی مأمور کرد تا آن سنگ را با الماس سوراخ کرد و سنگ بگردن عوج افتاد موسی بر کیفیت امر مطلّع گردید و خود را به اوج رسانید و عصابر کعبش زد و او را هلاک کرد گویند استخوان ساق پایش را بر روی نیل انداختند و چند سال همچون پلی بکار میرفت : (از فرهنگ معین نقل شد).
بیت ۲۹۱۶ - پیل افکندن : شکست دادن (بافیل در صحنهٔ شطرنج مهرهٔ طرف بازی را از کار بازداشتن).
بیت ۲۹۲۳ - ره بسیجان : گروهی که وسایل لازم در سفر را آماده می‌کردند.
معنی : اسکندر برای کارگزاران خود از دیدنی‌ها که دیده بود حکایت کرد و تعریف آن وقایع را پیش آورد.
بیت ۲۹۲۵ - گله درگله، کس نگهدارنی : پر از گله‌های گوسفند بود امّا گله‌ها نگاهبان نداشت.
بیت ۲۹۲۶ - گشادن : چیدن.
بیت ۲۹۲۷ - معنی مصراع دوم : تنش خشک شد و مانند کمان خمیده شد.
بیت ۲۹۲۷ - کوز : کوژ، خمیده.

تبش کرد : دچار تب شد.

بیت ۲۹۲۹ - عبرت : پندگرفتن.

بیت ۲۹۳۲ - فردوس : بهشت.

بیت ۲۹۳۴ - غایت اندیش : پایان نگر.

بیت ۲۹۳۶ - با عذر و ناز : با معذرت خواستن با لطف و محبّت.

بیت ۲۹۳۷ - مینوی مینا : آسمان مینا رنگ.

بیت ۲۹۳۸ - خود پیش برخاستند : برای پذیرایی خودشان اقدام کردند.

بیت ۲۹۴۰ - چهر برافروختن : خوشحال کردن و ایهام به چهرهٔ محبّت‌آمیز نشاندادن نیز دارد.

بیت ۲۹۴۴ - یله کردن : رها کردن.

بیت ۲۹۴۵ - تولاً (تولّی) : دوستی و اینجا به معنی اعتماد و پشتی آمده است.

بیت ۲۹۴۷ - بقای تو بر قدر افسردهاد : خدا عمر تو را چون عمر تاج قرار دهد (که هیچ وقت مرگ ندارد).

بیت ۲۹۴۸ - هنر : تقوی. در فرهنگها به این معنی نیامده. نگارنده معنای باز یافته «هنر = تقوی» را کشف کردم و در مجلّه دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز (تابستان ۱۳۵۲) به مقاله آوردم. یک بیت از شاهنامه شاهد ذکر می‌کنم :

ندانی کز این بی هنر دخترم چه رسوایی آمد به پیران سرم

(فردوسی از قول افراسیاب)

سکّه : سنبهٔ فولادی که با آن پول ضرب می‌کردند به مرور زمان.

به اعتبارِ آلت، مسکوک را مجازاً «سکّه» نامیدند.

نظامی در مخزن الاسرار دربارهٔ انوشیروان گوید :

یافته در خطّهٔ صاحبدلی سکّه نامش رقم عادلی

بسعدِ بسی گردش چرخ آزمای او شده و آوازهٔ عدلش بجای

(بیت ۹۹۲ و ۹۹۳)

بیت ۲۹۵۱ - دین پرور : تقویت کنندهٔ دین، معتقد.

بیت ۲۹۵۲ - پردهٔ کج : ناراستی.

بیت ۲۹۵۴ - باژگونه : بر عکس

معنی : خوابهای مردم اغلب بعکس تعبیر می‌شوند امّا خوابهای ما همه درست است و باژگونه نیست.

سنایی گوید :

گریه در خواب مایهٔ شادی است بندگی از مذلّت آزادی است

بیت ۲۹۵۶ - خصومت خدای آزمایی بود : هر که خدا را بیازماید با خدا دشمنی کرده است.

بیت ۲۹۵۷ - پرستنده : بنده.

بیت ۲۹۵۹ - رخنه : مجازاً به معنی ضرر و زیان.

بیت ۲۹۶۰ - کام بر آوردن : خواست و احتیاج کسی را بر آوردن.

بیت ۲۹۶۱ - راست قسم : برابر در قسمت .

بیت ۲۹۶۲ - همسر : هم رتبه، دوست، رفیق.

بیت ۲۹۶۶ - فارغ : آسوده، بی خیال.

ستور : چهار پای.

بیت ۲۹۷۰ - نگردیم بر گِرد گاورس وجو : اغلب اتّفاق می‌افتد که گندم نرسیده امّا آذوقه گندم کشاورز تمام شده است در این حال تا بدست آوردنِ محصولِ گندمِ تازه، ناچار از گاورس وجو استفاده و رفع گرسنگی می‌کردند.

گاورس : جاورس، گیاهی است از تیرهٔ گندمیان و از دستهٔ غلاّت که دانه‌های شبیه ارزن دارد و با ارزن از یک نوع است و در حقیقت گونه‌ای ارزن است که دانه‌هایش درشت‌تر است و پوستش نیز از پوست ارزن زبرتر است دانه‌های این گیاه را بیشتر به کبوتران دهند.

بیت ۲۹۷۱ - د رمخزن الاسرار از قول برزگر گوید :

آنکه بشارت بخودم می‌دهد — دانه یکی، هفتصدم میدهد
باتر وبا خشک مرا نیست کار — دانه زمن پرورش از کردگار

(بیت ۱۰۶۵)

بیت ۲۹۷۵ - داوری : خصومت، ستیزه.

بیت ۲۹۷۹ - جوسنگی : باندازهٔ وزن یک جو.

بیت ۲۹۸۱ - غُرم : میش کوهی.

بیت ۲۹۸۸ - ندانیم گفت : نتوانیم گفتن.

توضیح : در زبان فارسی مانند زبان فرانسه و انگلیسی اگر دو فعل بی فاصله دنبال هم در جمله در آیند دومی بصورت مصدر خواهد بود مانند (نباید گفت = نباید گفتن).

بیت ۲۹۹۰ - معنی : به هر چه خدا بخواهد راضی هستم.

بیت ۲۹۹۳ - سیرت : خوی، اخلاق.

زپرگارما : از جمعیّت ما.

بیت ۲۹۹۵ - نامهٔ خسروان : شاهنامه .

بیت ۲۹۹۷ - صید گه : شکارگاه.

بیت ۳۰۰۰ - اوتاد : چهارتن از بزرگان که در چهار جهت دنیا باشند و بمنزله چهار رکن عالمند.

بیت ۳۰۰۵ - به کنجی دَر : متمّم در میان دو حرف اضافه .

بیت ۳۰۱۰ - وشی : پارچهٔ ابریشمی لطیف که به رنگهای مختلف در شهر «وَش» می‌بافتند و گاه آن را زردوزی میکردند.

بیت ۳۰۱۱ - شخ : سر کوه، بینی کوه، زمین سخت و ناهموار.

بیت ۳۰۱۵ - کدیور : زارع، برزیگر.
کاخ : کوشک.
بیت ۳۰۱۶ - محتشم : با حشمت و شکوه.
بیت ۳۰۱۷ - رطب : خرمای تازه.
بیت ۳۰۱۹ - غُنج : ناز و کرشمه.
بیت ۳۰۲۰ - معنی : بوته‌های انگور از درختان سیب و نارنج بالا رفته و بر شاخهای پیچیده گویی مست شده و سیب و نارنج شاخه‌ها را بدست گرفته‌اند.
بیت ۳۰۲۲ - انجیر دار : درخت انجیر ، دار : درخت.
انجیر خوار : پرنده‌ای از راستهٔ گنجشگان و از دستهٔ دندانی نوکان .
بیت ۳۰۲۳ - معنی : یعنی خاک با همه دوستی که با بادام دارد و او را می‌پروراند سیب بی روغنی و به طمع روغن گرفتن از بادام پوست از سر بادام برکنده بود. بادام هنگام رسیدن پوست سبزش خشک و کنده میشود (از حاشیه وحید).
بیت ۳۰۲۴ - لبِ لعل : لبِ سرخ.
عناب : تیر خون، سنجد گرگان، درخت و میوه درختی است. این میوه شفت و مایل به قرمز و شفّاف و کروی است و دارای طعمی مطبوع و شیرین است.
بیت ۳۰۲۵ - سور : جشن، جشن عروسی.
از این بیت دانسته میشود که د رجشنها عناب و فندق می‌افشانده‌اند.
بیت ۳۰۲۶ - زلف سیاه : کنایه از ساقه‌های پیچک انگور است که برای نگهداشتن به درختان و شاخه‌های دیگر می‌چید.
بیت ۳۰۲۷ - معنی : کدو طرب رود را می‌نواخت (کاسهٔ رود را از کدو میساختند) به و امرود در هم افتاده بودند.
بیت ۳۰۲۸ - معنی : سبدهای انگور شراب سازان از چهرهٔ حمل کنندگان عرق جاری کرده بود (سبدها سنگین بودند).
بیت ۳۰۲۹ =- خوشه : خوشه انگور.
پالوده : پاک شده از غش.
چرخشت : چرخی که با آن آب انگور گیرند.
بیت ۳۰۳۰ - لب خم : کناره سرخم.
جوش : جوشش.
نفیر : آوازه.
بوی شیره : بوی عصارهٔ انگور.
بوی شیر : کفهای سرخم که موقع ریختن شیره حاصل میشود.
بیت ۳۰۳۳ - آوریدن : آوردن.

بیت ۳۰۳۴ - معنی : چون عمرش بپایان رسید کار و کوشش بر او سخت شد.
توضیح : یک نوع از پیمانه را پنگان (فنجان) می‌نامیدند و آن د رتقسیم آب واحد اندازهٔ زمان بود. پنگان پیمانهٔ فلزی بود که در ته آن سوراخ کوچکی قرار داشت آن را روی آب می‌گذاشتند آب از سوراخ داخل پیمانه می‌شد و چون پر می‌شد پیمانه به تهِ آب فرو می‌رفت مأمور تقسیم آب آن را دوباره بیرون می‌آورد و خالی می‌کرد و بر روی آب قرار میداد تا دوباره پر شود و غرق گردد. هر بار را یک پنگان می‌گفتند و زمین‌های زراعت به نسبت وسعت از این آب از یک پنگان تا چند پنگان سهم داشتند. سعدی گوید :

چو پیمانه پر شد بدور زمان — که یک لحظه صورت نبندد امان

(بوستان باب نهم)

بیت ۳۰۳۵ - معنی : هر کس که به این دنیا آمد و از اینجا د رگذشت دنیا را دارای دودرد ید که یکی از این درهاشکسته است و آن در مرگ است. یعنی نمی‌توان آن در را بست و در این جهان ماندگار شد.

بیت ۳۰۳۶ - سرِ ششِ پهلو :کنایه از شش جهتِ جهان.
هفت شاخ :کنایه ا زهفت فلک.
که بالاش پهن است و پهلو فراخ : طول و عرض بلند و وسیع دارد.

بیت ۳۰۳۷ - هاتف : سروش.
بیشی : افزونی، افزون‌طلبی.

بیت ۳۰۳۸ - معنی : پیمودن زمین را تا به انتهای زمین رسانیدی اکنون وقت آنست که به نقطهٔ نخستین باز گردی.

بیت ۳۰۳۹ - سکندر : دارای پنج حرف است (س، ک، ن، د، ر).

بیت ۳۰۴۰ - پنج نوبت زدن : اظهار جاه و سلطنت کردن.
پنج نوبت : نوبت پنج وقت که بر در پادشاهان زنند و این از عهد سلطان سنجر مقرّر شده است و پیش از آن سه نوبت می‌زدند.

بیت ۳۰۴۲ - نیوشنده : شنونده.
نیوشندهٔ مست شد هوشیار : اسکندر که هوشیار بود از این شنیده مست شد.

بیت ۳۰۴۳ - معنی : ترسیده و این پیغام راپذیرا شد. از حرکت و پویش باز ایستاد.

بیت ۳۰۴۴ - شایستگان : محرمان، رازداران، ندیمان.

بیت ۳۰۴۸ - شهر زور : خره‌ای وسیع بین اربل و همدان بود و در زمان یاقوت (قرن ۷. ه) مردم آن کرد بودند. امروزه هم شهرکی بنام «زور» در جنوب شرقی سلیمانیه نزدیک مرز ایران و عراق، در خاک عراق قرار دارد.

بیت ۳۰۴۹ - تک بارگی : دویدن اسب، کنایه از باز ایستادن زندگی.

بیت ۳۰۵۱ - آب گزاینده : آب ضرر رساننده، آب مسموم.

بیت ۳۰۵۲ - نهیب : ترس.
توهّم : پندار.
تنش را گداخت : ضعیف و لاغر کرد.
بیت ۳۰۵۳ - دستور : وزیر.
بیت ۳۰۵۵ - زیرکان : دانایان و اینجا به معنی پزشکان آمده است.
بیت ۳۰۵۹ - بروزی نه کان روز بد اختیار : در روز ناخوشایندی به پیش اسکندر رسید.
بیت ۳۰۶۲ - دلیل : راهنما.
دلیلی دیگر : نشانهٔ دیگری را (از قبیل پیشاب) طلبید.
معنی : از چهار عنصری که از این جهان بودیعت گرفته بود. آن ودیعه را به خواهندگانش تسلیم کرد. یعنی چهار عنصر آب و آتش، خاک و باد که بشکل و بنام بلغم و صفرا و سودا و خون در وجودش ترکیب داشت رو به تجزیه نهادند و به اصل باز گشتند.
بیت ۳۰۶۷ - معنی : جهان مانند زر او را در بوته قرار داد تا ناخالصی را کنار بگذارد.
بیت ۳۰۶۸ - در آمد ببرگ عدم ساختن : برای فراهم کردن توشهٔ مرگ در ایستاد.
بیت ۳۰۶۹ - معنی : اسکندر مانند شمعی خندان بود که روشنگر جان بود، مانند شمع ذوب شد و مانند شکر گداخته شد.
بیت ۳۰۷۰ - معنی : باد مرگ وزیدن گرفت و چراغ را خاموش کرد. بهار زندگی به خزان مبدّل شد.
بیت ۳۰۷۱ - معنی : مرگ طراوتی برشاخ سرو باقی نگذاشت و تذر وِنوبهاری را پَرکنده کرد.
بیت ۳۰۷۲ - معنی : گلهای خوشبو و باطراوت پژمرده شدند و برخاک ریختند.
بیت ۳۰۷۳ - سفت : دوش.
بیت ۳۰۷۴ - پاس : یک حصّه از چهار حصّهٔ شب و به یک حصّه از سه حصّه نیز گفته میشود (بیت ۱۱۶)
بیت ۳۰۷۵ - آواز مرغان : کنایه از آواز خروسان.
مرغ سغدی : بربط سغدی.
بیت ۳۰۷۷ - برباد شدن : آشفته شدن، نابود شدن.
فرو مردن : خاموش شدن.
بیت ۳۰۷۸ - زراندوده : مطلاّ، کنایه از زرد و خزان شدن سبزه‌ها.
بیت ۳۰۷۹ - معنی : گویی درختان از شاخه‌ها آتش بر پا کرده و برگهای رنگین را در آن آتش سوزانیده‌اند.
بیت ۳۰۸۰ - دهقان : مزرعه دار.
نگهبان گلبن : باغبان.
بیت ۳۰۸۱ - فسرده : منجمد.

برکه : استخر.

بیت ۳۰۸۲ - در، افکنده : دَرِ باغ افکنده شده بود.

بیت ۳۰۸۳ - نوش و تاز : خوش گذرانی.

حافظ گوید :

صبابه تهنیت پیر می‌فروش آمد   که موسم طرب و عیش و ناز ونوش آمد

ترک تاز کردن : تاختن برای غارت کردن.

بیت ۳۰۸۴ - زبان گرفتن : کنایه از خاموشی و لال شدن.

مرغ گوینده : بلبل.

خسک : خارسه پهلو، خار فلزّی سه گوش که در زمان جنگ سر راه دشمن ریزند.

باد پوینده : بادروان.

بیت ۳۰۸۵ - تماشاکنان : به تماشا روندگان.

مغان : بلبلان (مغ یعنی زندخوان و زندخوان یعنی بلبل).

از مختصات سبک نظامی یکی اینست که از مترادفات و کلماتی که با هم از لحاظ معنی لغوی یا معنی کنایی همگونی دارند و می‌توانند مفهوم مشترکی را برسانند استفاده می‌کند. مثلاً بجای دشمن ترجیح میدهد که بدسگال یا بد اندیش را بکار ببرد :

فرستاد چندان بدوگنج و مال   کز او دور شد مالش بدسگال

(شرفنامه بیت ۸۴۲)

شهادت یافت از زخم بد اندیش   که بادش آن جهان از این جهان بیش

(خسرو و شیرین بیت ۶۳۸۱)

زر = عین = خورشید :

زر که زمشرق بدر افشانده اند   پی خبران مغز بیش خوانده‌اند

والی جان همه کانها زر است   نایب دست همه مرغان پر است

(مخزن الاسرار بیت ۱۷۰۸)

بیت ۳۰۸۶ - سبلت آفتاب : کنایه از شعاعهای نور

به سوهان زده سبلت آفتاب : نور آفتاب چندان گرمایی نداشت.

چین روی آب : یخ.

بیت ۳۰۸۷ دلکشان : دل را بسوی خود کشندگان.

توضیح : این کلمه درست معادل «گوگل چک» در لهجهٔ ترکی است زیرا «گوگل = دل» و «چک = کشنده» است که بصورت تخفیف «گوی چک» تلفّظ می‌شود.

بیت ۳۰۸۸ - برگ و نوا : زاد و توشه.

بیت ۳۰۸۹ - برگ ریزان : خزان.

کیانی درخت : کنایه از اسکندر. زیرا به روایتی او فرزند دارا پادشاه ایران بوده است.

بیت ۳۰۹۱ - دمه : باد تند همراه برف و سرما.
دم سرد : آه نومیدی.
گرد : گردیدن، پهلوانان پیش از درگیر شدن در میدان زور آزمایی می‌گردند.
بیت ۳۰۹۳ - جولان زدن : تاختن.
بیت ۳۰۹۴ - شاهین : کنایه از مرگ.
تذور : کنایه از اسکندر.
بیت ۳۰۹۷ - قاروره : شیشهٔ کوچک مدور که به صورت مثانه سازند و در آن بول کنند.
بیت ۳۰۹۸ - مدّت : مدّتِ عمر.
بیت ۳۱۰۰ - دَر : باب، فصل، موضوع.
پوینده : رونده، کسی که در حال رفتن از این دنیاست .
بیت ۳۱۰۱ - معنی : وقتی مرگ فرا میرسد زمانه بهانه‌ای بنام رنج و درد ترتیب می‌دهد.
بیت ۳۱۰۲ - افشردن : فشاردادن .
بیت ۳۱۰۳ - سگالش : اندیشه، فکر.
بیت ۳۱۰۵ - چراغ... : مقصود چراغهای روغنی قدیم است که گاهی افزایش روغن سبب آتش گرفتن و نابودی چراغ میشد.
میوهٔ دردناک : میوهٔ کرم زده.
بیت ۳۱۰۶ - درمانده : بیچاره، چاره‌ناپذیر (در معنی اصلی).
بیت ۳۱۰۷ - شناسندهٔ حرف نه تخت نیل : منجّم.
نه تخت نیل : نه فلک.
حساب فلک راندن : حساب فلک را پیش آوردن.
تخت و میل : از ابزارهای طالع بینی. در فرهنگ معین (تخت میل) و به معنای تخت حاسب آمده است.
بیت ۳۱۰۸ - بی نور : تاریک .
سعدان : دو ستارهٔ سعد، زهره و مشتری.
بیت ۳۱۰۹ - هیلاج : این لغت یونانی است و معنی آن چشمهٔ زندگانی باشد و آنرا منجّمان فارس «کد بانو» گویند و آن دلیل جسم مولود است به اصطلاح منجّمین چنانکه «کد خدا» دلیل روح بود و کیفیّت و کمّیت عمر مولود را از این دو دلیل استخراج کنند.
آزرم : ذکر
بیت ۳۱۱۲ - گریزنده جانی به لب تاخته : جان به لب بود و میخواست از تن جدا شود.
(توضیح : معتقد بودند که روح از دهان خارج میشود).
بیت ۳۱۱۳ - زاد سرو : آزاد سرو.
بیت ۳۱۱۴ - گریهٔ شمع : قطراتی از شمع که بر اثر حرارت ذوب و بر روی شمع جاری میشود و

سرد می‌گردد مانند قطرهٔ اشکی است که منجمد شده است.
جداگشتن جان و تن : جانِ شمع شعلهٔ شمع است و تن شمع همان موم یا پارافین و یا پیه است.
منوچهری در لغز شمع گوید :

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن　　جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن
هر زمان روح تو لختی از بدن کمتر کند　　گویی اندر روح تو مضمر همی گردد بدن

(دیوان ص ۷۰)

بیت ۳۱۱۵ - راز : رازِ مرگ.
فردوسی گوید :

همه تا در راز رفته فراز　　به کس وا نشد این در راز باز

بیت ۳۱۱۶ - کشتی : کشتیِ عمر.
نهنگ : کنایه از مرگ.
بیت ۳۱۱۷ - به نخجیر خواهد شدن مهدِ شاه : شاه از این دنیا رخت بر می‌بندد.
به نخجیر رفتن : اشاره بداستان بهرام گور و اسب تاختن او در پی گور خر و ناپدید شدنش است.
بیت ۳۱۲۰ - که ره ناورم سوی سامان کار : راهِ سامانِ کار برویم بسته شده است.
بیت ۳۱۲۱ - گلوی مرا در نیارد به بند : گلوی مرا به بند نیاورد.
بیت ۳۱۲۲ - رشوت : دادنِ مالی به کسی برای انجام دادن مقصود خود.
بیت ۳۱۲۳ - کجا : کجا هستند .
تبش : حرارت، تب.
بیت ۳۱۲۵ - یکی گوش ناسفته نگذاشته : یعنی همه را بندهٔ خود کرده‌ام. گوش بندگان را سوراخ می‌کردند و به حلقه که نشانهٔ بندگی بود زینت میدادند و آنان را «بندهٔ حلقه بگوش» می‌گفتند. نظامی در مخزن الاسرار گوید :

ناف شب از مشک فروشان اوست　　ماه نواز حلقه بگوشان اوست

سعدی گوید :

بندهٔ حلقه بگوش ارننوازی برود　　لطف کن لطف، که بیگانه شود حلقه بگوش

حافظ گوید :

تا شدم حلقه بگوش در میخانهٔ دوست　　هر دم آید غمی از نو به مبارکبادم

بیت ۳۱۲۶ - زهر آب خورد : با زهر آبداده شده.
دریایِ قلزم : دریای احمر، دریای سرخ، بحرالمیّت.
بیت ۳۱۳۰ - قنوّج : شهری است در ناحیهٔ فرخ آباد (هندوستان). سلطان محمود غزنوی این شهر را به تصرّف آورد. فرخی گوید :

خیز شاها که به قنوج سپه گرد شده است　　روی زان سوبه‌و برتار کشان آتش بار

قلزم : بحر احمر. بندری در ساحلِ بحر احمر نزدیک مصّب نیل.

قیروان (معرب کاروان) : شهری است در تونس.

میغ : ابر.

بیت ۳۱۳۲ - نوشتن : پیمودن.

بیت ۳۱۳۳ - معنی : بدولت سر افراز شدم و بر اثر سعادت سِردارا پادشاه ایران را برانداختم.

بیت ۳۱۳۴ - فور : پادشاه هند.

قتّال : آدم کش.

چیپال : اسم یا لقب پادشاه چین.

بیت ۳۱۳۵ - هابیل و قابیل : اشاره به جنگهایی که با پیروان هابیل و قابیل کرده است.

گروهی چو دریا جنوبی گرای — که بودست هابیلشان رهنمای

گروهی شمالی است اقلیمشان — که قابیل خوانی زتعظیمشان

ناسک و منسک : نام دو طایفه که اسکندر آنها را به تسلیم واداشت.

زناسک به منسک در آری سپاه — زهابیل یابی به قابیل راه

بیت ۳۱۳۶ - رسم مجوس : دین زرتشتی.

جمشید وار : جمشید مانند.

بیت ۳۱۳۸ - عاد : نام قوم عرب ساکن عربستان جنوبی که در ادوار فراموش شده می‌زیستند هود پیغمبر از این قوم بود و طبق روایات به نفرین وی بادتند آن قوم و کشورشان را از بین برد.

شدّاد : طبق روایات پادشاه عربستان جنوبی د وپسر داشت «شدّاد» و «شدید» پس از مرگ شدید شدّاد جانشین او شد و ممالک دیگر را مطیع خود کرد و بهشت شدّاد موسوم به ارم بنای اوست.

بیت ۳۱۳۹ - سراندیب : یاسیلان جزیره‌ای است در جنوب هندوستان که بواسطهٔ تنگهٔ «پالک» از هندوستان جدا می‌شود.

قدم گاه : جای قدیم.

توضیح : گفته‌اند که حضرت آدم وقتی از بهشت بیرون آمد به سراندیب افتاد.

بیت ۳۱۴۰ - رستم : پهلوان نامی ایران.

لخت : گرز.

جام : جام کیخسرو، جام جم، جام جهان نما.

کیخسرو (کی نیک نام) : سومین پادشاه از سلسله کیانیان او پسر سیاوش و فرنگیس دختر افراسیاب است.

بیت ۳۱۴۱ - نوند : اسب، اسب تندرو.

بیت ۳۱۴۲ - قُدس : بیت المقدّس.

حلقه کعبه : حلقهٔ در کعبه.

بیت ۳۱۴۳ - ظلمات : به دنیای تاریک، و به قطب شمال در موقع شبِ شش ماهه اطلاق

می‌شد.
تخته بردوختن : از بین بردن، کسادی ایجاد کردن.
بیت ۳۱۴۷ - شبستان : خوابگاه، حرم سرا.
بیت ۳۱۴۸ - مصراع دوم ضرب المثل است. هنوز هم در آذربایجان شرقی بر زبانها جاری است : (صاف باش یا سیِز قاگْلْمَزْ) معنی : سر سالم به بالش نمی‌آید.
بیت ۳۱۴۹ - سیه تا سیه : یعنی از ریگ سیه تا آب سیاه (مصراع دوم مصراع اوّل را توضیح می‌دهد).
بیت ۳۱۵۲ - از دیده سیر نشد : از چیزهایی که بچشم دیده میشود چشمم سیر نشده است.
بیت ۳۱۵۴ - سی و شش : نظامی عمر اسکندر را سی و شش سال نوشته امّا در فرهنگها سی و سه سال نوشته‌اند .
بیت ۳۱۶۳ - ارسطو : از حکمای یونان .
بیت ۳۱۶۴ - بلیناس : از حکمای یونان .
بیت ۳۱۶۵ - فلاطون : افلاطون، از حکمای یونان.
بیت ۳۱۶۶ - والیس : از حکمای یونان.
بیت ۳۱۶۷ - سقراط : از حکمای یونان.
بیت ۳۱۶۸ - هر مس : از حکمای یونان.
بیت ۳۱۶۹ - فرفوریوس : از حکمای یونان.
بیت ۳۱۷۱ - بخشایش : ترحّم .
بیت ۳۱۷۲ - ناکردنی : حرام، ناشایست.
بیت ۳۱۷۵ - سربرگرفتن : روییدن، نشو و نما کردن، سر زدن.
باز جستن : طلب کردن.
بیت ۳۱۷۶ - آبکند : گودال.
سپر برآب افکندن : تسلیم شدن، شکست خود را پذیرفتن.
بیت ۳۱۷۸ - گران : گران بار.
بیت ۳۱۸۱ - نفرین : ضّدِ آفرین، دعای بد.
دایهٔ کوژ پشت : سپهر خمیده.
بیت ۳۱۸۳ - ستمگر کشی کردن : ظالم کشی کردن.
بیت ۳۱۸۴ - مشکین سریر : تابوت سیاه.
مشکوی پاکان : بهشت.
بیت ۳۱۸۵ - زبان تر کردن : سخن گفتن، دعا کردن.
بیت ۳۱۸۶ - بی خویشتن : فرهنگها بی هوش معنی کرده‌اند امّا اینجا به معنای بی روح آمده است.

بیت ۳۱۸۷ - خفتگان : کنایه از مردگان.
بیت ۳۱۸۹ - شبیخون : حملهٔ شبانه و غافل گیرانه.
زمهریر : سرمای بسیار سخت.
بطفلی شود شاخ گلبرگ پیر : اگر سرمای سخت به شاخ گلبرگ تازه شکفته برسد آن گلبرگ را در طفلی پژمرده و افسرده کرده و به حالت پیری در می‌آورد.
بیت ۳۱۹۱ - شناسنده : پزشک.
بیت ۳۱۹۳ - زبانگ جرسها بر آمد خروش : صبح شد. معمولاً نگهبانان و پاسبانانی که در شب نگهبانی می‌کردند جرس و زنگوله هایی بخود می‌بستند. تا دزدان باشنیدن آن صداها از فکر نادرست خود منصرف شوند و هنگام صبح آنها را بشدّت بصدا می‌آوردند. و با این حرکت رسیدن صبح و تمام شدن مدّت نگهبانی را اعلام می‌کردند.
بیت ۳۱۹۵ - بهی : بهبودی.
بیت ۳۱۹۷ - فیض : بخشش، عطا.
بیت ۳۱۹۸ - معنی : چرا ما پیش از حادثه تو نمردیم کاش می‌مردیم.
بیت ۳۱۹۹ - معنی : پیش از آنکه این می‌از جام بیرون بریزد کاش روح من از من دور می‌شد.
بیت ۳۲۰۰ - معنی : نمی‌خواهم حتی مویی از تو بلرزه در آید زیرا اگر موی تو بلرزد من از شدّت غصه قالب تهی می‌کنم.
بیت ۳۲۰۲ - نه دل میدهد : دل اجازه نمی‌دهد. دل نمی‌خواهد.
می : کنایه از مرگ.
بیت ۳۲۰۳ - صراحی : ظرفِ شراب، اینجا کنایه از پیمانه.
شه : خداوند متعال.
بیت ۳۲۰۸ - نرماده : زن و مرد.
بیت ۳۲۰۹ - پروردگی : تربیت، بزرگ کردن.
بیت ۳۲۱۲ - کده : خانه، سرای.
بیت ۳۲۱۳ - غرور : فریب.
آب حیوان : آب حیات.
بیت ۳۲۱۴ - چار جوی : نظامی در سرودن این بیت از آیه ۱۸ سوره ۴۷ قرآن کریم متأثر شده است. فیها انهارٌ من ماءٍ غیرِ اسنٍ و انهارٌ مِنْ لَبَنٍ لَم یتغیّر طَعمُهُ وَ اَنهارٌ من خمرٍ لَذَّةٍ للشّاربین وَاَنهارٌ من عَسَلٍ مُصَفیً و لَهم فیها من کلِّ الثمراتِ : که در آن است نهرها از آب نا متغیّر و نهرها از شیری که متغیّر نیست طعم آن، و نهرهاست از شرابی که لذّت است برای آشامندگان و نهرهاست از عَسَل پیغش و مرایشان راست در آن از هر میوه‌ها.
بیت ۳۲۱۶ - آفتاب رخت از سرِ کوه برد : آفتاب غروب کرد.
بیت ۳۲۱۸ - معنی : شبی سخت بی مهر و سیاه چهره. آری کسی در تاریکی مهر ندیده است

(مهر یعنی خورشید).

بیت ۳۲۱۹ - لب دوختن : خاموش بودن، خاموش شدن.

بیت ۳۲۲۰ - خُمِ قیر : کنایه از آسمان.

بیت ۳۲۲۱ - شبه : سنگ سیاهی است که برای دفع چشم زخم بکار برند : «در رشته کشند با جواهر شبهی»

معنی : جهان دودی مانند سنگ شبه بالا داده بود که این دود، با مویی از دوزخ آویزان شده بود.

توضیح : دود وقتی که بلند میشود باریک است و چون بالا رفت چتر می‌زند و پهن‌تر می‌گردد.

بیت ۳۲۲۲ - معنی : در آن شب اسکندر بقدری ضعیف و لاغر شد که ماه در حالت محاق را شبیه بود.

بیت ۳۲۲۵ - دودسیه : کنایه از مرکّب.

بیت ۳۲۲۶ - فریبنده : دلفریب، سخنان فریبنده‌ای که ما در را بمرگ فرزند تسلیت می‌داد.

لابه : تضرّع.

بیت ۳۲۲۷ - نژند : غمگین.

بیت ۳۲۲۸ - زبان آور : سخنور.

بیت ۳۲۲۹ - معنی : سرقلم یک شاخه را دو شاخه کرد و سخنان ارزشمند نوشت.

(توضیح : برای اینکه مرکب در نوک قلم جریان داشته باشد سرقلم را شکاف می‌دادند و دو شاخه می‌کردند.)

فلک را بفرهنگ سوراخ کرد : معانی کلمات از فلک هم برتر بود. عبارات روحانی به قلم آورد.

بیت ۳۲۳۰ - شقّه : پاره‌ای از چیزی.

عبیر : نوعی خوشبوی، مرکّب از مشک و گلاب.

بیت ۳۲۳۱ - معنی : معانی کلمات بقدری باریک بود که چشم نویسنده از دیدن آن تاریک می‌شد.

بیت ۳۲۳۳ - معنی : احدی که یکان دیگر بدونیاز دارند و همهٔ خلق راکار سازنده است.

بیت ۳۲۳۴ - پرورشها که آید بکار : سخنان پرورده که در این قبیل مواقع بکار می‌آید.

بیت ۳۲۳۵ - چار مادر : چهار عنصر آب و آتش، خاک و باد(بلغم، صفرا، سودا، خون).

بیت ۳۲۳۶ - قطره : کنایه از اسکندر.

چشمه : کنایه از مادر اسکندر.

مصراع دوم ضرب المثل است : می‌گویند «کوزه در راه آب شکسته می‌شود» «سبو همیشه از آب سالم بر نمی‌گردد» یعنی عمرِ کوزه نسبت به رودخانه خیلی کمتر است.

نظامی در جای دیگر در همین کتاب گفته است :

نباید که ما را شود کار سست — سبو نباید از آب دایم درست

به هر کس بده بهره چون آب جوی — که تا پیش میرت شود هر سبوی

بیت ۳۲۳۷ – سرخ سیب بِگَرد در آمدن : یعنی سرخ سیب از درخت برزمین بیفتد و خاک آلود و زبان دیده شود.(کنایه از اسکندر)

نارنج زرد : کنایه از مادر اسکندر است.

بیت ۳۲۳۸ – در این بیت از «زرد گل» اسکندر و از «درخت گل سرخ» مادر اسکندر اراده شده است.

بیت ۳۲۳۹ – معنی : محبّتِ مادر و فرزندی را زبان نمی‌تواند بازگو کند. یعنی هر چه زبان دربارهٔ مهر مادر و فرزند بگوید نارسا خواهد بود.

بیت ۳۲۴۰ –گل خسروی : کنایه از اسکندر.

بیت ۳۲۴۱ – دست پرورد : کنایه از فرزند.

بیت ۳۲۴۲ – معنی : روزگار ترا از این مصیبت دور نگهداراد و خدا ترا صبردهاد.

بیت ۳۲۴۳ – به شیری که خوردم زپستان تو : سوگند بشیری که از پستان تو خورده‌ام و سوگند بخوابی که در شبستان تو کرده‌ام. از این بیت تابیت ۳۲۷۷ همه بیان سوگند است.

بیت ۳۲۴۴ – معنی : سوگند به ناراحتی مادری که همیشه آرزویش این بود که پیش از فرزند بمیرد امّا جوانش مرده و او که پیر است مانده است.

بیت ۳۲۴۵ – سوگند بکسانی که فرمان‌پذیر دنیا و دین یعنی راضی به قضای خدا هستند و سوگند به خداوند متعال که فرمانده آسمان و زمین است و ایهام دارد به : سوگند به آفریده و به آفریننده».

بیت ۳۲۴۶ – حجّت نویسان : پیغمبران.

جاوید مانان : بهشتیان.

مینو : بهشت.

بیت ۳۲۴۷ – زندانیان زمین زیر خشت : کنایه از مردگان.

نزهت نشینان باغ بهشت : نیکوکاران.

بیت ۳۲۴۸ – جان : روح.

جانور شد حیات : زندگی بگردش افتاد، حیات آغازید.

جان داور : خداوند متعال.

بیت ۳۲۴۹ – به موج دریای فیض الهی سوگند : به فرمان «کُن» که سبب ایجاد وجود شد سوگند.

بیت ۳۲۵۰ – سوگند به خداوند و سوگند به «اَحسَنِ صُوَرْ».

توضیح : نظامی در سرودن این بیت از قرآن کریم متأثر شده است «وَصَوَّرَکُم فَاَحْسَنَ صُوَرَکُم سوره ۴۰ آیه ۶۷».

بیت ۳۲۵۱ – به پرگار : سوگند به نظام آسمانها و سوگند به فهرست اسامی هفت سیّاره.

بیت ۳۲۵۲ – به معرفت خدا شناس سوگند و به عقل ترسندهٔ صاحبان رأی و تدبیر سوگند.

نظامی در شرف نامه گوید :

همه انجمن ساز و انجم شناس   به تدبیر هر شغل صاحب قیاس

بیت ۳۲۵۳ - به چراغ دانش سوگند و عطیهٔ خداسوگند.

بیت ۳۲۵۴ - به خوشبختی خوشبختان و به روندگان راه رضای الهی سوگند.

بیت ۳۲۵۵ - به متّقیان پاک رای و به هوشیارانی که مشکلات مردم را حلّ می‌کنند سوگند.

بیت ۳۲۵۶ - به حسن اخلاق فروتنان و به حسن اخلاق آزادگان سوگند.

بیت ۳۲۵۷ - به حیای پادشاهی که دوستدار فقراست سوگند. به فقیر قانع که پادشاه حقیقی است سوگند.

بیت ۳۲۵۸ - به طراوت و زیبایی صبح به طعامی که پیش از خواستن نیازمند، به او می‌رسانند سوگند.

بیت ۳۲۵۹ - به عبادت کاران سحر خیز و بجانِ دور از وطنانی که اشک می‌ریزند سوگند.

بیت ۳۲۶۰ - به نالهٔ جانسوز شب هنگامِ زندانیان و به چراغِ محرابِ مردان خدا سوگند.

قندیل : کلمه‌ای است یونانی «کندیلا» به معنی شمع و در فارسی به معنی چراغدان یعنی جائیکه چراغ را در آن قرار می‌دهند.

بیت ۳۲۶۱ - به نیاز طفلان تشنه بشیر به ناامیدی بیماران پیر سوگند میدهم.

ذُل : خواری.

توش : تن.

بیت ۳۲۶۲ - به خواری غریبان بیمار و به اشک یتیمان مظلوم .

پیچیده گوش : کسی که گوشش را پیچانده‌اند.

بیت ۳۲۶۳ - به گوشه نشینان خداشناس و به سرمازدگان شبهای بسیار سرد سوگند.

بیت ۳۲۶۴ - غمخوارگان : غمگینان.

معنی : به بی خوابی غمگینان و به عجز بیچارگان سوگند.

بیت ۳۲۶۵ - به رنجی که بعد از آسایش دست دهد و به عشقی که از آلودگی پاک است سوگند می‌دهم.

بیت ۳۲۶۶ - کوتاه دست : ناکام.

به پیروزی که عقل ناکام بدست می‌آورد و به قناعتی که اعتکاف نتیجه می‌دهد سوگند.

بیت ۳۲۶۷ - به سیرت و صورتِ انسان سوگند می‌دهم.

محمل کش : محمل کشنده، بارکش.

بیت ۳۲۶۸ - به دردی که زخمش ناپیداست و به زخمی که مرهم ندارد سوگند می‌دهم.

توضیح : مقصود عشق الهی است.

بیت ۳۲۶۹ - ناشکیبا اگر شکیبایی به خرجِ بدهد خیلی مهمّ و ارزشمند است. اسکندر به همین ارزشمندی سوگند می‌خورد.

توضیح : زیبایان بر اثر زیبا بودن اغلب گستاخ‌اند. اگر زیبایی صفت حیا هم داشته باشد ارزشمند و سوگند خوردنی است.

بیت ۳۲۷۰ - یک نفس :کسی که یک نفس بیش از عمرش نمانده.

معنی : ترا سوگند می‌دهم به فریاد کمک خواهی کسی که نفسهای آخر را می‌شمارد و از فریاد رس نا امید است.

بیت ۳۲۷۱ - صدق : راستی.

دین پروران : دینداران.

وحی : سخن خدا به پیغمبر.

بیت ۳۲۷۲ - راه ناگزیر :کنایه از مرگ.

راهبر : خداوند متعال.

بیت ۳۲۷۳ - دَر : باب.

معنی : ترا به آستانه‌ای سوگند می‌دهم که وقتی از این دنیا گذشتی به آن در خواهی رسید و بازگشت همه بسوی اوست. نظامی از اعتقاد مذهبی خود «اناّلِلّه و انا اِلیه راجعون» متأثر است.

بیت ۳۲۷۴ - سوگند به روی تو که ندیدم و سوگند به محرومیّت گوشم از آواز تو.

بیت ۳۲۷۵ - به آرزویت که میخواستی هرگز از من بس نکنی و مرا همیشه داشته باشی سوگند می‌دهم. و به این عاجزی که خداکسی را بدین حدّ عاجز نکند سوگند می‌دهم.

بیت ۳۲۷۶ - داد آفرین : خداوند متعال.

بیت ۳۲۷۷ - وثیقت : عهد و پیمان، محکم کنندهٔ عهد و پیمان.

گره گرفتن طاق ابرو : کنایه از غمگین و دردمند شدن و خم به ابرو آوردن .

بیت ۳۲۷۸ - پلاس : لباس سیاه خشن.

هنجار : راه، روشن.

بیت ۳۲۷۹ - پیچیدن : مضطرب و ناراحت شدن.

بیت ۳۲۸۳ - شاهوار : درخورشاهان.

بیت ۳۲۸۴ - منادی برانگیز برخوان خویش : به سفره‌ای که ترتیب داده‌ای مهمان طلب کن.

بیت ۳۲۸۵ - این دعوت را با شرطی همراه کن و بگو کسی بر این مهمانی بیاید که عزیزی رااز دست نداده باشد. اگر مهمانی پیدا شد که این شرط را داشته باشد تو نیز اندوه مرا داشته باش.

بیت ۳۲۸۹ - پای عمر سنگ آمدن :کنایه از مرگ.

بیت ۳۲۹۱ - هشت باغ : هشت بهشت.

بیت ۳۲۹۲ - سریر : تخت.

بیت ۳۲۹۴ - سرای فریب : این دنیا.

بیت ۳۲۹۵ - شبدیز : اسب.

بیت ۳۲۹۹ - شب تخت بر پیل زد : شب سلطه و قدرت خود را بر پای داشت.
زمین چون فلک نامه در نیل زد : زمین هم مانند آسمان سیاه و نیلی رنگ شد.
بیت ۳۳۰۰ - روی برکردن : غروب کردن.
زناخن : بر اثر ناخن.
بر آورد موی : موی راکند.
معنی : خورشید غروب کرد و در این مصیبت با ناخن موی سیاه شب را می‌کند ناخن ستارگان از موی کندن ریخته شدند و هوا پر از ناخنه نقره گون شد.
بیت ۳۳۰۳ - پلاس : پشمینه سطبر که درویشان پوشند. در آذربایجان شرقی به بافته‌ای از موی بز که برنگ سیاه است گفته میشود و از آن چادر درست می‌کنند. آب و باد و خاک آن را نمی‌پوساند.
زمین را بگردن در انداختند : شب سایه زمین است و بشکل مخروط است به پلاسی تشبیه شده که از گردن زمین آویخته‌اند.
بیت ۳۳۰۴ - کام : دهان.
ذنب : شکلی است در آسمان که تقاطع منطقهٔ فلک جوزهر و مائل بصورت مار بزرگ بهم می‌رسد یک طرف آن را رأس گویند و طرف دیگر را ذنب (فلک جوزهر = فلک قمر).
بیت ۳۳۰۵ - اجل : مرگ.
بیت ۳۳۰۶ - معنی : خون رگها بر عصب فشار آورد جدال روح و تن از بدن او عرق جاری ساخت.
بیت ۳۳۰۷ - معنی : مردمک دیده‌اش دزدیده شد (از علائم مرگ گشادگی چشم است که با سیاهی یکی میشود) و صبح عمرش به نابودی کشید.
بیت ۳۳۱۰ - معنی : از شمع درخشان که بیننده نمی‌توانست از شدت نور به آن شمع نگاه کند آن چنان نور رفت [که بیننده توانست آن را ببیند].
بیت ۳۳۱۲ - کارنهان : امر غیبی.
بیت ۳۳۱۸ - ره انجام : مرکب، اسب.
بیت ۳۳۲۰ - معنی : شاید هر کس که بدان راه میرود زبانش لال شود و از آنجا خبری نگوید.
بیت ۳۳۲۲ - بهار : شکوفه.
توضیح : گویی از فردوسی متأثر شده است آنجا که در مرگ سهراب گوید :

اگر تندی بادی بر آید زکنج   بخاک افکنده نا رسیده ترنج

نظامی هم می‌گوید باد سخت شکوفه تازه رستهٔ اسکندر را از درخت کیانی بخاک افکند.
بیت ۳۳۲۳ - زرکار : از زر بافته شده، از زر ساخته شده.
مهدزرّین : تخت روان زرین.
بیت ۳۳۲۵ - ماورد : ماءالورد، گلاب.

جودی : در قرآن کریم از آن نام برده شده (سوره ۱۱ آیه ۴۷) : «وَقُضِیَ الأَمرُ و اسْتَوَت عَلَی الجودِیِ» کوهی است به جزیرهٔ ابن عمر و که سفینهٔ نوح بر آن ایستاد.

جود : کرم، عطا.

بیت ۳۳۲۶ - معنی : نگهبانی که کفنش را معطّر نمود او را در تابوت زرّین جای کرد.

بیت ۳۳۲۷ - معنی : وقتی تن مرد و اندام سفید چون نقره فرسوده شد. کفن معطّر و تابوت زرّین چه فایده دارد.

بیت ۳۳۳۳ - بداندیش : دشمن (بد یعنی «دش» و اندیشه یعنی «من»).

بیت ۳۳۳۴ - تخته : تابوت، مهد.

بیت ۳۳۳۵ - معنی : از داغ دنیا (مرگ) هیچکس جان سالم نبرده است. جان راکه مانند وصله‌ای است کسی با جهان تا به آخر نتوانسته است ببرد بلاخره وصله از او جدا شده است.

بیت ۳۳۳۸ - دخمه : ستودان.

فرازکردن : بستن.

بیت ۳۳۳۹ - گاه : تخت و سریر.

بیت ۳۳۴۰ - شمار : حساب، قانون، روش.

بیت ۳۳۴۱ - سرتافتن : سرپیچی کردن.

بیت ۳۳۴۲ - تجسّس گری : خبر جستن.

بیت ۳۳۴۳ - ببین : دقّت کن.

جهان دیده : مجرّب، آزموده.

بیت ۳۳۴۵ - طارم سرمه گون : سپهر.

که می‌آید از میل او بوی خون : از میل این سرمه بوی خون می‌آید یعنی عوض روشنایی بخشیدن به دیدگان چشم‌ها را میل می‌کشد و کور می‌کند.

بیت ۳۳۴۶ - معنی : خورشید و ماه میل آتشین این سپهر سرمه گون هستند. سنگی به چراغدان این سپهر بینداز. زیرا رفت و آمد این دو چراغ (مهر و ماه) عمرها را بپایان می‌برد.

بیت ۳۳۴۷ - معنی : در میل زرّین این سرمه گون فریفته مشو که زردی آن زردی طلا نیست بلکه سرخی آتش است.

بیت ۳۳۴۸ - کمر بستن برچیزی : قصد آن کردن.

بیت ۳۳۵۰ - لاف زدن : دعوی باطل کردن.

مرهم پرستی : التیام خواهی.

زخمهای دو دستی زدن : با دو دست زخم زدن، زخم قوی زدن.

بیت ۳۳۵۱ - جوشن : زره، درع. زره ماهی فُلْس‌آنست که مانند سکّه‌های نقره است.

معنی : ای دوست دست از شغل جهان و اندوختن سیم و زر کوتاه کن تا آسیب نبینی و سرت را از دست ندهی زیرا ماهی از شغل جهان دست کشید (آبزی شد) و همین دست کشیدن جوشنی

شد برای او و سرش را از آسیب تیغ مصون داشت.
(توضیح : ماهی را سر نمی‌برند بلکه بر روی شنها رها می‌کنند تا بمیرد).
بیت ۳۳۵۲ – طوفان انصاف خواهی : دادرسی روز قیامت.
نترسد زغرق آنکه ماهی بود : همچنانکه ماهی از طوفان نمی‌ترسد کسی که از شغل جهان دست باز دارد در روز داد خواهی از پس دادن حساب راحت خواهد بود.
بیت ۳۳۵۳ – دکان بریشم کشی : دکانی که در آن از پیله‌های کرم ابریشم تارها را بیرون می‌کشند، در آن دکان در طرفی ظرف آب جوش قرار دارد و در طرف دیگر ظرف آب سرد. ابتدا قوزه‌های ابریشم را در آب جوش می‌ریزد تا کرم پیله در داخل آن بمیرد. زیرا اگر مهلت دهند کرم ابریشم از پیله بیرون بیاید دیگر آن پیله بکار نمی‌آید زیرا کرم موقع بیرون آمدن تارها را می‌برد و برای خود راهی به بیرون می‌سازد. بعد از آنکه کرم ابریشم را در داخل قوزه کشتند آن را به آب سرد می‌افکنند آب سرد سبب میشود که تارهای ابریشم از هم فاصله بگیرند و به راحتی باز بشوند.
بیت ۳۳۵۴ – در دکان ابریشم کشی : فلکه هایی وجود دارد که نخ ابریشم را دور آن چرخها می‌پیچند و آن فلکه‌ها رفته رفته زُفت و حجیم می‌شوند. بعد برای اینکه نخ را تاب بدهند دونخ از این فلکه‌ها را با هم یکی می‌کنند و به دور فلکهٔ دیگر می‌پیچند. رفته رفته آن دو فلکه لاغر می‌شوند و این فلکه زُفت و حجیم می‌شود.
حلقه را بهی دادن : حلقه را فربه و چاق کردن.
حلقه را تهی کردن : حلقه را لاغر ومیان باریک کردن.
توضیح : نظامی تصویری از کارگاههای ابریشم کشی دوره خود را داده است.
بیت ۳۳۵۵ – دودِ بالا : سپهر.
گردی بزیر : کره خاک.
بیت ۳۳۵۷ – ساختن : سازش کردن، صلح و آشتی کردن.
زماهر زمانش نپرداختی : زمین را هر زمان از ما خالی نمی‌کرد.
بیت ۳۳۵۸ – بند راگره برزدن : سخن راکوتاه کردن.
بیت ۳۳۵۹ – بزم سلطان : محضر خداوند متعال.
بره در : در راه (متمّم در میان دو حرف اضافه قرار گرفته).
بیت ۳۳۶۰ – صلادادن : دعوت کردن.
بیت ۳۳۶۱ – چون گل شکفت : چون گل خندان شد.
برباد او : برباد خدا.
بیت ۳۳۶۲ – سلطان : خداوند متعال.
بیت ۳۳۶۴ – سنگلاخ : سنگستان، کنایه از دنیا.
بیت ۳۳۶۵ – پیدا کردن : آشکار کردن.

دستبرد : غارت.
بیت ۳۳۶۶ - لعابی زجاجی : لعابی شیشه‌ای، کنایه از ذرّات برف.
توضیح : برای رفع گلودرد از لعاب مواد لعاب دار استفاده میکرده‌اند.
۳۳۶۷ - کوز : کوژ، خمیده پشت.
تف : گرما.
تاب : تابش، حرارت.
تموز : گرمای سخت، ماه اوّل تابستان.
بیت ۳۳۶۸ - گیاهان جلاّب گیر : گیاهان گلاب گیرنده، گیاهانی که تعرّق می‌کنند.
زمهریر : سرمای سخت.
بیت ۳۳۶۹ - جوانمردی : بخشندگی.
پیرایه سنج : پیرایه سنجنده. کسی که زیب و زیور سنجد.
معنی : باغ با اینکه از پیرایه‌ها پُر بود امّا بخشندگی کرده و کیمیاهای گنج را بخشیده و مفلس شده است.
بیت ۳۳۷۰ - معنی : آب ریحان فروشان دی ماه، خم سفالینه را از ریحانِ می، آب می‌دهند.
ایهام دارد به : شراب فروشان دی، خم‌ها را از شراب پر می‌کنند.
بیت ۳۳۷۱ - خم خان : خم خانه.
معنی : وقتی که خم شراب دهقان به جوش می‌آید. پیری که سبب سرمای شدید پشمینه پوش بود بر اثر نوشیدن آنچنان می، پشمینه که سهل است حتی جامه قصب را هم می‌افکند.
بیت ۳۳۷۲ - غزالان : آهوان، کنایه از زیبا رویان .
در نافه مشک آورند : عطر افشانی می‌کنند و ایهام دارد به : شراب مشکبوی را در پیمانه‌ها می‌آورند.
کباب‌تر : کباب آبدار، تازه.
نقل خشک : تنقّلات از قبیل بادام و پسته و فندق.
بیت ۳۳۷۳ - رامشگری : خنیاگری، نوازندگی.
آب حیوان اسکندری : کنایه از شراب.
بیت ۳۳۷۶ - ملوک طوایف : حکومت خان خانی.
سر : بزرگ، سرپرست، سرور.
بیت ۳۳۷۷ - اسکندروس : پسر اسکندر.
بیت ۳۳۷۸ - زاغ رنگ : سیاه رنگ.
بروم اندر آمد شبیخون زنگ : سیاهپوشی بر روم غلبه کرد.
بیت ۳۳۷۹ - بر مهر خویش : سر به مُهر.
بیت ۳۳۸۰ - غم نامه : نامه اندوهبار.

جان را سیاه کرد : روحش سیاهپوش شد، سخت ناراحت شد.
بیت ۳۳۸۱ - طومار : نامهٔ لوله شده، نامهٔ پیچیده شده.
بیت ۳۳۸۵ - معنی : او نیز در گذشت.
بیت ۳۳۸۶ - غمگین نواز : غمگین نوازنده، تسلّی دهندهٔ غمگینان.
رامش فروز : آسودگی آور.
بیت ۳۳۸۸ - به آشوب شاهی نجنباندکوس : برای پادشاهی طبلی نزد، (رغبت نشان نداد).
بیت ۳۳۹۰ - معنی : بدین پادشاهی ده روزه که نعمت و وسایل زندگی تازه‌ای ندارد مایل نشد.
بیت ۳۳۹۱ - معنی : چون بلبل در دمندی که از سر و بلند پایین افتاده باشد ناله کرد.
بیت ۳۳۹۲ - معنی : مانند بره آهویی بود که تا چشم باز می‌کند مادرش را کباب شده می‌بیند.
بیت ۳۳۹۴ - نماز بردن : سجده کردن کسی را برای تعظیم.
بیت ۳۳۹۵ - عزم : اراده، آهنگ.
ایزد پناه : کسیکه به پناه ایزد می‌گراید.
ایزد پناهی : ایزد پناه بودن.
بیت ۳۳۹۶ - که بر جز منی شغل دارید راست : بغیر از من کسی را پادشاه انتخاب کنید.
بیت ۳۳۹۷ - معنی : گمان نمی‌کردم که ماهِ من از نور بیفتد و گمان نمی‌کردم که خورشیدم بکام نهنگ برود. (یعنی غروب کند)
بیت ۳۴۰۰ - معنی : گمان نمی‌کردم که پدرم اسکندر جهانگیر، جوان مرگ شود.
بیت ۳۴۰۱ - فروماندن : ترک کردن، از خود بجای گذاشتن.
بیت ۳۴۰۲ - خاکیان : کنایه از مردمان، مخلوقات.
بیت ۳۴۰۳ - سرسری : بیهوده، فرومایه.
پول : پُل.
بیت ۳۴۰۶ - دلکشی : دلربایی.
بیت ۳۴۰۷ - حلقهٔ هفت جوش : هفت فلک.
بخت ور : صاحب بخت، خوشبخت.
بیت ۳۴۰۸ - پیرایه : زینت آلات.
تخته بر دوختن : ترک کردن.
بیت ۳۴۰۹ - آزادگان : وارستگان.
بیت ۳۴۱۰ - نقرهٔ زرخرید : نقره‌ای که بادادن زر خریده میشود. یعنی زر بدهی و نقره دریافت کنی. کنایه از آن دنیا را به این دنیا فروختن.
بساکیسه کز نقره و زر درید : بسیار اتّفاق افتاده که این هوسها یعنی علاقه داشتن به مادّیات دنیا شخصی را از هستی ساقط کرده (کیسه وقتی دریده شد پولی در آن باقی نمی‌ماند).
بیت ۳۴۱۱ - معنی : وقتی که پیمانه پر شد هر چه برسر آن اضافه کنی کنار میریزد و تلف

میشود.
بیت ۳۴۱۲ - برانگیختن : کنایه از مردن.
بیت ۳۴۱۳ - سر : مجازاً به معنی خیال (به علاقهٔ حال و محل).
بیت ۳۴۱۴ - غار : کنایه از دنیا.
بیت ۳۴۱۵ - دیر خارا : عبادت گاهی که از سنگ ساخته شده باشد.
بیت ۳۴۱۶ - گویی سعدی از این بیت متأثر شده و گفته است :
یک شب تأمّل ایّام گذشته می‌کردم و بر عمر تلف کرده تأسف می‌خوردم و سنگ سراچهٔ دل به الماس آب دیده می‌سفتم. (گلستان سعدی دیباچه)
بیت ۳۴۱۷ - پیچیدنی : سزاوار پیچیدن (پیچیدن + ی لیاقت).
بسیچیدنی : شایستهٔ بسیچیدن (بسیچیدن + ی لیاقت).
بسیچیدن : انجام دادن.
بیت ۳۴۱۹ - فرشته : کنایه از روح.
بیت ۳۴۲۰ - آسان خوردن : پخته خواری کردن، غذاهای لطیف خوردن.
آسانی : با آسایش بودن.
بیت ۳۴۲۱ - معنی : چون مُردم مثل پدرم مراهم درگور قرار دهید و بر روی انسان که کفی خاک بیش نیست خاک بریزید.
بیت ۳۴۲۲ - داوری : حادثه، واقعه.
بیت ۳۴۲۴ - دیر : عبادتگاه.
بیت ۳۴۲۵ - مصراع دوم : به این طور زندگی کردن و مردن «زندگی» بگو و شایسته نیست که مردن بگویی.
بیت ۳۴۲۸ - یوسفان : یوسف مانندها.
توضیح : (اسم خاصّ چون جمع آورده شود بیان کننده نوع و جنس و مانند باشد مانند اینکه بگوییم ایران فردوسیها دارد. معنی آنست که ایران نظیر فردوسی زیاد دارد).
گردنان : سروران.
بیت ۳۴۲۹ - نفیر : اینجا به معنی ناله و زاری آمده خود نظامی در بیت بعد آنرا معنی کرده است.
بیت ۳۴۳۱ - حصن گردون : قلعه آسمان. کنایه از دنیای دیگر، عالم ارواح.
کُنده : چوب بزرگی که پایِ مجرمان و گنه کاران را در آن نهند.
بند : زنجیر.
بیت ۳۴۳۲ - پویه : رَوِش.
بیت ۳۴۳۳ - آفتاب : کنایه از اسکندر.
ابرسیه : جامه سیاه و اشکبار.
بیت ۳۴۳۷ - پیک منزل شناس : قاصد منزل شناسنده.

رقیبان پاس : نگهبانان، مراقبان.
بیت ۳۴۴۰ - شتابندهٔ راه دیگر سرای : ارسطو که با شتاب راهِ سرای دیگر می‌رفت، چنین گفت که :
بیت ۳۴۴۱ - رهبری : راهبری، ارشاد.
بدین دل : بدین خیال، با این تصّور.
پرده : پرده، غیب، عالم غیب.
بیت ۳۴۴۲ - شدن : رفتن، مردن.
آوارگی : حیرت.
بیت ۳۴۴۳ - جهان : مردم جهان (مجاز به اعتبار حال و محلّ).
رصد بند : منجّم، اختر شناس.
بیت ۳۴۴۴ - مدخل : کتابهایی که استادادن ساخته‌اند از بهر نوآموزان.
بیت ۳۴۴۶ رصد نامه : کتاب نجوم.
بیت ۳۴۴۷ - بیزدان پاک، ارمرا آگهی است : سوگند به خدا که من آگهی ندارم که خوان غیب پُر است یا تهی است.
بیت ۳۴۴۹ - پالودن : خالی شدن.
فریب دادن : عشوه دادن، مشغول کردن.
توضیح : پیشینیان، بوی سیب را مدد کنندهٔ روح دانسته‌اند، و گفته‌اند که تا حدی روح را تقویت میکند.
خاقانی گوید :
تفّاح جان و گلشکر عقل شعر اوست کاین دو به ساوه هست و سپاهان شناسمش
بیت ۳۴۵۱ - نفس به گذرگاه تنگ رسید : حالت جان کندن ظاهر شد.
بیت ۳۴۵۲ - الرّحیل : کوچ، رفتن (مردن).
بیت ۳۴۵۴ - باد سرد : آه از روی ناامیدی.
بیت ۳۴۵۵ - آسیب : ضرر، خطر.
بیت ۳۴۵۶ - جره : بازنر، باز سپید.
جرّهٔ جان نواز : بریط سغدی.
بیت ۳۴۵۷ - دانیم رست : توانیم رستن.
بیت ۳۴۵۸ - هرمس : نام دانشمند یونانی.
ژرف دریا : کنایه از مرگ.
بیت ۳۴۵۹ - که کالای ندارد بسی : کسی که کالای کم در کشتی دارد امیدرهایی از دریا برایش بیشتر است.
بیت ۳۴۶۰ - معنی : چرا باید کشتی را گران بار ساخت تا در وسط دریا هنگام طوفان مجبور

بشویم که بارها را به دریا بریزیم.

توضیح : در طوفان سعی میکردند کشتی را سبک بار کنند ناچار مقداری از بار را به دریا می‌ریختند.

بیت ۳۴۶۱ - خانهٔ وحش : وحش خانه. جای رمندگان.

بیت ۳۴۶۲ - معنی : کوه بام دنیا بود که برف در آن می‌نشست و دریای ژرف چاه دنیا بود که باران در آن قرار می‌گرفت.

بیت ۳۴۶۳ - معنی : وقتی که آدم پدید شد. گور و آهو از آدم رمیدند من آهویی هستم که بر اثر رنج و زور باید بگوربروم. یعنی آهوان و گوران از انسان گریختند امّا قانون مرگ مراوادار می‌کند که از انسانها بگریزم و بگور بروم.

بیت ۳۴۶۷ - سخن را جنبانیدن : سخن را طول دادن، زیاده گویی کردن.

بیت ۳۴۶۸ - لحن : آهنگ، آواز.

بیت ۳۴۷۱ - بالغ‌ترین : کامل‌ترین.

بیت ۳۴۷۴ - منش : طبیعت، خوی.

بیت ۳۴۷۵ - چار طبع مخالف نهاد : چهار عنصر، که با یکدیگر مخالف نهادند (آب‌تر و سرد است و آتش گرم و خشک است و هوا (باد) گرم وتر است و خاک سرد و خشک است).

سعدی گوید :

چار طبع مخالف سرکش — چند روزی شوند با هم خوش
چون یکی زین چهار شد غالب — جان شیرین بر آید از قالب

بیت ۳۴۸۰ - فرش کسی در نوشتن : کنایه از مردن.

بیت ۳۴۸۱ - والیس : از دانشمندان یونان.

هفت رود : هفت فلک.

بیت ۳۴۸۵ - تیمار : رنج.

طالع : پیشگویی سرنوشت.

اوتاد (وتدها) : میخ‌ها.

بیت ۳۴۸۹ - ایمن : بی ترس (ایمن را فارسی زبانان بجای «آمن» بکار می‌برند).

هفت هندوی کحلی جرس : کنایه از هفت فلک.

بیت ۳۴۹۰ - فرّخ : مبارک، سعد.

نافرخّی : نامبارکی، نحس بودن.

بیت ۳۴۹۲ - شمار ستم تا نیاید بسر : ظلم تا به حدّ خود نرسد.

قران : یک جا شدن دو کوکب از جملهٔ هفت سیاره سوای شمس در برجی به یک درجه یا بیک دقیقه.

هفت اختر : هفت سیّاره.

بیت ۳۴۹۴ - معنی : تا دورهٔ نحس بگذرد و دورهٔ سعد بیاید فلک ما را به مرگ بُرَد و صفحات عمر ما را در نور دیله.

بیت ۳۴۹۶ - پردهٔ دیرسال : سپهر کهن و ایهام دارد به آهنگ و سرود قدیم.

بیت ۳۴۹۷ - ژاله : کنایه از اشک.

بیت ۳۴۹۸ - بلیناس : از دانشمندان یونان.

بیت ۳۵۰۰ - گلین خانه : خانهٔ از گل، کنایه از تن انسان که از خاک آفریده شده است.

معنی : تن خانهٔ من است خودِ «من» نیست تن هیکلی است برای «من».

بیت ۳۵۰۱ - هیکل : صورت. قالب.

بیت ۳۵۰۲ - پناخسرو : خسروپناه، ملاذالسلاطین، شاهنشاه.

اوج گیر : اوج گیرنده، بلند پرواز.

معنی از بیت ۳۵۰۳ تا بیت ۳۵۰۹ : «من» بلند پرواز است و شاهنشاه است نابود نمی‌شود می‌آید و می‌رود گاهی در غنچه‌ای جلوه می‌کند و گاهی چون طاووسی در شاخ می‌نشیند. مثل پری از چشم‌ها ناپدید هستم و هر جا می‌توانم بپرم رفت و آمد من به زمان بستگی ندارد زمان را از کار و حرکت باز می‌دارم. میتوانم برسر سدره پای نهم و می‌توانم در دل صخره جای کنم می‌توانم به دریاو به دشت سیر کنم من الیاس دریا و خضر دشتها هستم. هر چه غیر از این در تن من یابی آن «من» نیست بلکه هم نشینی است در ایوان تن. به اعلاعلیین خواهم رفت. هر چه بجای ماند آن از «من» نیست.

بیت ۳۵۱۰ - ترنّم : سرود، نغمه.

بارگی گرم کردن : آماده کردن اسب هنگام حرکت.

بیت ۳۵۱۱ - که جشنی بود مرگ با همرهان.

فخرالدین اسعد گرگانی درویس ورامین گوید :

شـــوم خـــود را بیندازم از آن کـوه   که چـون جشنی بـود مـرگ بـه انبوه

و نظامی در شرفنامه گوید :

سـخنگو سخن سخت پـاکیزه رانـد   کـه مـرگ بـانبوه را جشـن خـوانـد

بیت ۳۵۱۲ - گرفته : ملامت، سرزنش.

خواب آشفته : خواب پریشان.

بیت ۳۵۱۴ - فرفوریوس : از دانشمندان یونان.

بنه بر شتر بست و بنواخت کوس : بار سفر بست و طبل رحیل را بصدا آورد.

بیت ۳۵۱۵ - هم صحبت : هم نشین.

باغ نغز : باغ خوب کنایه از دنیا.

ریحان : گیاه خوشبو.

منظور : مقبول.

بیت ۳۵۱۷ - نظامی از باورهای مذهبی متأثر شده است وانمّا یخشی اللّهَ مِن عِبادِهِ العُلماء سوره ۳۵ آیه ۲۵).

ره شناس : راه شناسنده.

ایمن : بی ترس.

بیت ۳۵۱۸ - کمانگر : تیرساز، کمان سازنده.

قب : پارهٔ جیب پیراهن، در فرهنگ معین همین بیت را شاهد آورده‌اند.

بیت ۳۵۱۹ - معنی : کپّهٔتر از وی چربی فروشان رنگ چربی دارد و خودِ چربی را ندارد.

بیت ۳۵۲۰ - محمل کش : برندهٔ محمل.

بیت ۳۵۲۲ - ابریشم چنگ : تارهای چنگ.

بیت ۳۵۲۳ - خشکی کش : خشکی کشنده، تشنه.

تزی : سیرابی، طراوت.

بیت ۳۵۲۴ - سقراط : از دانشمندان یونان.

فراز آمدن : رسیدن.

دواسبه : بسرعت باشتاب.

اجل : مرگ.

بیت ۳۵۲۵ - نهان از دلش : پوشیده پنهانی (به عقیده نظامی سقراط را مسموم کرده‌اند).

بیت ۳۵۲۶ - بزمهٔ بلند زدن : در فرهنگها «بزمه» راگوشه‌ای از بزمگاه نوشته‌اند. و اینجا ظاهراً به معنی آواز بر کشیدن از روی شادی آمده است.

از جوش افسرده گشتن : از جریان افتادن

زهر هلاهِل : یک نوع سمّ قتّال.

داروی نوش : نوش دارو، پادزهر.

بیت ۳۵۳۰ - مرغ علوی خرام : کنایه از روح.

بیت ۳۵۳۳ - دل نهادن : دل بستن.

بیت ۳۵۳۴ - معنی : اگر مرا باز یافتید پایم را بگیرید و هر جا که میخواهید بیفکنید و جای سازید.

توضیح : یعنی «من» را نمی‌توان بدست آورد و برایش جای ساخت آنچه بدست می‌آورید و جای می‌سازید تن است نه روح.

بیت ۳۵۳۵ - سر به آب فرو بردن : غرقه شدن.

بارید : نوازنده و موسیقی دان معروف دربار خسرو پرویز. برخی اصل او را از جهرم نوشته‌اند و گفته‌اند در بربط نوازی بی نظیر بود. الحان باربدی آوازهایی است که او ساخت و تعداد آنها را ۳۰ و یا ۳۱ نوشته‌اند و همچنین ۳۶۰ نغمه بتعداد ایّام سال بدونسبت داده‌اند.

رامش جان : یکی از الحان باربدی است.

بیت ۳۵۴۰ - تاریخ عمرش ورق در نوشت : تاریخ عمرش ورق گردانید، یعنی عمرش بسر رسید.

بیت ۳۵۴۱ - فزون بود شش مه زششصد دو سال : شش ماه بعد از تاریخ ۶۰۲ هجری بود که در گذشت.

بردهل دوال زدن : طبل رحیل را به صدا آوردن. این ابیات را شاعری بعد از در گذشت نظامی سروده و به اقبالنامه افزوده است و الاّ کسی نمی‌تواند پیش از وفات تاریخ مرگ خود را با ماه و سال به شعر بیاورد.

بیت ۳۵۴۲ - خفتن : مردن.

بیت ۳۵۴۳ - گاه رحیل : وقت کوچ.

دلیل : راهنما.

بیت ۳۵۴۵ - معنی مصراع دوم : شما این سرا را داشته باشید و ما سرای دارالسرور (بهشت) را داشته باشیم.

دارالسرور : بهشت.

بیت ۳۵۴۸ - رونده ره : نغمهٔ روان.

بیت ۳۵۵۰ - سرسبزی : خرّمی.

بیت ۳۵۵۱ - ارج : ارزش.

بیت ۳۵۵۲ - ولایت خداوند : پادشاه.

هشتم قران : هزارهٔ هشتم از هبوط آدم.

بیت ۳۵۵۳ - کسری : کسری انوشروان.

کی : کیکاوس.

فریدون گهر : از نسل فریدون.

بیت ۳۵۵۴ - لبش حقّهٔ نوشداروی عهد : دهانش دُرج نوشدارو است یعنی سخنانش شفا بخش است.

چرخ پیروزه مهد : چرخ مینا، آسمان.

بیت ۳۵۵۵ - چشمه نوش : کنایه از دهان.

نوش : عسل.

حلقه درگوش : بنده، چاکر.

بیت ۳۵۵۶ - کیقباد : نخستین پادشاه سلسلهٔ کیانی.

بیت ۳۵۵۷ - انگبین خانه : کندوی عسل.

نحل : زنبور عسل.

ذوفنون : صاحبان فن‌ها، هنرمندان.

فحل : نیک دانا.

بیت ۳۵۵۸ - یک فن: کسی که در یک علم سر آمد است.
گوش مالیدن: ادب کردن، تنبیه کردن.
بیت ۳۵۵۹ - گوهر کش: حامل جواهر.
آب: کنایه از سخنان روان.
آتش: کنایه از زبان گرم.
بیت ۳۵۶۰ - مَلِک پرور: ملک پرورده شده (صفت فاعلی در معنی مفعولی). کسانی که پرورده شدهٔ پادشاه‌اند.
ملایک سرشت: فرشته طبیعت، فرشته خوی.
بیت ۳۵۶۱ - نظام: منظورش خواجه نظام الملک طوسی وزیر ملکشاو سلجوقی است.
اکفی الکفاة: بکفایت از همه برتر.
بیت ۳۵۶۴ - نوشمند: شیرین و گوارا.
بیت ۳۵۶۵ - چرب گفتار: دارای سخن بافایده چربدست: ماهر و اینجا به معنی بخشنده
بیت ۳۵۶۶ - جهان پهلوان: لقب نصرة الدین ابوبکر.
بیت ۳۵۶۷ - نامهٔ نغز: کتاب خوب یعنی اقبالنامه.
بیت ۳۵۶۸ - رصد بندی: منجّمی و اینجا به معنی اندازه‌گیری و نظاره گری.
بیت ۳۵۶۹ - طَراز: شهری است در ترکستان شرقی و زنان آن بزیبایی مشهورند.
حبش: حبشه.
بیت ۳۵۷۰ - جهان حکم آفاقش آورده پیش: پادشاهان دیگر او را بزرگ و سرور خود می‌دانند.
بیت ۳۵۷۱ - نامهٔ دلنواز: کنایه از اقبال نامه.
درِ هفت کشور بدوکرده باز: یعنی این مثنوی از هفت کشور به او خبر می‌دهد.
بیت ۳۵۷۳ - خه: زه، مرحبا.
بیت ۳۵۷۴ - جام گیتی نمای: کنایه از مثنوی اقبالنامه.
بیت ۳۵۷۵ - خلوتی زاده: گوشه نشین، مجرّد (نظامی خودش را اراده کرده است).
مصراع دوم: خیال من به پادشاه مژده تولّد شهزاده‌ای را می‌دهد.
بیت ۳۵۷۶ - معنی: کلید خیال دری بر من گشاده که پیش بینی می‌کنم دُرّی (فرزندی) از دریا پدید خواهد آمد.
بیت ۳۵۷۷ - معنی: از اوّلین روز عالم تاکنون در هیچ تاجی چنین دُر نبوده است. یعنی فرزندی بی نظیر خواهی داشت.
بیت ۳۵۷۸ - تقریر: پابرجای کردن.
مهد: تخت روان.
معنی: چون تخت روان حامل عروس به پیشگاه رسیده اگر مهدی (فرزند) بیاید تعجب مکن.
توضیح: بنظر نگارنده «مهدی» به معنی هدایت کننده نیست بلکه «مهد + ی نسبت» است یعنی

حاصل و نتیجه این تخت روان.

نصرةالدّین ابوبکر بنابه نوشتهٔ الکامل ابن اثیر (وقایع سال ۶۰۲) با دختر فرمانفرمای گرجستان ازدواج کرده و بنظر می‌آید که نصرةالدّین ابوبکر این وصلت را به امیّد داشتن فرزند که جانشین او بوده باشد انجام داده است. مسلماً شاعر تا این تاریخ در قید حیات بوده است. و مطابق بیتی که نقل شد :

فزون بود شش مه زششصد دو سال | که بر عزم ره بر دهل زد دوال

نظامی شش ماه بعد از ششصدو دو وفات یافته است.

بیت ۳۵۸۰ - بهی بزم : بزم عالی، بزم خوب.

بیت ۳۵۸۲ - مهد مینو : کنایه از دربار پادشاه.

بیت ۳۵۸۳ - معنی : جان را به بهشت فرستادن بهتر از فرستادن خاک است.

من هم پسرم راکه به منزله جانِ من است همراه با این مثنوی که دختر طبع من است می‌فرستم.

بیت ۳۵۸۴ - معنی : از دریایِ من دو گوهر برآمده است از دید نشان خاطرم روشن می‌گردد.

بیت ۳۵۸۵ - معنی : یکی مانند حضرتِ مریم عفیف و خویشتن دار است و دیگری از نور و صفات حضرت عیسی بهره‌مند است.

بیت ۳۵۸۶ - معنی : در خوبی و زیبایی این یکی مثل ماه چهارده شبه است و دیگری مانند خورشید روشن دل و بی نظیر است.

هندو : مجازاً پاسبان، نگهبان.

مُقْبِل : صاحب اقبال، خوشبخت (مقصود فرزند نظامی، بنام محمّد است).

اقبال : اقبالنامه (مثنوی حاضر که شاعر آن را دختر خویش تصویر کرده است).

معنی : این دو فرزند را برای خدمت بخدمت فرستاده‌ام تا از درج یاقوت نگهبانی کنند.

بیت ۳۵۸۹ - مُهر مادر :کنایه از بکارت،، دوشیزگی.

پرده دار : پاسبان، حاجت.

معنی : پرده دار عروس باکره بهتر است که برادرش باشد (محرم است و هم نگهبان).

بیت ۳۵۹۰ - پردگی : مستوره.

معنی : چون به دربار پادشاه می‌آید چنین روی پوشیده را این چنین پرده دار بایسته بود.

بیت ۳۵۹۱ - نزل : آنچه پیش مهمان نهند، هدیه.

جان : روح (مثنوی اقبال نامه).

جگر : کنایه از فرزند.

معنی (بیت ۳۵۹۱ و ۳۵۹۲) : من جانم را هدیه و به همراه پسرم فرستاده‌ام. فرزند را آنچنان بازگردان که عطایت بیش از امیّد من باشد.

بیت ۳۵۹۴ - داوری : قضاوت.

بیت ۳۵۹۵ - بدگمان : بداندیش، دشمن.

بیت ۳۵۹۶ - گوهر خر : خریدار گوهر.

ستوه : به تنگ آمدن.

بیت ۳۵۹۸ - ترازو بچنگ : آمادهٔ معامله کردن.

بیت ۳۶۰۰ - قارونی : قارون بودن، ثروتمندبودن.

قفل داران گنج : دارندگان قفل گنجها، خزینه داران، ثروتمندان.

معنی : من از ثروت ثروتمندان و صاحبان گنجها به اندازهٔ دسترنج خود بهاء طمع دارم.

بیت ۳۶۰۱ - فرومانده : درنگ.

مشتری : ستارهٔ سعد.

زحل : ستارهٔ نحس.

معنی : درنگ در فروش این گوهر سبب کم یا بیشی قیمت نیست امّا ستاره سعد با ستاره نحس خویشی ندارد یعنی مشتریِ صاحب اقبال می‌خواهم.

بیت ۳۶۰۲ - نیوشنده : شنونده، دانندهٔ ارزش سخن.

بهوش : آگاه هوشیار.

نام : شهرت، آوازه.

معنی :- سخن فهمی می‌خواهم که هوشیار باشد و شهرت شاعر شکسته نشود. یعنی اگر گوهر را گوهر شناس بخرد ارزش گوهر و گوهر فروش شکسته نمی‌شود.

بیت ۳۶۰۳ - کمر خوانی (در فرهنگها نیامده است) : آواز خوانی دیو در کوه.

توضیح : مردم عوام علّت فیزیکی انعکاس صدا در کوه را نمی‌دانستند و گمان می‌کردند دیوان در کمرهای کوه آواز خوانی می‌کنند.

غریو : بانگ و فریاد.

بیت ۳۶۰۴ - به سیلاب در : به سیلاب (متمّم میان دو حرف اضافه آمده است).

پرداختن : خالی کردن.

بیت ۳۶۰۵ - تاریک مغز : کم خرد.

معنی : مانند دیو در کمر کوه آواز خوانی کردن و مانند حیوان درنده غریو کشیدن بهتر از اینست که در گوش اشخاص بیخرد داستانهای خوب گفته شود.

بیت ۳۶۰۶ - نیوشنده : شنوندهٔ، معنا فهم.

بیت ۳۶۰۸ - سنگ آزمایان : سنگ آزمایندگان در لغت نامه دهخدا همین بیت را از نظامی شاهد آورده است مقصود نظامی از سنگ آزما در این بیت «سنگ شناس» است مقابل «گوهر

شناس».
معنی: کسانی که گوهر شناس نبودند چندین گروه مرا تعقیب کردند.
بیت ۳۶۰۹ - لعل شب افروز: کنایه از اشعار پرمعنی.
منجنیق: از یونانی «مکانیکوس» آلتی مرکب از فلاخن مانندی بزرگ که بر سر چوبی قوی تعبیه می‌شد و در جنگهای قدیم بوسیلهٔ آن سنگ و آتش بطرف دشمن پرتاب می‌کردند.
بیت ۳۶۰۹ - معنی: میخواستند با سنگ اندازی این گوهر را از من بربایند.
توضیح: نظامی از یک ضرب المثل چینی متأثر شده است ضرب المثل اینست «ماسنگهایمان را انداختیم تا شما گوهرهای تان را بیندازید».
بیت ۳۶۱۰ - گرانی بردن: سنگینی حضور را از مجلسی بیرون بردن، رفع مزاحمت کردن.
بیت ۳۶۱۱ - بی وزنی: مجازاً به معنی بی ارزشی.
بیع: خرید و فروش، معامله.
بیت ۳۶۱۲ - بیاعی: سوداگری.
سرهنگی: اینجا به معنی قدرتمندی فیزیکی بکار رفته است.
نوا: پرده موسیقی.
بیت ۳۶۱۳ - در بیت بالا نظامی شعر خود را دُرّ معرفی کرده اما در این بیت از آن تعریف بر می‌گردد و اشعار خود را دریا و معاملهٔ آنرا بیع دریا معرفی می‌کند.
بها: قیمت.
مهیّا: آماده.
بیت ۳۶۱۴ - معنی: کسی که میخواهد دریا را بخرد باید خزینهٔ چون دریا داشته باشد.
بیت ۳۶۱۶ و ابیات ۳۶۱۷ و ۳۶۱۸ نکته‌ای بسیار باریکی نهفته دارند بدین شرح: هر شهرتی در دنیا پیدا می‌شود از چیزی است که آن چیز اندازهٔ گیتی پسند دارد. مثلاً «دریای نور» الماسی است در خزینهٔ جواهرات ایران بوزن ۱۸۲ قیراط (۳۶/۴ گرم) و قیمت آن را بعضی چند میلیون دلار دانسته‌اند. حال اگر الماسی که بیش اندازه وزن دارد و وزنش آنقدر است که وزن کردنی نیست در این صورت قیمتش چند خواهد بود؟
نظامی در ۳۶۱۷ می‌گوید وقتی که گوهر بی وزن باشد یعنی آنقدر سنگین باشد که در وزن نتوان آورد شهرت این چنین گوهر تا کجا خواهد بود؟
در بیت ۳۶۱۸ می‌گوید: در این سخن باریک معنایی است که گلها را بی رنگ می‌کند یعنی چون گلها رنگ خود و رنگ سخن را مقایسه می‌کنند خود را بی رنگ می‌یابند.
توضیح: بیوزنی دو معنا دارد. ۱- آنقدر سنگین است که وزنش ناپیداست. ۲- آنقدر سبک است که وزنش ناپیداست.

بیت ۳۶۱۹ - در بتاراج ده : دُر را بتارج دهنده.

کمر دزد : کسیکه کمر بند می‌دزدد.

تاج ده : کسی که تاج می‌بخشد.

توضیح : نظامی هر پاداشی را که در برابر مثنویهایش دریافت کرده کمتر از ارزش اشعار خود دانسته و گفته «مَنِ دُر بتاراج دهنده».

بیت ۳۶۲۰ - معنی : این همه بها خواهی از روی فاقه و فقر نیست.

بیت ۳۶۲۱ - معنی : شکایتم از این نیست که چهان مرا بسختی گرفته است و به جامه و خوردنی نیازمندم.

بیت ۳۶۲۲ - معنی : همیشه سفرهٔ من پی تره نیست شکایتم از ناتندرستی است.

بیت ۳۶۲۳ - معنی : وقتی که قاعدهٔ بنیاد درست نباشد قلم هم خواه ناخواه فغان خواهد کرد.

بیت ۳۶۲۴ - غراب : کلاغ.

دانَش : دان اش، دانه‌اش.

بست : شهری است در محل التقای دو شعبهٔ رود هیرمند بین سیستان و غزنین و هرات واقع است و آن مرکز قیام و حکومت یعقوب لیث صفّاری بود و امروزه در خاک افغانستان می‌باشد.

معنی : غرابی که تندرست باشد همهٔ دانه‌ها برای او مانند انجیر بستی خوردنی و خوشمزه است. (توضیح غراب انجیر را دوست دارد)

بیت ۳۶۲۵ - معنی : آری اگر چه پیرو کهنه شده‌ام و از رونق جسمانی افتاده‌ام با این وجود سخنم تازه و با رونق است.

بیت ۳۶۲۶ - معنی : سرو پیر هستم هنوز تازگی و طراوت دارم (سرو همیشه سر سبز است). اسب سفید من هنوز خوش رفتار است و از پای نیفتاده است.

نقره خنگ : اسب سفید و نظامی به سبب آنکه موی سر و رویش سپید شده تن خود را اسب سفید تصویر کرده است.

بیت ۳۶۲۷ - معنی : شعرم بدان پایه است که در برابر پنجاه بیت، شعر شناسان صد دینار دستمزد می‌دهند.

بیت ۳۶۲۸ - معنی : دنیا هنوز هم دامن دامن دُر و تخته تخته دیبا به من می‌دهد.

بیت ۳۶۲۹ - معنی : امّا اندیشهٔ سربلند دارم و به صید شیران کمند می‌افکنم.

بیت ۳۶۳۰ - معنی : چون شیر، صید را می‌افکنم و به روباهان رها می‌کنم روباه سینه را می‌خورد و من غصّه می‌خوردم.

بیت ۳۶۳۱ - معنی : وقتی که گربه سرسینه را از دیگ بُرد اگر پیرزن با مشت سینه خود را خردکند فایده‌ای نخواهد داشت و سر سینه بدیگ بر نمی‌گردد (یعنی جوانی بدست

نمی‌آید).

بیت ۳۶۳۳ - نظامی از شصت سالگی خود سخن می‌گوید و از تغییر نکردن اندازهٔ حال خود خبر می‌دهد.

توضیح : نظامی چندین سال اقبالنامه را با خود داشته و بکسی تقدیم نکرده است و در سال ۶۰۲ به نصرةالدّین ابوبکر جان پهلوان اتحاف کرده است.

بیت ۳۶۳۴ - دیو : دیو نفس.

دلاّلی : میانجی گری، واسطه گری.

بیت ۳۶۳۵ - گذشته : عمر گذشته.

شدن : رفتن.

بیت ۳۶۳۷ - فراز : بالا.

بیت ۳۶۳۸ - قصّه ماند : داستان سروده شد و باقی ماند.

بیت ۳۶۳۹ - غم خود خوردن : در فکر سامان کار خود بودن.

کوچگه : کوچگاه، کنایه از دنیا.

بیت ۳۶۴۳ - غریقان آب : درگذشتگان، غریقان رحمت الهی.

این ترکیب در فرهنگها نیامده است. بنظر میرسد چنین ترکیب در میان کسانی که آب کمتر پیدا می‌کردند و کویر نشین و بیابان گرد بوده‌اند پیدا شده است.

بیت ۳۶۴۷ - باد قندیل کش : باد خاموش کنندهٔ چراغ.

بیت ۳۶۴۸ - معنی : اگر می‌خواهم جامه‌ای به رنگ میِ سرخ داشته باشم بهتر است به خُمِ مَی بخزم و جامه‌ام را در می‌رنگ کنم. یعنی رنگ کردن جامه با می‌بهتر از اینست که آنرا با خون مردم رنگ کنم یعنی ظلم روا بدارم.

حافظ گوید :

ما نگوییم بدو میل بناحق نکنیم جامهٔ کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم

بیت ۳۶۴۹ - معنی : اگر کباب از گوشت گورخر ندارم از گور شکم هم در عذاب نیستم زیرا شکم بنده اسیر شکم است.

بیت ۳۶۵۰ - معنی : اگر پالوده نیک در پیش ندارم از اندیشهٔ صافی مغز، بجای پالوده تغذیه می‌کنم.

بیت ۳۶۵۱ - معنی : اگر روغن دماغم خشک شود و به روغن محتاج بشوم، چون چراغ از بی روغنی می‌میرم و از کسی منّت روغن نمی‌برم.

بیت ۳۶۵۲ - بانگ طبلی : صدای تپش قلب.

طپانچه : سیلی.

بیت ۳۶۵۳ - گردش سال و ماه : مرور زمان.

مومیایی (در اصل موم آیین) : مرهمی برای شکستگی بوده است.

بیت ۳۶۵۴ - عقد : گردنبند.

یک رشته : متفّق و موافق.

برومند باغ : باغ برومند، باغ پر ثمر.

هنر کشته : هنر کاشته شده.

هنر : تقوا (تقوی).

بیت ۳۶۵۶ - داستان دری : داستان به زبان فارسی.

بیت ۳۶۵۷ - ایار : یکی از ماههای رومی، ماه سوم بهار.

نود در گذشته زپانصدشمار : سال ۵۹۰ هجری.

بیت ۳۶۶۰ - معنی : چون بنام خوشبختان این مثنوی را نقش بستیم. جای شگفتنی نیست اگر بدست مقبل به حضور برسد. (مراد از مقبل محمّد فرزند نظامی است)





اقبالنامه نظامی گنجوی

(متن علمی و انتقادی)

از روی قدیمی‌ترین نسخه‌های خطی قرن هشتم
با ذکر اختلاف نسخ



(اختلاف نسخه‌ها)

تصحیح: دکتر برات زنجانی
استاد دانشگاه تهران



اختلافات نسخه‌ها (در اقبالنامهٔ نظامی گنجوی)

نسخه مورخ ۷۱۸ بشماره در این فهرست با علامت (۱) مشخص شده است.
" مورخ ۷۶۳ بشماره " " (۲) " "
" مورخ ۷۹۳ بشماره " " (۳) " "
" مورخ ۸۱۶ بشماره " " (۴) " "
" مورخ ۹۲۱ بشماره " " (۵) " "
" مورخ ۹۸۲ بشماره ۶۰۸۲ " " (۶) " "

بیت اول - : ۳ : بنام خدا

بیت ۲ - : ۳ : خردبخش و ۶ : باخردمند

۳- ۱ و ۴ : گشایندهٔ بستگان ۵ : نوایی ده تشنگان ۱ : ناتوانان بکن ۶ : و ناتوانان

بیت ۴-۳ : این بیت را ندارد و ۱ و ۲ و ۴ : وآشکارا ۴ : پدرگاه خود

بیت ۵-۴ : ۶ و ۵ بجای ۵ و ۶ آمده.

بیت ۷- ۲ و ۳ و ۴ افزوده :

سـزای پـرستش پـرستنده را تـولاً بـدو مـرده و زنـده را

بیت ۸-۶ : پویهٔ بود - همه رسته ۴ و ۳ : جوهر آمود او

بیت ۹-۲ : رفت و گفت

بیت ۱۰-۱ : ۱۰ و ۹ بجای ۹ و ۱۰

بیت ۱۱-۲ : ندارد

بیت ۱۲- ۳ و ۴ : ۱۲ و ۱۱ بجای ۱۱ و ۱۲ و ۱ و ۲ : همه آفریده‌ست در غیب اوست - بدو آفرین

بیت ۱۴-۵ : گرانیست مذهب ۴ : آن شد که ۶ : زیر بالا بود

بیت ۱۶-۵ : ززیر و زبالا

بیت ۱۷-۱ و ۲ سخن ران ۶ : سخن را

بیت ۱۸-۱ : بهرچ آوردزیر ۱ و ۴ و ۶ : نباید کشید

بیت ۱۹-۵ : ۲۰ و ۱۹ بجای ۱۹ و ۲۰ ۳ : دل دیگر ۵ : دیگری درد و داغ

بیت ۲۰-۵ : در آرد بگاه ۴ : یکی را بگردن

بیت ۲۱-۵ : همه بیشی ۴ : همه پری از ۶ : ندارد

بیت ۲۲-۴ : چه گوهر براو ۵ : یک برگ کاه - چه گاه

بیت ۲۳-۵ : ندارد

بیت ۲۴-۴ : ندارد ۱ : داند نبست ۶ : اوبرنشست

بیت ۲۵-۴ : مصراع مقدم آمده است ۱ و ۵ : در بسته باشد

بیت ۲۶-۴ و ۶: ندارد

بیت ۲۷-۴: ندارد ۶: بروزنده

بیت ۲۸-۴: این بیت را بعد از بیت ۲۲ آورده است. ۴: همه بوده از کسب او شد ۱: همه اوست دیگر

بیت ۳۰-۳ ندارد ۶: برحال

بیت ۳۲-۵: از هر جوادی ۴ و ۵: که آید زتو

بیت ۳۳-۶: ندارد ۴: نگیری گمش ۵: از چرخ پرسد

بیت ۳۵-۱: خوب خرم ۶: در بهشت

بیت ۳۶-۱: ازین خود نباشد دگر خوبتر ۴: ازین خوبتر خود چه باشد دگر

بیت ۳۹-۶: هر یکی

بیت ۴۰-۳: آیدبری ۵: هر یکی

بیت ۴۱-۵: من از دیده ۳: آن و این ده

بیت ۴۲-۴: که دانم تو

بیت ۴۴-۱: سر و تن مرا تو مردم مکن ۳ و ۴: افزوده سروش مرا دیو مردم مکن سر رشته از راه خود گم مکن

بیت ۴۶-۱: که باشم فراغی ۳: زجیز کشان ۴: افزوده

چو ذره بگرد بزرگان دوید بدان خردی آورد خود را پدید

بیت ۴۷-۴: ندارد

بیت ۴۸-۴: من آن ذرهٔ خردم مرازبر دست ۳: بزرگم کن آخر بزرگیم

بیت ۵۰-۶: که از دیده دور - افکند دور

بیت ۵۱-۶: ندارد

بیت ۵۲-۶: ندارد ۳: گنج کهن

بیت ۵۳-۵: ندارد ۳: باز بنمای

بیت ۵۴-۳: که بینم من این ۴: که بیند بدان

بیت ۵۵-۳ و ۴: کز این پس در این

بیت ۵۶-۳ و ۴: گردی زکر دار من

بیت ۵۹-۵: سدره پذیر

بیت ۶۱-۶: بروهشت

بیت ۶۲-۳: بخورم بهشت - و نار زشت ۵: تنگ سرشت

بیت ۶۳-۲: در سر کاینات ۶: سیه بر نشینی

بیت ۶۴-۶: ساق عرش ۴: برین هفت فرش ۶: در این سبزه

بیت ۶۵-۲: روحانی آوردمان

بیت ۶۷-۶: راحت افروز

بیت ۶۹-۵: سر آمد بدین

بیت ۷۰-۵: شد از گنج خالی زمینوی پاک

بیت ۷۲-۳: بسر چشمه

بیت ۷۴-۲ و ۳ و ۴: وگر کرد یونس زماهی ۱: دگر بود یونس زماهی ۵: بعد از بیت ۷۷ آورده است.

بیت ۷۶-۳: بیرون دوید ۶: خود از مهر

بیت ۷۷-۳: اگر

بیت ۷۹-۳: شسته شود ۵: به آب تو شسته شده ۴: باین آب ۶: به این آب شسته شدی

بیت ۸۰-۵: طبیش زتور - حلیبش تو دور

بیت ۸۱-۵: به حکم

بیت ۸۴-۳: یک جرعه

بیت ۸۵-۵: ندارد ۶: چو من خاکی ۱: چو من ساقیی ۴: افزوده

هزاران درود دو هزاران سلام زما بر محمّد علیه السّلام

بیت ۸۶-۴: کردرش روزگار - بطرزی

بیت ۸۷-۵: نوایی سخن ۶: کج رو

بیت ۸۸-۵: زپرده در آرددگر ۳: آورد دیگری

بیت ۸۹-۵: بدان پرده ۱ و ۳ و ۵ و ۶: کند خلق را مدتی ۲ و ۳ و ۵: رهبری

بیت ۹۰-۱: در آن سکّه ۶: پیکر آید

بیت ۹۱-۵: بدان گونه - پیرانهای کهن ۳ و ۴: پیرایه‌های کهن ۶: بازیچهای کهن

بیت ۹۲-۲: خانهٔ نخلبند

بیت ۹۴-۶: گوهر شناس ۳ و ۴: که تازه رویی ۳: این قیاس

بیت ۹۵-۵: ندارد

بیت ۹۶-۵: ندارد

بیت ۹۷-۵: کان راز من بیم نیست ۶: ارمیانیم نیست

بیت ۹۸-۶: گل لعل ۵: برعارض است

بیت ۹۹-۴: در آن گونه

بیت ۱۰۰-۵: ندارد ۳: هر کسی کو سخن پرور ۴: سخن پرور ۶: بازی گرست

بیت ۱۰۱-۱: از این بیسراکان-بر آورد اندیشه ۵: بر افزودی اندیشه ۳ و ۶: خون و مغز ۴: از آن بیشتر

بیت ۱۰۳-۳ و ۴: کنون کان ۵: گفت فراموش

بیت ۱۰۵-۳: سراینده رفت و نیوشنده خفت ۱ و ۶: در چنین خاک گفت
بیت ۱۰۶-۵: کند یاریم - گفتاریم
بیت ۱۰۷-۲: این گذر جای ۴: این ره گذرهای
بیت ۱۱۰-۱ و ۵ و ۶: در آن شب
بیت ۱۱-۲: پراندود
بیت ۱۱۲-۱: بر این سبزگه آهو ۳ و ۵: بدین سبزه زار آهو ۶: بر آن سبزگه آهویی
۱: تیغها ریخته
بیت ۱۱۳-۱: نه پروانه برداشت
بیت ۱۱۴-۱: من شب نشسته ۶: من و شب
بیت ۱۱۵-۵: بحر در تاختن ۳: گاهی بنداختن
بیت ۱۱۶-۳: دوپاسی
بیت ۱۱۷-۱: خروشان شب
بیت ۱۱۸-۱: ندارد ۳: کله سر ۴: همی یافتم
بیت ۱۱۹-۳: لاژورد ۵: بر آورده و گاه
بیت ۱۲۰-۱ و ۶: مراکاولین ۳: مراکار این ۲: کاول این پرورش
بیت ۱۲۱-۶: ندارد ۵: عمل جوی آن - تند قاید ۳: قد قایل ۴: قد قاید
بیت ۱۲۲-۳: زدرج سخابر دعا بسته ۴: زدرج سخا بر سخن ۵: زگنج سخن - زگنج سخن
بیت ۱۲۳-۵: در سرای سخن
بیت ۱۲۴-۳: بیندورا ۵: بیند در آن - از آن مهر ۶: ندارد
بیت ۱۲۵-۳ و ۴: کان جهت - به نیرنگ خود ۵: ندارد
بیت ۱۲۶-۳: بیابی غمی ۱ و ۲- بیامد غمی ۵: نیابی غمی
بیت ۱۲۷-۳ و ۵: چند راتی سخن ۵: زیک قافیه
بیت ۱۲۸-۱ و ۳ و ۵: من امشب ۱ و ۲ و ۶: مانده ۲: تهی ماندم ۳ و ۴: برکهٔ لاژورد
بیت ۱۲۹-۴: بیت ۱۲۸-۱۲۹ مقدم موخر (۱۲۹-۱۲۸) آمده است
بیت ۱۳۰-۳ و ۴ و ۶: از سیاهی در آن پایه ۵: بدان پایه
بیت ۱۳۱-۶: من از اول شب ۵: آهو و شیر
بیت ۱۳۳-۳: سخن گشته ۴: برساعتی
بیت ۱۳۴-۳: بر آمیخته ۵: تاجیش ۳ و ۴: افزوده:
بسخ منزل رسانده ره انجام را گرو برده هم صبح و هم شام را
۶: بر ادهم تهم خیل چین تاجبش

بیت ۱۳۶-۶: ندارد
بیت ۱۳۷-۱: بسته برجان ۳ و ۴: تیشه برجان ۵: کرم جوی را ۴: گهر خرده را
بیت ۱۳۹-۴: من آن شب نیاسوده
بیت ۱۴۲-۳ و ۴: ریحان من هر نفس - زبان و ضمیر و سخن بود ۶: ضمیر سخن بود و دل بود بس ۵: زبان و ضمیرم
بیت ۱۴۳-۵: افزوده:

به هر جا که شمشیر ساغر گرفت به نیک اختری فال اختر گرفت

بیت ۱۴۵-۳ و ۴: افزوده:

دلم آتش و طالعم شیر بود زبانم در آن شغل شمشیر بود

بیت ۱۴۶-۱ و ۲ و ۶: نزد دانش
بیت ۱۴۷-۵: مرا دانش و شیر ۱ و ۳ و ۴: هر چه باشد خورند ۶: ندارد
بیت ۱۴۸-۳ و ۴ و ۵: چو در دست
بیت ۱۵۰-۳ و ۴: برانباشتم
بیت ۱۵۱-۵: برکین گشادم
بیت ۱۵۳-۳ و ۴: لاژورد
بیت ۱۵۴-۵: نظم چین باطراز ۶: ترک و تاز
بیت ۱۵۵-۶: چو کشتم به آخر چو رست ۴: در آخر چه است
بیت ۱۵۶-۳: ندارد ۵ و ۶: گوهر بدست
بیت ۱۵۷-۳: ندارد
بیت ۱۵۸-۳: باغی آراستم - سمن کشتم و سرو پیراستم
بیت ۱۵۹-۳ و ۵ به بنیرو و ۴: بیت ۱۵۹ و ۱۶۰ پس و پیش آمده (۱۶۰-۱۵۹)
بیت ۱۶۰-۱: در چمن - می‌خورد
بیت ۱۶۱-۳: افزوده:

سخن زین نمط هر چه داری نگوی برین شیوهٔ ترکند شاه روی

۴: افزوده:

سخن زین نمط هر چه دارد نوی بدین شیوهٔ نوکند پیروی

بیت ۳ و ۴ و ۵: افزوده:

دلی باید اندیشه را تیز و تند بروش برنیاید زشمشیر کند

بیت ۱۶۳-۴ و ۵: بر آنکس رود ۱: که نظم بهیش از سخن بس بود ۲: از سخن پر بود
۵: که نظم از سخن گفتنش پر بود ۶: که نظم نهیب از سخن‌تر بود
بیت ۱۶۴-۳: بدشخواری

بیت ۱۶۵-۵ : غلط کاری است از خیالات - جوشش دلم

بیت ۱۶۶-۳ : دود کن - سود کن

بیت ۱۶۹-۶ : ازین بابلی چاره جست

بیت ۱۷۰-۱ : که آموخت این زهرهٔ زیرزند

بیت ۱۷۱-۳ : ازین سحر - بسازند راکاتش زند مرد ۵ و ۶ : بسازنده را ۱ و ۵ و ۶ : کاتش مرده برد ۴ : بسازند کاتش زنده رامرد

بیت ۱۷۲-۳ : ابابصره

بیت ۱۷۳-۱ و ۲ و ۵ : طرف شش طاق ۶ : بستم آفاق را

بیت ۱۷۴-۵ : سرو تشنه ۲ : مسر و بسته ۶ : سرو جسته

بیت ۱۷۵-۵ : به هنجار

بیت ۱۷۶-۶ : جوی فیض

بیت ۱۷۷-۱ و ۳ : حرف خواران ۳ : مثاله نویسان ۴ : همه صرفه خواران

بیت ۱۷۸-۴ : آن فیض ۳ و ۵ : که رو از

بیت ۱۷۹-۶ : فولاد ۳ : بدان تا پذیرد

بیت ۱۸۰-۵ : آینهٔ تابناک ۳ و ۵ : پذیرندهٔ پاک شد جای پاک ۴ : پذیرده پاک شو

بیت ۱۸۱-۳ : که این صقل چینی نگار ۲ : آن صیقل چین نگار ۱ : نخواندی که از ۶ : بینی که آن ماه چینی نگار ۵ : رومیان را نگار ۵ : نبینی که از تیغ چینی نگار - رومیان را حصار

بیت ۱۸۳-۱ و ۲ و ۶ : هیچ پروانه دود ۳ و ۴ و ۵ : مثل زد در این آنکه

بیت ۱۸۴-۳ : بود سهمناک - چون رسد

بیت ۱۸۵-۴ : ندارد ۶ : در دل آید ۳ : سرانجام آن

بیت ۱۸۶-۶ : برین قطع

بیت ۱۸۸-۳ : لباس هواتر ۴ : لبادهواتر ۲ : تر نماید در آب - بسوزاند آن

بیت ۱۹۰-۵ : گیا خیزد ۳ : که باشد گذرگه نفس را ۶ : ندارد

بیت ۱۹۲-۳ : یک وظیفه نگاه ۲ و ۴ و ۵ : وثیقت نگاه

بیت ۱۹۳-۵ : که جز بندگی

بیت ۱۹۴-۳ و ۵ : به نیک و بد ۵ : مردم آموزگار ۳ و ۴ و ۵ : افزوده :

به‌هرچش(۳-خس)رسد(۵- خرد)سازگاری‌کند فلک بر ستیزنده خواری کند

بیت ۱۹۶-۳ : ندارد خود آن خوی سازندگان

بیت ۱۹۷-۴ : کند دست را بربریدن ۵ : ببیند بساز - دربریدن

بیت ۱۹۸-۵ : ندارد

بیت ۲۰۲-۵ : انگبین گر ۳ و ۴ : به از یک مگس

بیت ۲۰۳-۵ : صلای بتاب

بیت ۲۰۴-۴ و ۵ : سرخته دارد و

بیت ۲۰۵-۳ : بسوزی چو دود - تجوشی بمانی کبود ۴ : شود خام و سرد

بیت ۲۰۶-۶ : از هفت ۳ و ۴ و ۵ : از ما سپر

بیت ۲۰۷-۴ : غربان خالی ۵ : زغربال

بیت ۲۰۸-۱ : کرابا تو چون ۵ : طشت شد خاک ریز

بیت ۲۰۹-۴ : نباشد گریز

بیت ۲۱۰-۶ : خمی است - رنگ آمد

بیت ۲۱۱-۳ : بین بر او ۴ : بین دراو ۱ : تو و جادوان ۶ : همی بین

بیت ۲۱۲-۳ : که پستی بلند و بلندیش ۵ : که پستی بلندی بلندی است پست ۱ : که پستی بلند و بلند هست ۱ : که پستی بلند و

بیت ۲۱۳-۴ : ندارد ۳ و ۵ و ۶ : زیر و بالاش

بیت ۲۱۵-۶ : چه بازید کین - نیاورد در چار

بیت ۲۱۶-۵ : کسی او زگردن

بیت ۲۱۷-۳ : زروباه سرخ ارکلاهت - سیاهت ۵ : زروباه

بیت ۲۱۹-۳ و ۴ : کزین کنده ۵ : کزین کنکر ۲ : لنگر چار باش ۱ و ۶ : کزین کنگره چاربالش نهیم

بیت ۲۲۱-۳ : در اینجا قرار در آنجا - کزین در بدانش ۱ : آنجا ۶ : نیابد کسی

بیت ۲۲۲-۳ : چون یخ شکست ۶ : چاه نیست - یخ نیست ۱ : چو برق اندر افتاد و چون یخ نشست

بیت ۲۲۳- : ندارد ۱ : لمحه مرد

بیت ۲۲۴-۵ : آخر بسوخت ۴ : آنکه بسوخت

بیت ۲۲۵-۱ و ۲ و ۳ و ۵ : واجب آید ۳ و ۴ : افزوده :

ندیدی(۴-نبینی)که ماهی به دریای ژرف نیندیشد از هیچ باران و برف

بیت ۲۲۷-۴ : برق کرده ۵ : شتابندهٔ اسب ۶ : برق دار

بیت ۲۲۸-۵ : مکروزن - گهی آب من

بیت ۲۲۹-۵ و ۶ : باگاه زرد

بیت ۲۳۰-۳ : در این ره ۵ : بدین ره - داند شناخت

بیت ۲۳۱-۵ : راه دانم کجا

بیت ۲۳۲-۶ : چنان راه پیش آیدم

بیت ۲۳۴-۱ و ۲ : بسر می‌بریم - بدر می‌بریم

بیت ۲۳۵-۴ : بدین پر ۵ : بدین پر - بر چه دانم ۲-۱ : به آبی چنین

بیت ۲۳۶-۴ : در ین چار ۵ : بدین چار
بیت ۲۳۷-۵ : دفع پیران ندارم - چرا باشم ۱ و ۲ و ۶ : ندارم بکار
بیت ۲۳۸-۶ : بجان کسی ۴ : بجان سگان
بیت ۲۳۹-۵ : که با پیر - بقدری د
بیت ۲۴۱-۳ : در آید - بر آرد ۶ : زکاف صدف سر بر آرد ۳ و ۴ : افزوده :

از آن ابـــر کـاتش در آب افکـند زمـین سـایه بـر آفـتاب افکـند

بیت ۲۴۳-۴ و ۶ : در آید بکار
بیت ۲۴۵-۳ و ۴ : نشاط سخن بر دلم ۱ و ۲ : نشاط دلم بر سخن
بیت ۲۴۶-۶ : سیه چشمه‌اید
بیت ۲۴۸-۳ : نقش فرمان ۵ : چو فرمان دهد نقش راکارکن - بفرمان گرو کرد ۶ : بنگارکن - ماکرد
بیت ۲۴۹-۵ : از یار چست ۳ : باکه گردد درست ۶ : ندارد
بیت ۲۵۰-۳ : شهر گفتاکه ۶ : که از شهریاری
بیت ۲۵۱-۳ :

خـرد گفت آن کس بـود هـوشیار کـه بـاشد پـسـندیدهٔ هـر دیـار

۶ : پسندیدهٔ شهریار
نسخه ۳ بعد از این بیت ۲۵۵ را آورده است.
بیت ۲۵۲-۴ : صره بازو ۶ : خیره بازو ۳ و ۴ و ۵ : جهان بخشیش بی ترازو بود ۲ : جهان بخش بی هم ترازو بود
بیت ۲۵۳-۵ : گر بود مور خار ۴ : به پیلان دهد طعمهٔ
بیت ۲۵۴-۴ : بخامه درون جام دستی ۵ : بخانه زدن ۶ : نـچون جـام کـاری - جـام دستی ۱ و ۲ : نه چون خام کاری - بخامه زدن خام دستی
بیت ۲۵۵-۱ و ۲ : دهد پشه را رایت جبرئیل ۶ : پشهٔ رایت
بیت ۲۵۶-۱ و ۲ : شوریده آب ۵ : سوزنده خواب ۶ : زاندازه نشناخت آن شد خراب
بیت ۲۵۷-۵ : سر از پیل - کلاهی نینداختند ۳ و ۴ : که یک ره سر از پای ۱ و ۲ : سر از نیزه
بیت ۲۵۸-۲ : اندکی بود و بسیار خرد ۳ : از آن گشت ۶ : از این برد خرد
بیت ۲۵۹-۱ و ۲ : سخایی که دانش فزاید. بجوش ۵ : کـه دانش در آرد - در آرد خـروش ۴ : بجایی که ۳ : ندارد
بیت ۲۶۰-۳ : مصراعها مقدم مؤخر آمده است ۴ : یکی با هزار ۵ : ندارد
بیت ۲۶۱-۳ : که حمّال و بیّاع آید ۴ : که حمال و بیاعت ۶ : کم و بیش بالا ۵ : ندارد

بیت ۲۶۲-۳: از این کشت ۵: ندارد

بیت ۲۶۳-۳: مزن دهره ۵: ندارد

بیت ۲۶۴-۵: ندارد

بیت ۲۶۵-۵: ندارد ۶: گردن کوه را

بیت ۲۶۶-۵: ندارد

بیت ۲۶۷-۵: ندارد ۶: که بازش خر

بیت ۲۶۸-۶: سخن از بر کوه ۵: ندارد

بیت ۲۶۹-۵: ندارد ۶: هر که را سایهٔ - بود پایهٔ ۳: هر کس آن مایه - سایه ۱: هر که را مایهٔ ۲: هر گرانمایهٔ

بیت ۲۷۱-۳: بعنوان این نامه نامد درست ۶: زمن هر کسی نامه را - بعنوان آن نامه ۱ و ۲: زمن هر کس این نامه را

بیت ۲۷۲-۳ و ۴: در او خوی هلوت روان ۶: ندیدم در آن

بیت ۲۷۳-۱ و ۲: دیدم از قهر - بناپاکی

بیت ۲۷۴-۴: برفریهی ۶: نی فریهی

بیت ۲۷۵-۵: جگر پارهٔ ۶: همه طرفهٔ طبع - جاهکی خوارگان

بیت ۲۷۶-۵: لعلی چو در ۶: همه رشته را

بیت ۲۷۷-۱ و ۳: خریدار ۳: نباشد پسند

بیت ۲۷۸-۶: خروسی شنید

بیت ۲۸۲-۴: تا چند و چند

بیت ۲۸۳-۴: برون آی - برون آراگر

بیت ۲۸۴-۵: چنین گنج از بخت روزی بود سزاوار گیتی فروزی بود

بیت ۲۸۵-۴: خوان باز برمنبرش

بیت ۲۸۷-۵: ندارد ۶: ملک عزالدّین قاهرشه نشان

بیت ۲۸۸-۳ و ۴ و ۵: ندارد ۶: موصل به مردانگی - شاهان به فرزانگی

بیت ۲۸۹-۳: پولاد از او گشته ۵: ندارد ۶: فرهنگ و داد چو مودود کزوی جهان بود شاد

بیت ۲۹۰-۵: ندارد ۶: به طغرای دولت چو طغرل تکین - ابوالفتح مسعود بن نوردین

بیت ۲۹۱-۳ و ۵: گل درو - بلبل درو ۶: افزوده:

دیار ربیع از بهاری بهشت زبس گل فشان و زبس کار و کشت

بیت ۲۹۲-۳: ندیدی - زرفشاند

بیت ۲۹۳-۳: شبیخون خورد ۳ و ۴: لاژورد

بیت ۲۹۴-۴: با آفتاب

بیت ۲۹۶-۳: کمانش چو سر برزند

بیت ۲۹۷-۴: که باشد کسی کو

بیت ۲۹۸-۴: رسن تابد

بیت ۲۹۹-۳: ندارد ۴: تشنه را خسته در تاختن

بیت ۳۰۰-۴: گمان کردن

بیت ۳۰۱-۴: ولیک این زظلمت بود آن

بیت ۳۰۵-۳: بود کی نشین ۴: بود پیش کین

بیت ۳۰۷-۴: گواهی من اینک جهاندار شهر

بیت ۳۰۸-۴: کزان زلزله

بیت ۳۱۱-۳ و ۴: گوهر گاو دور

بیت ۳۱۲-۳: زهم بر شکست ۴: همه برگسست

بیت ۳۱۳-۴: بر اعضای خاک ابر را بسته کرد

بیت ۳۱۴-۴: در آورد نیل - در و مصریان ۳ و ۴: نسخه وحید افزوده:

زمین را چنان در هم افشرد سخت کز افسردگی کوه شد لخت لخت

نه یک رشته را مهره بر کار ماند نه یک مهره در هیچ دیوار ماند

بیت ۳۱۵-۳ و ۴: جهان را ۳: در هم افسرد.

بیت ۳۱۶-۴: رشتهٔ مهره - بر هیچ دیوار

بیت ۳۱۸-۴: شهنشاه راگنجه از

بیت ۳۱۹-۴: برون آمد

بیت ۳۲۱-۴: آن گوهر ۳: از این دایره

بیت ۳۲۲-۴: بفیروزی آباد

بیت ۳۲۳-۳: در این رخنه - شد آن مملکت جمله یک سر ۴: شد آن مملکت دور از اکنون خراب

بیت ۳۲۴-۱ و ۲: نگر تااین شاه گردون سریر

بیت ۳۲۵-۴: گلین باورش از بسی

بیت ۳۲۷-۳: از خانه‌ای

بیت ۳۲۸-۳: چو از یاری

بیت ۳۲۹-۳: تو بینم درو هر چه ۴: تو بینیم ما

بیت ۳۳۰-۴ و ۵: او را بدو

بیت ۳۳۱-۴: کله داری ای پادشاه - که داری

بیت ۳۳۲-۵: که بر سر سری - از کله ۴: بعد از این بیت ۳۳۹ را آورده است.

بیت ۳۳۳-۳ و ۴ و ۵: زسرها تو کردی

بیت ۳۳۴-۳ : زسر سبزی افراشته دارد کلاه (مصراع دوم)   ۶ : راوی و رای شاه   ۳ : بعد از این بیت ۳۳۸ را آورده است.

بیت ۳۳۵-۵ : نصرت افراشته   ۳ : ندارد   ۶ : از نصرت انگیخته - بزرگی زرای تو انگیخته   ۴ : توده زرای تو بر خاسته

بیت ۳۳۶-۴ : افزوده :

زمـــنصوری رایت و رای خـــویش   همه کارها کرده بر جای خویش

بیت ۳۳۷-۳ : ندارد   ۱ : کیانی گذشتند - آنک داری کلاه   ۵ : بـه سر سبزی اینک شکستی کلاه   ۴ و ۶ : اینک توداری

بیت ۳۳۸-۳ و ۴ : تو کامروز   ۴ : بنقش خود

بیت ۳۳۹-۵ : هم از تست

بیت ۳۴۰-۱ : تو داری از ایشان به بیداد داد (مصراع دوم)   ۶ : تو داری از ایشان به بیداد و داد (مصراع دوم)   ۱ : افزوده :

چـــو در رادی آری بترتیب شست   سزد گر شـوی بـرکیان پیش دست

۳ و ۴ : افزوده :

چـــــــو(۴:تـــــو)دردادبــــیشی وبیشیت هست

سزدگرشوی(۳:شدی)برشهان(۴:برکیان)پیش دست

بیت ۳۴۲-۲ : برآیی بدین   ۱ : برآیی برین   ۲ : کنی پردهٔ تنگ هستی   ۶ : بر آری تر این

بیت ۳۴۳-۱ : زکاس نظامی   ۵ : چو باغ نظامی   ۶ : زشمس نظامی - باپین کاوس و ۴ : نیوشی به آیین

بیت ۳۴۴-۳ : سنائی یکی   ۱ و ۵ و ۶ : سنائی بآن

بیت ۳۴۵-۳ و ۵ : کان سخن

بیت ۳۴۶-۳ و ۵ : بوامی که   ۳ : که بر شاه گردد نخست   ۵ : وارث آمد بدست

بیت ۳۴۷-۴ : من این گفته‌ام کاینچنین

بیت ۳۴۹-۵ : یکی مایه

بیت ۳۵۰-۱ و ۲ : باین گل

بیت ۳۵۱-۳ : بر افروز جان - تو بادی جهان را جهان پهلوان   ۱ : که حلوای پخته است در خان خام

بیت ۳۵۲-۳ : ندارد   ۴ : تو می‌را بهانه زمن دور دار   ۵ و ۶ : زمن دور دار

بیت ۳۵۳-۵ : بدان جام کار زاندیشه   ۴ : در اندیشه

بیت ۳۵۴-۳ : ندارد   ۵ : جهان تا جهان پهلوان

بیت ۳۵۵-۳ و ۴ و ۵ : برات تو در   ۶ : مثال تو   ۵ : مبیناد جز چرخ گردان بکار

بیت ۳۵۶-۱ و ۶: بلندست بالا ۳: زچرخ ۶: چرخ بلند -گزند ۵: چرخ از کبودی ۴: نیامد فرود
بیت ۳۵۷-۱: زیرتر زیر تو ۶: دورتر رام تو
بیت ۳۵۸-۳: درخشنده ۶: دور خشنده - فیروز باد
بیت ۳۶۰-۶: کیی یادگار
بیت ۳۶۲-۶: که چون بارهٔ شاه
بیت ۳۶۳-۶: وطن گاه شب رازخود داد نور ۳ و ۴ و ۵: وطن گاه پیشینه را داد نور
بیت ۳۶۵-۶: بر اندازه سفت
بیت ۳۶۶-۵: از رهبری
بیت ۳۶۷-۳: وزآن
بیت ۳۶۸-۴: که از مرز و بوم
بیت ۳۶۹-۶: بود برخمه
بیت ۳۷۰-۱ و ۵: جمله دُر تازی آمد پدید ۶: دُر بازی آمد ۴: نسخه وحید افزوده:

صدف چون زهر گوهری گشت پر پـــدید آمـــد از روم دریـــای در

بیت ۳۷۱-۶: که اینست کان هست
بیت ۳۷۲-۵: ندارد ۳: دگردفترش ۳ و ۴: زنده ماندند ۶: کـزو زنـده مـاند بدیوانیان
بیت ۳۷۳-۱ و ۳ و ۶: همان صفر ۴: همان لوح ۲: همان سفر ۵: بــدو گـرم کردند.
بیت ۳۷۴-۳: صفر برخواندند ۴: لوح برخواندند ۳: چو اکسیر از و ۴: بتکسیر از و
بیت ۳۷۵-۳: از بدونیک مهر
بیت ۳۷۶-۱: زأنطماخس ۴: زاسطماخس ۳: زاصطماغس ۶: زسطماخس
۳ و ۶: نیابی نشان
بیت ۳۷۷-۳: عقل رای -کشور خدای
بیت ۳۷۸-۳ و ۶: بر آن ۴: بدین کاردانی ۵: بدان کاردانی
بیت ۳۷۹-۵: بخت بلند
بیت ۳۸۱-۶: بارگاهی که ماوا ۳: مایه بالا
بیت ۳۸۲-۳: که بر تخت شاه ۶: سرورا
بیت ۳۸۳-۶: چنان کرد ۳ و ۴ و ۵ و ۶: مهمان سوی ۵ و ۶: نمودند عهد
بیت ۳۸۴-۳ و ۴: این بیت را افزوده است.
بیت ۳۸۶-۶: زبان گشت وز ۳: وزونام

بیت ۳۸۷-۶ : زطاعت کسش بیش روزی نشست (مصراع دوم) ۱ : بـــطا عستگهش بـود دایم نشست

بیت ۳۸۸-۱ : نهان خانه برداشتی ازادیم ۴ : داشت از

بیت ۳۸۹-۳ و ۵ : ریگ سپید ۱ و ۲ : خاک سپید ۶ : حالی

بیت ۳۹۰-۴ : در این خرگه

بیت ۳۹۱-۶ : نهادی بسر

بیت ۳۹۲-۲ : روی بر روی ۴ و ۶ : آن روی پاک

بیت ۳۹۳-۳ و ۶ : سپاهی بر آراستی ۳ و ۵ : زآینده ۱ : بنا بوده هم ۴ : بـازبی خواستی

بیت ۳۹۴-۱ : همان فتح ۳ : فضل خدا بود ۵ : وزجهد

بیت ۳۹۵-۵ : ندارد

بیت ۳۹۷-۶ : چه صافی

بیت ۳۹۸-۵ : عذر خواهی گرفت ۳ و ۴ : نیک رایی گرفت ۶ : جهان را برین

بیت ۳۹۹-۵ : ندارد

بیت ۴۰۰-۳ : چو میزان

بیت ۴۰۱-۳ : اگر پیر بود و گر طفل بود - و زاره نمود ۵ : وگر داد خواهی

بیت ۴۰۵-۵ : نبودی دلش

بیت ۴۰۶-۵ : پیشش هزار

بیت ۴۰۷-۳ : گزایشان بدی ۴ : گزایشان کند ۵ : بر افسونگری چند

بیت ۴۰۸-۶ : کلیچه ربودی هم

بیت ۴۱۰-۳ : پیران هندو

بیت ۴۱۲-۴ : مشکل گشایان

بیت ۴۱۴-۶ : عهد خود

بیت ۴۱۵-۵ : رفیقان یاریگرش ۴ : بازی گرش ۱ و ۵ : آن گره از درش

بیت ۴۱۷-۱ و ۶ : در اسپش

بیت ۴۱۸-۳ : دشمنی آمدی

بیت ۴۱۹-۴ : به زرکان خود را ۶ : بزنگار خود را چو در ساختی

بیت ۴۲۰-۳ : شدی - کارها روشنش

بیت ۴۲۱-۲ و ۴ و ۵ و ۶ : ندارد ۳ : در آن ره کلید

بیت ۴۲۴-۵ : بزاهد دعا

بیت ۴۲۵-۳ : این بار بیش ۵ : گر از زاهد آسان نشد کار خویش ۴ : این کار ۶ : به پیغمبری بردی آن دار

بیت ۴۲۸-۳: زهرپرده ۴ و ۵: آمدش - آمدش

بیت ۴۲۹-۳: دو بازیچه در

بیت ۴۳۰-۱ و ۵: در جهان

بیت ۴۳۱-۲ و ۳: براهش نشستند ۶: بزم از کران تا

بیت ۴۳۱-۳: یکی جامه‌ای - بر آموده تنگ ۵: چو گلنار در بر برآورده ۱: چو گل تازه بودش برآورده

بیت ۴۳۴-۱: آن حلقه نغز ۴: خلعت نغز

بیت ۴۳۵-۱: خام آسترش دوخته

بیت ۴۳۶-۳: جامه بگذاشت بس ۱: باشبی روزگار ۱: بر آن جامه زدتابسی

بیت ۴۳۷-۳: رخنهٔ دود ۵: زخمه زد زود تاراج خورد - سال گرد ۱ و ۵: حلقه شد ۶: خرقه شد ۱: زبس ترجمه دور و تاراج ۵: مصراعها مقدم مؤخر آمده

بیت ۴۳۹-۳: جامه راکرد سازدگر ۵: جامه می‌کرد ۶: جامه شد فسادی دگر ۴: کهن جامه راکرد سازی

بیت ۴۴۰-۲ و ۴: آن رنگ زشت ۵: ای مدبر

بیت ۴۴۱-۴ و ۵: چرا پژهٔ

بیت ۴۴۲-۳: چراکرد

بیت ۴۴۴-۳: که این جامه است ۴: جامه هست ۶: آنک از نخست

بیت ۴۴۵-۳ و ۵: کز نو ۳: بدل کرده‌ام - عمل کرده‌ام

بیت ۴۴۶-۳ و ۶: در و یافت

بیت ۴۴۸-۴: در این حال خلقان ۵: از آن ناله خلقان

بیت ۴۴۹-۱ و ۶: درگریه خفت ۳: بگریه

بیت ۴۵۱-۵: رومی نگار ۱ و ۶: سرعیب ۵: گشایند بار ۶: نقش زیبای

بیت ۴۵۲-۴ و ۶: به ازما ۵: نغز پوش ۲: برنداریم جوش

بیت ۴۵۳-۵: خاکستر و عود بید

بیت ۴۵۴-۵: رهی ۶: به آواز این

بیت ۴۵۶-۵: گذارندهٔ چرب

بیت ۴۵۷-۳: مغرب اوراند کام

بیت ۴۵۸-۳ و ۴ و ۵: این بیت را افزوده‌اند

بیت ۴۵۹-۲: بقولی دگر ۵: دگر آنکه سنجیده داشت ۳: کربسیجیده ۱: پس پشت

بیت ۴۶۰-۳: بستدی آفتاب ۶: دو قرن ملک

بیت ۴۶۱-۲ : دگر گونه دستان زد
بیت ۴۶۲-۳ : ابومحشر ۵ : ابوالمعشر
بیت ۴۶۳-۵ و ۶ : سر آمدن زمان ۳ و ۴ : نبودن آن ۶ : ملک را
بیت ۴۶۴-۳ : زمهری که ۶ : بکاغذ درش
بیت ۴۶۵-۱ : بیاراست
بیت ۴۶۶-۳ : بسته صورت نگار ۵ : صورت نگار ۶ : دگر بریسار
بیت ۴۶۷-۳ : از سر هر یک - لاژورد ۵ : زرآویخته ۶ : هیکل اندوخته ۲ : از سر شکل
بیت ۴۶۸-۶ : هیکل شناس
بیت ۴۶۹-۳ و ۴ : که هر ۴ : چپ و از راستش
بیت ۴۷۰-۶ : بر آن دلبری ۵ : پیکر بدان دلبری ۱ : که بر سازد از نیکویی پیکری ۲ : پیکر خط آزری
بیت ۴۷۱-۶ : بلاد اوفتاد ۳ و ۴ : بروکرد یاد ۶ : بدورفت یاد
بیت ۴۷۲-۱ : بتارفت
بیت ۴۷۳-۱ : عرب چون بدان ۵ و ۶ : عرب را
بیت ۴۷۴-۳ و ۴ : قرنش زراست ۵ : کانچه قرص زراست ۶ : فربه‌تر است ۲ : قرنش برست
بیت ۴۷۶-۳ و ۴ و ۵ : جز این گفت
بیت ۴۷۷-۳ و ۴ و ۵ : بدان گوش ۳ : تاج انگیختی - زددوشی طوقی آویختگی ۶ : کان تاج
بیت ۴۷۸-۳ : بدر گوش راگنج از آن
بیت ۴۷۹-۳ : نبردی پیام
بیت ۴۸۰-۱ : از جهان در نوشت
بیت ۴۸۲-۳ : مو از سر میزبان - بدو میزبان ۴ : چو موی سر
بیت ۴۸۴-۳ و ۵ : از نفس
بیت ۴۸۵-۳ : سخن نی زبان را فراموش ۴ : سخن چه زبان را ۵ : سخن زان زبان او فراموش
بیت ۴۸۶-۳ : نگفت آن سخن
بیت ۴۸۷-۶ : زنوشیدن - آید بدرد
بیت ۴۹۰-۵ : که جاه جهان ۶ : فراخست گوش
بیت ۴۹۱-۳ : نگهداشتی مرزبان بستگی ۶ : خویش از زبان
بیت ۴۹۲-۳ و ۵ : شنیده چنان شد ۵ : کزین چاه - بر آهنگ ناله یکی نای رست ۶ :

بر آهنگ ناله یکی نال رست

بیت ۴۹۳-۵ : همان دزد دستی

بیت ۴۹۴-۵ : شبان بیابانی آمد به راه

بیت ۴۹۵-۴ : این بیت از نسخه ۴ نقل شده است

بیت ۴۹۶-۵ : ندارد ۳ : برسم شبانان از ونیشه ساخت ۱ و ۲ : از او پیشه ساخت

۳ : بزد زخم و آنگه

بیت ۴۹۷-۳ : گله خورد بر آن نیشه ۵ : به اندیشه ۳ و ۴ و ۵ : بدان نی

بیت ۴۹۸-۳ : بر آن دشتبان پیر چوپان گذشت ۴ : بر آن دشتبان پیر

بیت ۴۹۹-۳ : شد آن مرد

بیت ۵۰۰-۳ و ۶ : چنان بود در نالهٔ نی براز

بیت ۵۰۱-۵ : ندارد ۳ : گرم شد - نرم شد

بیت ۵۰۲-۲ : بر آهنگ سامان او پی پسر ۶ : بر آهنگ سامان آن ره نبرد

بیت ۵۰۳-۳ : شبان قصه نی ۶ : شبان را از آن نی بدو گفت راز ۴ : شبان قصهٔ نی بدو

بیت ۵۰۴-۵ : که آن نی

بیت ۵۰۵-۳ : بزخم خودش کرده‌ام گرد پاک ۵ : از خاک پاک ۲ و ۳ : نشد زخم زن

۶ : نشد زحمهٔ زین

بیت ۵۰۶-۳ : درون خانه ۵ : در و چارهٔ عشق

بیت ۵۰۷-۳ : آن داستان ۴ : وطن گاه راه

بیت ۵۰۸-۶ : بخلوت

بیت ۵۰۹-۴ و ۵ : ای مرد آهسته

بیت ۵۱۱-۴ : اگر گفتی آزاد گشتی چو میغ ۲ : و گرنه سرت را برد سیل تیغ

بیت ۵۱۲-۶ : کان ۴ : جزاز

بیت ۵۱۳-۶ : جای رفت ۵ : دعا کرده با ۴ : دعا کرد و آنگاه

بیت ۵۱۴-۵ : با من چنین

بیت ۵۱۶-۶ : نگفتم جز آن با کسی نیک رای

بیت ۵۱۷-۵ : چوشه گفت

بیت ۵۱۹-۳ : نفس راه یافت - پیشینه را شاه یافت ۵ : راه یافت

بیت ۵۲۰-۴ : شر آگه ۵ : نهفتندهٔ کس

بیت ۵۲۴-۳ : مغنی بر آر اول - بر رودی خام ۵ : زخمهٔ تخته بر رود و

بیت ۵۲۷-۵ : که رومی مگر - از بر شاه

بیت ۵۳۲-۵ : خرامند گردش

بیت ۵۳۵-۵ : تبش را
بیت ۵۳۶-۴ : نه ابروی شه دور گشت از
بیت ۵۳۸-۵ : فروشد زتخت و بر آمد ببام ۳: شوریده رأکم پذیرد
بیت ۵۳۹-۳ و ۵: بام در
بیت ۵۴۰-۳ : در آن دشت ۳ و ۴ : شبان دید در ۲ : شخص بلند
بیت ۵۴۱-۲ و ۵: همانا یکی پیر
بیت ۵۴۲-۵ : گله کرده در دشت و صحرا یله
بیت ۵۴۴-۳ : بام و عالی ۴: عالی سرشت
بیت ۵۴۵-۵ : شبان را بفرمان
بیت ۵۴۶-۵ : شبان چون بیامد بنزدیک
بیت ۵۴۷-۳ و ۵ : کان شاه ۲ : سدّاسکندر است.
بیت ۵۵۰-۴ : از قصه
بیت ۵۵۶-۵ : که این قصه
بیت ۵۵۷-۳ : سخن راکه نبود سخن سرسری (مصراع دوم)
بیت ۵۵۹-۳ : شبان خاک راه زمین بوسه داد
بیت ۵۶۳-۴ : دماغ ازگل سرخ روییش مست
بیت ۵۶۴-۵ : ززیبا پرستان
بیت ۵۶۶-۵ : در آن شب که از داغ دودی نداشت ۳: ندارد ۲ : در آن شب که او دود و داغی
بیت ۵۶۷-۳ : ندارد ۴، بحدی کزو
بیت ۵۶۸-۳ : ندارد
بیت ۵۶۹-۳ و ۵ : نوش لب خویش را
بیت ۵۷۲-۵ : که نام پلنگان
بیت ۵۷۴-۳ : بنام این بیابان
بیت ۵۷۸-۵ : بدانست کان شاه اندیشه ناک
بیت ۵۸۰-۵ : بنشناخت
بیت ۵۸۲-۳ : سوی خان خود بردش آن نیک ساز در چشمش فرو بست و آورد باز ۵ : بروی فرو بسته‌اش برد باز
بیت ۵۸۴-۳ : یکی زان سواران - وزور از
بیت ۵۸۵-۵ : جز آتش دگر چیز ۲ : وزان بیش
بیت ۵۸۷-۵ : ندارد ۳ : آن چاه پیش ۴ : آن خار پیش
بیت ۵۸۸-۱ و ۲ : ندارد ۳ : کمر بسته

بیت ۵۸۹-۳ : ندارد

بیت ۵۹۰-۳ : گرانمایه می‌داشت ۵ : گرانمایه راکرد

بیت ۵۹۱-۱ و ۵ : از آن تاب وزان تب

بیت ۵۹۳-۳ : دل شاه را

بیت ۵۹۴-۳ : خواهد از راه مهر ۲ : جوانمرد را جوید

بیت ۵۹۶-۳ : بر آراست آن خانه ۴ : درکنار

بیت ۵۹۷-۵ : بیاورد شاه - مه از دم اژدها جسته را

بیت ۵۹۸-۱ و ۲ و ۵ : ندارد ۳ و ۴ : بند برقع

بیت ۵۹۹-۴ و ۵ : مجلس و شمع ۱ و ۲ : معشوق دید

بیت ۶۰۱-۳ و ۴ و ۵ : از آن خرمی

بیت ۶۰۲-۱ : آن قصه را ۳ و ۴ : شهنشه چو گفت شبان کرد

بیت ۶۰۳-۱ و ۲ : پیر خسته می و جام ۵ : دیک پخته

بیت ۶۰۴-۱ : که از بام خاص - از خلاص

بیت ۶۰۵-۳ : شاه خسرو پرست

بیت ۶۰۶-۱ : مداوای شاهش ۵ : مدارای شاهیش شاهی

بیت ۶۰۸-۱ و ۲ : هنر باید ۵ : مردی و ۴ : بالش از مشتری

بیت ۶۰۹-۵ : ندارد ۳ : شناسد زهر چیز کالای نغز

بیت ۶۱۰-۵ : بدل هوش و در مغز مغز آورد

بیت ۶۱۱-۳ : زبانی که دارد

بیت ۶۱۲-۳ و ۴ : یکی نغمه بنمای ۵ : آرد درود

بیت ۶۱۳-۴ : این نغمهٔ ۳ : در سرم مغز را ۵ : که ساکن کند

بیت ۶۱۴-۵ : مصراعها مقدم موخّر آمده - که از فیلسوفان

بیت ۶۱۵-۲ و ۳ و ۴ : ندیده چنو ۱ : ندیده چنان

بیت ۶۱۸-۳ : گشاینده هوش

بیت ۶۱۹-۵ : به تعلیم داننده را

بیت ۶۲۱-۱ و ۲ : کنیزک ۱ : بروس او همه ۵ : بروی وی آزرمش

بیت ۶۲۲-۳ : بدان خو بروی ۴ : ره به اندیشه

بیت ۶۲۳-۵ : بشد مست از آن

بیت ۶۲۴-۳ و ۴ و ۵ : بدان

بیت ۶۲۶-۵ : در روز درس ۴ : زتقصیر او ۵ : در دل آورد

بیت ۶۲۷-۴ : که آیا که ره زد ۵ : که آیا چه ره زد ۱ و ۲ : چه شورید ۵ : در مغز

۴ : افزوده :

به سودای او سخت بیچاره گشت که از راه تعلیم آواره گشت
نمیدانم از راه صدق و مجاز که او را که میدارد از درس باز

بیت ۶۲۸-۳ : شاگرد صد

بیت ۶۲۹-۳ : برورهنمای ۴ : بدان رهنمای

بیت ۶۳۰-۲ و ۳ و ۵ : از آن سکّه ۵ : سکّه می‌بود ۳ : نقد کهن

بیت ۶۳۲-۱ و ۲ : نویسنده یک ۵ : پرسنده یک

بیت ۶۳۳-۵ : هنر پیشه را پیش خود خواند شاد ۱ : از مانیاری ۴ و ۵ : بیاد

بیت ۶۳۵-۴ : بر پشته‌ای ۱ : که بر بشه راه زد

بیت ۶۳۶-۵ : زانک بنواخت

بیت ۶۳۷-۱ و ۳ : بر آن مهربان ۴ : جوانی و زاین سان ۵ : جوانی بدان سان بدین خوب چهر

بیت ۶۳۸-۴ و ۵ : بدان صید ۵ : نباید شدن درد و کار

بیت ۶۳۹-۵ : بدانست ۴ : کین تیز

بیت ۶۴۰-۵ : سوی من – از انجمن

بیت ۶۴۲-۵ : ندارد

بیت ۶۴۴-۵ : فزایش کند ۱ : یکی آنچه ۳ : یکی آنک ۴ : خوانرا فزایش

بیت ۶۴۵-۱ : پایه را – مایه را ۵ : از شخص آن

بیت ۶۴۶-۱ : پایه آمد ۳ : در انداخت آن را به طشتی دلیر

بیت ۶۴۷-۱ : این مایه

بیت ۶۴۸-۳ : آن نقرهٔ زیبقی زاب ۵ : روی و زورفت رنگ ۵ : نقرهٔ زیور از لعل و رنگ

بیت ۶۵۰-۱ : بدو شادمانه ۳ و ۴ : ببر شادمانه ۲ و ۵ : برو شادمانه

بیت ۶۵۱-۵ : زشت چیست

بیت ۶۵۴-۱ : مانده‌اندر ۲ و ۳ : مانده

بیت ۶۵۵-۴ : مشغولی و

بیت ۶۵۶-۵ : ندارد ۱ : ولیک آنک – ازین بود بردل شد او تا عزیز ۴ : دلیل آنکه خوب پیکر کنیز – ازین بود در چشم هر کس عزیز

بیت ۶۵۷-۱ : ندارد ۳ : این خلط در تن نمی‌بینیش – می‌بینیش

بیت ۶۵۸-۵ : چه باید بخون – عاشقی باختن ۱ : برین خلط ۳ : بدین خلط

بیت ۶۵۹-۳ و ۴ : کز آن

بیت ۶۶۰-۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ : درآن

بیت ۶۶۱-۴ : بنوش کنیزان چینی

بیت ۶۶۲-۲ : ندارد ۵ : جفت کن تاترا ۵ : بسیار دل بر دل کس ۳ : مردی کس برد

بیت ۶۶۳-۲ : ندارد

بیت ۶۶۴-۱ و ۵ : این بیت رابعد از ۶۶۱ آورده است.

بیت ۶۶۵-۵ : چو دید ارشمید آن که - جدا چون کند نسخه ۵ بیت ۶۶۲ و ۶۶۳ را بعد از ۶۶۵ آورده است.

بیت ۶۶۶-۳ : بعذری چنان

بیت ۶۶۷-۳ : فریبنده بد خواه داشت ۵ : ولی روی دل سوی آن ماه

بیت ۶۶۸-۱ و ۲ : سهی سرو او گشت

بیت ۶۶۹-۳ : سرنرگس از مستی آمد ۵ : باره آمد بجوش - زمستی بهوش

بیت ۶۷۰-۵ : ندارد

بیت ۶۷۱-۳ : دل ارجمندش ۱ و ۲ : برشاخسار

بیت ۶۷۲-۱ : در جشن بگشاد

بیت ۶۷۳-۳ : چو ایمن کسی کونهان از ۵ : ندارد

بیت ۶۷۴-۵ : ندارد ۲ : عنان خود

بیت ۶۷۵-۳ و ۴ : آن چشم ۱ : از چشم چینی

بیت ۶۷۷-۳ : فروزادگان ۵ : ندارد

بیت ۶۷۸-۳ : پیشتر زانک - همان کامرانی

بیت ۶۸۰-۴ : طرح داده

بیت ۶۸۲-۱ : چشمه پر نور ۵ : چشمه بی نور

بیت ۶۸۵-۳ : مرا طالع

بیت ۶۸۶-۳ : در آن عقد

بیت ۶۹۰-۵ : افزوده :

چو خاک سیه آن پری زاده خورد چنان چون پریزادگان باده خورد

بیت ۶۹۱-۳ : نیارم من اندوه

بیت ۶۹۲-۳ : مغنّی راه ۱ : فغانه نوای

بیت ۶۹۳-۴ : بدان یک نوا

بیت ۶۹۴-۳ : کهن فیلسوف ۴ : گزین فیلسوف

بیت ۶۹۶-۳ : نامور داشت او - بگذاشت او

بیت ۶۹۷-۳ : بد خواه او چنین درست ۵ : بدو گشته

بیت ۶۹۹-۱ : از ملک آزاد خویش ۵ : اجداد خویش

بیت ۷۰۰-۳ : گشته زوداد خواه

بیت ۱-۷۰۱-۴: چو دید او ۱ و ۲: در او درس دانش
بیت ۲-۷۰۲-۵: براش دانش
بیت ۳-۷۰۳-۱ و ۲ و ۵: ندارد
بیت ۴-۷۰۴-۴: گرد گستاخ ۲: دارای دهر
بیت ۵-۷۰۵-۴: به آیین کنیزان
بیت ۸-۷۰۸-۱ و ۲: ندارد
بیت ۹-۷۰۹-۱: هوای دلش کرد
بیت ۱۰-۷۱۰-۱ و ۲: دانش اندوختن ۴: رامش اندوختن
بیت ۱۱-۷۱۱-۳: بر آن دلنواز
بیت ۱۲-۷۱۲-۴: بدان دُر ۵: به آن دُر
بیت ۱۴-۷۱۴-۱ و ۲: می‌نوشت
بیت ۱۵-۷۱۵-۱: کشور خویش چون کرد ۴: نیارا نیارد
بیت ۱۶-۷۱۶-۳: بدان داوری ۵: بر آن داوری ۴: در آن داوری - برگ و راهی
بیت ۱۸-۷۱۸-۵: بر آن چون سر
بیت ۱۹-۷۱۹-۴: بدان کیمیا - لفت نامهٔ ۵: میرشد - اکسیر شد
بیت ۲۰-۷۲۰-۳: آن پایگاه ۱: از دستگاه
بیت ۲۱-۷۲۱-۳: با افسرش ۴: باگوهرش
بیت ۲۳-۷۲۳-۵: از شاه و تاج
بیت ۲۴-۷۲۴-۳: در اکسیر ۴: دُرِ پخته
بیت ۲۵-۷۲۵-۱ و ۲ و ۵: ندارد
بیت ۲۶-۷۲۶-۵: چه دُر
بیت ۲۷-۷۲۷-۵: نیامد بدشت ۴ و ۵: نعل زرّین
بیت ۲۹-۷۲۹-۴: زیور آراستند - خواستند ۳: زیور انگاشتند
بیت ۳۰-۷۳۰-۵: ندارد
بیت ۳۱-۷۳۱-۱: خبر داشتند
بیت ۳۲-۷۳۲-۵: نمودار خواهش بدان ۴: نمودار خواهش
بیت ۳۳-۷۳۳-۵: به مکر جهان کردن
بیت ۳۴-۷۳۴-۲: یکی روزه
بیت ۳۵-۷۳۵-۲ و ۵: که یاقوت
بیت ۳۹-۷۳۹-۵: بدان خواسته
بیت ۴۰-۷۴۰-۳: منظرش
بیت ۴۱-۷۴۱-۴: بدان جلوه

بیت ۷۴۲-۱ و ۲ : بر آورده
بیت ۷۴۳-۳ : صلیب دوگیسو چو ۴ : و مشکین
بیت ۷۴۵-۱ : در صبح پیشانیم ۵ : در صحن بستانیم ۴ : بجویید در صحن
بیت ۷۴۶-۳ و ۵ : از زبان
بیت ۷۴۷-۱ و ۲ و ۴ و ۵ : ندارد ۳ : که پر آب و تابنده
بیت ۷۴۹-۱ و ۲ و ۵ : ندارد ۴ : بر هر یک آن
بیت ۷۵۰-۲ : برشمرد
بیت ۷۵۱-۵ : ندارد ۳ : بر افراختند - در این ۴ : در این باب
بیت ۷۵۳-۱ و ۲ و ۵ : ندارد ۳ : سخن خواست - بُدآراسته
بیت ۷۵۶-۴ : بپوشید گرد دُر ناپدید ۵ : نعل زرین کشید ۱ : در آهنی ۲ : زرین کشید
بیت ۷۵۷-۵ : آن سخن
بیت ۷۵۸-۵ : کیمیای گهر ۳ : گیاه قلم ۱ : بسان قلم
بیت ۷۶۲-۵ : از شگفت ۴ : دمش راگرفت ۱ و ۳ : خراسانی آمد دمش، متن از نسخه مورخ ۸۳۵ است.
بیت ۷۶۳-۳ و ۴ : از آن دم که اهل خراسان زنند ۵ : از آنها که ۱ و ۲ : از آنان
بیت ۷۶۵-۳ : برگِل ۱ : بر آمیختن
بیت ۷۶۶-۳ : در آن سرخ ۴ : بدان مهرها ۵ : چه سان مهره
بیت ۷۶۷-۵ : آن مهره‌ها را سپرد
بیت ۷۶۸-۴ : به براز ۵ : حقه باز
بیت ۷۶۹-۵ : ندارد ۱ : وزان کیسه
بیت ۷۷۰-۳ : ۳ : واخرم ۵ : یار بخرم ۴ : که دارم برنج
بیت ۷۷۱-۴ : طبرنک
بیت ۷۷۳-۱ : بدار الخلافه چنین باز داد
بیت ۷۷۴-۴ : بگوهر شناسی
بیت ۷۷۵-۵ : مصراعها مقدم موخّر آمده ۱ : یکی ده کند صد هزار
بیت ۷۷۶-۳ : که آید هزار از صدِ من درست ۴ : از من صد درست
بیت ۷۷۷-۳ : به من برگذارید.
بیت ۷۷۸-۵ : نسازند با من در کار صرف ۴ : در این کار صرف ۱ : نیازند
بیت ۷۸۰-۴ : زرش داد ورز
بیت ۷۸۱-۵ : بامی خام
بیت ۷۸۲-۴ : زان زریجای

بیت ۷۸۳-۴ : کوزه ساخت

بیت ۷۸۴-۴ : طبرنک ۵ : کردنامد

بیت ۷۸۵-۴ : آن کارگاه

بیت ۷۸۶-۳ و ۵ : سرخ رازو ۱ : سرخ او را

بیت ۷۸۸-۳ و ۴ : در افشاند

بیت ۷۹۰-۵ : آن سخن ۳ : نقد نو آمد یکان ۲ : زکار کهن

بیت ۷۹۱-۴ : در کدخدایی

بیت ۷۹۲-۳ : بامید گنج آن چنان ۵ : همی کرد

بیت ۷۹۴-۳ و ۴ : حق این با تو

بیت ۷۹۵-۱ : که نزدیک من

بیت ۷۹۷-۳ : بستد بساز - کمر بسته ۵ : در ترکتاز

بیت ۷۹۸-۲ : گریزان ره خانهٔ ری گرفت ۵ : گریز ره خانهٔ وی گرفت - شبی چند با عاقلان ۱ و ۴ : با عاقلان ۳ : گریز ره خانه را برگرفت

بیت ۷۹۹-۵ : بخفتاندشان

بیت ۸۰۱-۵ : چنان شد که یک کس نشانش ندید

بیت ۸۰۲-۴ : ندارد ۵ : زان فریب

بیت ۸۰۳-۴ : ندارد ۵ : جز این

بیت ۸۰۴-۴ : طبرنک فروش - طبرش آمد ۳ : طفرش آمد

بیت ۸۰۵-۴ : طبریک چو یاد آورد مر دبیر

بیت ۸۰۶-۳ : نگر بافسون

بیت ۸۰۷-۴ و ۵ : در این داوری ۵ : کم سزد

بیت ۸۰۸-۴ و ۵ : بیونان

بیت ۸۱۰-۳ : زن کاردان

بیت ۸۱۱-۴ : به پوشیده - بر آن گنج ۵ : داشتش - بینباشتش ۳ : ندارد

بیت ۸۱۲-۳ : ندارد ۴ : سیم رازر ۴ و ۵ : صدف ریزه را

بیت ۸۱۳-۳ : گنج آن

بیت ۸۱۴-۴ : جهان دور گیر ۲ : به جنگ و سپاه

بیت ۸۱۵-۵ : دشمنان را شکنج

بیت ۸۱۶-۳ : شه شناسنده شد - بگرمی ۳ : تابنده شد

بیت ۸۱۷-۳ : جان پاک - زگفتار دشمن ۴ : کز آن - بگفتار ۵ : کز آن خاک - زتدبیر

بیت ۸۱۹-۳ : بسیجید در خدمت ۴ : بسیجید بر خدمت ۵ : بچسبید بر خدمت

بیت ۸۲۱-۳ : کنیزک

بیت ۸۲۲-۴ : هنرماست

بیت ۸۲۳-۴ : نهایی درو

بیت ۸۲۴-۵ : آرد از ترک و تاز

بیت ۸۲۵-۵ : بدوطالعی

بیت ۸۲۶-۳ : هر که آن - جوی ناید ۴ : گنج زر

بیت ۸۲۷-۳ : به بسیاری طالع مال و گنج

بیت ۸۲۸-۳ : کنون آن ۳ و ۴ : بجای نیاکان

بیت ۸۲۹-۳ : ره پوزش ۵ : دور تاخت

بیت ۸۳۱-۳ : قاصدش

بیت ۸۳۲-۴ : ازرخ تازه

بیت ۸۳۳-۴ : وگنجی ۵ : برشهریار

بیت ۸۳۴-۴ و ۵ : ندارد ۳ : چندین ندیدست

بیت ۸۳۵-۳ : دلش را فسرد - ملال از دل و

بیت ۸۳۶-۲ : درم را دل آتش

بیت ۸۴۰-۵ : گنج سنج

بیت ۸۴۱-۴ : کنی می‌نهاد

بیت ۸۴۲-۳ : سرانجامش از یاد

بیت ۸۴۴-۴ : کیسه نیروی

بیت ۸۴۵-۳ : چندان درم

بیت ۸۴۶-۳ : زتقصیر آن ۵ : زتفصیل او ۵ : اگر شه گمارد بر آن ره

بیت ۸۴۷-۳ : روان نه نه نانی ۱ : یکی ناتوان

بیت ۸۴۸-۵ : نشانی کند - بی نشانی کند

بیت ۸۴۹-۱ : چنین مایه را ۴ : مال راکی

بیت ۸۵۰-۴ : صلاح آن

بیت ۸۵۱-۱ و ۲ : ندارد

بیت ۸۵۲-۳ و ۴ : آوای کوس ۵ : به تشنیع

بیت ۸۵۳-۵ : ندارد

بیت ۸۵۴-۱ و ۲ : چون خواند کرد

بیت ۸۵۶-۴ و ۵ : بسی نیک و بدکرد بامرد

بیت ۸۵۷-۳ : آزاد بهر ۵ : آزاده

بیت ۸۵۸-۱ و ۲ : که آنجا

بیت ۸۶۰-۴ : نباید چنین

بیت ۸۶۱-۳ : هم به تن هم
بیت ۸۶۳-۵ : او راسپاس
بیت ۸۶۴-۵ : مصراع‌ها مقدم مؤخر آمده ۴ : شاه گردان ۳ : شاه عاجز نواز
بیت ۸۶۶-۴ : رعیّت زیادت ۳ : بنزدت کشند
بیت ۸۶۷-۵ : هم آزادهٔ تو هم آزاد
بیت ۸۶۹-۳ : جاه شاه - دهم بوسه
بیت ۸۷۰-۱ و ۲ : این بیت را بعد از ۸۷۱ آورده
بیت ۸۷۱-۵ : من اینجا چو اول - به هر ترک و تاز
بیت ۸۷۲-۱ : ناتوانی بدست
بیت ۸۷۳-۳ : روایی نبود ۱ : بزم نوایی - کار و کشتم ۴ : کاس و کسیم ۵ : کار و کشتم نوایی
بیت ۸۷۵-۴ : همی برگ آن برگ
بیت ۸۷۷-۴ : شد از مهر یک باره ۱ : یک بار مهر ۵ : شد آن مهر
بیت ۸۷۸-۴ : شکیبنده قانع
بیت ۸۷۹-۵ : خشکش آمد
بیت ۸۸۰-۳ : که باشد بخوردن ۴ : نبودش بجز خون ۵ : به چیزی
بیت ۸۸۲-۵ : آب و رنگ
بیت ۸۸۳-۱ : شد بار
بیت ۸۸۴-۳ : از خانه شاه جهان
بیت ۸۸۵-۵ : بیابان بیابان ۳ و ۴ و ۵ : همه کوی و شهر
بیت ۸۸۷-۳ : درودر گهش
بیت ۸۸۹-۳ و ۴ و ۵ : دری برنشسته ۵ : درودود ۲ و ۳ : برو دود ۴ : پراز دود و گرد ۲ : دری در نشسته
بیت ۸۹۰-۵ :

در و هیمه خسروارها سوخته و زان هیمه‌ها آتش افروخته

۳ : در او هیمه ۴ : بر او هیمه
بیت ۸۹۲-۱ : نهاده لوندی ۵ : نهاده کبای - نمک سوده ۳ : سوده فربه در آن
بیت ۸۹۳-۳ : با تند دود
بیت ۸۹۵-۱ و ۲ : نه دزدی و نه دزد راهت دواست ۵ : من دزد این خود ۴ : نه دزد دزدان ۳ : دزدان رواست
بیت ۸۹۶-۳ : بیمار خوش - فرومانده
بیت ۸۹۸-۳ : در این کوی ۴ و ۵ : در این سایه

بیت ۸۹۹-۵ : شنیدم من احسانت
بیت ۹۰۰-۵ : به مهمان تو تاختم
بیت ۹۰۲-۳ : ور آن گونه ۵ : وزین گونه
بیت ۹۰۳-۲ و ۴ و ۵ : ندارد ۳ : و شیرین
بیت ۹۰۴-۴ : آورد رود
بیت ۹۰۶-۳ : زخمهٔ رود ۵ : رود بنگاشتم
بیت ۹۰۷-۴ : چو دیوی
بیت ۹۰۸-۳ : ندارد
بیت ۹۰۹-۴ : برون رفت
بیت ۹۱۲-۴ : یکی زنگیی
بیت ۹۱۳-۴ ندارد ۱ : یافتم
بیت ۹۱۵-۱ و ۲ و ۵ : ندارد ۳ : کز این
بیت ۹۱۶-۱ و ۲ و ۵ : ندارد
بیت ۹۱۷-۱ : بر آن همه
بیت ۹۱۸-۳ : دیبای زرد
بیت ۹۲۲-۵ : نشینم بکنجی ۱ و ۵ : و تنها
بیت ۹۲۳-۴ : از و ۳ : قسمت بامداد
بیت ۹۲۵-۱ و ۲ : زپاجستم
بیت ۹۲۶-۵ : سیه زنگیی - به پشت خود آورده
بیت ۹۲۷-۴ و ۵ : نره شیر
بیت ۹۲۹-۳ و ۴ : کرد همزاد ۵ : خود خفته
بیت ۹۳۰-۵ : در دامنش
بیت ۹۱۳-۵ : افتم بخاک - مباداکه گردم زدستش هلاک ۱ : گرفتم زجای
بیت ۹۳۲-۴ : بهم بردرید
بیت ۹۳۳-۳ : بربست و برزد
بیت ۹۳۴-۲ و ۳ : پس مدتی ۵ : پسی مدتی
بیت ۹۳۵-۲ : بست برد ۳ : بر بست و برد ۱ : در پشت برد
بیت ۹۳۶-۳ : چوهنجار
بیت ۹۳۷-۳ : بر آن گنج ۴ و ۵ از آن گنج ۴ : پران شدم
بیت ۹۴۰-۳ : ندارد ۴ : نیامد پیش
بیت ۹۴۱-۴ : از دوش رخت
بیت ۹۴۲-۵ : آواز نوشاد من ۳ : از آن شادتر

بیت ۹۴۳-۴ : که بخورد - مرا شکر فرمود و خود شکر کرد

بیت ۹۴۴-۵ : جستم خبر ۱ : تاج زر

بیت ۹۴۶-۱ و ۳ : چو دیدم

بیت ۹۴۸-۳ : که با گنج و گوهر هم آزاد

بیت ۹۴۹-۴ : آن شب

بیت ۹۵۰-۳ و ۴ : کامد اینجا

بیت ۹۵۲-۵ : مصراع‌ها مقدم و مؤخر آمده ۳ و ۵ : مرد از ۴ : مرد با جای

بیت ۹۵۳-۳ و ۵ : بدان سان ۵ : فرستاد نزد بلیناس زود

بیت ۹۵۴-۴ : ندارد

بیت ۹۵۵-۳ و ۴ : ندارد ۵ : جوابی نهان

بیت ۹۵۶-۵ : بلیناس چون دید فرمان

بیت ۹۵۸-۱ : نبشت و فرستاد ۳ : نبشته فرستاد ۵ : برشه فرستاد ۴ : کس ندیده شنید

بیت ۹۵۹-۳ : بدان حکم او.

بیت ۹۶۰-۱ و ۲ و ۵ : ندارد.

بیت ۹۶۱-۳ : که این طالع ناتوا ۵ : که این ناتوان ناتوا ۴ : این طالع از

بیت ۹۶۵-۵ : کرم کرد

بیت ۹۶۶-۱ و ۲ : پس از آنک ۵ : ندارد ۴ : یکی را

بیت ۹۶۷-۴ : زآهنگ ماساز - مابازگیر

بیت ۹۶۹-۴ : به هر مرز

بیت ۹۷۱-۵ : قوت قویتر

بیت ۹۷۲-۵ : نغز مغز

بیت ۹۷۵-۵ : به پیکار او

بیت ۹۷۷-۵ : بانکار بتوان

بیت ۹۷۹-۵ : به دریای ۳ : بدان گنج

بیت ۹۸۰-۳ : بپیچند از آزرم گوینده هوش ۴ : بگیرند از الزام ۵ : گوینده هوش ۵ : در نیارند گوش

بیت ۹۸۳-۳ : نزد ایشانپسند ۴ : در ایشان

بیت ۹۸۴-۲ : انگخته نو ۵ : انگیخته نو

بیت ۹۸۵-۳ : که در سنگ

بیت ۹۸۶-۵ : دید باز آن گروه

بیت ۹۸۷-۱ و ۳ : سوم بار

بیت ۹۸۸-۴ : ندارد ۵ : لختی در از

بیت ۹۸۹-۵ : چندین جرس

بیت ۹۹۰-۵ : گشت حیران گلوگشت

بیت ۹۹۱-۳ و ۴ : خبر داشت ۵ : ندارد

بیت ۹۹۲-۳ : رواز

بیت ۹۹۳-۲ : ندارد

بیت ۹۹۴-۳ : هستاد مرد

بیت ۹۹۵-۱ : کژ باختند

بیت ۹۹۶-۴ : چون آب دریا به پیش

بیت ۹۹۷-۵ : آگاه شد - شاه شد

بیت ۹۹۸-۴ : سروتر دید ۳ : هشتاد خشک

بیت ۹۹۹-۲ : پیرسید هرمز ۵ : پیرسید و هرمز

بیت ۱۰۰۰-۱ و ۲ و ۵ : ندارد ۳ : از آنجا ۴ : وز آنجا به آرامگه

بیت ۱۰۰۲-۲ و ۵ : که هرمز ۳ : هشتاد کس - هشتاد خس ۵ : ماند هفتاد

بیت ۱۰۰۳-۵ : ندارد ۳ : گروهی که از حق گرفتند هوش ۴ : گروهی که از حق گرفتند

۳ : یافه کردند گوش ۴ : یاوه کردند

بیت ۱۰۰۶-۳ : زری را

بیت ۱۰۰۷-۱ : از رهی تافتن ۵ : شقایق درودن

بیت ۱۰۰۸-۵ : افزوده :

بیاتا تا توانی هنر پیشه کن زمرد هنر پیشه اندیشه کن

بیت ۱۰۰۹-۴ : به آوای نرم

بیت ۱۰۱۰-۳ و ۴ : گریزد کسادی

بیت ۱۰۱۱-۱ : هوا بر شب

بیت ۱۰۱۲-۵ : سپه را امید - بخواندش در آمد

بیت ۱۰۱۳-۳ : زمانی چو آتش زمانی چو موم

بیت ۱۰۱۴-۳ و ۴ : رده برده فیلسوفان

بیت ۱۰۱۵-۵ : همی رویشان

بیت ۱۰۱۶-۵ : یکی از طبیعت

بیت ۱۰۱۷-۱ و ۲ و ۵ : یکی را ریاضی ۴ : هندسی برگشاد

بیت ۱۰۲۱-۳ : اهل خرد را

بیت ۱۰۲۲-۳ : همه نقد

بیت ۱۰۲۳-۳ : آمد از من پدید

بیت ۱۰۲۶-۱ : از جمله فن ۴ : که استاد او بود

بیت ۱۰۲۷-۲ : آنک اندوختند ۳ : آنچه اندوختند ۴ : چه هر دانستنی ۵ : بـه هـر دانشی

بیت ۱۰۲۸-۳ : رو از جهان

بیت ۱۰۲۹-۳ : کفائی برون

بیت ۱۰۳۰-۱ : از اوزان این ۵ : از او رنگ آن هفت

بیت ۱۰۳۲-۳ : از آواز رود ۵ : و آواز ۱ : این سرود ۲ : درین خم

بیت ۱۰۳۴-۳ و ۵ : اینجا پدید

بیت ۱۰۳۵-۳ : در آن پرده‌ها سازشه رود ۴ : در آن پرده گه پرده از رود ۵ : پردهٔ رود گه زود

بیت ۱۰۳۶-۳ : آورد بربست

بیت ۱۰۳۷-۵ : نوایی بر

بیت ۱۰۳۸-۴ : بر آن رسم و برهان که ۵ : رسم هیئت

بیت ۱۰۳۹-۱ : ندارد ۴ : بر او نغمهٔ ۳ و ۴ و ۵ : فروبست جست ۵ : وزونغمهٔ

بیت ۱۰۴۰-۵ : به بم

بیت ۱۰۴۱-۳ و ۴ : بنرمی

بیت ۱۰۴۲-۱ : ناله را آب و دست ۳ و ۴ و ۵ : چنان نسبت ناله‌ش آمد بدست ۳ : کـه زد شخصی از پای بست

بیت ۱۰۴۳-۱ و ۵ : یادده ۳ : این بیت را بعد از ۱۰۴۱ آورده است.

بیت ۱۰۴۴-۴ : آدمی گر شنیدی نواش - هواش ۱ و ۵ : طرب خیره ۵ : زاد زان خوش نوا - گشته هوا

بیت ۱۰۴۵-۱ : ساز خفت ۴ : بر آن گشت جفت ۲ : ساز و جفت

بیت ۱۰۴۶-۲ : چو بر بست بر ۱ و ۲ و ۵ : راه و دستان

بیت ۱۰۴۷-۲ : که آن را جز او کس نشد ۵ : نشد جز بخور رهنمون

بیت ۱۰۴۸-۵ : که سازنده را ۳ : بر آید بجوش ۴ : که تالیدنش دل

بیت ۱۰۴۹-۲ : بجایی رسید آن نواگر ۱ : بجایی رسید این کواکب نراخت ۴ : رسیدآن نوارا ۵ : رسید این کواکب نراخت ۵ : علت نساخت ۳ : بجایی رسید

بیت ۱۰۵۰-۴ : ندارد ۵ : همایون از آن ۳ : عقل یافت

بیت ۱۰۵۱-۳ : چو او تار ۴ : چو آن ارغنون بسته آمد

بیت ۱۰۵۳-۴ : در آن خط شد و ارغنون بر

بیت ۱۰۵۴-۴ : روان کرد بر خود ۵ : گروه باگروه

بیت ۱۰۵۵-۳ و ۴ : بر آواز او

بیت ۱۰۵۷-۴ : بر شیر زور ۵ : بامیش زور ۳ : زیان کرد
بیت ۱۰۵۸-۲ : دانست ساز ۴ : دانست راز ۳ : بگردید ساز ۱ و ۲ و ۵ : نسخه کنان جفت
بیت ۱۰۵۹-۳ : کان دده ۴ : از آن بیهشی ۳ و ۵ : وز آن
بیت ۱۰۶۱-۳ و ۵ : این سخن
بیت ۱۰۶۲-۴ : چنان - این پرده
بیت ۱۰۶۴-۵ : نخسپد
بیت ۱۰۶۵-۴ : بهوش آرد آن ۵ : بهوش آرد این
بیت ۱۰۶۶-۳ و ۵ : شاه تیز
بیت ۱۰۶۷-۴ : چو بنشید ارسطو
بیت ۱۰۶۸-۵ : زان زیرک
بیت ۱۰۷۰-۳ : بتعلیم
بیت ۱۰۷۱-۳ : در او تار علمی ۴ : در او تار علوی ۵ : بر اوقات علوی
بیت ۱۰۷۲-۴ : پس رنجهای
بیت ۱۰۷۳-۵ : نظرهای نغز - ددو دام راکرد بیدار مغز
بیت ۱۰۷۵-۳ : که دانای یونان بر آن پرده ۵ : ندارد
بیت ۱۰۷۶-۳ : بی خویشی آغاز ۵ : ندارد
بیت ۱۰۷۷-۵ : ندارد
بیت ۱۰۷۸-۵ : ندارد
بیت ۱۰۷۹-۵ : ندارد
بیت ۱۰۸۰-۵ : ندارد ۳ : اوشگفت
بیت ۱۰۸۱-۵ : ندارد
بیت ۱۰۸۲-۳ : یک ره ۵ : ندارد
بیت ۱۰۸۳-۵ : ندارد
بیت ۱۰۸۴-۳ : برزنم ساز او ۵ : ندارد
بیت ۱۰۸۵-۵ : ندارد
بیت ۱۰۸۶-۵ : ندارد ۴ : بانسبت
بیت ۱۰۸۷-۱ و ۲ و ۵ : ندارد ۳ : پیکار تنگ ۴ : بآن خط
بیت ۱۰۸۸-۵ : ندارد ۳ : خط منزلش
بیت ۱۰۸۹-۵ : ندارد
بیت ۱۰۹۰-۲ : سبک راه ۳ : بیهوش شد ۵ : ندارد
بیت ۱۰۹۱-۵ : این بیت را بعد از ۱۰۷۳ آورده است.

بیت ۱۰۹۲-۳: بی خبر بود آن ۵: بی خبر گشت

بیت ۱۰۹۳-۳: کز آن بیهشی ۴ و ۵: از آن بیهشی چون ۵: که اندر خروش ۴: زودر خروش

بیت ۱۰۹۴-۴: از و داشت ۵: بدین سان برو

بیت ۱۰۹۵-۴: پردهٔ کج

بیت ۱۰۹۶-۲ و ۵: آن او وان ۳: آن او زان

بیت ۱۰۹۸-۳ و ۵: استاد دانا

بیت ۱۰۹۹-۵: بر افزود رایش

بیت ۱۱۰۰-۳: بگفتن سخن را ۵: بخوان گلورا

بیت ۱۱۰۲-۱ و ۲ و ۵: ندارد

بیت ۱۱۰۳-۳: برد سر همچو ماهی ۲ و ۳ و ۴ و ۵: در آب ۴: فرو برد سرمه ۲: چو ماهی بآب

بیت ۱۱۰۴-۳: او رنگ خود

بیت ۱۱۰۵-۲ و ۴: افکند ۵: ببالاتر

بیت ۱۱۰۶-۵: چون نواخت

بیت ۱۱۰۹-۱: زدانندگان را نخواند

بیت ۱۱۱۰-۴: خیالی که

بیت ۱۱۱۱-۳: آفرینی ۴: کاین فیروزه فام

بیت ۱۱۱۲-۱: که تابد دل

بیت ۱۱۱۳-۲ و ۵: پیشینگان ساختند ۴: پرداختند

بیت ۱۱۱۵-۳ و ۴: فرمان دهد ۴: وگر شاه ۳: بگویم ده از صد یکی

بیت ۱۱۱۶-۳ و ۴ و ۵: آن داستان ۱: این داستان

بیت ۱۱۱۷-۳ و ۴: شاه فرخ سریر ۳: افزوده:

از ایـــام و از گـــردش روزگـــار شـــنیدم زاســتاد خـود یـادگار

بیت ۱۱۱۸-۴: بخسف شکوفه

بیت ۱۱۱۹-۳: کلوخی برانداخت شد از

بیت ۱۱۲۰-۴: وزو صورت

بیت ۱۱۲۴-۴: زرق دریا دوید ۵: وادی خزید

بیت ۱۱۲۵-۳: ستور مسین ۲: مسی دیدو

بیت ۱۱۲۶-۱: در آن رخنه از نور ۳: از آن رخنه از نور ۳: ســرتاسرین ســتور ۴: در آن رخنه

بیت ۱۱۲۷-۴: بروخفته

بیت ۱۱۲۸-۴: در از زریک ۲: در از رنگ
بیت ۱۱۲۹-۳: سبک ساز ۲: سبک باز
بیت ۱۱۳۱-۴: دگر نقد شایسته
بیت ۱۱۳۲-۴: گله کرد در پیش ۵: گله پیشتر راندو ۱: چون بامداد
بیت ۱۱۳۴-۳: گله برد بر ۵: گله کرده بر
بیت ۱۱۳۵-۳: نگین رانماید بدوی - اوی
بیت ۱۱۳۷-۳ و ۴: پیرسید ازو ۳: حال میش ۳ و ۴: جوابی سره
بیت ۱۱۳۹-۳: دگر باره دیدار گشت
بیت ۱۱۴۱-۳: بگوتا
بیت ۱۱۴۲-۱: شبان را عجب ۵: از این داوری ۴: در آن راز جست
بیت ۱۱۴۳-۴: چنان بد ۱ و ۲: خاتم بدست ۵: مصراعها مقدم موخّر آمده است.
بیت ۱۱۴۴-۵: نگین دان آن را
بیت ۱۱۴۵-۳: نگین چون گرفتی ۴: نگین تا ببالا
بیت ۱۱۴۶-۱: شبان راز بیننده ۳: زچشم همه خلق پنهان
بیت ۱۱۴۷-۳: حجاب نگین را
بیت ۱۱۴۸-۳: از آن رای آگاه
بیت ۱۱۴۹-۵: چو گردو ۴: ۱۱۴۹ و ۱۱۵۰ را بعد از ۱۱۴۶ آورده است.
بیت ۱۱۵۰-۴: ۱۱۴۷ و ۱۱۴۸ را بعد از ۱۱۵۰ آورده است.
بیت ۱۱۵۲-۵: زپنهان و پیدا ۳: به پیدا و پنهان
بیت ۱۱۵۴-۳: سر پادشه ۴: سوی پادشا
بیت ۱۱۵۵-۴: از پادشاه انجمن
بیت ۱۱۵۶-۳: دل پادشه - بدو پادشه ۵: زخود بیم کرد - بدو پادشه
بیت ۱۱۵۷-۴: کارتو چیست - بدین کار کیست ۳: بدین کار کیست ۵: بدین کام
بیت ۱۱۵۸-۵: تخت خوشنود
بیت ۱۱۵۹-۳: معجزا تست ۵: معجز اینست
بیت ۱۱۶۰-۳ و ۵: بدو پادشه ۴: از قیاس - از هراس ۱ و ۲: همان مردم تیز هوش از قیاس
بیت ۱۱۶۱-۵: افراز شد - همان پادشاهی بدو باز شد
بیت ۱۱۶۲-۱: چگونه رساند
بیت ۱۱۶۳-۳ و ۴: کین نگین ۴: چگونه بپرداختند
بیت ۱۱۶۴-۴: چنین باید ۱: نیرنگ ساز ۴: این بیت را بعد از ۱۱۶۵ آورده است.

بیت ۱۱۶۵-۳ و ۴: آن بستگی

بیت ۱۱۶۶-۲ و ۶: مصراعها مقدم موخر آمده است ۴: آن شنید ۵: بر آن بر کان

بیت ۱۱۶۷-۵: ندارد ۴: آن داستان - برین داستان ۵: برین داستان ۱: برو داستان ۳: از آن داستان

بیت ۱۱۶۸-۳: بساط مرا

بیت ۱۱۶۹-۳: که من زان

بیت ۱۱۷۰-۳: چنین گفت

بیت ۱۱۷۱-۳: سوز هد بودندی ۴: بود آموزگار

بیت ۱۱۷۲-۵: نجستند - نبرزیدشان ۳: بیرزید شان

بیت ۱۱۷۳-۲: نکردند الاّ

بیت ۱۱۷۵-۱ و ۵: نکردی تنعّم

بیت ۱۱۷۶-۱ و ۲: در سر آید بگرد ۵: در سر آیت

بیت ۱۱۷۷-۵: کز رسم و رای ۴: بجایی رسیدند

بیت ۱۱۷۸-۴: ز دریا بخشکی

بیت ۱۱۷۹-۵: بریدند و بازی نمی‌باختند ۶: مصراع اوّل ۱۱۷۹ با مصراع دوم ۱۱۸۰ آمده است. ۲ و ۵: ندارد

بیت ۱۱۸۲-۳: زفرزانگی ۴: چون صبحگاه

بیت ۱۱۸۳-۴: چنین داد ۳: که با ماندارد

بیت ۱۱۸۵-۲ و ۶: فرستاد و

بیت ۱۱۸۶-۳ و ۵: بدارای دولت بر افروز جام

بیت ۱۱۸۷-۵: فریبی و را

بیت ۱۱۸۸-۵: اندر آن ره

بیت ۱۱۸۹-۳ و ۴ و ۵: من اینجانیم ۴: که انجا خیال است ۲: او بـی مـن است ۳: و آن بی من است ۵: کزین جای خالیست اربی من است.

بیت ۱۱۹۰-۵: که هم از در ایزد ۳: هم از درگه او ندارم دودست

بیت ۱۱۹۲-۴: گیتی فروز

بیت ۱۱۹۶-۵: رسانیدی او

بیت ۱۱۹۷-۴: ندارد ۵: سخنها سقراط

بیت ۱۱۹۸-۴: که خوانند

بیت ۱۲۰۰-۳: گفتی رهی یافتست

بیت ۱۲۰۱-۳ و ۴: بکنجی خراب

بیت ۱۲۰۳-۲: خوی برید ۴: چون برید ۵: دیبا خرید

بیت ۱۲۰۶-۳ و ۴ و ۵ : مگر این صفت

بیت ۱۲۰۷-۳ : برو مهر شاه ۴ : بد و مهرماه ۵ : ازین مهر

بیت ۱۲۱۱-۴ : شده شاه انجم سوی انجمن ۳ : بر انجمن ۵ : در آن انجمن

بیت ۱۲۱۲-۳ : برنیامد

بیت ۱۲۱۳-۳ و ۴ : هنرمند بیگانه فش ۴ : رمیده نشد

بیت ۱۲۱۴-۴ : ندارد

بیت ۱۲۱۵-۳ : با او دراز ۵ : با او فراز

بیت ۱۲۱۶-۳ : خوانمت بارها

بیت ۱۲۱۷-۲ و ۵ : چه سود از ۵ : اجابت نکردی

بیت ۱۲۱۸-۴ : مصراعها مقدم موخر آمده است ۳ : بیا ربگو - چو آیی بدرگاه ما ۵ : بیاباز گو حجّتی

بیت ۱۲۱۹-۳ : بحاجت در آی

بیت ۱۲۲۱-۳ : چنان داد

بیت ۱۲۲۳-۵ : ندارد

بیت ۱۲۲۸-۳ و ۵ : برون از مدارا ۴ : از مواسا کند

بیت ۱۲۲۹-۵ : ببزم اندرون ماه را ۲ : شاه راهمند

بیت ۱۲۳۰-۴ : نبینند باآب و رنگ ۲ : سوی او مرا پای از ۵ : مرا پای از آنجاست بر خویش لنگ

بیت ۱۲۳۱-۲ و ۵ : ندارد ۴ : مرا ناورد پادشاه

بیت ۱۲۳۲-۵ : ندارد

بیت ۱۲۳۴-۲ : نیست نرم

بیت ۱۲۳۵-۳ : وگر گرم ناید

بیت ۱۲۳۶-۳ : غنا سازگیرد - خوش آید ۵ : غلی ساز

بیت ۱۲۳۷-۳ : ندارد

بیت ۱۲۳۸-۵ : بدارای رهبر

بیت ۱۲۴۰-۳ : بیک جای طوفان بیک جای آب ۵ : ندارد

بیت ۱۲۴۱-۵ : همانا که درهاست مان از شگرف

بیت ۱۲۴۲-۵ : چو بد گوهری در

بیت ۱۲۴۳-۵ : بر دری دور باش - که باشد ززوبین همه

بیت ۱۲۴۴-۵ : کند - کند

بیت ۱۲۴۵-۵ : چه باک

بیت ۱۲۴۶-۳ : آیم برت

بیت ۱۲۴۷-۲ : که این نقطه
بیت ۱۲۴۸-۳ : شهر باران برش ۳ و ۴ : برشاه شد خوان در بر سرش ۱ و ۵ : خواند درس از برش
بیت ۱۲۵۳-۵ : شه آن
بیت ۱۲۵۴-۳ و ۴ : در آسوده
بیت ۱۲۵۵-۴ : جای کرد - بجنباند و بیدارش از پای کرد ۳ : مراو او بجنباند
بیت ۱۲۵۷-۳ : دیگری را بدست آوری ۴ : جزمنی بدست ۵ : نجنبید دانا
بیت ۱۲۵۸-۳ : چون کیمیا
بیت ۱۲۶۰-۲ و ۵ : ندارد ۳ : راهرو دو نیم جو
بیت ۱۲۶۱-۵ : گران گرد کردن ۴ : گشتن چو کوه
بیت ۱۲۶۲-۲ : تو اینک بخواه ۳ : پس ای نیکخواه
بیت ۱۲۶۳-۳ و ۴ : بر میارای جور
بیت ۱۲۶۴-۴ : این را بعد از ۱۲۶۵ آورده است
بیت ۱۲۶۵-۵ : با آنکه داری
بیت ۱۲۶۶- جندهٔ سالخورده - گرانست گر ۵ : بست از همه ۱ : گرانستی از پشتی گرم
بیت ۱۲۷۰-۲ : حدیث درشت ۳ : از و باز جست
بیت ۱۲۷۲-۳ و ۴ : بر آن بنده
بیت ۱۲۷۵-۲ : گفت شه ۳ و ۴ : چون نور ۱ : خود نو رسیده بمن
بیت ۱۲۷۶-۳ : زپاکی - زهر سوزمین ۲ : بمرده زمین آشنایی مکن ۱ و ۴ و ۵ : بمرده زمین
بیت ۱۲۷۹-۴ : کسان راز خواب
بیت ۱۲۸۰-۵ : ندارد ۴ : بیت ۱۲۸۳ را بعد این بیت آورده است.
بیت ۱۲۸۱-۳ : بر آشفتهٔ ۵ : نه بیدار هوشی که خود
بیت ۱۲۸۲-۳ : زشیران تند و هزبران جنگ
بیت ۱۲۸۴-۴ : بیت‌های ۱۲۸۱ و ۱۲۸۲ را بعد از ۱۲۸۴ آورده است.
بیت ۱۲۸۷-۵ : کان سربلندی ۳ و ۴ : آنچه آن
بیت ۱۲۸۸-۳ : پیرای مرد - رای مرد ۴ : چون آهن
بیت ۱۲۸۹-۵ : شیشه را - این روشن آئینه ۱ : این روشن آئینه را ۴ : زدایی به آیین‌تر آئینه را
بیت ۱۲۹۰-۳ و ۴ : چو بردن توان زآهن تیره زنگ ۱ و ۲ و ۵ : چو بردن توانی زآهن توزنگ

بیت ۱۲۹۱-۴ : در راز

بیت ۱۲۹۲-۳ : صقل زن روان

بیت ۱۲۹۴-۳ و ۴ و ۵ : کارد از لب برون

بیت ۱۲۹۵-۵ : سیاهی که آن سوخته شد چوبید ۳ : سیاهی بر سوخته شو ۱ : سوخته نوچو

بیت ۱۲۹۶-۲ و ۳ و ۴ : مگر کاینه ۳ : زنگی آهن

بیت ۱۲۹۷-۳ و ۴ : از اینجا

بیت ۱۲۹۸-۳ : چون لقمه

بیت ۱۲۹۹-۳ و ۴ و ۵ : بدین گنبد

بیت ۱۳۰۰-۵ : نهان خوانه ۲ : بود - بود

بیت ۱۳۰۱-۳ : در یوزه کرده ۱ : فقاعی زباد

بیت ۱۳۰۲-۴ و ۵ : بامید باش

بیت ۱۳۰۳-۵ : ندارد

بیت ۱۳۰۴-۱ و ۲ : تو در پاک نامی زخاشاک

بیت ۱۳۰۵-۵ : چو سلطان رود

بیت ۱۳۰۶-۲ و ۴ : چه دانی ۱ : بنا خوانده بر تو از ما درود

بیت ۱۳۰۷-۳ : گر آیی بمادر

بیت ۱۳۰۸- بیانی زدربان خلاص ۵ : نبینی به تنها خلاص

بیت ۱۳۰۹-۵ : در بزم شاه

بیت ۱۳۱۰-۵ : تاخون

بیت ۱۳۱۱-۱ و ۲ و ۵ : ندارد ۳ : تند شیر

بیت ۱۳۱۲-۲ و ۵ : ندارد

بیت ۱۳۱۳-۵ : بدرگاه او - جاه او ۴ : خرد سیلی ۲ و ۴ : جاه تو

بیت ۱۳۱۵-۱ و ۲ : کمتر از بنده باش ۳ و ۴ : وراین

بیت ۱۳۱۶-۳ : با شبانان چکار

بیت ۱۳۱۷-۲ : تو گرمی مکن گرمی از ۲ و ۳ و ۵ : گرمی از خوی ۱ و ۲ و ۴ و ۵ : بگفتم

بیت ۱۳۱۸-۱ : دلی هست من کوز من تفته بود ۵ : دل تاخت من کوز من

بیت ۱۳۱۹-۳ : ره آوردش اینست و ره توشه این ۵ : این بود ۴ : ره آوردش این است

بیت ۱۳۲۱-۲ : ندارد ۳ : سوبزم ۴ : خود از آنجا شتاب

بیت ۱۳۲۲-۱ : کاتب نبشت

بیت ۱۳۲۳-۲ : نیامد خموش ۳ : نباشد خموش

بیت ۱۳۲۵-۴ : در شاه　　۱ : ره دیده

بیت ۱۳۲۶-۲ : دهان مهر

بیت ۱۳۲۷-۴ : کز چرخ کحلی نقاب　　۵ : به پیکارگان رخ

بیت ۱۳۲۸-۵ : و فرهنگ　　۴ و ۵ : بر او رنگ

بیت ۱۳۲۹-۱ و ۲ و ۵ : که از گرد راه　　۴ : هندی　　۱ و ۳ : هند　　۳ : که اینک زراه

بیت ۱۳۳۰-۴ : ندراد

بیت ۱۳۳۱-۳ : ندارد

بیت ۱۳۳۳-۳ : مغان را جوابش بر

بیت ۱۳۳۴-۱ و ۵ : این بیت را بعد ۱۳۳۲ آورده است

بیت ۱۳۳۵-۳ : زدست　　۵ : باید نشست

بیت ۱۳۳۶-۱ و ۵ : زحال زمین　　۴ : سپهر بلند

بیت ۱۳۳۷-۵ : سخن می‌نمود

بیت ۱۳۳۸-۵ : تازه چید

بیت ۱۳۴۰-۳ : حقه در گوش - جهان را هم از لفظ چون نوش

بیت ۱۳۴۲-۳ : چو گفت از ثنا　　۵ : چو شد از ثنا　　۴ : نقاب فرض شد

بیت ۱۳۴۳-۵ : ندارد

بیت ۱۳۴۴-۵ : دل تیره را

بیت ۱۳۴۶-۵ : که بگشاید

بیت ۱۳۴۷-۲ : در همه روزگار

بیت ۱۳۴۸-۵ : ندارد

بیت ۱۳۵۰-۴ : گر این گفته　　۲ : یابم از تو جواب

بیت ۱۳۵۱-۲ : وگر نامد　　۴ : توان بست رخت

بیت ۱۳۵۲-۱ و ۲ و ۵ : هر کسی را

بیت ۱۳۵۳-۱ : زاو - زاو　　۲ : از او - از او

بیت ۱۳۵۴-۵ : گفتش

بیت ۱۳۵۶-۱ و ۲ : چو کرد او سزاوار - بپرسید

بیت ۱۳۵۸-۳ : چون کنم زو بدست　　۴ : چونش آرم بدست

بیت ۱۳۵۹-۵ : ستایش پدید　　۴ : نشانش ندید است　　۵ : در بسته را چون گشایم کلید

۳ : خواهم کلید

بیت ۱۳۶۱-۱ : ندارد　　۴ : کجا جویمش　　۲ : چو پرسند حالی

بیت ۱۳۶۲-۱ : نه بالا و زیر　　۴ : زحجّت شود مرد پرسنده شیر　　۳ : پرسنده زیر

بیت ۱۳۶۳-۴ : این بیت بعد از ۱۳۶۱ آمده است.

بیت ۱۳۶۴-۱ و ۵ : ندارد
بیت ۱۳۶۵-۱ و ۵ : ندارد ۴ : جان آفریننده ۳ : جا آفریننده
بیت ۱۳۶۶-۵ : توانت شمرد ۱ : اندیشه شاید
بیت ۱۳۶۷-۳ : بدین چیزهاید ۴ : بدان چیزها ۵ : ۱ و ۵ : داند اندیشه ۱ : بساشد بدو
بیت ۱۳۶۸-۴ : در اندیشه
بیت ۱۳۶۹-۳ و ۴ : اندیشه کاید آن ۱ : باشد اندر ضمیر ۳ : سو آفریننده ۳ و ۴ : در اندیشه رای
بیت ۱۳۷۱-۳ : آن راه را
بیت ۱۳۷۲-۲ و ۵ : کردبر - آنجا رسیدی آنجا ۴ : رسیدم
بیت ۱۳۷۳-۳ : وزین
بیت ۱۳۷۵-۵ : به شب تاری
بیت ۱۳۷۶-۳ : ندارد ۵ : باشد او را زمان ۴ : هرچ از زمین آید - باشد
بیت ۱۳۷۷-۴ : کارگاه
بیت ۱۳۷۸-۴ : از آن چون
بیت ۱۳۸۰-۵ : بر مساز - که تابی سر رشتهٔ خویش
بیت ۱۳۸۱-۳ و ۵ : منزل کشید - زمنزل ۵ : که نتوان زمنزل به بیرون ۴ : هـفت میدان
بیت ۱۳۸۲-۱ و ۲ و ۵ : از این منزلت چون ۱ و ۲ : بشاید گذشت ۴ : از این مندل چون
بیت ۱۳۸۴-۴ : برنگذره ۵ : کی پی برد ۴ : از کجاره
بیت ۱۳۸۵-۴ : برین داستانها
بیت ۱۳۸۶-۴ : ندارد ۵ : نکو چون نبینی ۱ : نیکو نبینی
بیت ۱۳۸۷-۴ : ندارد ۵ : بسی کس ۱ : اندیشه پنداشتم
بیت ۱۳۸۹-۴ : جهان دگر ۳ و ۵ : بدان جا ۳ : توان کرد
بیت ۱۳۹۰-۲ : که برگوی ۴ : ملک و جان
بیت ۱۳۹۱-۴ : جهان دگر
بیت ۱۳۹۲-۱ : کانجا ۳ : بدان جا
بیت ۱۳۹۳-۳ : چو اینجا - بدانجا گذشتن چه بایدت جست ۵ : چه آمد ۱ : بآنـجا نشستن چه باید درست
بیت ۱۳۹۴-۳ : چنان دادن ۵ : از رخ
بیت ۱۳۹۶-۳ : بدینجا همی کشته کاری بری - بدانجا ۴ : بدین جا - بآنجا ۵ :

ندارد ۲ : بدینجا کنی کشت و کار ۱ : کشت کاری بوی - بآنجا ۴ :
کشت کار ۲ : کاری
بیت ۱۳۹۹-۳ : چو پول است و بروی
بیت ۱۴۰۱-۵ : در بنگه جان پذیر ۱ و ۲ : در تنگی جا نپذیر
بیت ۱۴۰۲-۱ و ۳ و ۵ : یافتست ۱ : کاتشی یافتست
بیت ۱۴۰۳-۵ : جان و آنکس - گر یکی راشکی است
بیت ۱۴۰۴-۳ و ۴ : آتش برو
بیت ۱۴۰۵-۳ : کاهر منی رای - وگر جای آتش بود جای ۱ و ۵ : کاهر منی شاه ۵ :
اگر جان انسی ۴ : اهریمنی
بیت ۱۴۰۶-۳ : که چون جان
بیت ۱۴۰۷-۱ و ۲ و ۵ : جان او
بیت ۱۴۰۹-۱ : غلط گفت برجان ۵ : شود زود از و بازجای
بیت ۱۴۱۰-۳ : یا جان بمرد ۱ و ۲ : چگوییدجان هم به آن جان سپرد
بیت ۱۴۱۱-۳ : ندارد ۲ : وزین نیست ۵ : و زیتست زرق - زداده بود تا بفرموده فرق
۱ : نه داده بود باز نرموده فرق
بیت ۱۴۱۲-۴ : در گذر کو - نور خاک ۱ : نه آب و نه خاک
بیت ۱۴۱۴-۱ و ۵ : چو نیرو
بیت ۱۴۱۵-۳ : برد کوه - نبیند چنان
بیت ۱۴۱۶-۱ و ۵ : آن خفته
بیت ۱۴۱۷-۳ : خفته خیز ۵ : شد این خانه خیز
بیت ۱۴۱۸-۱ و ۵ : زبیگانگی است ۲ : درین آشنائی
بیت ۱۴۱۹-۵ : این نور و تاب
بیت ۱۴۲۰-۳ : گشت - گشت
بیت ۱۴۲۱-۵ : چسان گشت پیدا بر کس که گفت ۱ : پیدا و کس را نگفت
بیت ۱۴۲۳-۳ : ندیدی کسی - این گنج ۵ : نه بیداری آن گنج ها ۱ : به پنداری آن گنجها
۴ : این گنج
بیت ۱۴۲۴-۱ و ۴ : این مرد ۵ : همان هندو
بیت ۱۴۲۷-۵ : نیکویی خود کند
بیت ۱۴۲۸-۱ : از این کاردان‌تر بجان آزمای - بیننده بر جان ۵ : از او کاردانتر
بیت ۱۴۲۹-۲ و ۵ : همه چیزها ۳ : گرایش رسد ۱ : رسید - رسید
بیت ۱۴۳۰-۳ : جز آن را ۵ : که چرخش ۱ : سرگردنش
بیت ۱۴۳۳-۳ : بسند از

بیت ۱۴۳۴-۵ : چو دانم - پسندیدهٔ را تا پسندیده‌ام
بیت ۱۴۳۵-۴ : صاحب کیاس ۳ : از راه معنی ۴ : چنان دارد از راه معنی قیاس ۵ : چنان آرد از راه معنی سپاس
بیت ۱۴۳۶-۵ : کرده نظر
بیت ۱۴۳۷-۵ : راز دم ساختن ۳ : او ساختن
بیت ۱۴۳۸-۵ : ندارد ۳ : بدان رخنه گاه ۱ و ۳ : بدان
بیت ۱۴۳۹-۱ : هواکز
بیت ۱۴۴۰-۴ : گربود
بیت ۱۴۴۱-۵ : در چشم زد ۱ و ۳ و ۴ : ندارد
بیت ۱۴۴۲-۱ : علتی نیست
بیت ۱۴۴۳-۳ : را از نظر ۴ و ۵ : و راهش نظر ۵ : نقش دوند
بیت ۱۴۴۴-۳ : زخمش دهد ۵ : بتادید زخمش
بیت ۱۴۴۵-۲ و ۳ و ۴ : تعجب روانیست ۵ : نیاید جز ۱ و ۳ : نیامد جز
بیت ۱۴۴۶-۱ : دعا باختن
بیت ۱۴۴۷-۳ : خود را دهد ۴ : گرفتار را گردهد
بیت ۱۴۴۸-۱ : زخمی رسد ۱ و ۲ : دهن در شیش ۳ : دهن دستش او فتدبر ۴ : دهن در بسیش
بیت ۱۴۴۹-۴ : جوی خون ۵ : بر پیشانی
بیت ۱۴۵۰-۳ : بدین هر دو - چشم زخم است ۴ : که آتش
بیت ۱۴۵۱-۴ : آتش آید
بیت ۱۴۵۳-۱ : باز گردد گزند
بیت ۱۴۵۴-۱ : بر آورد
بیت ۱۴۵۶-۳ و ۴ : که آواز ناید
بیت ۱۴۵۷-۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ : گفت ۴ : بخردی ۶ : گفتش
بیت ۱۴۵۸-۱ و ۵ : در نقش آن ۳ : اگر نیک نیک و ۵ : نیک و ۴ : اگر بد
بیت ۱۴۵۹-۲ و ۵ : نقش راند
بیت ۱۴۶۰-۴ : در آن باغ
بیت ۱۴۶۱-۵ : چوبیند ۴ : ببند ببازی ۱ و ۵ : در آن
بیت ۱۴۶۲-۵ : آن شد که باشد
بیت ۱۴۶۳-۳ : سر بستهٔ ما
بیت ۱۴۶۶-۳ : یکسان پزد دیگ ما ۵ : رنگ مادر نوید ۴ : رنگها را نوید ۱ و ۲ : در نوید ۵ : آن سیه گشت و این

بیت ۱۴۶۷-۲: ویک ۲: ای گراینده

بیت ۱۴۶۸-۳: آئینه فش

بیت ۱۴۷۰-۳: زچندین

بیت ۱۴۷۱-۳: به تحسین

بیت ۱۴۷۳-۴: از ره

بیت ۱۴۷۴-۲: بدین داستان ۳: در این

بیت ۱۴۷۵-۳: فیلسوف کهن - که چون شه بشد تازه رو در سخن ۵: که چون باز شد

بیت ۱۴۷۶-۳: فرخنده حال

بیت ۱۴۷۷-۱: او را در آن ۵: بخشش شه

بیت ۱۴۷۸-۵: به فرمانبری

بیت ۱۴۷۹-۱ و ۲ و ۵: بفرماندهی شاه

بیت ۱۴۸۰-۵: ندارد ۳: درج می‌کشت

بیت ۱۴۸۱-۲: سخن رفت

بیت ۱۴۸۳-۱ و ۲: بقراط پیر

بیت ۱۴۸۴-۴: فرفون یوس

بیت ۱۴۸۵-۱ و ۲: همان هر مس فرخ نیک ۵: ندارد ۱: بـعد از ۱۴۸۳ آورده است.

بیت ۱۴۸۸-۳: ندارد

بیت ۱۴۸۹-۵: ندارد

بیت ۱۴۹۰-۵: ندارد ۳: گزاریم یک

بیت ۱۴۹۲-۳: کوژ پشت

بیت ۱۴۹۳-۵: بدانگه که ۳: برگفت

بیت ۱۴۹۴-۳: که ترکیب عالم نبود از نخست ۵: که ترکیب نابود نبود درست ۴: نبود از

بیت ۱۴۹۵-۳: زافزایش ۱ و ۵: چو افزایش ۴: پیشینه بر پیش رو

بیت ۱۴۹۶-۱ و ۲ و ۵: جرم کبود

بیت ۱۴۹۷-۵: جمع آموزگار

بیت ۱۴۹۸-۳: بدانم که از ۲ و ۳: راه و ۳: پای دانش ۴: ندانم که از

بیت ۱۴۹۹-۴: بفرمان خوش

بیت ۱۵۰۰-۱: بتد پیر و حکم ۳ و ۵: بتقدیر حکم

بیت ۱۵۰۱-۱: از نخست - برست ۳: چون گذشت ۵: چون برست

بیت ۱۵۰۲-۵: بنا کرد نهادش بنا ۳: از ما به اول غنا ۱: چو بانگ

بیت ۱۵۰۳-۱ و ۵: ندارد ۳: از سرآغاز - جهان گنج ۴: جهان گنج سربسته در

بیت ۱۵۰۴-۳ و ۵: این کارگاه

بیت ۱۵۰۵-۳: نویسنده را - بفکر و صواب ۱: و صواب

بیت ۱۵۰۶-۱: چنان رفت یکسر برای کهن -کار سطو شود پیشوای سخن ۴: نـــــدارد

۵: چنین رفت یکسر - پیشوایی سخن

بیت ۱۵۰۸-۵: برگشاینده

بیت ۱۵۰۹-۴: که بگشاد ۲: بگشاید

بیت ۱۵۱۰-۴: که آغاز

بیت ۱۵۱۱-۳: جنبشی فرد کرد ۱ و ۲: چندانکه آن را دو کرد ۵: آن یک دو کرد

بیت ۱۵۱۳-۳: جز اول که آن

بیت ۱۴۱۴-۱ و ۵: ندارد ۳: زان دو

بیت ۱۵۱۵-۵: آن سه در دور مرکز

بیت ۱۵۱۶-۵: آن جسم

بیت ۱۵۱۹-۳: بر آرمید

بیت ۱۵۲۰-۵: تابندهٔ تابناک ۱ و ۲ و ۳: سپهری

بیت ۱۵۲۲-۳: بدان میل ۵: بر آن میل

بیت ۱۵۲۶-۲: بزیی ۵: نوینی

بیت ۱۵۲۷-۵: هوای تری ۳: چنین نغز و ۴: چنین نغزو ۵: چنان نـغز و پـاک

۲: نغز پاک

بیت ۱۵۲۸-۵: آسوده گشت ۳: در دش - ۱: آب دردی ۲: خاک طشت

بیت ۱۵۲۹-۴: چار گوهر ۳: در مرکز ۲: خویش پای

بیت ۱۵۳۳-۱ و ۲ و ۴: چنان راند ۳: چنین داد

بیت ۱۵۳۴-۳: ودانش ۵: برومند باد - تنومند باد

بیت ۱۵۳۵-۲: داند نشان ۱: هر کس دهند

بیت ۱۵۳۸-۵: آن بخار

بیت ۱۵۳۹-۱ و ۲ و ۴ و ۵: تکاپو گرفت

بیت ۱۵۴۰-۳: چوهر گوهری

بیت ۱۵۴۱-۴ و ۵: زلفظی ۳: این جمله ۱ و ۵: گره بسته

بیت ۱۵۴۲-۵: مواساگر ۲: بخواهد شنید - نیکی آمد ۴: وگر زیرکی این - عـالم آمد پدید ۵: گیتی آمد ۳: گوهر آمد

بیت ۱۵۴۳-۵: نمودار رسته ۳: یکی بدین داستان

بیت ۱۵۴۴-۳: زمین بوس

بیت ۱۵۴۵-۵: هست دانش من بیاد   ۲ و ۵: تنها آفرین خدا بر تو باد   ۳: آفرینش بپای   ۱: بسی آفرین بر تو باد از خدای

بیت ۱۵۴۶-۳: که به نور با دیده

بیت ۱۵۴۷-۱ و ۳: چنان باز گفت   ۴: چنین باز - که پیدا شود رازهای نهفت   ۱ و ۳ و ۵: رازهای نهفت

بیت ۱۵۵۲-۱ و ۲: یکی قسم از او مایهٔ روشن   ۴: دگر بخش

بیت ۱۵۵۳-۵: دو بخشش از او - که او چون بجنبید بدانند   ۱ و ۲: که چون او بجنبید بدانند کوست

بیت ۱۵۵۴-۴: سپرم   ۵: سیم

بیت ۱۵۵۵-۵: زمر کوب گردش شده گردناک   ۳: شده دردناک

بیت ۱۵۵۷-۵: جهانجوی گفتا که

بیت ۱۵۵۹-۳: زپرسیدن - هست آن

بیت ۱۵۶۰-۵: کند هر یکی   ۱ و ۲ و ۳ و ۴: عرضه   ۵: عرض کالای

بیت ۱۵۶۱-۴: جز ایزد نبد کافرینش نمود

بیت ۱۵۶۲-۳: همه برق

بیت ۱۵۶۳-۵: پدید آمد آن برق از ماه و مهر

بیت ۱۵۶۴-۵: زبادی کز

بیت ۱۵۶۶-۳: بس آنگاه خاک

بیت ۱۵۶۷-۳: باشد خرامنده باش - تو اکنون جهاندار و پاینده باش

بیت ۱۵۶۸-۵: سزاوار تو بر متاباد مهر

بیت ۱۵۶۹-۵: آید زروی قیاس   ۴: در قیاس

بیت ۱۵۷۱-۳: جوهر نامدار

بیت ۱۵۷۲-۴ و ۱: جوهر گشادی

بیت ۱۵۷۳-۳: ترشد یکی نیمه خشک

بیت ۱۵۷۴-۳ و ۵: یکی نیمه

بیت ۱۵۷۵-۵: زبان تازمان   ۱: زمین و زمان   ۴: شد آن رمیده زمین در زمان

بیت ۱۵۷۶-۵: تا بدانجا   ۴: جنبش نمای   ۳: بروخط   ۳ و ۵: نیست رای

بیت ۱۵۷۷-۲: فضل آزمایی   ۱ و ۵: فضل آزمایی

بیت ۱۵۷۸-۱: کان ره باز کرد   ۵: مصراع‌ها بجای همدیگر آمده

بیت ۱۵۷۹-۴: باد پیروزمند

بیت ۱۵۸۰-۴: کام او - نام او   ۱ و ۲ و ۵: ازین خرّمی نام

بیت ۱۵۸۱-۱ و ۲ و ۵: هر میوه بار

بیت ۱۵۸۲-۳: نشاید گذشت ۵: نباید گذشت

بیت ۱۵۸۳-۵: از آنهاکه -که در طاق پیروزه ۳: بر این طاق ۴: بر اندیشه راه

بیت ۱۵۸۴-۵: بر لوح کوه

بیت ۱۵۸۶-۵: معانیست

بیت ۱۵۸۷-۵: رخنه گردون رهی

بیت ۱۵۸۸-۱: از مه و آفتاب

بیت ۱۵۸۹-۱: ندانم ۲ و ۳: دانم ۳: آفرینش

بیت ۱۵۹۰-۳: دُرگنج ۴: زدریا دلی

بیت ۱۵۹۲-۳: یاریت - رستگاریت

بیت ۱۵۹۳-۴: حدیثی که پر شد ۱ و ۳ و ۵: پرسد ۵: بکوشیم و پرسیم ۱: پرسیم

بیت ۱۵۹۴-۱: خوانیم ترس

بیت ۱۵۹۵-۱ و ۳: جهان شد درست

بیت ۱۵۹۷-۴: توالد بود ۵: ولد بود آن هر چه ۳: آن مایه -کر خدایی

بیت ۱۵۹۹-۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵: که هیچ پیکر میانجی

بیت ۱۶۰۱-۴: از این ۳: وزان سروران

بیت ۱۶۰۲-۱ و ۴: بدین عبرت

بیت ۱۶۰۶-۳: شاه و ۴: آورد روزگار ۵: خیزد از روزگار

بیت ۱۶۰۸-۳: آفرین یاد

بیت ۱۶۱۲-۱ و ۵: توانیم خواند ۵: بجستن در آن ۱: نخستین در آن چون

بیت ۱۶۱۴-۱: از این نقش

بیت ۱۶۱۷-۵: مزن در مجنبان ۳: ازل بسته کس را

بیت ۱۶۱۸-۵: بزرگ آفرینند مست از هر

بیت ۱۶۲۲-۱: چو شد بسته چشم

بیت ۱۶۲۴-۶: بر بسته بود

بیت ۱۶۲۵-۵: دگرها که

بیت ۱۶۲۶-۵: وزان ره (جای مصراعها مؤخر مقدم شده) ۳: وزان پرده

بیت ۱۶۲۹-۴ و ۵: خردمندی او راست ۲: او راست گوهر چه

بیت ۱۶۳۱-۱: برون آید

بیت ۱۶۳۳-۴: درودی رسانید

بیت ۱۶۳۴-۳: در سخن

بیت ۱۶۳۵-۱: حواله مکن

بیت ۱۶۳۶-۴: سرو بن رازبن
بیت ۱۶۳۸-۵: یکسمه ۱: مکینه ۴: شکنبه
بیت ۱۶۳۹-۵: یکی مردم
بیت ۱۶۴۰-۵: ندارد ۳: نه خاک آدمی راست این مغز و پوست
بیت ۱۶۴۱-۴: مهره در دست ۳ و ۵: حقه باز
بیت ۱۶۴۲-۳: در کف نهان
بیت ۱۶۴۳-۵: یالاجورد ۴: لاژورد
بیت ۱۶۴۴-۵: نام مشک ۱ و ۳ و ۴: ناف مشک
بیت ۱۶۴۶-۵: ندارد ۲ و ۳: نه در نیستی
بیت ۱۶۴۷-۵: گرکند جایگر ۱: گر بود ۳: کو بود خانه گیر ۵: فراهم شود جایگیر
بیت ۱۶۴۸-۱ و ۲ و ۳ و ۵: چوهرچه ۵: در زمین
بیت ۱۶۴۹-۳: کو بود ریز ۴: چون شود ریز ریز
بیت ۱۶۵۰-۵: زسیماب
بیت ۱۶۵۱-۳: گردد روان ۲ و ۵: بود ناتوان ۱: بود باتوان ۴: بود زو توان
بیت ۱۶۵۳-۱ و ۵: نشاط غنی ۳: آمد پدید ۴: تتوان رسید
بیت ۱۶۵۵-۳: بلند افسران
بیت ۱۶۵۶-۵: که بادانش خود گشاید کلید
بیت ۱۶۵۷-۵: بسته‌ها راگره
بیت ۱۶۵۸-۱ و ۴ و ۵: از مهان ۳: در جهان
بیت ۱۶۵۹-۲ و ۵: ندارد ۴: سبق برد بردانش اهل روم (این بیت را بعد از بیت ۱۶۶۰ آورده است).
بیت ۱۶۶۰-۳: بدید آنچه ۱: ببود آنچه ۵: بودش نهان
بیت ۱۶۶۱-۱: سروشی که تاج ۲: ندارد
بیت ۱۶۶۲-۳: کردبس
بیت ۱۶۶۳-۳: از هفت
بیت ۱۶۶۵-۵: طلعتش گشت
بیت ۱۶۶۶-۳: از حق
بیت ۱۶۶۷-۱ و ۲ و ۴ و ۵: ندارد ۳: سروش درفشان
بیت ۱۶۶۸-۵: نهفته در آن - از جهاندار پاک
بیت ۱۶۷۰-۱ و ۲: ندارد
بیت ۱۶۷۲-۵: ندارد ۴: در آن

بیت ۱۶۷۳-۳ : در آری به مهر

بیت ۱۶۷۴-۳ : دین بد

بیت ۱۶۷۵-۱ و ۲ : ندارد

بیت ۱۶۷۶-۲ : گزارش نمایی

بیت ۱۶۷۷-۳ و ۵ : در آری

بیت ۱۶۷۹-۱ : از تو گیرند بهر

بیت ۱۶۸۰-۴ : به از حکم آن

بیت ۱۶۸۱-۳ : زراه خدایی نه از راه خویش

بیت ۱۶۸۴-۳ : تیزگوش

بیت ۱۶۸۵-۵ : بیرون کنم

بیت ۱۶۸۹-۱ : که از دزد ترسم ۲ : هم از درد ترسم ۳ و ۴ و ۵ : زدژ خیم ترسم

بیت ۱۶۹۰-۱ : سپه چون رود

بیت ۱۶۹۱-۱ و ۴ و ۵ : فراوان نه از ۳ : از آب و خاک - تاکسان را هلاک

بیت ۱۶۹۲-۱ و ۴ و ۳ و ۵ : زکژی

بیت ۱۶۹۳-۵ : بوم بیگانه از ۱ : درخشک و تر ۱ و ۲ و ۴ : بر کوروکر

بیت ۱۶۹۴-۵ : اگر

بیت ۱۶۹۷-۵ : زدریا -کرده پر ۴ : گشته تر

بیت ۱۶۹۸-۳ : ندارد

بیت ۱۷۰۰-۴ : در چارحُد

بیت ۱۷۰۱-۳ : نه سک رارها

بیت ۱۷۰۲-۱ : جز ممسکش

بیت ۱۷۰۳-۳ : زدریا - که خوانند هابیل را ۵ : که خواندست هابیشان - ۱۷۰۳ و ۱۷۰۴ در ۱ و ۲ و ۴ و ۵ مؤخّر مقدم آمده است.

بیت ۱۷۰۵-۵ : باریکی

بیت ۱۷۰۶-۱ و ۲ : ندارد

بیت ۱۷۰۸-۱ : ندارد در جهان پای تو ۲ : ندارد کسی در جهان رای تو - نگیرد کسی در زمان پای تو ۵ : سرکشان رای ۴ : سرکشی ۳ : ندارد کس از سرکشان پای تو - نگیرد کسی در جهان جای تو ۱ و ۴ و ۵ : در جهان پای تو

بیت ۱۷۱۰-۴ : که یابی بر اوج ۵ : به هر جا که یابی

بیت ۱۷۱۱-۱ و ۲ و ۴ : به اندازهٔ خود ۴ و ۵ : سپاه آوری

بیت ۱۷۱۴-۵ : گذر نیک در ره گذرهای تو - کسی باید از پیش روهای تو ۴ : بــر رهگذر ۱ و ۳ : تو - تو

بیت ۱۷۱۵-۳: ندارد ۵: که رانش کند ران - نگهبان تو ۲: که رانش کند ۱ و ۴: که رایش کند

بیت ۱۷۱۶-۱ و ۲ و ۴ و ۵: ندارد ۳: مرا هیچکس

بیت ۱۷۱۷-۵: روشنایی بدو

بیت ۱۷۱۸-۵: بدو ظلمت ۴: خویشتن را ۱ و ۲: بدان تیرگی

بیت ۱۷۱۹-۱: وگر تو عنان ۵: ندارد

بیت ۱۷۲۱-۵: لغتهای نیکانت ۱: بیگانه

بیت ۱۷۲۲-۵: ندارد ۳: یاری دهی

بیت ۱۷۲۳-۵: گشاید سخن

بیت ۱۷۲۴-۱: نداند نیوشنده

بیت ۱۷۲۵-۳: نیکی بیابی ۵: و باید مخالف

بیت ۱۷۲۷-۱ و ۲: از اندازهٔ آن

بیت ۱۷۲۸-۳: در آن

بیت ۱۷۳۰-۳: پیغام فرخ ۴: خبرهای نغزش رسانید گوش

بیت ۱۷۳۲-۱ و ۲: بازداند گزند

بیت ۱۷۳۳-۵: به هر صف اعظم ۱ و ۴: صفراعظم ۳: بدان مایه ۴: نشان بد

بیت ۱۷۳۴-۲: زفرهنگ ۳: فرخ سه پیر - برزد حریر ۵: زنقش سیه

بیت ۱۷۳۶-۴: کاید او را ۴: فلاطن

بیت ۱۷۳۷-۴: سیوم ۳: بود ارجمند ۲ و ۵: این سه فهرست ۴: سه فرسنگ

بیت ۱۷۳۸-۵: نامه های

بیت ۱۷۴۱-۱: طلب کرد

بیت ۱۷۴۲-۵: خدا یافتی

بیت ۱۷۴۳-۴: او همان روز ۳: نشست اوّلین

بیت ۱۷۴۴-۳: چنان داد

بیت ۱۷۴۵-۳: نام بلند

بیت ۱۷۴۹-۱: ندارد ۲ و ۵: بکاغذ در

بیت ۱۷۵۱-۳ و ۴: شویاد دار

بیت ۱۷۵۴-۱ و ۲: تن آسان به پیروزی دل ۵: به نیروی آسان تن و دل

بیت ۱۷۵۵-۳ و ۴: سازگار است

بیت ۱۷۵۶-۵: تنومند باد

بیت ۱۷۵۸-۴: که کراجوانی از

بیت ۱۷۵۹-۵: نیارد گزند

بیت ۱۷۶۰-۵ : زمحلان به تخجیر ۳ : بفحدان نخجیر

بیت ۱۷۶۱-۱ : مبق برد خود زانک آئینه دار ۲ و ۵ : سبق دار خود را تک آئینه

بیت ۱۷۶۴-۵ : نیست کین

بیت ۱۷۶۵-۳ : آبادی خویش - خویش

بیت ۱۷۶۷-۵ : ندارد

بیت ۱۷۶۸-۳ : شد این بهر تاج آندگر بهر جنگ

بیت ۱۷۶۹-۳ : بخون برادر - که بر فرق ۱ : بخون

بیت ۱۷۷۰-۳ : درکسی بهر ۵ : برکس ۴ : افزوده :

مگـــر راز دل بــاکس اربشــنوی کـزان گفتن آخـر پشـیمان شـوی

بیت ۱۷۷۱-۴ : که در دل بدی ۳ : بدی آیدت

بیت ۱۷۷۲-۴ : بدان راید آید ۵ : زنیکا ۳ : آرد فرود

بیت ۱۷۷۳-۴ : ندارد

بیت ۱۷۷۵-۵ : بد جوهران ۳ : زپروردن

بیت ۱۷۷۶-۳ : میاویز ۵ : منه کیمیایی

بیت ۱۷۷۹-۵ : خواهی و

بیت ۱۷۸۰-۱ : کسی جستن از مردم نیست کوش ۳ : سخت کوش

بیت ۱۷۸۱-۳ و ۵ : ازگاو و گورو ۵ : شادی بهم

بیت ۱۷۸۲-۳ : به تهمت

بیت ۱۷۸۳-۱ : بهم در نهی

بیت ۱۷۸۴-۳ : از اندوه

بیت ۱۷۸۵-۳ : زمردی همی دان ۲ و ۵ : زمردم دمی

بیت ۱۷۸۷-۱ : زبی توشهٔ جور پیش آردت - سرش بشکنی جور پیش آردت ۴ : زنـــی بوسه بر حور پیش آردت - سرش بشکنی مغز پیش آردت ۵ : زبی توشه گر جور پیش آردت - سرش بشکنی مغز پیش آردت

بیت ۱۷۸۸-۳ : شود سخت

بیت ۱۷۸۹-۳ : بتندی ببر ۴ : بچربی در آورد

بیت ۱۷۹۰-۳ : پراکنده‌شان کن ۴ : پراکنده‌شان لگام لگام

بیت ۱۷۹۱-۵ : ندارد ۳ و ۴ : تو بر آردی از

بیت ۱۷۹۲-۴ : دهقان شاه

بیت ۱۷۹۳-۲ : ندارد ۳ و ۴ : رسول توانا

بیت ۱۷۹۴ : ندارد

بیت ۱۷۹۵-۳ : گر آهن بر آرند رنگ ۱ : در آرد بزنگ ۱ و ۲ : بزر دادن آهن بر آید

بیت ۱۷۹۶-۱ و ۴ و ۵: زرافکند نست

بیت ۱۷۹۷-۲: مصراعها مؤخر و مقدم آمده است ۳: تیزی زدست ۵: بدست

بیت ۱۷۹۸-۵: بسوز کمان

بیت ۱۷۹۹-۵: بیارای تو گردد

بیت ۱۸۰۱-۴: خزانه که با تست یا ۳: چو باتست - زدادن شدی

بیت ۱۸۰۴-۴: به هر جا که هست ۳: بجایی نشست

بیت ۱۸۰۵-۳: بگفتش ار ۱: ار خواهد

بیت ۱۸۰۷-۴: زهرت در افتد ۲: زتیزی مباش

بیت ۱۸۰۸-۵: از شادکامی

بیت ۱۸۰۹-۴: همه تشنه - نسازد ۵: تشنهٔ آب را - که باید نشاید ۲: پــــیابی نباید ۱: بیابد نشاید

بیت ۱۸۱۱-۵: دهان کس ۳: کز آن باز

بیت ۱۸۱۲-۳: همان میوهٔ ۴: کزین ناتوانی

بیت ۱۸۱۳-۵: ندارد

بیت ۱۸۱۵-۵: بی ترس و باک

بیت ۱۸۱۶-۳: از آن جستجوی ۵: گفت و گوی

بیت ۱۸۱۷-۳: از مال کاری بچنگ - بی درنگ ۴ و ۵: ده یکی

بیت ۱۸۱۸-۴: از پیش به

بیت ۱۸۱۹-۵: به از گردش آسمانی ۴: حصاری بدی

بیت ۱۸۲۰-۵: بده بیشتر ۳: مال

بیت ۱۸۲۴-۵: بروزی دوباری ۴: بر آرای خان

بیت ۱۸۲۵-۵: تن آسامشو تا نگردی ۳: تا بیایی بروم ۴: تا نیایی

بیت ۱۸۲۶-۴: ندارد ۲: آب صافی ۳: نخیزد غبار

بیت ۱۸۲۷-۴: ندارد

بیت ۱۸۲۹-۴: مده ناکسان را سوی

بیت ۱۸۳۰-۴: خصلتی - مگردان شرشتی که بودت

بیت ۱۸۳۱-۳: مردم بگردند از ۴: چومردان

بیت ۱۸۳۲-۱ و ۲ و ۵: ندارد

بیت ۱۸۳۳-۱ و ۲ و ۳ و ۵: ندارد ۴: بنه خوان اصلی - مشو در پی نسخه ۳ افزوده:

پیاده ندیدی که فرزین شود همه کج رود زانک خود بین شود

بیت ۱۸۳۵-۳: پابی کسی ۴: چنان به که با او نکوشی ۳: نخواهم که با او ۱: ببینم که با اوبگریی بسی ۵: نباید که با او بکوهی بسی

بیت ۱۸۳۸-۵ : اگر یاری - سر از یار دولت نباید ۳ : نباید کشید
بیت ۱۸۳۹-۱ و ۲ و ۵ : ندارد
بیت ۱۸۴۰-۱ : آید نواز - آن روز ناز از تو باز ۴ : از تو باز
بیت ۱۸۴۴-۳ و ۵ : چو پیروز ۱ و ۲ : چو پیروزه
بیت ۱۸۴۶-۳ و ۴ : بر انداز ۴ : شود کاید
بیت ۱۸۴۸-۴ : دادگر
بیت ۱۸۵۰-۱ : چون رای او ۳ : که بد باتن
بیت ۱۸۵۱-۵ : مصراعها مؤخّر مقدم آمده
بیت ۱۸۵۲-۳ : چو گرداند
بیت ۱۸۵۴-۱ و ۲ و ۴ و ۵ : ربیعی ربیعی ۱ و ۵ : سرنبشت
بیت ۱۸۵۵-۳ : که هرچ آن بگردد زترتیب ۴ : آن بگردد
بیت ۱۸۵۶-۳ : ندارد ۴ : ارکنی نیک کن ۱ : کنی نیکی
بیت ۱۸۵۷-۱ و ۲ و ۵ : زبان از بد خلق
بیت ۱۸۵۸-۳ : نجفتن مژه همچوالماس ۱ : مژه در نجفتن چو
بیت ۱۸۵۹-۱ : که پاس شبان هست رباینده گرگ ۲ : که با این شبان شد رباینده بیت گرگ
۵ : که با این شبانست بسیار
بیت ۱۸۶۰-۵ : چند زشت
بیت ۱۸۶۲-۳ : غمی باش پیدا و پنهان ۴ : غمی باش
بیت ۱۸۶۳-۳ : نیاز آیدت
بیت ۱۸۶۴-۱ و ۲ : هزیمت پذیرد دگر - حرب گاه ۳ : پذیران که حربگاه - بدان حرب
هزیمت پذیرد که از حربگاه - نیابد که باشد در آن حربگاه
بیت ۱۸۶۵-۵ : برشکست
بیت ۱۸۶۷-۳ : بفرّخ رکیبان ۵ : بفر رخ پاک فیروزمند
بیت ۱۸۶۸-۴ : خویشتن دان ۳ : چنان دان که باشد همه از خدای
بیت ۱۸۷۲-۳ : بود چاره ساز
بیت ۱۸۷۳-۵ : فروریخت ۱ : فروریخت از آن کان
بیت ۱۸۷۴-۵ : کلک گوهر برش ۳ : در دفترش
بیت ۱۸۷۵-۱ و ۲ : که باد آفرین ۳ : بر آفرین
بیت ۱۸۷۶-۱ : بساط کهن کوه گوهر
بیت ۱۸۷۸-۵ : چو گوهر نژادست جوهر نهاد ۳ : گوهر نژادست، گوهر نهاد ۴ :
گوهر نگارست و گوهر نهاد
بیت ۱۸۷۹-۳ : نمودار گر

بیت ۱۸۸۱-۵: در این دامگه   ۳: در این مرحله   ۱ و ۲: در این پایگه
بیت ۱۸۸۲-۱ و ۲: بتدبیر گیرد جهان را بتیغ
بیت ۱۸۸۷-۵: که شیری کند
بیت ۱۸۸۹-۵: از این مرد   ۱ و ۲: که آن یک و را پرکند این تهی   ۵: یکی زان کند پر و دیگر تهی   ۴: که این پر کند طبع را آن تهی
بیت ۱۸۹۰-۵: نه بسیار جفت و   ۳ و ۴ و ۵: کز آن سستی   ۳ و ۴: وزین ناگوار
بیت ۱۸۹۲-۲: ندارد   ۴: معشوقه نام - از او کام بی جان   ۵: کام بی جان برآید بکـام   ۱: از آن کانی جانی   ۳: که از ما بر آرد سرانجام کام
بیت ۱۸۹۳-۳: که او شهری
بیت ۱۸۹۴-۳: ندارد   ۴: آن گونه   ۵: مصراعها مؤخّر مقدم آمده
بیت ۱۸۹۵-۵: نهاری - نی جگر
بیت ۱۸۹۶-۴: زهر گوهر
بیت ۱۸۹۷-۳: عنانش نپیچم   ۵: زماهم به پیچند سر   ۲: مصراعها مؤخّر مقدم آمده
بیت ۱۸۹۸-۵: اگر خاک در آب
بیت ۱۸۹۹-۳ و ۴: بود خیکش   ۳: لب خورد   ۵: کری بنده کش هر دو خر
بیت ۱۹۰۰-۳: این سفر و آن درشت   ۴: بهم لایقند
بیت ۱۹۰۲-۴: سوی تو
بیت ۱۹۰۶-۲: بود گاه پاس   ۱: و را وقت پاس   ۳: ندارد
بیت ۱۹۰۷-۲ و ۳ و ۴ و ۵: خسبنده مرگ
بیت ۱۹۰۸-۳: گرین خواب
بیت ۱۹۱۰-۳: بر آسودن
بیت ۱۹۱۱-۳: گراینده باید زهر   ۲: زهر سو
بیت ۱۹۱۲-۲: که هر چون بنانی   ۱: گهر چون بیابی
بیت ۱۹۱۴-۵: گر آرند گیتی   ۱ و ۲ و ۵: مصراعها موخر مقدم آمده است
بیت ۱۹۱۵-۵: پیش آیندگان - برپرستندگان   ۴: آفرین نشینندگان
بیت ۱۹۱۷-۲: ندارد   ۴: چه مایه   ۵: آفت آتش
بیت ۱۹۱۸-۳: هر کار   ۵: سرانجام بسیار کوشیدنی   ۴: خوردنی نه و
بیت ۱۹۱۹-۱ و ۴ و ۵: حسابی
بیت ۱۹۲۳-۳: خاک سرزر
بیت ۱۹۲۵-۵: ندارد
بیت ۱۹۲۶-۳: جوفزاینده - بدان چربیش
بیت ۱۹۲۷-۵: راه نه - آگاه نه   ۱: رهی دور و بزمی

بیت ۱۹۲۸-۲ : غنود از جهان ۱ : جان بی خبر

بیت ۱۹۲۹-۳ : نباید چنان ۱ و ۲ : که هم ناتوان

بیت ۱۹۳۰-۱ و ۲ و ۳ و ۵ : بر آید چو

بیت ۱۹۳۳-۱ و ۲ و ۵ : زفرهنگ

بیت ۱۹۳۴-۵ : نباشد هراس ۱ و ۲ : او را نباشد هراس

بیت ۱۹۳۵-۵ : ندارد

بیت ۱۹۳۶-۱ و ۲ : چو شبنم بدریای

بیت ۱۹۳۷-۳ : هر بوم را - بدست آورد سیر

بیت ۱۹۳۸-۵ : نهانی کسی

بیت ۱۹۳۹-۳ : بآسانی ار ۴ : کام گردد - بسختی نباید ۵ : بباید کشیدن

بیت ۱۹۴۰-۱ : لشکر ملامت پدید ۳ و ۴ و ۵ : زیکسر سلامت ۵ : چند کس را بیابد

بیت ۱۹۴۱-۳ : که دستش ۱ و ۲ : زدن نای روبین غم سر بود ۵ : زدن پای را تاتنش سر بود

بیت ۱۹۴۳-۵ : از کار بیهوده

بیت ۱۹۴۶-۳ : سخن دانی شه

بیت ۱۹۴۷-۵ : بهر جاکه باشد

بیت ۱۹۴۹-۳ : نیارد فرود

بیت ۱۹۵۰-۵ : مثالی ببستم ۲ : مثالی نبشتم ۴ : بکار آگهان

بیت ۱۹۵۲-۳ و ۵ : شاه بس

بیت ۱۹۵۳-۴ : یار تو - کارتو ۵ : خداوند بادا نگهدار او

بیت ۱۹۵۵-۴ : از آن نامور نامه دل شاد گشت

بیت ۱۹۵۶-۳ : نارنج رنگ ۵ : سیم روز

بیت ۱۹۵۷-۳ و ۴ : دانای روم

بیت ۱۹۵۹-۴ : خردمند روزی

بیت ۱۹۶۱-۵ : که فرهنگ

بیت ۱۹۶۲-۵ : رای بینش نیاز

بیت ۱۹۶۳-۳ : پس از حمد

بیت ۱۹۶۴-۴ : برین چاه ۳ و ۴ : خاشاک پوش ۳ : که شاهد بدین

بیت ۱۹۶۵-۵ : تراکین چنین گوهر

بیت ۱۹۶۶-۳ و ۴ : برره

بیت ۱۹۶۸-۳ : یار چندان

بیت ۱۹۷۲-۵ : ندارد ۲ : بتنها خوری - بتنها خوری

بیت ۱۹۷۳-۳: پیش میرت شود چون ۳: این بیت بعد از ۱۹۷۴ آمده است
بیت ۱۹۷۴-۲ و ۵: ندارد ۴: به هفتاد خانه‌ش
بیت ۱۹۷۵-۳: ندارد
بیت ۱۹۷۶-۴: بنفشه که در تک بود - عفونت دهد بوی را
بیت ۱۹۷۷-۵: در آری بگوش ۳ و ۴: بر آرد بدوش ۳: کند باد را خاک
بیت ۱۹۷۸-۵: گر سرای - کزو ۲: سزای تو
بیت ۱۹۷۹-۵: یک قرص ۴: شود خاک
بیت ۱۹۸۰-۵: باشد این تاختن
بیت ۱۹۸۱-۳: برون آمد
بیت ۱۹۸۲-۵: باشدش سرنوشت
بیت ۱۹۸۴-۵: ندارد
بیت ۱۹۸۵-۵: خوبگیر
بیت ۱۹۸۶-۳: خر کاهل ارزانک - همان بس که آبی ۵: از اینست
بیت ۱۹۸۸-۲ و ۳ و ۵: که‌تر می‌شود ۳: از افشاندن آبش بدر ۴: از افشاندنش آب در
۵: از افشاندنش
بیت ۱۹۹۲-۲ و ۵: زطعم خورش ۵: زهر نعمتی ۲: کار سازیش بین
بیت ۱۹۹۳-۳: مشو سرکه وار - بود سازگار
بیت ۱۹۹۴-۴: این بیت را بعد از ۱۹۹۵ آورده است
بیت ۱۹۹۶-۳: وگر زند؛
بیت ۱۹۹۷-۴: دست و پایی ۵: پا این پرستشگرند
بیت ۱۹۹۹-۵: ندارد
بیت ۲۰۰۰-۳ و ۵: ندارد
بیت ۲۰۰۱-۲ و ۵: بیش از او
بیت ۲۰۰۳-۴: مهر باید فزود ۲: بگفتار خود
بیت ۲۰۰۴-۴: که تا هر کسی
بیت ۲۰۰۵-۵: ندارد
بیت ۲۰۰۶-۴: ندارد ۵: گر چه بدگو بود
بیت ۲۰۰۸-۵: ندارد
بیت ۲۰۱۰-۴: امیدی بسی بهتر
بیت ۲۰۱۱-۲ و ۵: ندارد ۳: ندیدی ۴: حرام است برزیر ره چز
بیت ۲۰۱۲-۳: به آبت دهم زیره ۴: ندارد
بیت ۲۰۱۳-۳: نم آب ۴ و ۵: سیل آید

بیت ۲۰۱۴-۴ : که روزیت پرسند ۲ : پرسنده روزی
بیت ۲۰۱۵-۱ و ۲ و ۳ : در اندیش ۵ : از کنندهٔ ۲ : در اندیشهٔ کنندهٔ پای پیچ
بیت ۲۰۱۶-۴ : ندارد ۲ : باین
بیت ۲۰۱۸-۴ : کسی دامنت
بیت ۲۰۱۹-۴ و ۵ : ندارد
بیت ۲۰۲۰-۴ : ندارد
بیت ۲۰۲۱-۵ : راکردی
بیت ۲۰۲۲-۱ و ۲ و ۵ : که در سبز ۱ : آری بباغ
بیت ۲۰۲۴-۱ و ۵ : تیز نیست ۴ : جداکردنش نیست نیز آگهی
بیت ۲۰۲۵-۳ : خاک سکونت - شتاب از فلک ۵ : شبان ملک شد ۱ : رهسی بسی قلار زهمی تاختند (مصراع دوم).
بیت ۲۰۲۶-۵ : ندارد ۱ و ۲ : چو شاهی ۱ : بدش آبگون بود نیکوش زر (مصراع دوم)
بیت ۲۰۲۷-۱ و ۲ و ۵ : چنان کن دوان ۱ : سم باد پایان شد از پویه ریش (مصراع دوم)
۳ : عنان درکش این ۳ و ۴ : که در ره خسکها است این بیشه را
بیت ۲۰۲۸-۳ : ندارد
بیت ۲۰۲۹-۱ و ۲ و ۵ : چو خواهی که یارای
بیت ۲۰۳۲-۳ : دلاور شود ۴ : برابر شود
بیت ۲۰۳۴-۴ : ندارد ۳ : کسان را مکن
بیت ۲۰۳۵-۴ : ندارد ۱ و ۲ : کرم بادانه را ۱ و ۲ و ۵ : تند خانه را
بیت ۲۰۳۶-۱ : زیوشندگان
بیت ۲۰۳۷-۱ : بافسونگر
بیت ۲۰۳۸-۴ : ندارد ۱ و ۲ و ۵: بگوییم ۵: که زین به نگوید ۳ و ۴ : نگوییم که
بیت ۲۰۳۹-۴ : ندارد ۲ و ۵ : کایت از آسمانی
بیت ۲۰۴۰-۵ : این بیت و بیت بعد را بیت ۲۰۰۴ آورده است.
بیت ۲۰۴۱-۲ : تیزو
بیت ۲۰۴۲-۵ : از درج ۳ و ۴ : این خرد نامه
بیت ۲۰۴۳-۳ : چشم چون ۵ : چشمه چون
بیت ۲۰۴۵-۲ : سهی سرورا
بیت ۲۰۴۶-۴ : سخن بهره
بیت ۲۰۵۰-۵ : در آئینه ۳ و ۵ : نشناختم ۴ : خویش بگذاشتم ۱ و ۲ : بشناختم

بیت ۲۰۵۱-۳ و ۴ : در این
بیت ۲۰۵۴-۵ : رفتم زکار - سست بار
بیت ۲۰۵۸-۵ : شبیخون چو آب -گردد خراب ۳ : خامه کردم
بیت ۲۰۶۵-۲ و ۵ : پدر نیز بگشاد ۴ : همین گفت
بیت ۲۰۶۶-۲ و ۵ : ازین داد و دین
بیت ۲۰۶۷-۳ : مهربانی نمای ۲ و ۵ : چو مادر شده
بیت ۲۰۶۹-۴ : ندارد ۲ و ۵ : بفرمان دین کوش ۲ و ۵ : به که فرمان دهی
بیت ۲۰۷۰-۳ : تخت و دیهیم ۴ : سپردم بدو
بیت ۲۰۷۱-۵ : ندارد
بیت ۲۰۷۲-۱ : چیره باشی
بیت ۲۰۷۳-۵ : ندارد
بیت ۲۰۷۴-۵ : فردا بعذر آوری - در آن داوری ۲ : زبانت نگیرد ۱ و ۲ و ۳ و ۴ : زعذر آوری
بیت ۲۰۷۵-۳ و ۴ : پرداخت رخت ۲ و ۵ : افزوده :
چـو زآیـنه بـبیند پـوشیده راز بـدارنـدهٔ تـخت گـویند بـاز
۱ و ۵ : ندارد
بیت ۲۰۷۶-۲ و ۵ : ندارد
بیت ۲۰۷۷-۲ و ۵ : آنچه
بیت ۲۰۷۸-۲ و ۵ : هر تنی لشکری
بیت ۲۰۸۰-۲ و ۵ : هزارش نخستین ۳ : بکسی کشی ۵ : بگیتی بسی کوه راکرده خاک ۱ و ۴ : کرده خاک
بیت ۲۰۸۱-۵ : هزارش دگر ۴ : بارشان از
بیت ۲۰۸۲-۲ و ۵ : ندارد ۳ : بزیروزیر
بیت ۲۰۸۳-۵ : هزارش دگر بختیان بودتیز ۴ : افزوده
هـــزار دگـــر آلت کـــار زار زشـمشیر و زدشـنه کـردند بـار
بیت ۲۰۸۴-۳ : پیشه‌ورکان جهان را ۱ : کرده ۴ : همه پیشه دار
بیت ۲۰۸۵-۲ : ندارد ۱ : بر افروخت رایت
بیت ۲۰۸۶-۱ و ۴ و ۵ : زمقدوسیه
بیت ۲۰۸۷-۵ : مصراعها مؤخر مقدم آمده
بیت ۲۰۸۸-۵ : ببرد از جهان ۱ : تخت خود را با سریر
بیت ۲۰۸۹-۱ و ۲ و ۵ : ندارد ۳ : بر آن روشن
بیت ۲۰۹۰-۱ و ۲ و ۵ : ندارد ۳ : که از کوه و دریا

بیت ۲۰۹۲-۱ و ۲ و ۵: ندارد ۳: چو زآئینه بیند نیوشنده راز
بیت ۲۰۹۳-۳: وگر ۲ و ۵: ندارد
بیت ۲۰۹۴-۱ و ۲ و ۵: ندارد ۴: نور عالی
بیت ۲۰۹۵-۳: آنجا در او
بیت ۲۰۹۶-۳ و ۴: بعزم درست ۲: میان بسته
بیت ۲۰۹۷-۵: وادی زمین در نوشت
بیت ۲۰۹۹-۵: تظلم زنان ۱: عنان گیر از صدق شاه
بیت ۲۱۰۲-۱: یک آهر منست
بیت ۲۱۰۳-۳: این خانه ۴: گداز و گدازند
بیت ۲۱۰۵-۵: سر برافراخته - انداخته
بیت ۲۱۰۷-۱ و ۲: و زایشان برایشان
بیت ۲۱۰۸-۵: بفریاد یابد ۳: نامد دگر هیچ کس
بیت ۲۱۰۹-۱: آن جنایت ۲ و ۳ و ۵: آن حکایت
بیت ۲۱۱۰-۳ و ۴: در باز کرد
بیت ۲۱۱۱-۴: بعد از بیت ۲۱۱۲ آورده است.
بیت ۲۱۱۲-۵: کزو داد داد آمد از
بیت ۲۱۱۴-۵: بر آورد
بیت ۲۱۱۵-۵: بیدا دگر بود - به دروازه
بیت ۲۱۱۷-۴ و ۵: بدین خانه ۱ و ۳ و ۵: بدین گونه
بیت ۲۱۱۸-۲ و ۵: این خانهٔ ۴: بر آلود
بیت ۲۱۱۹-۴: ندارد ۳: افزوده:

به مقدس رسان رأیت خویش را بر افکن زگیتی بد اندیش را

بیت ۲۱۲۰-۴: ندارد
بیت ۲۱۲۱-۵: باساز شد - تاز شد ۴: باز گشت
بیت ۲۱۲۲-۴: هم تیز بگشاد راه
بیت ۲۱۲۳-۳: بدانش بجا آر
بیت ۲۱۲۴-۱ و ۲: ندارد ۳: بدان ره
بیت ۲۱۲۵-۱: بیاموخت در ۲ و ۴ و ۵: در هرکسی
بیت ۲۱۲۷-۱ و ۲: بر دشت ورود ۴: سبزهٔ یافت
بیت ۲۱۲۸-۵: عزم ره
بیت بیت ۲۱۲۹-۴: بدریا شتافت ۲ و ۵: برافکند
بیت ۲۱۳۰-۳: سرمه چو بر آب ۵: بیاورد صیدی ۴: نیاوردی

بیت ۲۱۳۳-۱ و ۲ : پس و پیش باز ۳ : هم از وحشی ۲ : زجنسی
بیت ۲۱۳۵-۳ و ۴ : راه دراز
بیت ۲۱۳۶-۳ : رخشنده‌تر - نیکبخت کر ۱ : عمارت گهی دید و جایی فراخ (مصراع اول)
بیت ۲۱۳۷-۳ : ریگ و بوم
بیت ۲۱۳۸-۳ : که آن جای رخشنده پاک - بد آن ۲ : زترتیب گرگرد ۱ : بدو جان و دل را شتابندگی (مصراع دوم)
بیت ۲۱۴۰-۱ : برهنه سرو پای بیلی بدست (مصراع دوم)
بیت ۲۱۴۳-۴ : نمودی تهان
بیت ۲۱۴۴-۱ : حجاب معنی ۱ و ۲ : در آن آب را ۳ و ۴ : حجاب معلّق ۵ : حجاب معانی در آن راه را - ماه را
بیت ۲۱۴۵-۱ و ۲ و ۳ : از موج دو ۴ : بدریا در افکندگی
بیت ۲۱۴۶-۴ : بخاور فرو بچشمست ۳ : بماپر فرو ۵ : ندارد
بیت ۲۱۴۷-۵ : ندارد
بیت ۲۱۴۸-۳ : شود حوضه حوضه بدریا شود ۴ : شـود حـوض و زان حـوض دریـا ۱ و ۲ : شود حوضهٔ او بدریا
بیت ۲۱۴۹-۱ و ۲ و ۳ : مغیّب ۴ : مقبب بود چون - معلّق شود ۳ : معلّق شود چون شود ۲ : گرد وخاک
بیت ۲۱۵۰-۵ : آب دریای هام
بیت ۲۱۵۳-۱ و ۲ : آن اوج او ۴ : علم چون بر اندازد ۳ : از موج او - فوج او
بیت ۲۱۵۴-۲ و ۵ : که اندر نوردد ۵ : زمین از حساب
بیت ۲۱۵۵-۳ : چنان - پس پرده در هست پرده شناس ۲ : دگر رهبری نیست
بیت ۲۱۵۶-۱ : بشد چشم
بیت ۲۱۵۷-۱ و ۳ و ۴ و ۵ : کان چشمه ۱ و ۳ و ۴ : آن چشمه
بیت ۲۱۵۸-۳ و ۴ و ۵ : آن آب
بیت ۲۱۵۹-۴ : ازین پرده - نیاید بکف ۵ : سررشته نامه بکف هیچ باز
بیت ۲۱۶۱-۵ : آن چشمهٔ پاک ۲ و ۳ و ۴ : گرد خاک
بیت ۲۱۶۳-۱ و ۲ : بدان ساحل۳ و ۴ : شد اندام شست ۵ : شد کام جست
بیت ۲۱۶۴-۱ و ۲ : قطره دندان
بیت ۲۱۶۶-۳ : بپرسید باز ۱ و ۳ و ۵ : ترتیب و ۱ : بسیجیدن
بیت ۲۱۶۷-۱ و ۲ و ۳ و ۴ : درین ۱ و ۲ : افکنیم - افکنیم
بیت ۲۱۶۸-۱ و ۵ : در آب
بیت ۲۱۷۰-۱ : قصاحه نام ۴ : تقاصه ۵ : قفاضه

بیت ۲۱۷۴-۵: ندارد ۳: بتر زان که گفتیم ازین خانه ۱: عرصه بینی
بیت ۲۱۷۵-۳: همه ازرق و سرخ و سبزه و سیاه ۱ و ۳: سرخ و زرد و سیاه
بیت ۲۱۷۶-۵: چون فرشهایی زرد ۱: مرفشار زر ۴: مرفشیشاو
بیت ۲۱۷۷-۳: بیند و را - خورمی
بیت ۲۱۷۸-۳: وزان خورمی ۱: همین دیدن و
بیت ۲۱۷۹-۴: افتد نیاید بهم ۳: افزوده

زبهتان جان پسردنش رهنمای همی خواندش پهنهٔ جان گزای

بیت ۲۱۸۱-۱ و ۲ و ۳: از آن خاک بر سنگ خفت ۴: در خاک
بیت ۲۱۸۲-۱ و ۲ و ۳ و ۴: هیونان سخت ۵: بدان سنگ ۳: سپارندرخت ۱ و ۲ و ۴: رسانند رخت
بیت ۲۱۸۳-۳: کنند سنگها را همه باز ۴: افزوده

همه چشمها باز جستند چست نکـندند آن سـنگها را نـخست

بیت ۲۱۸۴-۱ و ۲: وزین سنگ ۴: وزان جنس ۳: کشند برهیونان چون پیل مست ۵: برندش بر آن بر ۴: روان شد به پشت هیونان
بیت ۲۱۸۵-۵: لفافه بدو باز
بیت ۲۱۸۶-۳: نباشند که گردند از آن ۴: نمایند خود را
بیت ۲۱۸۸-۳: ندارد ۴: از آن باد چون زرد خاک
بیت ۲۱۸۹-۳ و ۵: صدا شتر از آن بار ۴: صدا شتر شتر بار
بیت ۲۱۹۰-۳ و ۴ و ۵: که بود ۵: برو بوم آنرا
بیت ۲۱۹۱-۴: بفرمودگان سنگها ۵: بفرمان شد ۲ و ۵: وزان سـنگ شـادی برانگیختند
بیت ۲۱۹۲-۵: از آنها ۳: کز آنهایکی بار ۱ و ۳: یکی بار ۲: زیشان یکی
بیت ۲۱۹۳-۱: بر آورده پی در
بیت ۲۱۹۴-۲: بر آورده ۳: بپرده درون هم ۳ و ۴: در آورده نغز
بیت ۲۱۹۵-۳: گلی کرد کلی از آن ۴: بپرورده کلسی ازان زرخاک
بیت ۲۱۹۶-۵: درون تیز اندود و خالی ۱: بیندود و خالی ۴: درونش نیندود
بیت ۲۱۹۷-۳: ندارد ۴: چنین گشت ۵: چنان است - در آن روزگار ۱ و ۲: درین
بیت ۲۱۹۹-۵: ندارد ۳: کز آن زرد گِل خورّمی داشت
بیت ۲۲۰۲-۳: طلب کردو ۱ و ۵: ره بدید ۳ و ۵: بر انداخت بالا ۴: چون دید
بیت ۲۲۰۳-۴: سنگ ازو جان ۵: زود جان در ربود
بیت ۲۲۰۵-۳: یکی زاد مرد
بیت ۲۲۰۶-۴: بر قصه شد

بیت ۲۲۰۷-۲ : از آن رو ۳ : از ورودی ۴ : از آن در بتافت

بیت ۲۲۰۸-۵ : چو بگذشت دیگر بر آن هشت ماه ۴ : چوشش دیگر ۱ : رفتن براه
۵ : ستون آمد

بیت ۲۲۰۹-۳ : از آن ره زدریا رحیل آمدش - گذر سوی اردبیل آمدنش ۱ : نیل آمدش

بیت ۲۲۱۰-۳ : آن جایگه ۱ : مایه را

بیت ۲۲۱۱-۳ : راند برکوهسار

بیت ۲۲۱۲-۲ : بدان رشته ۱ و ۳ و ۴ : بر آن رشته ۵ : چو اندر سوی نیل سیل
۴ : چو آمد شد رود نیل

بیت ۲۲۱۳-۳ : از زمین در نوشت

بیت ۲۲۱۴-۱ و ۲ و ۵ : از دیدن ۵ : رود خشک

بیت ۲۲۱۷-۵ : کوه بنیادش

بیت ۲۲۱۸-۴ : بر راه آن رود شد ۲ : آن بود تند ۳ : آن رود تند - برفتنش ۵ :
گشته کند

بیت ۲۲۱۹-۴ : پشتهٔ گاو ۵ : خابست - مست

بیت ۲۲۲۰-۳ : بر آن نیمه خود را

بیت ۲۲۲۱-۳ : در آن مرغزار ۴ : از آن مرغزار

بیت ۲۲۲۲-۳ : کسی باز پس

بیت ۲۲۲۳-۳ : که هرکس - از آن یافتی ۴ : بر او یافتی ۵ : براو تاختی

بیت ۲۲۲۵-۴ : ازین چاره ۳ و ۵ : چاره راند

بیت ۲۲۲۷-۳ : برکوه ۴ : بدین کوه ۴ : همراه باید ۲ : بیک جانشاند

بیت ۲۲۲۸-۵ : به هر منزلی ده قدم ساختن

بیت ۲۲۲۹-۳ : رفتی گرفتی ۱ و ۴ : ناید بکار

بیت ۲۲۳۱-۳ و ۴ : ازین سان

بیت ۲۲۳۲-۵ : چنان شد در آن - هنرمند پاکیزه ۳ : در آن داوری - هنرمندو

بیت ۲۲۳۳-۳ : نامه‌اش در نورد

بیت ۲۲۳۶-۲ و ۴ : بود بچهٔ مرد

بیت ۲۲۳۷-۳ : کز او باز پس ماند از اصل و بن ۵ : گر او باز یابد ۴ : گر او باز پس
ماند از اصل و بن ۱ : شه الماس‌ها را بهم گرد کرد

بیت ۲۲۳۸-۱ و ۲ : وگر تنگ دارد ۵ : وگر تنگش آید

بیت ۲۲۳۹-۵ : ببرد دل ۱ : در آن پویه تعجیل همی ساختند

بیت ۲۲۴۰-۳ : شخصی شگرف - ازاین

بیت ۲۲۴۱-۴ : شد با آن جوان ۵ : پیر با آن جوان ۳ : چو شیری که با بچه باشد دوان

۵: پیر با آن جوان ۵: روان ۱: چو رفتند یک ماه از آن راه بیش

بیت ۲۲۴۲-۳: پس نیم روز - زپایین ۴: بسی نیم روز ۱ و ۲ و ۵: زپایین آن

بیت ۲۲۴۳-۱: برون بردشه رخته زان سنگلاخ

بیت ۲۲۴۴-۳: کز رنج راه ۱: نبشته

بیت ۲۲۴۶-۳: از موی باریک تست ۱: از تاریکی موی رست ۵: از موی باریک سست

بیت ۲۲۴۹-۴: از این سو - خردزین ۳: خرد را ۱: دلم تازه شد - آوازه شد

بیت ۲۲۵۰-۳: وزین روی پشته بی راغ بود ۵: وزین سوی

بیت ۲۲۵۱-۵: بر آن میوه و سبزه و آب ۴: بر آن سبزه و میوه و ۲: بر آن میوه

بیت ۲۲۵۲-۳: هوایی‌تری ۱: آرزو

بیت ۲۲۵۳-۳: مشک ریز - زمین از لطافت ۵: از تراوت

بیت ۲۲۵۴-۳: ندارد ۱: بکش بابلاوش ۲: بکش بایلاوش

بیت ۲۲۵۵-۳: همه زنده - همه از سر ۴: از آن سر - و زاین سو ۱: راز و گویندگی

بیت ۲۲۵۷-۳ و ۵: کان بیابان ۱ و ۳: از کجا

بیت ۲۲۵۸-۵: بر آن پای ۴: افزوده:

در اینجا مگر پایها بسته‌اند چو پا بسته کز دردسر رسته‌اند

بیت ۲۲۵۹-۵: اینک ایاشاه - بماشاد باشید و ما ۳: سخن‌های من شاه را سود باد

بیت ۲۲۶۰-۳: از راه ۵: سپه برد از آن سوی نزدیک دشت ۲: سپه را از آنا کوه پایه گذشت ۱: کوه باید گذشت

بیت ۲۲۶۱-۳ و ۴: که تا هر کسی

بیت ۲۲۶۲-۴: بدانست کانجا - راه راست

بیت ۲۲۶۳-۴: وزان راه رفتن

بیت ۲۲۶۴-۵: بیفشاند گنج ۳: روان کرد

بیت ۲۲۶۵-۵: از ریک نزدیک پیش ۴: لقب راهش از جوشش دیک

بیت ۲۲۶۶-۴: لشکر گهی صف

بیت ۲۲۶۷-۵: زظلمت بر ایشان

بیت ۲۲۶۹-۳: رای تو - بر پای تو

بیت ۲۲۷۰-۴: یک آنست یکیک

بیت ۲۲۷۱-۳: جوابی

بیت ۲۲۷۲-۱ و ۴: بر این گونه ۳: زمان زود کرد ۱: زمان زیر گردون ۵: زمان و زمین جمله را زیر کرد

بیت ۲۲۷۳-۵: جز این

بیت ۲۲۷۴-۱ : ندارد
بیت ۲۲۷۶-۳ : آتش و جوش
بیت ۲۲۷۷-۵ : که خواهد خدای
بیت ۲۲۷۸-۳ و ۴ : کار زر ۱ و ۴ : زربافته ۲ : چون طبل
بیت ۲۲۸۰-۳ : آن یافت
بیت ۲۲۸۱-۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ : درو رفت ۳ : درخت از
بیت ۲۲۸۲-۴ : یکایک درخشان ۵ : میوه پیچندهٔ لعل
بیت ۲۲۸۳-۱ و ۲ : نار یاقوت و یاقوت بار ۴ : یاقوت یاقوت بار
بیت ۲۲۸۵-۳ : موایش جواهر ۵ : گل عالمی خون بها
بیت ۲۲۸۷-۳ : دده چندی ازرز ۴ : دو رود پسی
بیت ۲۲۸۸-۵ : ندارد ۱ : چشم تیگر - وگردیده بودی
بیت ۲۲۸۹-۳ : زیلوربد ۱ و ۲ و ۴ : پارهٔ نیم
بیت ۲۲۹۱-۳ : خشت ازوزر
بیت ۲۲۹۲-۳ : شه دید آن قصر زرینهٔ خشت
بیت ۲۲۹۳-۳ و ۴ : گنج زر ۵ : آن گنج
بیت ۲۲۹۵-۵ : درخشنده چون
بیت ۲۲۹۶-۱ : در آن زر - بجز سوسن ۳ : مگر گرد عنبر و یاگرد مشک ۵ : سرشش و عنبر
بیت ۲۲۹۷-۴ : درون شد خداوند فرهنگ ۵ : در آن رفت
بیت ۲۲۹۸-۵ : بیابانی از
بیت ۲۲۹۹-۳ : در آن فرش ۱ و ۲ و ۴ : مینوسرشت ۱ و ۴ : یاقوت مینا سرشت
بیت ۲۳۰۰-۱ : نبشته ۳ : نوشته برو - چورانی
بیت ۲۳۰۱-۴ : دخمه گفتست -کزو زیب و رونق
بیت ۲۳۰۳-۲ : یکی ستر ۵ : یکی سبز ۱ : بکن سبز پوشی ۴ : ایم - ایم
بیت ۲۳۰۵-۵ : زمشک سیاه
بیت ۲۳۰۶-۱ و ۵ : بر آرد
بیت ۲۳۰۹-۳ : ولی چونکه بینی
بیت ۲۳۱۰-۴ : ندارد ۳ : پادوست - زنعل ۵ : بیت ۲۳۰۹ را اینجا آورده است
بیت ۲۳۱۱-۴ : غباریم آکنده اندر - در خاک به
بیت ۲۳۱۲-۵ : که خاکش ۳ : نشانی نیابی جز این گور زرد ۴ : در این گور زرد
بیت ۲۳۱۳-۵ : تو نیز گشاینده ۴ : برقفل
بیت ۲۳۱۴-۵ : از نیک آزاده ۳ : ارخود که آزادهٔ

بیت ۲۳۱۷-۳ : گنج وزان　　۱ و ۲ : باتو باری
بیت ۲۳۱۸-۳ : سکندر از آن لوح آویخته　　۴ : بدان تاج ناریخته - چو شاخی　　۵ : بدان لوح
بیت ۲۳۲۰-۱ و ۵ : چشم گوینده　　۳ : لختی عیار
بیت ۲۳۲۱-۳ : برون رفت و آن گنج را در ببست - بدان گنج　　۴ و ۵ : بدان گنج　　۱ و ۲ : گنج گوهر
بیت ۲۳۲۲-۱ : زیاغی که در تیغ تیغ　　۵ :میغ تیغ　　۴ : چندان دریغ
بیت ۲۳۲۳-۴ و ۵ : بعمری
بیت ۲۳۲۴-۵ : در آن گنجدان
بیت ۲۳۲۵-۳ : زرده ده و
بیت ۲۳۲۷-۵ : نیمهٔ ره بپایان - دادن　　۳ : زان راه بیابان　　۴ : نیمه ره زان بیابان
بیت ۲۳۲۹-۱ : چه دارند
بیت ۲۳۳۰-۳ : که دست از شما
بیت ۲۳۳۲-۵ : ندارد　　۴ : ژرف دریا
بیت ۲۳۳۴-۴ : آنچه یابیم از صید　　۳ : از صید　　۵ : پینیم نرم　　۱ و ۲ و ۳ : موی چرم
بیت ۲۳۳۵-۲ : آید آنجا　　۳ : آب برآتش
بیت ۲۳۳۶-۵ : بود آتش
بیت ۲۳۳۸-۵ : ازین برتر آغاز و انجام　　۳ : وزین بدتر
بیت ۲۳۳۹-۴ : که دارند مأوا
بیت ۲۳۴۰-۱ : آتشی دشت　　۱ : نشاند پرید　　۱ : نشاید پرید
بیت ۲۳۴۱-۱ : ووحشی
بیت ۲۳۴۲-۵ : بپرند چندان
بیت ۲۳۴۳-۵ : از ایشان همان یکیک　　۴ : از ایشان زما
بیت ۲۳۴۴-۳ : سر گرانی
بیت ۲۳۴۵-۴ : نمودند کاب
بیت ۲۳۴۷-۵ : نماییم سود　　۴ : نباید نمود
بیت ۲۳۴۸-۳ : دگر نیز پرسیدشان - زهنگام خورد و زهنجار خفت　　۴ : وگر نیز پرسیمشان
بیت ۲۳۴۹-۳ : دو چندان که - آب ناید　　۴ : آب نامد
بیت ۲۳۵۱-۴ : این گروه
بیت ۲۳۵۳-۴ : ندارد　　۳ : بیابانیان

بیت ۲۳۵۵-۳ : از گذرهای دور - در آنجا

بیت ۲۳۵۶-۳ : که شهری است ۱ : مشک و بید

بیت ۲۳۵۷-۳ : زپانصد فزونند هر یک بسال ۴ : فزو نیست سال

بیت ۲۳۵۸-۳ : بپانصد اگر بر فزاید دگر - نیابی زپیری کسی را ۵ : نبینی زپیری

بیت ۲۳۵۹-۵ : ندارد

بیت ۲۳۶۰-۱ و ۲ و ۵ : در آن خاک ۳ : از این ۴ : وزین نیز

بیت ۲۳۶۱-۱ و ۵ : جوینده را

بیت ۲۳۶۲-۲ : درآید بخاک ۵ : در او رستنی چون بر آید

بیت ۲۳۶۴-۵ : بدان خلق

بیت ۲۳۶۵-۴ : مصراعهای مؤخر مقدم آمده ۵ : آتش از دین

بیت ۲۳۶۶-۵ : خبر باز جست ۳ : سوریع

بیت ۲۳۶۷-۳ : اسیران اسیران و - زشفقت

بیت ۲۳۶۸-۳ : خود و کار ۵ : سازور ساختند

بیت ۲۳۷۱-۵ : دربارسید

بیت ۲۳۷۲-۵ : یافت چون

بیت ۲۳۷۵-۵ : بسختی رساندند ۴ : رسانید چوبیگانه خویش

بیت ۲۳۷۶-۳ : آب انجم شدند - بخفتند ۵ : چو از ماه و انجم

بیت ۲۳۷۷-۴ : ندارد

بیت ۲۳۷۸-۴ : ندارد ۱ : گرفتند یک ماه ۵ : گرفتند آنجا ۳ : هم سایه دار

بیت ۲۳۸۲-۴ : گوهر نگار

بیت ۲۳۸۳-۴ و ۵ : که چون شه ۳ : زمغرب برون - برافراخت تخت ۴ : بســــر افروخت رخت

بیت ۲۳۸۶-۵ : ندارد ۳ : سوکو چگاهی ۴ : دگر ساختند

بیت ۲۳۸۷-۳ : که شه چون

بیت ۲۳۸۸-۳ : رهی بیند

بیت ۲۳۸۹-۳ و ۵ : سرپرست - یزدان پرست

بیت ۲۳۹۰-۱ : در تباه آورد ۴ : شاه براه آورد

بیت ۲۳۹۱-۴ : شه آن شب در آن منزل

بیت ۲۳۹۲-۳ : اندوه شد لاجوری مثال

بیت ۲۳۹۵-۱ : جوی باغ ۵ : همچو روشن چراغ

بیت ۲۳۹۶-۳ : رهی

بیت ۲۳۹۷-۲ و ۴ و ۵ : سرپرستان ۴ : ده مهتری را ندید ۳ : ده مــهتری ناپدید

۵: ده ناخدا ناپدید

بیت ۲۳۹۸-۳ و ۴ و ۵: ده خدایی

بیت ۲۴۰۱-۱: بسی سی چهل ۳: بسی و چهل ۵: از آن سر بر آن گشته سر

بیت ۲۴۰۲-۴: سری بود ۵: سری دیدی ۳: پرمغز و از - فرورفته درخم همه

بیت ۲۴۰۳-۴: درو باز

بیت ۲۴۰۶-۳ و ۵: زان تهفت ۳: وامانده باشد

بیت ۲۴۰۷-۲: ندارد

بیت ۲۴۰۹-۳: فرمانده و ۴: از این گونه

بیت ۲۴۱۲-۵: ندارد ۳: راه دین ۳ و ۴: طریق خدایی

بیت ۲۴۱۳-۵: ندارد

بیت ۲۴۱۴-۵: از کار برخاسته ۲: از آن راه

بیت ۲۴۱۵-۳: برون رفت ۴: از آنجا به یک

بیت ۲۴۱۷-۴: پیچ در ۳: خاره و خاره

بیت ۲۴۱۸-۵: کزان بر ۳ و ۴: که از برشدن

بیت ۲۴۱۹-۵: بدوکرد

بیت ۲۴۲۰-۳ و ۵: برون بردلشکر بر آن

بیت ۲۴۲۱-۴ و ۵: آن سنگ بود ۳: بر آن سنگ ۵: بدان سنگ ۴: بخون رنگ بود

بیت ۲۴۲۲- خم چارپای

بیت ۲۴۲۳-۳: کز چرم گاوان و

بیت ۲۴۲۴-۵: نمطها

بیت ۲۴۲۵-۴: ندارد ۳ و ۵: شدزو

بیت ۲۴۲۶-۳: راه راروفتند

بیت ۲۴۲۷-۴: از آنها

بیت ۲۴۲۸-۵: ازین گشت

بیت ۲۴۲۹-۳ و ۴ و ۵: بسختی ۳: از آن لعل برتافتیم

بیت ۲۴۳۱-۳: نریزند ۲: ریزه زیر

بیت ۲۴۳۲-۳: از وی خراش

بیت ۲۴۳۳-۲: کانرا بلاآس ۵: کر زیر را آس کرد ۴: کان سنگ را

بیت ۲۴۳۵-۵: بدانش پژوهی - ده خویش

بیت ۲۴۳۶-۳ و ۴: سنگ جو ۵: گنج برد

بیت ۲۴۳۷-۵: آن گفتگوی - هر یک بدان

بیت ۲۴۳۸-۵ : گوهر کم

بیت ۲۴۳۹-۳ و ۴ : بر کمر کرد ۵ : بر کره کوه

بیت ۲۴۴۰-۴ : ندارد

بیت ۲۴۴۱-۴ و ۵ : جوهر در آرد

بیت ۲۴۴۲-۲ و ۳ و ۴ و ۵ : جوهر فروش ۵ : همه بوده ماران

بیت ۲۴۴۳-۳ و ۴ : این ره

بیت ۲۴۴۶-۴ : ماران و ۵ : مار و هم از

بیت ۲۴۴۸-۳ : در کمر ۴ : گذرهای ۵ : سبه دید بر خاره سنگ - بهر سو نشسته

بیت ۲۴۴۹-۳ : چو شه زان عقابان

بیت ۲۴۵۰-۳ : کاین فریه است آن نزار ۵ : ببینند کان فریه است یانزار ۴ : ارنزار

بیت ۲۴۵۲-۳ : ندارد

بیت ۲۴۵۳-۳ : ندارد

بیت ۲۴۵۴-۳ و ۴ : بشناختند ۴ و ۵ : در انداختند ۳ : بینداختند

بیت ۲۴۵۵-۳ : الماس دوسنده ۲ و ۳ و ۴ و ۵ : در کباب ۵ : بپرش در آمد

بیت ۲۴۵۷-۵ : پی هر ۳ : هر گروه

بیت ۲۴۵۸-۵ : مصراعها مؤخر مقدم آمده

بیت ۲۴۵۹-۵ : زیباش زره ۳ : افزوده :

جـز او کـان الـماس را کس ندید که او بـود بـر قـفل کـان‌ها کـلید

۴ : افزوده :

جـز او کـان الـماس نشـناختند در این کوه اگر چه بسی تاختند

بیت ۲۴۶۰-۵ : بشادی سوی کشتی نسخه ۵ افزوده :

چـو از کـان الـماس شـد با خبر بـمنزل گـه دیگـرش شـد گـذر

بیت ۲۴۶۱-۵ : مصراعها موخر مقدم آمده ۴ : در این پویه ۵ : بی قلاوه ۳ :
می‌تاختند

بیت ۲۴۶۲-۵ : انگیختند - ریختند

بیت ۲۴۶۴-۳ : زنیروی بخت ۴ : رست سپاه از خطر

بیت ۲۴۶۵-۳ : جای فراخ ۵ : دید جایی

بیت ۲۴۶۷-۵ : پایندگی - نوازندگی

بیت ۲۴۶۹-۵ : در آن کشت

بیت ۲۴۷۰-۵ : چالاکی گوهرش

بیت ۲۴۷۱-۳ : فروزنده شمعی

بیت ۲۴۷۳-۵ : دیدش بازرم

بیت ۲۴۷۴-۵: بجز کار نغز
بیت ۲۴۷۶-۳ و ۴: گوهر
بیت ۲۴۷۷-۴: زیرگار خاکت
بیت ۲۴۷۸-۳: آئینه رای
بیت ۲۴۷۹-۴: همه بوستان
بیت ۲۴۸۲-۳: کار باید
بیت ۲۴۸۶-۳: از روزگار
بیت ۲۴۸۹-۳: ای جهان کد خدای ۵: ای بگیتی خدای
بیت ۲۴۹۰-۵: بدان کس
بیت ۲۴۹۲-۵: نهم روی خود چندره برزمین
بیت ۲۴۹۳-۳ و ۴ و ۵: بدین چشم
بیت ۲۴۹۴-۳: زدیگر ۴: کز این هر یکم هست ۵: که آن هر یکم بیش صد گونه بود
بیت ۲۴۹۶-۲ و ۵: ندارد ۳: دین آوری
بیت ۲۴۹۷-۲ و ۵: ندارد
بیت ۲۴۹۸-۵: وان خبر عیان
بیت ۲۴۹۹-۴: بگویم ۳ و ۴: ناورید
بیت ۲۵۰۰-۴ و ۵: زبند تو داره
بیت ۲۵۰۱-۴ و ۵: بر آن ۵: سوی مایهٔ ۳: سرو سیرت
بیت ۲۵۰۳-۳: بدین خدا کرد
بیت ۲۵۰۵-۳: از آن
بیت ۲۵۰۸-۳: به مرزی دگر باز منزل رساند ۴: به منزل دگر باز منزل
بیت ۲۵۰۹-۴: چو خرم - زمین‌های آن
بیت ۲۵۱۰-۴ و ۵: سبزه آب
بیت ۲۵۱۱-۳ و ۵: ندارد ۱: خزان نه خلل
بیت ۲۵۱۲-۳: بوم را - این در و بام ۵: بام کیست
بیت ۲۵۱۳-۵: ندارد ۳: کند کارکو ۴: چرا زرع کردن ندارند رو
بیت ۲۵۱۷-۲: ولی گر زبیداد
بیت ۲۵۱۹-۳ و ۴: آرد این ۵: به انصاف تو داد این
بیت ۲۵۲۱-۳: مال آرند ۵: از مالش
بیت ۲۵۲۴-۴ و ۵: دروسدّی
بیت ۲۵۲۶-۳: ببازیچه شان ۴: نیارد بتاراجشان
بیت ۲۵۲۷-۵: ندارد

بیت ۲۵۲۸-۳: ناساز

بیت ۲۵۲۹-۳: آن ساز ۴: دلش باطرب

بیت ۲۵۳۱-۳: طلایه کشان

بیت ۲۵۳۴-۲: در زیر ۵: صراحی خروشان

بیت ۲۵۳۵-۳ و ۴: بلبل نغز

بیت ۲۵۳۷-۲: ندارد ۳ و ۴: درین فصل ۱: فصل آواز ۳: فصل آوای

بیت ۲۵۳۸-۳: زگیسو

بیت ۲۵۳۹-۳: از ساز او

بیت ۲۵۴۰-۵: ندارد ۳: بر بانگ و ساز

بیت ۲۵۴۴-۳: چو گور - بالاژورد ۴: برلاژورد

بیت ۲۵۴۷-۳: نرگس خوابناک ۴: بیت ۲۵۴۹ را دنبال این بیت آورده

بیت ۲۵۴۸-۳: بفصل

بیت ۲۵۴۹-۴: باد در بوستان

بیت ۲۵۵۰-۳ و ۴: وز آنجا ۳: بر کوه و بردشت

بیت ۲۵۵۱-۳: کزو گشت

بیت ۲۵۵۲-۳: بدان شهر - کنکو بهشت ۴: در شهر - کنک بهشت ۱: لیکن بهشت

بیت ۲۵۵۵-۳: برو خانهٔ گنج پرداخته ۴: بدو خانهٔ گنج پرداخته ۲: بر آن گنجدان گنجی انداخته ۵: بجای ۲۵۵۵ این بیت را آورده:

در آن سبزه و باغ عنبر سرشت سرایی کشیده چو خرم بهشت

بیت ۲۵۵۶-۱ و ۵: آورده با طاق ۵: افزوده:

نشسته یکی بت به کاخ اندرون مکلل بجوهر درون و برون

بیت ۲۵۵۸-۳: فروزنده‌تر صحنی از

بیت ۲۵۶۰-۵: ندارد ۴: که بربت

بیت ۲۵۶۲-۱ و ۵: کرد و باشاه

بیت ۲۵۶۴-۵: بروز و بگوهر ۱: گوهر فراز

بیت ۲۵۶۵-۱ و ۲: نگرکین

بیت ۲۵۶۶-۳ و ۴: این داستان

بیت ۲۵۷۰-۵: از این - گنبدی

بیت ۲۵۷۱-۵: دو گوهر گرفته

بیت ۲۵۷۲-۳: به پیروزی ۴: فیروزی فرخی ۵: دو همای

بیت ۲۵۷۳-۱ و ۵: این مرغکان

بیت ۲۵۷۴-۵: در آمد

بیت ۲۵۷۸-۴ : ندارد

بیت ۲۵۷۹-۴ : ندارد

بیت ۲۵۸۰-۳ و ۴ : این همه زر - دو چشم این گوهر ۴ : بیت ۲۵۸۳ را اینجا آورده است

بیت ۲۵۸۱-۳ : ندارد

بیت ۲۵۸۲-۳ : ندارد

بیت ۲۵۸۳-۳ : برو روشنان

بیت ۲۵۸۴-۲ : مکن چون چراغ

بیت ۲۵۸۵-۴ : شب آزاد

بیت ۲۵۸۶-۳ : نبشت - این نگار ۵ : ببست ازبر

بیت ۲۵۸۸-۴ : گنج آکنده

بیت ۲۵۹۰-۱ و ۲ : بر آورد سر

بیت ۲۵۹۲-۳ : بدیشان

بیت ۲۵۹۳-۳ : زدین خدایی بصر ۵ : زدین قوتی بر نظر

بیت ۲۵۹۴-۳ و ۵ : تازمین ۱ و ۵ : برآمد

بیت ۲۵۹۷-۵ : شهش پرسشی

بیت ۲۵۹۸-۳ : چو زامد شد این ۴ : لاژورد

بیت ۲۵۹۹-۱ : کشور گشایان ۳ : سخن رفت

بیت ۲۶۰۰-۱ : پس آنگه شب و روزگار ۲ : پس آن ۳ و ۴ : که شد روزگار ۵ :
پس آنگه شد از روزگار ۳ : همه عهد را ۴ : همه عیدها ۵ : همه عذرها

بیت ۲۶۰۲-۳ : دل روز چون مهر در مهربست ۲: در مهر بست ۵ : زربست ۴ :
هندو آتش

بیت ۲۶۰۳-۳ و ۵ : بخاقان اشارت

بیت ۲۶۰۴-۴ و ۵ : مراگفت

بیت ۲۶۰۸-۳ : راه چاره شناس

بیت ۲۶۰۹-۴ و ۵ : بر آن هر دو ۳ و ۵ : بدان ختم شد هر دو ۴ : راحل کند

بیت ۲۶۱۱-۳ : سوراه

بیت ۲۶۱۲-۴ : کزان هر

بیت ۲۶۱۴-۳ : بگذاشت در کوچگاه

بیت ۲۶۱۵-۱ و ۲ و ۵ : ندارد

بیت ۲۶۱۶-۵ : باندازه برداشت ۴ : بیت ۲۶۱۷ را بعد از ۲۶۱۵ آورده است.

بیت ۲۶۱۷-۴ : همان نیز - سواران مردانه ۳ : فرزانه و مرد

بیت ۲۶۱۸-۳ : علامت سر ۱ : سوی شرق

بیت ۲۶۱۹-۴: بارض جنوبی

بیت ۲۶۲۰-۳ و ۴: رفتند ازین گونه

بیت ۲۶۲۱-۲: بآیین دریا

بیت ۲۶۲۲-۳: فرضه گه - علمها بگردون ۵: بر آن قصه گاه ۴: برانجم

بیت ۲۶۲۳-۴: چنین رفت ۱ و ۲: آنجا شگرف

بیت ۲۶۲۴-۲: بر آیند همه شب ۵: ازین قوم گاه

بیت ۲۶۲۵-۱ و ۲: همه غم سرآرند و بازی کنند ۵: غزلها سرایند

بیت ۲۶۲۶-۵: لطف دمسازشان

بیت ۲۶۲۷-۴ و ۵: هیچ بحری ۳: ندیدت کس ۱ و ۲: هیچ بهری

بیت ۲۶۲۸-۳: برین سان بر آن ۴: در آن کنج

بیت ۲۶۳۱-۱: تافهٔ صبح - ستاره درو گنج گوهر نهاد

بیت ۲۶۳۳-۵: بر آن فرصه - بدریا

بیت ۲۶۳۴-۳: مرآن

بیت ۲۶۳۶-۳: بدیگر سرود ۴: از بانگ رود

بیت ۲۶۳۷-۵: چون بجوش

بیت ۲۶۳۸-۱: لحن آواز ۳: بر آن حزن آواز ۴: ندارد

بیت ۲۶۳۹-۳: که او خنده ۴: ندارد

بیت ۲۶۴۱-۲: شد از صوت ۳: صوف رومی ۴: صوف چینی

بیت ۲۶۴۲-۴: بدین موجگاه

بیت ۲۶۴۳-۱: راز خدا

بیت ۲۶۴۶-۱ و ۲ و ۴: زدریا بدشت

بیت ۲۶۴۷-۲: گیتی گرای - چین زانجای

بیت ۲۶۴۸-۳: بگفتش که تانایم ایدرفراز ۲: ایدزفراز ۱ و ۵: اندرفراز ۴: ایدر فراز

بیت ۲۶۴۹-۱ و ۲ و ۳ و ۴: گر آسودگی ۵: بآسودگی

بیت ۲۶۵۰-۳: گر آیم شوم خود ترا ۵: تراکردم ای حق

بیت ۲۶۵۱-۳: بشناخت بدرود ۵: بنگذاشت و بدرود

بیت ۲۶۵۳-۵ همرهانی

بیت ۲۶۵۴-۵: زچندین ۳ و ۴: فرزانه را بر دوبس

بیت ۲۶۵۵-۳: سوژرفی

بیت ۲۶۵۶-۳: جهان بان چنان ۵: جهان راپر

بیت ۲۶۵۷-۳: آمد از میل دریا ۴: آشوب دریا

بیت ۲۶۵۸-۳ و ۴ و ۵: که سوی محیط ۳: راه کشتی نبود ۵: بیار آمد و باز گشتن

نبود

بیت ۲۶۶۰-۴ : ره بازگشتن ندیدند باز - بازگشتن چو آمد ۳ : سو بازگشتن گرفتند ساز

بیت ۲۶۶۲-۳ و ۵ : بد انجام قرار ۴ : بر آنجا ۲ : بآنجا

بیت ۲۶۶۴-۴ و ۵ : در بسی منزل ۵ : برونامه ها

بیت ۲۶۶۶-۲ : منزلی سخت ۵ : از این سر - ۱ و ۵ : از آن سوی

بیت ۲۶۶۸-۵ : پرداختند - افراختند ۳ و ۴ : دستش انداختن

بیت ۲۶۶۹-۳ : وزانسو

بیت ۲۶۷۰-۱ : چنین ریختند ۴ : مسین ساختند - افراختند ۳ : زروی جزیره

بیت ۲۶۷۲-۱ : از آنجای ۲ : کز آنجای ۱ و ۲ : تا به آنجاست ۳ : در نگذرد راه

بیت ۲۶۷۶-۲ و ۳ و ۴ : مهیّا کند - دریا کند.

بیت ۲۶۷۷-۵ : ندارد

بیت ۲۶۷۸-۱ : بیت ۲۶۷۷ بعد از ۲۶۷۸ آورده است.

بیت ۲۶۷۹-۳ و ۴ : زگردابه ۵ : در گرد آن کوه

بیت ۲۶۸۳-۱ و ۲ : فروبرد لشکر ۵ : بپایان ۳ : برون شد زکوه

بیت ۲۶۸۴-۱ : ببالای این ۱ و ۴ و ۵ : پیوند فرزند

بیت ۲۶۸۵-۳ : ندارد ۵ : رواز جهان

بیت ۲۶۸۶-۳ و ۴ : ژرف دریای

بیت ۲۶۸۷-۴ : کان بدینجا ۳ : از آن بندگه

بیت ۲۶۸۹-۱ : خطرناکی ۵ : قضاهای

بیت ۲۶۹۰-۴ : رخ خویش را

بیت ۲۶۹۱-۴ : راه پیشی -گه رفتن ۵ : گه رفتن ۳ : که از رفتنش بنده

بیت ۲۶۹۲-۱ : خطرناک

بیت ۲۶۹۳-۳ : بخشکی برند جان برون این

بیت ۲۶۹۵-۵ : ندارد ۱ و ۲ : این ره ۳ : که دیری و دوریش ۴ : دیسریش چاره هست

بیت ۲۶۹۶-۳ : سکندر مثل زد بر آن ۴ : بر آن ۵ : بدان

بیت ۲۶۹۷-۳ : زاندیشه آور درست ۵ : که راهی

بیت ۲۶۹۸-۵ : که آن راه پیروزواری ۱ و ۲ و ۵ : بگیتی ره

بیت ۲۷۰۰-۱ و ۴ : سازد آنجا ۵ : بر آرم از این روی ۳ : روی و سنگ ۱ : بر آریم ازین

بیت ۲۷۰۱-۳ : گنبدی و بر

بیت ۲۷۰۳-۳ : بزودی جهد کشتی - بآیین پیشین برافتد ۴ : بر آیین

بیت ۲۷۰۴-۳ : چون داند ۴ : آن شعبده

بیت ۲۷۰۵-۳ : بجا آورد ۵ : تا هر چه گفت - بجا آورد زآشکارا ۱ : از نهفت

بیت ۲۷۰۶-۳ : آن هر چه

بیت ۲۷۰۸-۳ : پذیرای او به افسون و درنگ ۴ : آواز و افسون و رنگ

بیت ۲۷۰۹-۱ : طلسمی مبین

بیت ۲۷۱۱-۳ و ۵ : در آن بند آب ۴ : درین بند ۱ : بر آن طبل

بیت ۲۷۱۳-۴ : افزوده :

زتیزی کـه زد چرخ در روی آب تو گفتی که می‌گشت چون آسیاب

بیت ۲۷۱۵-۲ : بزن طبل ۳ : فرو کوفت بر طبل با تگ رحیل ۴ : بـــزد طـــبل و بانگی چو

بیت ۲۷۱۶-۱ : جای تنگی

بیت ۲۷۱۷-۴ : از بهر

بیت ۲۷۱۸-۳ : زشاهی - جزمال

بیت ۲۷۲۰-۴ : که آن شیرتر - دوقولی شود ۵ : که آن آب بند ۳ : سخن دوقولی

بیت ۲۷۲۱-۱ : بیرون درود ۵ : هست بحر و رود - سرود

بیت ۲۷۲۲-۴ : این راز ۵ : کن راز را

بیت ۲۷۲۴-۳ : در کنج کوه - آید سطبرو ۴ : آید زبانی شکوه ۵ : ماهی افتد زپای شکوه

بیت ۲۷۲۵-۴ : ندارد ۲ : پس آنگه کند تیز کشتی ۱ : تیره کشتی شتاب

بیت ۲۷۲۶-۴ : ندارد

بیت ۲۷۲۷-۳ : همین طبل رویین بربسته چرم - رساند بماهی بانگی بسهم ۴ : چو آن طبل رویین گرگینه چرم - یک آواز گرم ۵ : چو آواز طبل کهنه چرم - بماهی رسد بانگ آواز نرم

بیت ۲۷۲۹-۴ و ۵ : از پر و بال او

بیت ۲۷۳۲-۴ : بدان کوه - ۵ : بر آن کوه - قرضه گر ۳ : سوقرضه گه

بیت ۲۷۳۳-۴ : بیت ۲۷۳۹ را بعد از این بیت آورده است ۵ : قرضه

بیت ۲۷۳۴-۱ و ۵ : ندارد ۲ : زمین بازی

بیت ۲۷۳۵-۱ و ۵ : ندارد ۴ : که زخمی زند کو بماند بجای

بیت ۲۷۳۶-۱ و ۲ و ۵ : ندارد ۳ : لطف صبا

بیت ۲۷۳۷-۳ : نیاید نیاز ۴ : برابر وی و چشمش ۱ : بـــرابـــر وی و چشـــمش ۲ : با برو و چشمش ۵ : برابر دو چشمش

بیت ۲۷۳۸-۴ : این بیت را بعد از ۲۷۳۴ آورده است

بیت ۲۷۳۹-۵ : ندارد
بیت ۲۷۴۰-۴ : پویان پلنگ
بیت ۲۷۴۱-۳ : کرد و نام زمان
بیت ۲۷۴۲-۳ : افزار کشتی ۱ و ۵ : بآن ره ۳ : بر آن ره
بیت ۲۷۴۳-۵ : قرضه گاه
بیت ۲۷۴۴-۳ : زشادی ندانم‌که ۴: زشادی مپرس‌آنک چون ۵: زشادی چگویم که
بیت ۲۷۴۶-۴ : درد و ناک ۵ : غم و درد
بیت ۲۷۴۷-۴ : یزدان نیکی دهش
بیت ۲۷۴۸-۳ : سرشاه ۵ : آگاه گشت - شاه گشت
بیت ۲۷۵۰-۵ : سخنهای دیرینه
بیت ۲۷۵۱-۳ : میل گه وان خطر ساختن - بر آن گونه ۱ : وز خطر ساختن - بدین گونه
۵ :کیل گه وان خط ساخته - پرداخته
بیت ۲۷۵۳-۵ : رهانده طلسمی
بیت ۲۷۵۵-۱ : دل جان جانان ۵ : دل و جان جانان
بیت ۲۷۵۶-۳ : قصه پرداز ۵ : جهان اندرین
بیت ۲۷۵۷-۳ : رهی نیک و هر بد
بیت ۲۷۵۹-۳ و ۴ :گراینجا ۴ : این بکار
بیت ۲۷۶۱-۵ : بیاورد یاد
بیت ۲۷۶۳-۳ و ۴ و ۵ : درای شتر خاست از ۵ :کوچ جای - زجای ۳ : بر آمد زراه
بیت ۲۷۶۴-۳ : شد از پای محمل کشان پای ۱ و ۲ : راه پیش
بیت ۲۷۶۵-۵ : شد چون
بیت ۲۷۶۸-۵ :کرد رخت - داد بخت
بیت ۲۷۶۵۹-۲ و ۵ : بیابان جوشیده ۲ :که جوشده دید ۳ و ۴ : از هوس مغز خویش
بیت ۲۷۷۰-۴ : ده روز خوی ۵ : خو با بیابان
بیت ۲۷۷۲-۲ و ۵ : شهر چیست - شهر چیست
بیت ۲۷۷۳-۴ : داد خاقانش نسخه ۳ و ۴ و ۵ بعد از این بیت، بیت ۲۷۷۶ را آورده است.
بیت ۲۷۷۵-۳ : غریبان گریختند ۴ : روز ایشان سیاه ۵ : روسیان را سیاه
بیت ۲۷۷۶-۱ : دگر چیزها هست ۳ : افزوده :

نگیرند انس و نجویند قرار زهولی که باشد بدریا کنار

بیت ۲۷۷۷-۳ : زین رواق
بیت ۲۷۷۸-۳ : ندارد ۴ و ۵ : دل آید هلاک

بیت ۲۷۷۹-۴ : رخنه دارند - رخنه دارند زیست

بیت ۲۷۸۰-۴ : آن خاک گیرند هوش

بیت ۲۷۸۱-۵ : زان شمار

بیت ۲۷۸۲-۲ و ۳ و ۴ : با مداد پگاه

بیت ۲۷۸۳-۲ : آرد خروش

بیت ۲۷۸۴-۵ : دخمه سازی

بیت ۲۷۸۵-۳ : بر آن گونه. این بیت را بعد از ۲۷۸۶ آورده است ۴ : بدین گونه تا

بیت ۲۷۸۶-۵ : تا زدریان ۴ : بدان تا جوآید زدریا

بیت ۲۷۸۷-۴ : کان بانگ ۱ و ۵ : بربانگ سخت ۵ : شد چنین لخت لخت

بیت ۲۷۸۸-۴ و ۵ : این بانگ

بیت ۲۷۹۰-۲ : چو آتش مبت ۱ : زگرمی مثبّت بود ۵ : زگرمی مثلث بود ۳ و ۴ : زگرمی مقبقب شود روی

بیت ۲۷۹۱-۴ : آوازها آید - چون موج ۳ : که افکند چون

بیت ۲۷۹۲-۳ : وتیزی همان

بیت ۲۷۹۴-۵ : خورشید روشن ۱ و ۲ و ۴ : بخورد برکشد

بیت ۲۷۹۶-۵ : زموج - زاوج ۳ : هابل باوج

بیت ۲۸۰۰-۳ و ۴ : اگر زهر بود

بیت ۲۸۰۱-۳: دگر نقد ۱ : یکی نیست می‌کرد

بیت ۲۸۰۲-۳ : شه از ۴ : نقدی رها

بیت ۲۸۰۵-۵ : بترتیب خویش

بیت ۲۸۰۶-۳ : دگر خوردها بود زین گونه ۴ : دگر خوردهایی جز آن ۵ : از ایـن نیز چند

بیت ۲۸۰۸-۳ : از هوا

بیت ۲۸۰۹-۲ : برو عرضه کرد آن ره و دین و خویش ۵ : از داد و از دین خویش

بیت ۲۸۱۰-۴ : دبن شناس - گمرهی کرد ۵ : آن دین شناس ۳ : از آن گـــــمرهی ۱ : گمرهی یافت

بیت ۲۸۱۲-۳ و ۴ : در افتاد ناگاه ۵ : ناگه بطشت

بیت ۲۸۱۴-۳ : دریا رسید ۴ و ۵ : سر آهنگ

بیت ۲۸۱۵-۵ : خبر داده بود

بیت ۲۸۱۶-۳ : شه از بانگ آن هول زهره

بیت ۲۸۲۰-۳ : جهان را تبیره بر آشوب ۵ : بر آشوب

بیت ۲۸۲۱-۳ : برگشتهٔ چون ۵ : از آشوب - زان رستخیز

بیت ۲۸۲۲-۴ : این بیت را بعد از ۲۸۲۳ آورده است

بیت ۲۸۲۵-۴ : گشادند راه

بیت ۲۸۲۶-۳ : طبلی دو مانی ۵ : کزان طبلهای شفاعت

بیت ۲۸۲۷-۵ : رود بانگ دریا زآواز او

بیت ۲۸۲۹-۵ : جنبش آمد

بیت ۲۸۳۰-۳ و ۵ : بر پای داشت ۳ و ۴ : رای داشت

بیت ۲۸۳۳-۳ : بر آمد به یکماه ۴ : برآسود یک ماه ۳ و ۴ : بسیجیده ره را بآهستگی

بیت ۲۸۳۴-۳ : کان هست و بیغاره ۲ و ۵ : بجز سازکاری ۴ : بجز سازگان ساز

بیت ۲۸۳۵-۳ و ۴ : حلّه پوش

بیت ۲۸۳۷-۳ و ۴ : با حوری از ۵ : تبشهای ناخودی

بیت ۲۸۳۸-۵ : نگشاد از بهر برگ ۵ : از بهر برگ ۴ : از پیوست برگ

بیت ۲۸۳۹-۲ و ۳ و ۴ : خنده شد

بیت ۲۸۴۰-۳ : سوکوه - خیزای غریب ۴ : چیزای غریب ۵ : همی خواند

بیت ۲۸۴۱-۳ و ۴ : بگوش جهان

بیت ۲۸۴۲-۲ : درفشید - بخورد ۳ و ۴ : بخورد

بیت ۲۸۴۳-۴ : رشت عالم برنگ ۵ : آتش چو سنگ

بیت ۲۸۴۴-۲ : شیران درید ۳ : دست وزور

بیت ۲۸۴۵-۴ : ندارد ۵ : باحورد

بیت ۲۸۴۶-۳ : سکندر سو راه سر تیزکرد ۴ : ره خواب ۵ : عزم خرخیز

بیت ۲۸۵۲-۵ : رخشان و زرچند دور ۲ : رخشنده زر چند دور

بیت ۲۸۵۴-۵ : زمحمل که محمل کش آید

بیت ۲۸۵۵-۳ : ورنه ۵ : بگو کرنه از - مانند بیم

بیت ۲۸۵۷-۳ : دگر آرزو در منش کار - ازو ۴ و ۵ : در دلش کارکرد ۵ : استری چند

۴ : پر بارکرد ۲ : از و نقرهٔ چند بازکرد

بیت ۲۸۵۸-۴ : بدان راه - ندیده زمین ۳ : هوارا نبود

بیت ۲۸۶۹-۳ و ۴ : یکی هفته ۳ : برجامه بنشست گرد ۱ : نشست

بیت ۲۸۶۰-۴ : دو گفتی ۳ : خاک و آتش دو نیم ۴ : بیت ۲۸۶۳ را بعد از ۲۸۶۰ آورده است.

بیت ۲۸۶۱-۵ : نه در نیمش ۴ : نه سیم را نیز شایست ۱ و ۵ : نه آن سیم را نیز

بیت ۲۸۶۲-۵ : ندارد ۳ : سودای بر آن

بیت ۲۸۶۳-۳ : یکی چشمه‌ای بود مانند نوش ۵ : در آن آب سیماب گون کرد جوش

بیت ۲۸۶۴-۳ و ۴ : بخوردندی ۲ و ۵ : نخوردندی ۴ : که آبش زیر بود

بیت ۲۸۶۵-۵: ندارد ۴: زسیم کس را نبودی ۳ و ۴: بیت ۲۸۶۴ را بعد از این بیت آورده است.

بیت ۲۸۶۶-۵: چو روشن

بیت ۲۸۶۷-۳ و ۴: ورازندگانی

بیت ۲۸۶۹-۵: کشد راز آن آبگیر ۴: آب جسمش پذیر

بیت ۲۸۷۱-۳: بجایی کزان بود ۵: بجایی کزو بود ۳ و ۴: کزان بود

بیت ۲۸۷۲-۳ و ۵: رخساره پاک ۵: نباشند الاّ بخاک

بیت ۲۸۷۳-۳: تا بنده هور نسخه ۲ و ۵ از این بیت تا بیت ۲۹۰۴ افتادگی دارد.

بیت ۲۸۷۴-۳: که از دیدنش ۴: که از هیبتش

بیت ۲۸۷۵-۳ و ۴: پیروزه رنگ

بیت ۲۸۷۷-۴: براحوال

بیت ۲۸۸۰-۴: دگر چیز داد

بیت ۲۸۸۲-۳: که شفقت بر

بیت ۲۸۸۳-۳: چو دیبا فراخ ۴: دست دارد زدریا

بیت ۲۸۸۴-۳: بر آن دشت - چهره و دیو

بیت ۲۸۸۶-۴: نه بینی نشانی

بیت ۲۸۸۷-۳: ندارد ۴: نه اندیشهٔ گرم

بیت ۲۸۹۰-۳: نیابی در ایشان

بیت ۲۸۹۳-۳: چو بلبل دهد

بیت ۲۸۹۵-۳ و ۴: چو آتش بسیری

بیت ۲۸۹۷-۳: برینگونه

بیت ۲۸۹۸-۳: همان مهر ناکاسته

بیت ۲۸۹۹-۳: ستمکاره تنین در آنجایگاه

بیت ۲۹۰۰-۳: از دشت و کوه - از او

بیت ۲۹۰۱-۳: آب دانه بهرمه رها ۴: آب و دانه یکی ره رها ۳: افزوده:

به امید آن کوه دریا ستیز — که اندازدش ابر سیلاب ریز

چو آواز تند بگوش آورند — زمین را چو دوزخ بجوش آورند

بیت ۲۹۰۳-۳: چو میرد از ایشان یکی خورندش هم ایشان همی زان گروه

بیت ۲۹۰۴-۵: ندارد ۳: دشت شور

بیت ۲۹۰۵-۵: زمردار پاکست ۵: افزوده:

در آن صحن بستان شه کامران — برآسود یک هفتهٔ شادمان

طلوع سکندر چو آنجا دمید — زیاجوج هر سو شکایت رسید

که شاها زیأجوج و از خیل او بما شهر بربسته شد چار سو

بیت ۲۹۱۰-۵: هر چه خواهد برند

بیت ۲۹۱۲-۲ و ۵: چو دریا ۳ و ۴: بکشتی تیز ۵: چو دریا بیک سر ۴: درما گریز

بیت ۲۹۱۴-۳: از این تیغ کوه ۴: تیغ و کوه

بیت ۲۹۱۵-۴: بدفع چنین

بیت ۲۹۱۶-۳ و ۴: حال یأجوج ۵: افکند حکم یأجوج را

بیت ۲۹۱۷-۲ و ۴ و ۵: بدین گونه ۳: بر آن گونه ۲: بندی زپولاد - نشاید شکست ۳: نیاید شکست ۵: که تا هست چرخش نشاید نشاید شکست ۴: افزوده:

مغنی بدان ساز بر ساز رود که بر چرخ ناهید گوید سرود

سرودی چنان نازک و دلگشای که گم گشتگان را بود رهنمای

بیت ۲۹۱۹-۴: سوی آن شهر تاخت ۳: جست آنرا ۵: جست او را

بیت ۲۹۲۱-۳: کاربر ۴: درگذشت ۵: نیابند خورشید

بیت ۲۹۲۳-۳: ره آرد جسم ۵: ره آورد و خشم از ره آورد پیش

بیت ۲۹۲۴-۳: آب کشت ۵: روان بود

بیت ۲۹۲۵-۵: همه باغ پربار ۳ و ۵: دیوار نه - نه ۳ و ۴: گله بر گله

بیت ۲۹۲۶-۵: یکی دشت ۳: که تا میوه

بیت ۲۹۲۸-۵: تنش کرد

بیت ۲۹۲۹-۳ و ۴ و ۵: چوزین ۳: کار آگاه ۵: شد - شد

بیت ۲۹۳۱-۵: کرد برسبزه

بیت ۲۹۳۳-۵: بدیدش دری ۳: روی و سنگ

بیت ۲۹۳۴-۵: عاقب اندیش

بیت ۲۹۳۵-۵: دید آراسته - گونه برخاسته ۴: از و قفل و زنجیر

بیت ۲۹۳۶-۵: عذر باز

بیت ۲۹۳۷-۳: چه کاخی ۴: مینو مینا ۵: مینای مینو

بیت ۲۹۳۸-۳: بنعمت برآراستند - از پیش ۵: برخواستند

بیت ۲۹۴۰-۵: چو پذرفته شد شه بدیشان ۳: بر آن ۴: بدان

بیت ۲۹۴۱-۲: بی سپاس ۵: کان جهان بی نیاز - چرا چیز خود را ندارند باز

بیت ۲۹۴۲-۵: بدین ایمنی چون رسید این گزند ۳: ندارند ۴: ندارید

بیت ۲۹۴۳-۴: ندارند پس این بیت را بعد از ۲۹۴۴ آورده است.

بیت ۲۹۴۴-۳ و ۵: همه کرده ۵: درکوه و

بیت ۲۹۴۷-۳: برکارها

بیت ۲۹۵۰-۵ : که تا این ۳ : برین دشت ۴ : برین کنج کوه

بیت ۲۹۵۱-۴ : بیت ۲۹۵۴ را بعد از ۲۹۵۱ آورده است.

بیت ۲۹۵۲-۱ و ۲ و ۵ : بر بودهٔ ۱ : کس بسیج ۳ : راست کاری نداریم ۵ : نداریم هیچ

بیت ۲۹۵۳-۴ : دگر کج روی ۱ و ۵ : درکژ روی در جهان ۵ : جسته‌ایم

بیت ۲۹۵۴-۵ : واژگونه

بیت ۲۹۵۵-۴ : کز آن

بیت ۲۹۵۶-۵ : ندارد ۳ و ۴ : خدا آزمایی

بیت ۲۹۵۷-۳ و ۴ : بکوشیم ۵ : یا دادهٔ

بیت ۲۹۵۸-۴ : عاجز شود - و راز ما کسی را زبانی کنیم ۳ : سختی رسد بردباری ۵ : سختی رسد

بیت ۲۹۶۰-۱ و ۲ و ۴ و ۵ : باخود

بیت ۲۹۶۱-۱ : کس زما مال ۳ : راس را سیم در مال

بیت ۲۹۶۵-۳ و ۴ : باگاو یا گوسفند ۳ : بیت ۲۹۶۷ بعد از این بیت آورده است.

بیت ۲۹۶۸-۱ : تیر از گوشهٔ ۵ : نیزه از

بیت ۲۹۶۹-۵ : چو کاریم - سپاریم آن را

بیت ۲۹۷۰-۴ : که باشد تذرو

بیت ۲۹۷۳-۵ : بیزدان بنازیم ۳ : و الله بس ۴ : دیگر نه کس

بیت ۲۹۷۵-۵ : بود داوری

بیت ۲۹۷۷-۴ : می‌خوریم ۳ و ۴ : همه یار

بیت ۲۹۷۸-۱ و ۵ : نداریم و ناید ۴ : کسی را نباید بکار

بیت ۲۹۷۹-۳ و ۴: نداریم خوردی ۳:جورسنگ ۵: خورد یک از یک ۱: نخواهیم خسته برکس به تیغ

بیت ۲۹۸۰-۳ : نه مارا از ۵ : پر از رای ایشان

بیت ۲۹۸۱-۳ : زدرها در آرند ۵ : بوقت بهار

بیت ۲۹۸۲-۳ : شمار آوریم

بیت ۲۹۸۳-۴ : دگرگه که ۵ : از در دوست باز

بیت ۲۹۸۵-۵ : که چندانک

بیت ۲۹۸۷-۵ : که دانیم آن درد نیاید ۴ : این درد

بیت ۲۹۸۸-۳ : نیاریم گفت

بیت ۲۹۸۹-۵ : بجستن نساریم ۳ و ۴ و ۵: چه کرد - چه خورد ۳ : فغان بر نداریم ۳ و ۴ : کاین را ۳ و ۴ و ۵ : کاین راکه

بیت ۲۹۹۰-۵: ندارد ۱ و ۲: ما را بود ۳: سر نبشت
بیت ۲۹۹۱-۵: کرد راست ۴: کین چیست
بیت ۲۹۹۳-۳: چو آن
بیت ۲۹۹۵-۱ و ۳: قصّه نشنیده
بیت ۲۹۹۶-۴: کارهای ۵: رازهای نهفت
بیت ۲۹۹۹-۱ و ۵: پیش از ۳: جهانست ۱ و ۵: نیک مردم ۴: بپای
بیت ۳۰۰۰-۵: بدستان گرفتست - شدست
بیت ۳۰۰۱-۵: آنند پس ماچه
بیت ۳۰۰۳-۵: بیاموزیم آیین
بیت ۳۰۰۷-۱: بکرد از درون یاد
بیت ۳۰۰۸-۴: دیدشان روشناس
بیت ۳۰۰۹-۴: شاد دل ۵: دریای لشکر
بیت ۳۰۱۰-۱: وشی پوش ۵: وشق پوش
بیت ۳۰۱۱-۵: پراکنده گشته
بیت ۳۰۱۲-۳: رهاندی کسی
بیت ۳۰۱۳-۳: از دم ۴: گوهر نمای
بیت ۳۰۱۴-۵: بدین در - از این گنج ۳: گنج گوهر
بیت ۳۰۱۵-۳: کریوه فرامش
بیت ۳۰۱۸-۴: چهرهٔ یار ۳: تاجی برو
بیت ۳۰۲۰-۵: ندارد
بیت ۳۰۲۱-۵: بستان و - بشد کوی
بیت ۳۰۲۲-۱: همه شاخ
بیت ۳۰۲۳-۵: مصراعها موخّر مقدم آمده
بیت ۳۰۲۵-۲: سوریش ساختند
بیت ۳۰۲۷-۲: کند بر کشیده
بیت ۳۰۲۸-۱ و ۲: انگور بر ناونی ۵: انگور ورناونی ۳: انگور برناومی ۴: بریادمی
بیت ۳۰۲۹-۱: سر تا قدم ۵: زحرمت ستیزه شده روی ۱: زحرمت ستیزه شده روی خم
بیت ۳۰۳۰-۱ و ۲: جوش نفیر
بیت ۳۰۳۱-۴: کافاق پرشور - زسوی چنان ۳: چنین دور بود
بیت ۳۰۳۲-۵: بیابان و دریا

بیت ۳۰۳۳-۳ و ۴ : از سر صلح

بیت ۳۰۳۵-۳ و ۴ : آمد شد ۳ : دری داد ۳ و ۴ : و لختی

بیت ۳۰۳۶-۱ و ۲ و ۵ : این بیت و ابیات ۳۰۳۷ و ۳۰۳۸ و ۳۰۳۹ را بعد از ۳۰۴۰ آورده است.

۱ و ۲ و ۴ و ۵ : که بالاش فحل است ۳ : پهنا فراخ

بیت ۳۰۳۷-۵ : سوی هستی

بیت ۳۰۳۸-۱ و ۲ و ۵ : ندارد ۳ : سو منزل

بیت ۳۰۴۱-۱ و ۵ : نیمه کوتاه ۴ : دست کوتاه کن

بیت ۳۰۴۲-۵ : نیوشنده بدمست

بیت ۳۰۴۳-۴ : ندارد ۳ : وزان ۵ : خوش زمامی

بیت ۳۰۴۴-۴ : ندارد ۳ : سو روم

بیت ۳۰۴۵-۵ : بی راه و دشت ۲ : اندر نوشت

بیت ۳۰۴۶-۴ : بکر ما رسید

بیت ۳۰۴۷-۵ : بردرخت - بازتخت ۳ : سو روم

بیت ۳۰۴۸-۳ : سوشهر ۵ : شهر رود - ملامت

بیت ۳۰۵۰-۳ : سوروم ۵ : روم راه - زبابل سوی روم زدبارگاه

بیت ۳۰۵۱-۵ : زهره در او کار

بیت ۳۰۵۲-۵ : بهیبت

بیت ۳۰۵۴-۵ : دگر روی من

بیت ۳۰۵۵-۱ و ۳ : اگر صد اگر

بیت ۳۰۵۶-۴ : دستور خسرو

بیت ۳۰۵۷-۳ و ۴ : ازو ۵ : امیدواری ندید

بیت ۳۰۵۸-۵ : زباناان ۱ و ۵ : از آن مرز

بیت ۳۰۵۹-۳ : سوشهریار - بداختیار ۴ : بروزی که آن کرده بود.

بیت ۳۰۶۰-۵ : دیدسست - رنج شست

بیت ۳۰۶۱-۲ و ۴ : پس آنگه بزد ۵ : پس آنگاه ۳ : پس آن ۴ : بمالید

بیت ۳۰۶۲-۴ و ۵ : از دلیل

بیت ۳۰۶۴-۳ : کی کند چون در آمد

بیت ۳۰۶۷-۱ و ۲ و ۴ و ۵ : ندارد

بیت ۳۰۶۸-۳ : که ساکن از تاختن

بیت ۳۰۶۹-۵ : چو شمعی در آب و در آتش

بیت ۳۰۷۱-۱ و ۲ : ندارد ۳ : برشاخ سخت - نو بهاری درخت

بیت ۳۰۷۲-۴ : پژمرانید

بیت ۳۰۷۴-۳ و ۵ : برپشت

بیت ۳۰۷۵-۱ : چو دیر آمد

بیت ۳۰۷۶-۵ : یادجوانی - سرنوشت

بیت ۳۰۷۷-۵ : فرو مرد گلها به دست چراغ ۳ و ۴ : بر دشت

بیت ۳۰۷۸-۳ و ۴ : اندود ۱ : از بر و بار

بیت ۳۰۷۹-۴ : ندارد ۲ : ورقهای رنگی

بیت ۳۰۸۰-۳ : نگهبان گلها

بیت ۳۰۸۱-۳ : که رفتی سو برگه

بیت ۳۰۸۲-۳ و ۴ و ۵ : دیوار گشته

بیت ۳۰۸۵-۳ : تماشا روان ۴ : تماشاوران باغ بگذاشتند ۱ و ۵ : فغان از چمن

۵ : مرغ برداشته

بیت ۳۰۸۶-۵ : چو سرهان شده پرچین روی آب

بیت ۳۰۸۷-۳ : نه از بلبل آواز نه

بیت ۳۰۸۹-۲ و ۳ و ۴ و ۵ : این برگ

بیت ۳۰۹۴-۵ : بریزید لاله - مصراع دوم را از قلم انداخته و بجای آن مصراع دوم بیت ۳۰۹۵ را آورده است.

بیت ۳۰۹۵-۵ : ندارد ۳ و ۴ : پزشکان شهر

بیت ۳۰۹۷-۳ : عمر بگذشته باز

بیت ۳۰۹۸-۴ : چو پیمانه پرشد مدارا چه سود

بیت ۳۰۹۹-۴ : ندارد

بیت ۳۱۰۰-۳ و ۴ : که پوینده یابد

بیت ۳۱۰۱-۲ : آمدو ۵ : آمد از - زمرد

بیت ۳۱۰۳-۵ : در این

بیت ۳۱۰۴-۱ و ۵ : که گرمش ۵ : گیرد گزند

بیت ۳۱۰۵-۵ : در آید بخاک

بیت ۳۱۰۶-۵ : ندارد

بیت ۳۱۰۷-۱ : بخت سبیل ۵ : ۳۱۰۹ را بعد از این بیت آورده است

بیت ۳۱۰۹-۳ : مداواتی

بیت ۳۱۱۰-۵ : مصراعها موخّر مقدم ۱ و ۲ : سراینده شد مرد

بیت ۳۱۱۴-۴ : بصد زار

بیت ۳۱۱۵-۱ : درنده نهنگ

بیت ۳۱۱۸-۱ و ۴ و ۵ : بر کوه و

بیت ۳۱۱۹-۵: برمن - نه در مهر

بیت ۳۱۲۱-۳: گلوی مرا در نیارد

بیت ۳۱۲۲-۵: کورهٔ گنج - بر شوت ستاند مگر رنج

بیت ۳۱۲۳-۵: دهد این

بیت ۳۱۲۴-۳: شمشیر تخت

بیت ۳۱۲۷-۳: بسی خرد کرده زخورد و بزرگ

بیت ۳۱۲۹-۳ و ۴: بدل کرده‌ام-حل کرده‌ام ۵: بدل کرده پیر-بسی همگنان راکه برزدبیر

۱ و ۲ و ۳: بساط مشکلا تا که حل

بیت ۳۱۳۰-۵: زقبچاق تا قلزم قیروان - چو میغم ۴: قلزم قیروان ۳: دوان بود

بیت ۳۱۳۱-۴: دامی

بیت ۳۱۳۲-۵: که آن راکسی

بیت ۳۱۳۴-۳: مصراعهاموخر مقدم آمده

بیت ۳۱۳۵-۱ و ۳: زقاویل و هاویل ۴: زهابیل و قابیل

بیت ۳۱۳۶-۴: برآورد آتش

بیت ۳۱۴۰-۱: خبر دارم ۴: لخت او

بیت ۳۱۴۱-۳: زمغرب به مشرق رساندم نوند ۱ و ۲ و ۵: پرند

بیت ۳۱۴۲-۳: سواد نشست ۴: نخستین نشست ۵: چو رستم نشست ۳: بیت

بیت ۳۱۴۴ بعد از این آورده است.

بیت ۳۱۴۳-۳: بظلمات

بیت ۳۱۴۴-۳: مصراعها موخر مقدم آمده ۵: بغفلت نپرداختم ۴: هیچکدام

بیت ۳۱۴۵-۳ و ۵: که رفتم

بیت ۳۱۴۷-۲: در شبستان خسرو پرند ۳: واندر پرند - مستمند

بیت ۳۱۴۸-۴: نیامد ببالین

بیت ۳۱۴۹-۳: سیه در سیه

بیت ۳۱۵۰-۳: که یک تن ۴: دم نیا سوده‌ام

بیت ۳۱۵۲-۱ و ۲ و ۵: همان جمله ۱: دیده ۳: درین جمله دیدم ۴: زدیدن نشد دیده

از دیده

بیت ۳۱۵۴-۳ و ۵: گر این سی و شش ۵: گر بدی سی هزار

بیت ۳۱۵۵-۴: درین راز

بیت ۳۱۵۶-۴: مصراع دوم را ندارد

بیت ۳۱۵۸-۱: آمد آنجا

بیت ۳۱۵۹-۳: ببستم در

بیت ۳۱۶۳-۵ : جهاند ازین تنگنای ۴ : ندارد
بیت ۳۱۶۴-۳ : این بیت را بعد از ۳۱۶۵ گزند از چه خاست
بیت ۳۱۶۶-۵ : مگر داند اوکین ۳ : گزند از چه خاست
بیت ۳۱۶۸-۵ : بهر مز فرستید و ۳ : مگر دل دهد
بیت ۳۱۶۹-۴ : مگر واخرد او مرا ۳ : مگر بازگیرد مرا ۵ : مگر باز بخرد مرا
بیت ۳۱۷۰-۵ : (بجای مصراع دوم)، مصراع دوم بیت ۳۱۷۳ را آورده است.
بیت ۳۱۷۱-۴ : برین حال ۱ : درین حال
بیت ۳۱۷۴-۱ و ۲ و ۵ : چو گشت آسمانم ۳ : نشاید بر آوردن
بیت ۳۱۷۵-۴ : کنون باید آن خاک را
بیت ۳۱۷۶-۳ : از آن پس که ۱ : در آن آبکند
بیت ۳۱۷۷-۳ : رسانید باز
بیت ۳۱۷۸-۱ و ۲ و ۵ : ندارد
بیت ۳۱۷۹-۱ و ۲ و ۵ : درکوه ۳ : چه افزوده که را ۵ : وبا زو
بیت ۳۱۸۲-۱ و ۵ : دیدست ۵ : باشد بسی
بیت ۳۱۸۳-۴ : ارستم دیده‌ام
بیت ۳۱۸۴-۱ و ۲ و ۵ : در آمد بخاک ۱ و ۳ و ۵ : برم جان
بیت ۳۱۸۶-۳ : شد چه خواب
بیت ۳۱۸۷-۳ : آرخفتگان
بیت ۳۱۸۸-۳ و ۴ : بخسبیم ۱ و ۵ : بآواز
بیت ۳۱۹۱-۴ : علاج شناسنده
بیت ۳۱۹۲-۱ و ۲ و ۴ : چو شب از گزارش ۵ : گلوی گزارش بزیست - بخندید باران
۱ و ۲ : بخندید باران ۳ : چون شب گریست
بیت ۳۱۹۴-۴ : از این چاره
بیت ۳۱۹۵-۳ : امید بهی ۳ و ۴ : دوار ابدرگاه او
بیت ۳۱۹۸-۴ : آن سیل - زمین رستخیز ۳ : زمن رستخیز ۵ : چرا برنیاید
بیت ۳۱۹۹-۴ از آن پیش ۵ : کان می‌بریزد - جان ما
بیت ۳۲۰۰-۳ : نخواهم که یک مویت - موی لرزد ۵ : که موی تو ۲ : ترا مویی افتد
بیت ۳۲۰۱-۴ و ۵ : ندارد
بیت ۳۲۰۴-۵ : مصراعها مؤخر مقدم آمده
بیت ۳۲۰۶-۳ : کزین
بیت ۳۲۱۱-۳ : که هم تن قوی بود و هم دل قوی ۱ و ۵ : که هم جان قوی بود
بیت ۳۲۱۲-۴ : بدیگر سرا ۵ : بدیگر گذر

بیت ۳۲۱۳-۴ : از این خاک ۲ و ۳ و ۵ : چاره دور

بیت ۳۲۱۴-۱ : مشو پیشه را ۴ : تشنه را آب جوی ۳ : درچار جوی ۱ و ۲ : در چاره جوی

بیت ۳۲۱۵-۵ : مگر رحمتم

بیت ۳۲۱۶-۴ : چو رفت از پس که بلند آفتاب ۳ : از سر کوه

بیت ۳۲۱۷-۳ : اژدهایی ۴ و ۵ : کاژدهای سیاه ۵ : فروشست

بیت ۳۲۱۸-۵ : سخت تاریک و بی مهر چهر - بتاریکی از یکدیگر سست مهر

بیت ۳۲۱۹-۵ : در کاها

بیت ۳۲۲۰-۵ : دزد ماه و ملک دزدگیر

بیت ۳۲۲۱-۱ و ۲ و ۴ و ۵ : چون شبه ۳ : چون سیه

بیت ۳۲۲۲-۳ و ۴ : که در بیست و هشتم ۱ و ۲ : بیست و هفتم ۳ : شب از ماه ماه

بیت ۳۲۲۴-۳ : خردمند و بسیار ویر ۴ و ۵ : خردمند و دانا

بیت ۳۲۲۵-۳ : سر مادرش

بیت ۳۲۲۶-۱ و ۲ : فریبنده بالا به چون مادران ۳ و ۴ و ۵ : فریبنده چون لابهٔ مادران

بیت ۳۲۲۷-۱ و ۲ : نکوشی بفرمان

بیت ۳۲۲۸-۴ : نامه جویان

بیت ۳۲۲۹-۴ : دو شاخ از ۵ : دو شاخ سرکلک

بیت ۳۲۳۰-۵ : آمد حریر - عبیر

بیت ۳۲۳۱-۱ و ۳ : چو باریک شد

بیت ۳۲۳۲-۱ و ۵ : که بنیاد او

بیت ۳۲۳۴-۴ : آن ورق رانگار ۳ : از فروزان - بدان

بیت ۳۲۳۵-۳ : سر چهار

بیت ۳۲۳۶-۴ : قطره چشمه - شکست آن سبو ۵ : شد چشم ۱ و ۲ : شکست سبو ۳ : شکسته سبو ۵ : درخت گل سرخ بدرود باد

بیت ۳۲۳۷-۵ : ندارد ۴ : در آید بگرد

بیت ۳۲۳۸-۵ : ندارد ۳ و ۴ : برین ۴ : ستم کرد یاد

بیت ۳۲۳۹-۲ و ۳ : فسون از زبان

بیت ۳۲۴۰-۳ : بسوزی ازین کریکی

بیت ۳۲۴۱-۴ : دست خویش

بیت ۳۲۴۴-۴ و ۵ : ندارد ۳ : پیش ویر - مرده و مانده

بیت ۳۲۴۵-۴ : ندارد ۱ : بفرمان پذیری ۵ : بفرمان پذیرای

بیت ۳۲۴۶-۴ : دیران پاک

بیت ۳۲۴۷-۳ : باغ بهشت
بیت ۳۲۴۸-۴ : جانور را حیات - بجان دارویی ۲ و ۳ و ۵ : بجان دارویی ۵ : شد هلاک - کو برد غم بخاک
بیت ۳۲۵۰-۴ : بدان نام - بدان نقش ۳ : بدان نقش
بیت ۳۲۵۱-۱ و ۲ و ۵ : ندارد ۴ : با ۳۲۳۵ جابجا کرده است.
بیت ۳۲۵۲-۲ : ببرسائی عقل ۳ : بر سامی عقل ۵ : بزیبایی عقل
بیت ۳۲۵۳-۳ : کز آتش افروختند ۵ : بهر فیض کز کیسه بر
بیت ۳۲۵۴-۵ : بهر پی که
بیت ۳۲۵۶-۱ و ۲ و ۵ : ندارد ۳ : خلق آزادگان ۴ : حال افتادگان
بیت ۳۲۵۸-۳ : نزل نا ساخته ۵ : خون ناخاسته
بیت ۳۲۵۹-۵ : بیدار خیز
بیت ۳۲۶۰-۱ : کنج زندانیان
بیت ۳۲۶۲-۳ : غریبان بی ناونوش
بیت ۳۲۶۵-۵ : به آسودگی
بیت ۳۲۶۶-۱ و ۲ و ۴ و ۵ : عدل کوتاه دست ۳ : بخرسندگی ۱ و ۲ : خلوت نشست
بیت ۳۲۶۷-۳ و ۵ : بنفسی
بیت ۳۲۶۸-۳ : که با مردمش کار
بیت ۳۲۷۰-۳ : فریاد داران نفس
بیت ۳۲۷۱-۱ و ۳ و ۵ : زپیغمبران
بیت ۳۲۷۲-۱ و ۳ و ۵ : بآن ره ۱ : بر آن راهبر ۵ : برآن ره که نبود جز او دست گیر
بیت ۳۲۷۳-۱ و ۲ : باوست - باوست
بیت ۳۲۷۴-۱ : گوش و آواز
بیت ۳۲۷۵-۳ و ۴ و ۵ : بدین عاجزی ۱ : بآن عاجزی
بیت ۳۲۷۶-۵ : جان نوازنده اوست
بیت ۳۲۷۷-۴ : وثیقه
بیت ۳۲۷۸-۳ : ندارد ۱ : روشناس
بیت ۳۲۷۹-۳ : ندارد
بیت ۳۲۸۰-۳ : ندارد
بیت ۳۲۸۱-۴ : باکس ۵ : دگر آنکه بر
بیت ۳۲۸۳-۴ : خوری شادخوار
بیت ۳۲۸۵-۴ : که غایب ندارد کسی
بیت ۳۲۸۶-۳ : ندارد

بیت ۳۲۸۷-۳ : تو نیز آن ره

بیت ۳۲۸۹-۱ و ۲ : که مانم ۵ : ندارد ۳ : چنان گیر ۴ : اندر آید بسنگ

بیت ۳۲۹۰-۵ : ندارد ۳ : اگر صید بود سال و ارسی

بیت ۳۲۹۱-۴ : هفت باغ - با کلید است ۱ : که در ما کلید

بیت ۳۲۹۲-۳ : سر آن ۱ : که باشم برو جاودان جایگیر ۳ و ۵ : باشم درو

بیت ۳۲۹۳-۱ و ۳ : بر آن صید ۴ : عهدگاه ۱ و ۵ : پی گرد ماه ۳ : دو دو ابرست

بیت ۳۲۹۴-۱ و ۴ و ۵ : نماند سرای

بیت ۳۲۹۵-۵ : ندارد

بیت ۳۲۹۶-۵ : زمارستگار

بیت ۳۲۹۷-۱ : برد عنوان

بیت ۳۲۹۸-۵ : بصد زحمت - نالنده تا شب زسوز

بیت ۳۲۹۹-۳ : تخته بر میل ۴ : بر میل

بیت ۳۳۰۰-۳ : گردنده گرد

بیت ۳۳۰۱-۱ : بر آن ناخن ۳ : چند رنگ

بیت ۳۳۰۲-۳ : فرو بسته شد روی ۴ : دریده فرو - شب روی

بیت ۳۳۰۳-۳ : فلک را بگردن ۴ : زهر انگیختند ۱ و ۲ و ۵ : همه چرخ ۵ : در زمین ریختند

بیت ۳۳۰۶-۳ : بیفسرد ۴ : در رگش ۲ و ۵ : خون و رگش

بیت ۳۳۰۷-۱ و ۳ و ۴ و ۵ : خال ۵ : بر آمد

بیت ۳۳۰۸-۳ : در جان

بیت ۳۳۱۰-۳ : زشمع درخشان - چشم کور

بیت ۳۳۱۳-۱ و ۲ : درین کارگه

بیت ۳۳۱۴-۱ : این دخمه ۵ : این تخته ۴ : بیت ۳۳۱۷ را بعد از این بیت آورده است.

بیت ۳۳۱۵-۱ : که او در جهان آن ۲ : که آن در جهان آن ۳ : بیازرد نیکو

بیت ۳۳۱۶-۵ : در پس

بیت ۳۳۱۷-۴ : زره تاختن ۵ : رهی شد

بیت ۳۳۱۸-۵ : وزان

بیت ۳۳۲۰-۳ : برگیرد - راه گفتار ۳ و ۴ و ۵ : آن راه

بیت ۳۳۲۱-۵ : مرده راز

بیت ۳۳۲۲-۵ : آن کیانی

بیت ۳۳۲۴-۳ : بکرده درونش

بیت ۳۳۲۵-۳ : هم اندرون - چه سود آنک بد موج دریای ۵ : تاور دو عود
بیت ۳۳۲۶-۲ و ۵ : کمر سای ۴ : کفن سای مرد
بیت ۳۳۲۷-۴ : مرد اندام چون سیمین چه سود ۱ : چون سیم بود
بیت ۳۳۳۱-۵ : گنج و دیبا
بیت ۳۳۳۲-۳ : سو مصر ۱ : شهر دور ۵ : از راه دور
بیت ۳۳۳۵-۳ : زدست جهان - کس این دفعه ۳ : این بیت را بعد ۳۳۳۶ آورده است.
بیت ۳۳۳۶-۴ : ندارد
بیت ۳۳۳۷-۳ : نیابی از و ۱ و ۲ و ۴ : نیابی درو
بیت ۳۳۴۰-۱ : بپایان رسیدند ۴ : بپایان رسانید
بیت ۳۳۴۲-۳ : سوی او روی نیست - خوی نیست
بیت ۳۳۴۳-۱ : مبین ۳ : زمان دیدهٔ
بیت ۳۳۴۴-۳ : که با او
بیت ۳۳۴۵-۳ و ۴ : سرنگون ۱ و ۲ و ۵ : از سیل او سیل ۳ : بوی خون
بیت ۳۳۴۶-۳ : مه خورشید و مه تابش میل ۵ : خورشید مه
بیت ۳۳۴۷-۴ : که آن نیست زر سرخی ۵ : مصراعها مؤخر مقدم آمده
بیت ۳۳۴۸-۱ : کمر بست ۵ : برکین او
بیت ۳۳۴۹-۱ : جادوی این ۵ : پنهان کشی است.
بیت ۳۳۵۰-۱ : ندارد ۴ : مردم پرستی
بیت ۳۳۵۱-۱ : ندارد
بیت ۳۳۵۲-۱ : ندارد
بیت ۳۳۵۳-۵ : بریشم کش است - از و نیمی آب و دگر آتش است ۳ : یکش نیمه آبی
بیت ۳۳۵۴-۵ : ازین سو تهی - دهد حلقه‌ای را بهی
بیت ۳۳۵۵-۱ : ندارد ۵ : بگیتی فروتن ۳ و ۴ : چه مانیم ۴ : که دود است.
بیت ۳۳۵۶-۴ و ۵ : در نورد
بیت ۳۳۵۷-۵ : بازمی
بیت ۳۳۵۹-۳ و ۴ : بره در ۲ : نشان شدن
بیت ۳۳۶۲-۳ : که آن می ۴ : که این می ۵ : کو از آن می
بیت ۳۳۶۳-۳ : بر آوای
بیت ۳۳۶۶-۱ : گلو گیرد ۳ : کند روزگار
بیت ۳۳۶۷-۵ : از چرخ
بیت ۳۳۶۸-۵ : نشسته
بیت ۳۳۶۹-۴ : شود ممسک از

بیت ۳۳۷۰-۳ و ۴ : دهند ۲ : فروشان ری ۳ : به ریحان می

بیت ۳۳۷۶-۵ : نشینند ۴ : عالم ندارد

بیت ۳۳۷۷-۳ : بزرگان که با ۳ و ۴ : آمدند - آمدند

بیت ۳۳۷۹-۵ : شب که بنوشته پیش

بیت ۳۳۸۰-۱ و ۲ و ۳ و ۵ : هم جان و هم

بیت ۳۳۸۱-۱ : این نامه ۴ : زطوفان آن

بیت ۳۳۸۲-۵ : از امر شاه

بیت ۳۳۸۴-۳ و ۵ : پس از شاه ۵ : شاه او خود فراوان - همه روزه ۲ : فراوان نزیست

بیت ۳۳۸۵-۳ : برو نیز شد

بیت ۳۳۸۶-۱ : بر آن ساز ۲ و ۴ : شورش غم ۳ : سوزش و غم

بیت ۳۳۸۸-۴ : پس مرگ

بیت ۳۳۹۰-۵ : ترایی تو آیین

بیت ۳۳۹۲-۳ : بر آتش کنند

بیت ۳۳۹۶-۳ : زخویشان و - که بر جز من این ۴ : که بر خویشتن شغل ۵ : که بر من این شغل

بیت ۳۳۹۷-۵ : بی خواستن

بیت ۳۳۹۸-۴ : بماهم گمان بود کافتد بسنگ - بخورشید کافتد

بیت ۳۴۰۱-۴ : فروماندم - ۳ : خیمهٔ تنگ را ۵ : بیت ۳۴۰۸ را بعد از این بیت آورده است.

بیت ۳۴۰۲-۴ : ندارد

بیت ۳۴۰۳-۴ : ندارد ۲ : باین سرسری ۳ : پالستوار

بیت ۳۴۰۷-۳ و ۴ : کز این - بر آن ۳ : بخت ور شد ۲ : تخت پوش

بیت ۳۴۰۹-۳ و ۴ : بغمخواری

بیت ۳۴۱۰-۳ : خواهد درید

بیت ۳۴۱۱-۴ : چو پر ترکشی

بیت ۳۴۱۲-۱ و ۳ و ۴ و ۵ : خون ریختن

بیت ۳۴۱۳-۱ : سودای کس - در آید زپس ۳ و ۴ و ۵ : در آید شبیخون بیخت

بیت ۳۴۱۴-۴ : ازین غار ۳ : گیرم شمار

بیت ۳۴۱۵-۳ : بچنگ آورم - درنگ آورم

بیت ۳۴۱۶-۱ : خاک پاک ۴ : جوهر ۵ : ندارد

بیت ۳۴۱۷-۲ : نپیچیم ۳ : پیچیدنی است - هر آنچ آن بسبجید نیست ۵ : بسنجم بکار

بسیجیدنی

بیت ۳۴۱۸-۳ و ۵ : به تخم گیاهی

بیت ۳۴۱۹-۴ : چو هنگامهٔ رفتن آید ۳ و ۴ : دردیر

بیت ۳۴۲۰-۲ : گر آسان ۴ : افزوده :

من از خدمت خاکیان رسته ام | بـه ایـزد پـرستی مـیان بسته‌ام

بـرین سـرسری پـول نـاپایدار | چگـونه تـوان کـرد پـای استوار

بیت ۳۴۲۱-۱ و ۴ و ۵ : افکند - افکند

بیت ۳۴۲۲-۳ : در این داوری

بیت ۳۴۲۳-۴ : وگر ناوری

بیت ۳۴۲۵-۳ : از ملک عالم - برین زیستن گو نشاید

بیت ۳۴۲۶-۳ : ندارد

بیت ۳۴۲۸-۳ : بسا دو ستان را ۵ : که در چه نشست

بیت ۳۴۲۹-۴ : مانده گشت ۵ : نالهٔ زارزیر

بیت ۳۴۳۰-۱ : ازین نالهٔ زیر ۴ : نالهٔ راز

بیت ۳۴۳۲-۲ و ۵ : ندارد

بیت ۳۴۳۳-۳ : چو ابر سیه

بیت ۳۴۳۴-۵ : جای مصراعها مؤخر مقدم آمده ۳ : چو وقت آمد

بیت ۳۴۳۷-۳ و ۵ : پیر منزل ۵ : بمنزل رود

بیت ۳۴۳۹-۴ : جوهر - هر یکی راگمان ۵ : هر کسی را مکان

بیت ۳۴۴۱-۱ و ۲ : پرده نشناختم ۴ : برین دل که این

بیت ۳۴۴۲-۳ : وزین ره

بیت ۳۴۴۳-۲ : جهان داندم ۳ : هفت آسمان خواندم

بیت ۳۴۴۴-۱ و ۲ : جهان مدخل ۵ : چنان مدخل - ببستم درو

بیت ۳۴۴۵-۳ : شناسای این ۵ : فرو گفت

بیت ۳۴۴۷-۵ : ندارد ۲ : پاک از سر آگهی است - بر ما تهی است.

بیت ۳۴۴۸-۵ : بدینجا ۲ : بآنجا

بیت ۳۴۴۹-۲ : کارند

بیت ۳۴۵۱-۳ و ۴ : گذرگه در آمد ۴ : چو دهلیز تنگ

بیت ۳۴۵۴-۵ : بر آورد گیتی

بیت ۳۴۵۵-۵ : ندارد

بیت ۳۴۵۶-۳ و ۴ : بدان ۳ : چاره جان

بیت ۳۴۵۷-۵ : ناله از ناله ۴ : از دانیم رست

بیت ۳۴۵۸-۵: چو هرمز ۳ و ۵: بدین ۴: بدان
بیت ۳۴۵۹-۳: کالای گیتی
بیت ۳۴۶۰-۴: گران یاریی - چه باید
بیت ۳۴۶۱-۳: جوان خانه ۵: وحش بود ۳: در و بی نوا ۵: جهان خانهٔ حبس
بیت ۳۴۶۲-۵: زکوی گران - چه و نام او شد
بیت ۳۴۶۳-۵: ندارد ۴: آهو و گورو ۳: آهو گور آدم
بیت ۳۴۶۴-۵: ندارد ۴: من آن گور و حشم که از
بیت ۳۴۶۷-۴ و ۵: چه خسبانم
بیت ۳۴۶۸-۵: بران رای لحنی ۴: لحنی نخست ۳: که این هست ۱ و ۳ و ۴ و ۵: خطائی درست
بیت ۳۴۶۹-۴: توان باد ۵: جهان را بباد
بیت ۳۴۷۱-۳: در این
بیت ۳۴۷۲-۳: پردهٔ راه
بیت ۳۴۷۳-۳: بدان طفل ۵: آمد شتاب
بیت ۳۴۷۴-۵: آمدم - این خواب چون آیدش
بیت ۳۴۷۵-۳: که خاک آمد و آتش و آب و باد
بیت ۳۴۷۶-۴: زکوی چه باید
بیت ۳۴۷۷-۵: که بنیاد اول
بیت ۳۴۷۹-۴: کهن می‌شدم
بیت ۳۴۸۰-۳: برین ۳ و ۴: داستان چون
بیت ۳۴۸۱-۳: و فریاد ۵: به آهنگ
بیت ۳۴۸۲-۵: این سرود
بیت ۳۴۸۳-۳ و ۴: بطوفان آب
بیت ۳۴۸۴-۵: نشست رفیقان بازیگرش - ببازیگری
بیت ۳۴۸۵-۴: بیمار دست
بیت ۳۴۸۶-۴: دیدسست
بیت ۳۴۸۸-۳: بدان
بیت ۳۴۸۹-۳: ایمن
بیت ۳۴۹۱-۳: شود دور
بیت ۳۴۹۲-۵: ندارد
بیت ۳۴۹۳-۵: ورقها ببازی نباید نوشت
بیت ۳۴۹۵-۴: با او بتال

بیت ۳۴۹۷-۳ و ۵: بر ترای چنان ۳: از چشم
بیت ۳۴۹۸-۳: سر آمد زمان
بیت ۳۵۰۰-۵: که این خانهٔ ۳: تو تن هیکلی دان نه جای
بیت ۳۵۰۱-۳: هفت پیکر ۵: بدین هفت ۴: فروماند
بیت ۳۵۰۲-۳: اوج گیر ۴: ازاوج
بیت ۳۵۰۳-۳: گهی بر پرم طوطیی را بشاخ ۴: گهی پر طاووس رانم بشاخ ۵: ندارد.
بیت ۳۵۰۴-۴ و ۵: ندارد
بیت ۳۵۰۵-۵: ندارد ۳: زمان می‌کنم - بقدر توان می‌کنم ۴: پی نهد
بیت ۳۵۰۶-۳: چو خواهم
بیت ۳۵۰۷-۴ و ۵: هم الیاس دریا
بیت ۳۵۰۸-۴: ایوان تن - در ایوان من ۳: به محنت نشست هم خوان من ۵: بـه من هم
بیت ۳۵۱۰-۴: چه گفت ۳: سو همرهان
بیت ۳۵۱۱-۵: که جستی بود
بیت ۳۵۱۲-۴: مغنی بیارای ۵: بسازای
بیت ۳۵۱۳-۳: وگرزان ۴: ببینم مگر ۵: دگر زان ترنم شود
بیت ۳۵۱۴-۴: بست بنواخت
بیت ۳۵۱۵-۴: کاین پای لغز
بیت ۳۵۱۶-۳ و ۵: چه خرم بهشت ۴: چه پایندگی
بیت ۳۵۱۷-۴: ندارد ۵: زدنیای ما هست
بیت ۳۵۱۸-۴ و ۵: ندارد ۳: گمانگر
بیت ۳۵۱۹-۳: چو بر فروشان ۴: بر آن بوی چربش - چرب خوبی ندارد درنگ
بیت ۳۵۲۱-۴: کشد برخط تیز بر کار او
بیت ۳۵۲۲-۳ و ۴: به خواب ۳: با برشیمین ۴: مغنی در آری - چنگ بانگ رباب
بیت ۳۵۲۳-۳: به مغزم نوایی ترآرد
بیت ۳۵۲۴-۴: چه سقراط - شد باز
بیت ۳۵۲۵-۳ و ۴ و ۵: نهان ۴: از دلش ۱ و ۲: نهانی دلش
بیت ۳۵۲۶-۴: چه شد ۳: بسوز سفر
بیت ۳۵۲۷-۳ و ۵: مرگ را چاره بر
بیت ۳۵۲۸-۳: در آن خون که افسرده گردد زجوش - چه زهر هلاهل چه داروی نوش ۴: افسرده سالین - بر آیین بود ۵: در آن خوان که صحنش سفالین - بآیین بود.
بیت ۳۵۳۰-۴: چه دیدند

بیت ۳۵۳۱-۴ : ندارد
بیت ۳۵۳۲-۴ : افزوده :

سرایی بکردند از آن دلپذیر — که چون جان کند عزم ازین بارگیر

بیت ۳۵۳۳-۴ : زین جنبش اعضای ما - جای ما
بیت ۳۵۳۴-۳ : گرم باز یابید ۴ : گیرند پای ۵ : گیرند پای - که خوانند گیرند جای
بیت ۳۵۳۵-۴ : ندارد ۳ : بدو نیز طوفان مرگ - سر بترک ۵ : طوفان آب - زهر ناب
بیت ۳۵۳۶-۴ : ندارد ۳ و ۵ : بدیشان
بیت ۳۵۳۷-۳ : زان رهی دلنواز ۴ : ره چاره ساز ۵ : جان بساز
بیت ۳۵۳۸-۴ : افزوده :

در آمد به او نیز طوفان خواب — فرو برد چون دیگران سر بخواب
شدند آگه از زیر کان در نهفت — که استاد دانا بدیشان چه گفت

بیت ۳۵۳۹-۴ : چه این ۵ : بردار گام
بیت ۳۵۴۱-۳ : زششصد دو سال ۵ : از شصت عمرش سه سال ۴: شش مه‌زشصت سه سال
بیت ۳۵۴۳-۳ : گاه از دخیل ۴ : گاه از رحیل
بیت ۳۵۴۴-۳ : دارد امیدوار
بیت ۳۵۴۵-۴ : شما و تن ۵ : وین سرما و
بیت ۳۵۴۶-۳ : بود که ۴ : تو پندار گفتی که خود
بیت ۳۵۴۸-۴ : ۴ : شه باشد آن ره
بیت ۳۵۴۹-۴ : بخردان ستد ۵ : شد روزگار
بیت ۳۵۵۱-۱ و ۴ : ملک عز دین آنکه - به او داد او رنگ خود راکمند
بیت ۳۵۵۲-۳ : بعد از بیت ۳۵۵۳ آورده است.
بیت ۳۵۵۳-۳ : فریدون گهر ۳ و ۴ : پیروز پی ۵ : پسندیده بزم
بیت ۳۵۵۴-۳ : بعد از بیت ۳۵۵۵ آورده است ۵ : زبس حقه ۴ : دروزنده۳ : پیروزه مهد
بیت ۳۵۵۵-۳ : شده نوش خود حلقه ۴ : شده دوش او
بیت ۳۵۵۶-۴ : چه بزمی
بیت ۳۵۵۷-۴ : زنحل ۵ : دو نحل
بیت ۳۵۵۸-۳ : که هر - مانند گوش ۵ : بسا یک قبا راکه پیچیده ۴ : بسایک فستان به پیچید گوش
بیت ۳۵۶۰-۴ : پروران
بیت ۳۵۶۱-۳ : باکفاکفاتی ۴ : باکفی الکفائی ۵ : به رکنی الکتابی
بیت ۳۵۶۲-۳ : بود ناگزیر
بیت ۳۵۶۳-۳ : (مصراع دوم)همه اهل دانش همه اهل دین ۱ و ۴ : بزرگ آفرینش بلند آفرین

بیت ۳۵۶۴-۳: خورده با ده به سالوس چند - شده هوشمند ۵: بادهٔ هوشمند - توش خند
بیت ۳۵۶۶-۴: چه از هم ملک ۵: جوان هم ملک بود و
بیت ۳۵۶۹-۵: باختن در طراز آورند - در حبش ترکتاز آورند ۳: در حبش
بیت ۳۵۷۰-۳: حکم آفاقش آورده
بیت ۳۵۷۱-۳: بفیروزی این - بدو کرده ۵: بفیروزی
بیت ۳۵۷۲-۳ و ۵: پرگار عالم شده
بیت ۳۵۷۳-۳ و ۵: ملک کیخسروی ۴: خودای
بیت ۳۵۷۵-۳: جمال - شه را به شهزادهٔ
بیت ۳۵۷۶-۴ و ۵: برگشاد این ۳: آمد پدید ۵: زدریای آید
بیت ۳۵۷۷-۴: ندارد ۳: چنین در نبودست بر هیچ ۵: ندیدست بر هیچ
بیت ۳۵۷۸-۳: چو از مهد آمد - آمد ۵: چو مهد اول آمد
بیت ۳۵۷۹-۴: بدان خرمی
بیت ۳۵۸۰-۵: که در بزم آن خلد گاه - ترا
بیت ۳۵۸۱-۳: ندارد ۵: زان تهی بزم ۴: شدی بزم بر خواسته
بیت ۳۵۸۲-۴: این یاوری ۳: که در مهد جای
بیت ۳۵۸۳-۵: زیر خاک
بیت ۳۵۸۵-۵: درو تافته
بیت ۳۵۸۶-۵: این چو
بیت ۳۵۸۷-۴ و ۵: بنوبت گذشته دو
بیت ۳۵۹۰-۴: بباید چو ۳: چنین پردهٔ را چنان ۵: چو آمد
بیت ۳۵۹۱-۵: چو من زیرکی خاص جان ۴: چو من زیرکی خواست جان
بیت ۳۵۹۳-۵: مرا باید اینجا - باید بکن ۴: دانی بکن نسخه ۳ افزوده:

در ایـن داوری بـخت یـار تـو بـاد — سعادت مـدد بخش کـار تـو بـاد
بکـام تـو بـادا زمـین و زمـان — ز تـو دور بـادا بـدبد گـمان

بیت ۳۵۹۷-۳: میان بسته ۴: مرا بست ۵: بود جوهری
بیت ۳۵۹۸-۳: این گوهر آورده ۵: گوهر آورده
بیت ۳۶۰۱-۳: فرومانده - ولی مشتری باز حل خویش ۴: مشتری پیش
بیت ۳۶۰۲-۴: جویم زهوش - بشکند
بیت ۳۶۰۳-۵: ندارد ۳: کمر گردی - بر کشیدم
بیت ۳۶۰۶-۳: سخن را نیوشنده باید
بیت ۳۶۱۰-۴ و ۵: گرانی بود پرزاغ
بیت ۳۶۱۱-۴: زبی و زنی تیغ

بیت ۳۶۱۲-۵: ندارد ۳: پسند هوا ۴: نشنید نوا هم دو آهنگی
بیت ۳۶۱۳-۳ و ۵: بها کو
بیت ۳۶۱۴-۳: چو دریاش
بیت ۳۶۱۵-۵: ندارد ۳: که دریا زدریا کنون آرمید
بیت ۳۶۱۶-۴: هر آواز - از اندازه پر بود ۵: کان بگیتی - از آوازهٔ بود ۳: از آوازهٔ بود
بیت ۳۶۱۷-۵: چو بی در بی ۳: آوازه را ۳ و ۴: کجا باشد اندازه را
بیت ۳۶۱۸-۵: چرا نیست پوشیده ۴: چه آبیست پوشیده
بیت ۳۶۱۹-۵: ندارد ۳: زمن در ۴: سر انداز را
بیت ۳۶۲۰-۵: نه رنگیست چندین ۴: همان هفت فاقه بر خوانده‌ام
بیت ۳۶۲۱-۵: منوزم سبک
بیت ۳۶۲۲-۳: زبانگ درست است ۵: رمین درو نست افغان
بیت ۳۶۲۳-۳: بنیاد باشد درست - بپرگار چست ۵: پرگار بیتم ۲: ندارد
بیت ۳۶۲۴-۲ و ۳: همه خوردش انجیر ۴: حرابی ۵: عوانی که با این درشتی برد - انجیر مشتی
بیت ۳۶۲۵-۴: سال من آمد کهن ۳: تا زگیم از نخست ۵: یکی گر - رونق بیارگیم ۲: بارگیم
بیت ۳۶۲۶-۴: همان اسب خنگم
بیت ۳۶۲۷-۵: صد در ترازو
بیت ۳۶۲۸-۴: زر بدامان
بیت ۳۶۳۰-۴: چو صید افکنم صید خود
بیت ۳۶۳۱-۳: سینه خورد
بیت ۳۶۳۲-۳: ندارد ۴ و ۵: کژ انداختن
بیت ۳۶۳۳-۴: ندارد
بیت ۳۶۳۵-۳: همان مانده
بیت ۳۶۳۶-۵: حساب زمین دارد
بیت ۳۶۳۷-۳: ندارد فراز
بیت ۳۶۳۹-۲: نیوشنده راکو ۳: نیوشنده به گر ۵: نیوشنده راگر
بیت ۳۶۴۰-۲: بگوید که او ۳: نگوید که خود چون این جهان
بیت ۳۶۴۱-۲ و ۵: از مهد خویش
بیت ۳۶۴۲-۵: رای کرد
بیت ۳۶۴۳-۳: یکی از حریفان خواب - برای صواب ۵: از غریقان
بیت ۳۶۴۴-۳: غم مابدان شرط کردن

بیت ۳۶۴۵-۵ : با کاردانی - بجای مصراع دوم این، مصراع دوم از بیت ۳۶۴۶ را آورده است ۲ : ندارد

بیت ۳۶۴۶-۵ : بیهوده پرداختن

بیت ۳۶۴۷-۲ : کی ایمن بود مرد هوشیارهش ۴ : مرد هوشیار هش ۳ : مرد بسیار هش ۵ : چو ایمن بود ۴ و ۵ : آن باد ۲ : غوغای آن کرد قندیل

بیت ۳۶۴۸-۳ : ندارد ۴ : به از در ۲ : چو می خانهٔ را

بیت ۳۶۴۹-۳ : نیابم کباب ۲ و ۵ : زکوه شکم

بیت ۳۶۵۰-۳ : قوت خویش

بیت ۳۶۵۱-۵ : در چراغ

بیت ۳۶۵۲-۳ : چو از بار طفلان تهی شد شکم - چو طفلان تپنچه خوری بر نشکنم ۴ : چو از طبل بانی تهی شد - بشکنم

بیت ۳۶۵۳-۴ : سال ماه

بیت ۳۶۵۴-۴ : عقد بگذشته را

بیت ۳۶۵۵-۵ : به بیداری اندر

بیت ۳۶۵۶-۵ : فال نیک اختری ۳ و ۴ : افزوده :

۳ : جهان از دهم روز بود از ایار نود در گذشته زپانصد شمار

۴ : جهان را دهم روز بود از ایار نود در گذشته زپانصد شمار

بیت ۳۶۵۸-۵ : فال محمود باد

بیت ۳۶۵۹-۴ : دری بین که ناسفته چون سفتمش - ساعتی گفتمش

بیت ۳۶۶۱-۴ : یاورش و فرهنگ

بیت ۳۶۶۲-۵ : ندارد ۳ : چنین داستان ۴ : زین داستان بهره‌مند

بیت ۳۶۶۳-۵ : ندارد

بیت ۳۶۶۴-۵ : ندارد ۳ : از نام او ۴ : افزوده :

هزاران دورد و هزاران سلام زما بر محمّد علیه السّلام

هزاران درود و هزاران ثنا زما بر علی آن شه اولیا

هزاران درود از خدای معین بر اولاد و امجاد او اجمعین

۴ : تمت الکتاب بعون الملک الوهاب و صلّی اللّه علی خیر خلقه و مظهر لطفه محمد و آله اجمعین الطّیبین الطّاهرین و سلم تسلیماً کثیراً. تم ۸۱۶.

۵ : افزوده : فی شهر صفر سنه احدا عشرین و تسعه ما یه من ید الضعیف المحتاج الی رحمة الله الفقیر الحقیر اخی بن خواجه همدانی

فهرست لغات و ترکیبات معنی شده با اشاره به شمارهٔ بیت

پردهٔ کج راست شد ۱۰۹۵
پُر زاغ ۲۰۵۰
پرستش ۲۳۴۷
پرستشگران ۱۹۹۸
پرستندگان ۱۹۹۸
پرستنده ۲۹۵۷
پرگار ۲۱۵۲ – ۲۹۹۳
پرگار چین ۲۵۹۴
پرند ۷۴۱
پرند پوشیدن ۲۱۵۲
پرنیان ۲۰۵۰
پرواز ۹۶۲
پرواز کردن ۹۶۲
پروردگی ۳۲۰۹
پرورده ۵۴۸
پرورش ۹۷۳
پرورش کار ۱۲۰
پرورشها که آید بکار ۳۲۳۴
پرّه ۴۴۱
پرّی ۲۱
پری در ایمنی است ۶۷۳
پریزادگان باده را می‌خورند ۶۷۷
پریوار ۶۷۳
پژوهشگری کردن ۳۶۴
پژوهندهٔ دور ۲۰۶۰
پس (بصورت اضافه) ۲۱۵۰
پست ۱۲۰۴

پس عطف ۲۱۵۰
پشته ۹۱۷
پشتهٔ خاره سنگ ۲۴۴۳
پشته گاه ۲۲۳۵
پلاس ۴۲۲-۱۲۰۳-۳۲۷۸-۳۳۰۳
پلنگ ۱۹۶۶
پناخسرو ۳۵۰۲
پناهنده ۴۲۷
پنج حرف سکندر ۳۰۳۹
پنج نوبت ۳۰۴۰
پوزش ۸۲۹
پوست کشیدن ۲۴۵۳
پوشیدگان ۲۰۳۶
پوشیده رازی ۴۸۶
پوشیده گنج ۸۱۱
پوشیدگی ۴۸۱
پول ۳۴۰۳
پولاد خای ۴۰۶
پولاد هندی ۱۴۵۴
پری پری راندن ۱۹۳۰
پوینده ۳۱۰۰
پویه ۲۴۶۱ – ۳۴۳۲
پهلو به آرامگاه نبردند ۲۶۲۰
پیچیدن ۳۲۷۹
پیچیدنی ۳۴۱۷
پیچیده گوش ۳۲۶۲
پیِ چیزی را نگرفتن ۳۹۹

ت

چ

ح

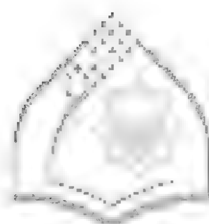
ذ

ر

ص

ک

ی





علاوه بر معنای لغات و ترکیبات و عبارات مشکل، توضیحاتی درباره بعضی از نکات دانستنی داده شده است. فهرست توضیحات در ذیل با شماره بیت آورده میشود تا به شرح همان بیت مراجعه شود.

توجّه: پایان توضیحات. شماره ابیات داده شد برای آگاهی از توضیح به شرح همان بیت مراجعه شود.



کشف الابیات اقبالنامهٔ نظامی گنجوی (با شمارهٔ بیت)

الف

ب

ث

ج

ش

ل

هـ



اقبالنامه نظامی گنجوی

(متن علمی و انتقادی)

از روی قدیمی ترین نسخه‌های خطی قرن هشتم
با ذکر اختلاف نسخ



شامل: ۱- ضرب المثل‌ها ۲- آیات قرآن کریم
۳- احادیث و عبارات عربی ۴- فهرست اعلام
۵- فهرست منابع و مآخذ

تصحیح: دکتر برات زنجانی
استاد دانشگاه تهران



الف

اگـــر آب در خـــاک عـــنبر شــود سرانجام گـوهر بـه گـوهر شـود ۱۸۹۸

* * *

اگـــر مـــقبلی مـــقبلان را شـناس کـه اقـبال را دارد اقـبال پـاس ۱۸۲۸

* * *

امـید خـورش بـهتر است از خـورش به وعـده بـود زیـره را پـرورش ۲۰۱۰

* * *

ب

بــد آیــد بــدان را زچـرخ کـبود به نیکان همه نیکی آیـد فـرود ۱۷۷۲

* * *

بــرادر بـــه جــرم بــرادر مگـیر که بس فرق باشد زخون تا به شیر ۱۷۶۹

* * *

بــر آن ره کـه نـارفته بـاشد کسـی مرو گر چـه هـمراه داری بسـی ۱۸۱۴

* * *

بـر آن کس کـه بـا سخت رویی بـود درشتی بـه از نـرم خـویی بـود ۱۷۸۶

* * *

بـبالا شــود مــرد و فــرزند زیـر بُـرد بـچهٔ شـیر زنـجیر شیر ۲۲۳۶

* * *

بـــبخش و بـخور بـا زمـان انـدکی که بر جای خویش است از این هر یکی ۱۹۹۰

* * *

بـر آن تـرک چـینی چنان دل سپرد که هندوی غم رختش از خانه برد ۶۲۴

* * *

بــر آن راهــرو نــیم جـوبار نـیست که او را یکی جو در انبار نیست ۱۲۶۰

* * *

بــرون آی چـــون نـقره زآلودگـی زنـــقره بـــیاموز پـــالودگی ۱۲۹۸

* * *

بــرون زآسـمان و زمـین بـر مـتاز که تایی به سر رشتهٔ خویش باز ۱۳۸۰

* * *

بــنه دل بـه هـر چـه آورد روزگـار مگـر دان سـراز پـند آموزگار ۱۸۳۷

* * *

بـه بـیماری انـدر تب آمـد پـدید رخ ریش را آبـــله بــردمید ۲۶۹۰

* * *

به جایی که آهن در آید به زنگ / به زر دادن آهن بر آور زسنگ ۱۷۹۵

* * *

به چربی توان پای روباه بست / به حلوا دهد طفل چیزی زدست ۱۷۹۷

* * *

به دست کسان کان گوهر مکن / اگر زنده‌ای دست و پایی بزن ۱۹۹۶

* * *

به دعوی دروغی نباید نمود / زر و آتش اینک توان آزمود ۱۵۲

* * *

به روشن‌ترین کس و دیعت سپار / که از آب روشن نیاید غبار ۱۸۲۶

* * *

به رهبر توان راه بردن به سر / سرِ راه دارم کجا راهبر ۲۳۱

* * *

به سختی در اختر مشو بد گمان / که فرّخ‌تر آید زمان تا زمان ۱۸۴۳

* * *

به سوی توانا توانا فرست / به دانا از جنس دانا فرست ۱۷۹۳

* * *

به شهری که داور بود پی فراخ / شود دخل بر ناتوا خشک شاخ ۸۷۴

* * *

به کار اندر آی این چه پژ مژدگی است / که پایان بیکاری افسردگیست ۱۹۹۵

* * *

به گفتار خوش مهر شاید نمود / زبان ناخوش و مهربانی چه سود ۲۰۰۳

* * *

به گنجینه‌ای مفلسی راه برد / بیفتاد و از شادمانی بمرد ۱۸۰۸

* * *

به هرچ آری ازنیک و از بد بجای / بد از خویشتن بین و نیک از خدای ۱۸۶۸

* * *

بیانی که باشد به حجّت قوی / زنافرّخی باشد ارنشنوی ۱۰۰۵

* * *

ت

ترازوی چربی فروشان به رنگ / بود چرب و چربی ندارد به سنگ ۲۵۱۹

* * *

تن سخت کو نازنینی کند / چو صمغی بود کانگبینی کند ۲۴۸۴

تـنم در درشـتی گـر فـتست چـرم　　هلاک درشتان بـود جـای نـرم ۲۴۸۳

* * *

تـولّد بـود هر چـه از مـایه خـاست　　خدایی جدا کد خدایی جداست ۱۵۹۷

* * *

ج

جو ان را چـو گـل نـعل بـرابـرش است　　چو پیری رسد نعل در آتش است ۹۸

* * *

جـوانـمردی شـیر بـا آدمـی　　ز مردم رمی دان نـه از مـردمی ۱۷۸۵

* * *

جـهان آن کسـی راست کـو در جـهان　　خـورد تـوشهٔ راه بـا هـمرهان ۱۹۲۴

* * *

جهان چـون دکـان بـریشم کشـی است　　از او نیمی آبی دگر آتشی است ۳۳۵۳

* * *

جـهان خـار در پشت و مـاخار پشت　　به هم لایق است این درشت آن درشت ۱۹۰۰

* * *

چ

چـرا از پـی یک شکـم وار نـان　　گراینده باید بـه هـر سـوعنان ۱۹۱۱

* * *

چـراغـی کـه مـرگش کـند دردمند　　هم از روغن خویش یابد گـزند ۳۱۰۴

* * *

چنان خورتر و خشک این خورد گـاه　　کـه انـدازهٔ طـبع داری نگـاه ۱۹۸۹

* * *

چـنین آمـده‌ست آدمـی را نـهاد　　که آرد فـرامش کـنان را بـه یـاد ۱۲۰۸

* * *

چـنین زد مـثل کـاردان بـزرگ　　که پاس شبان است پابند گـرگ ۱۸۵۹

* * *

چـنین زد مـثل مـرد گـوهر شـناس　　که گر خوبی از خویشتن در هراس ۱۷۵۸

* * *

چـو افـتی مـیان دو بـد خـواه خـام　　پراکـنده کـنشان لگـام از لگـام ۱۷۹۰

* * *

چـو بـر رشـتهٔ کـاری افـتد گـره　　شکـیبایی از جـهد بیهوده بـه ۱۹۴۳

* * *

چو پیمانه پر گشت پُرتر کنی به سر در کنی هر چه در سر کنی ۳۴۱۱
* * *

چو در نافه مشک آشنایی دهد ب او باد خوشبو گواهی دهد ۱۲۲۶
* * *

چو دریا مکن خو به تنها خوری که تلخ است هرچ آن چو دریا خوری ۱۹۷۲
* * *

چو دولت دهد بر گشایش کلید زسنگ سیه گوهر آید پدید ۲۴۶
* * *

چو ذرّه بگیرد بزرگان دوید بدان خردی آورد خود را پدید ۴۹
* * *

چو سود درم بیش خواهی نه کم مزن رأی با مردم بی درم ۱۷۷۹
* * *

چو شه با رعیّت به داور شود رعیّت به شه بر دلاور شود ۲۰۳۲
* * *

چو شیران به اندک خوری خوی گیر که بد دل بود گاو بسیار شیر ۱۹۸۵
* * *

چو طوفان انصاف خواهی بود نترسد زغرق آنکه ماهی بود ۳۳۵۲
* * *

چو یک رنگ خواهی که باشد پسر چو دل باش یک مادر و یک پدر ۶۶۴
* * *

ح

حریصی مکن کاین سرای تو نیست وز او جز یکی نان برای تو نیست ۱۹۷۸
* * *

خ

خدایی است روی از خورش تافتن که در گاو و خر شاید این یافتن ۱۹۸۰
* * *

خری آبکش بود و خبکش درید کری بنده غم خورد و خر می‌دوید ۱۸۹۹
* * *

خزینه زبهر زر آکندن است زر از بهر دشمن پراکندن است ۱۷۹۶
* * *

خنک برق کو جان به گرمی سپرد به یک لحظه زاد و به یک لحظه مرد ۲۲۳
* * *

د

در آن چرب و شیرین رها کرد حرب — که دشمن فریب است شیرین و چرب ۹۰۳

* * *

در آن کوره کآیینه روشن کنند — چو بشکست از آینه جوش کنند ۹۹

* * *

در افکن بهم گرگ را با پلنگ — تو بر آرد را از میان دو سنگ ۱۷۹۱

* * *

درم دادن آتش کشد کینه را — نشاند زدل خشم دیرینه را ۸۳۶

* * *

دری را که او تاج تارک بود — زدن بر زمین نا مبارک بود ۱۰۰۶

* * *

دلم باز طوطی نهاد آمده‌ست — که هندوستانش بیاد آمده‌ست ۲۵۴۳

* * *

دلی باید اندیشه را تیز و تند — ببرینش نباید زشمشیر کند ۱۶۲

* * *

دو آیینه را چون بهم بر نهی — شود هر دو از عاریتها تهی ۱۷۸۳

* * *

دوا گر بود جمله آب حیات — وفا چون کند چون در آید وفات ۳۰۶۴

* * *

دو جا مرد را بود باید دلیر — یکی نزد آتش یکی نزد شیر ۱۴۶

* * *

دهش کز نظرها نهانی بود — حصار بد آسمانی بود ۱۸۱۹

* * *

ر

رها کن ستم را به یکبارگی — که کم عمری آرد ستمکارگی ۱۸۴۷

* * *

رهی کو بود دور و از اندیشه پاک — به از راه نزدیک اندیشناک ۱۸۱۵

* * *

ز

زبانی است هر کو سیه دل بود — نه هر زنگیی خواجه مقبل بود ۱۲۹۳

* * *

زبانی که آرد سخن نا صواب — به خاموشیش داد باید جواب ۶۱۱

زتـــو دور کــــردن زروزن نــــقاب ـ بـه روزن در افـتادن از آفـتاب ۱۳۰۱
* * *

زخـــرما بـدستی بـود تـا بـه خـار ـ که این گل شکر باشد آن ناگوار ۱۷۶۷
* * *

زخـــورشید تـا سـایه مـوبی بـود ـ که این روشن آن تیره رویی بود ۱۷۶۶
* * *

زدو نـــان نگـــهدار پـــر خـاش را ـ دلیری مده بـر خـرد او بـاش را ۲۰۳۱
* * *

زر آکـــن کـه او خـاک بـر زر کـند ـ خورد خاک هم خاک بر سر کند ۱۹۲۳
* * *

زسـیری مـباش آنـچنان شـاد کـام ـ که از هیضه زهری در افتد به جام ۱۸۰۷
* * *

زشغل جهان درکش‌ای دوست دست ـ که ماهی بدین جوش از تیغ رست ۳۳۵۱
* * *

زشـــغلی کـــز او شـرمساری رسـد ـ به صاحب عمل رنج و خواری رسد ۲۰۰۸
* * *

زکـم خـوارگـی کـم شـود رنـج مرد ـ نه بسیار ماند آنکه بسیار خـورد ۱۹۸۳
* * *

زگـــردآمدن سـر در آیـــد بگـــرد ـ چو سر بایدت گرد آفت مگرد ۱۱۷۶
* * *

زگـــفتار بـــد بـــه بـود فـرمشی ـ پشیمان نگردد کس از خاموشی ۲۰۰۷
* * *

زهـــرچ آن نـیابی شکـیبنده بـاش ـ به امید خـود را فـریبنده بـاش ۲۰۰۹
* * *

زیک قـــابله چـــند زایـــد سـخن ـ چه خرما گشاید زیک نـخل بـن ۱۲۷
* * *

س

سخایی کـه بـی دانش آیـد بـه جـوش ـ زطـبل دریـده بـر آرد خـروش ۲۵۹
* * *

ســخن گـفتن نـرم فـرزانگـی است ـ درشتی نمودن زدیوانگی است ۲۰۰۵
* * *

سر آمد ببالین چـو تـن گشت سست ـ نـیاید بـبالین سـر تـندرست ۳۱۴۸

سر خصم چون گردد از فتنه پُر | به چربی بیاور به نرمی ببر ۱۷۸۹

* * *

سلامت در اقلیم آسودگی است | کز این بگذری جمله بیهودگی است ۱۹۱۶

* * *

سوی من نبینند بر آب و سنگ | ستور مرا پای از اینجاست لنگ ۱۲۳۰

* * *

ش

شب و روز بیدار باشد بکار | که بر خفتگان ره زند روزگار ۱۹۳۲

* * *

شکم بنده را چون شکم گشت سیر | کند بد دلی گر چه باشد دلیر ۱۸۲۱

* * *

شناسنده گر نیست شوره مغز | نبهره شناسد زدینار نغز ۶۰۹

* * *

شه از داد خود گر پشیمان شود | ولایت زبیداد ویران شود ۱۸۴۸

* * *

ط

طبیب ارچه داند مداوا نمود | چو مدّت نماند مداوا چه سود ۳۰۹۸

* * *

ف

فراخ آستین شو کز این سبز شاخ | فتد میوه در آستین فراخ ۱۸۰۶

* * *

فرستاده را چون بود چاره ساز | به اندرز کردن نباشد نیاز ۱۷۹۴

* * *

فرو بستن کار در ره بود | گشایش در آن نیز ناگه بود ۱۹۴۵

* * *

ک

کجا قطره تا در بدریا برد | خر آرد و زاین بصره خرما برد ۱۷۲

* * *

کسی را که کشتی نباشد درست | شناور شدن واجب آمد نخست ۲۲۵

* * *

کسی کو زمردم گریزنده تر | بدو میل مردم ستیزنده‌تر ۱۲۰۹

* * *

کسی کو شکم بنده شد چون ستور — ستوری برون آید از ناف گور ۱۹۸۱

* * *

کشاورز را جای بساید درشت — چو نرمی ببیند شود کوژ پشت ۲۴۸۲

* * *

کُنِش جستن از مردم سست کوش — جواهر خری باشد از جو فروش ۱۷۸۰

* * *

که آمد تهی دستی از راه دور — نه در کیسه رونق نه در کاسه نور ۸۴۴

* * *

که گره قطره شد چشمه پدرود باد — شکست سبو بر لب رود باد ۳۲۳۶

* * *

گ

گریزنده چون ره بدست آورد — بکو شندگان در شکست آورد ۱۸۶۵

* * *

گلیم کسان را مبر سر بزیر — گلیم خود از پشم خود کن چو شیر ۲۰۳۴

* * *

گهر جوی را تیشه بر کان رسید — جگر خوردن دل بپایان رسید ۱۳۸

* * *

م

مثل زد زدودآنکه فرزانه بود — که بر ناید از هیچ ویرانه دود ۱۸۳

* * *

مثل زد سکندر در آن کوهسار — که دیر و درست آی و انده مدار ۲۶۹۶

* * *

مخور آب تا آزموده نخست — به دیگر دهانی کن آن باز جست ۱۸۱۱

* * *

مده مُدبران را بر خویش راه — که انگور از انگور گردد سیاه ۱۸۲۹

* * *

مراتب نگهدار تا وقت کار — شمردن توانی یکی تا هزار ۲۶۰

* * *

مزن در کس از بهر کس نیش را — بپای خود آویز هر میش را ۱۷۷۰

* * *

مشو باز بون افکنان گاو دل — که مانی در اندوه چون خر بگِل ۱۷۸۴

* * *

مشـو نـرم گـفتار بـازیر دست | که الماس از ارزیر گیرد شکست ۲۰۳۳
* * *

مکـن جـز بـه نـیکی گـرایـندگی | کـه در نیکنامی است پایندگی ۱۷۷۳
* * *

مکـن در رخ هـیچ غـمگین نگـاه | که تـا برتو شادی نگردد تـباه ۱۹۶۹
* * *

مکـن کـار بـد گـوهران رابـلند | کـه پـروردن گـرگت آرد گـزند ۱۷۷۵
* * *

مگـو کـز زر و صـاحب زرکـه بـه | گره بدتر از بند و بند از گره ۱۸۰۳
* * *

مـنه بـر دل نـیکنامان غـبار | که بد نامی آرد سرانجام کـار ۱۷۷۴
* * *

مـیارای خـود را چـوریحان بـاغ | بدست کسان خوبتر شد چراغ ۱۸۰۰
* * *

ن

نـباید غـنودن چـنان بـی‌خـبر | کـه نـاگـاه سیلی در آیـد بسر ۱۹۲۸
* * *

نـدارد جـهان خـوی سـازندگان | نـسازد نـوا بـا نـوازنـدگان ۱۹۶
* * *

نـدارد جـهان دوستی بـا کـسی | نـیابی از او مـهربانی بـسی ۳۲۳۷
* * *

نـدانـیم کـز مـا در ایـن راه و رنـج | که راپای خواهد فرو شد به گنج ۱۴۹۸
* * *

نـهانی بـه خـواهـندگان چـیز ده | کـه خشنودی ایزد از چیز بـه ۱۸۱۸
* * *

نـیوشنده یک تـن کـه بـخرد بـود | زنـا بـخردان بـهتر از صد بـود ۶۳۲
* * *

و

وگـر نـاید از شـه جـوابی بـدست | دگر باره بر خر توان رخت بست ۱۳۵۱
* * *

ه

هر آن میوه‌ای کو بود درد ناک هم از جنبش خود در افتد بخاک ۳۱۰۵

* * *

همان تشنهٔ گرم را آب سرد پیاپی نشاید به یکبار خورد ۱۸۰۹

* * *

همه روز را روزگار است نام یکی روز دانه یکی روز دام ۲۴۷

* * *

همه کار شاهان شوریده خواب از اندازه نشناختن شد خراب ۲۵۶

* * *

همه کارها از فرو بستگی گشاید ولیکن به آهستگی ۱۹۴۴

هنر نیست روی از هنر تافتن شقایق دریدن خشن بافتن ۱۰۰۷

* * *

ی

یکی زان مگس کانگبین گر بود به از صد مگس کانگبین خور بود ۲۰۲

* * *

یکی مرغ بر کوه بنشست و خاست چه افزوده بر کوه یا زو چه کاست ۳۱۷۹

* * *

آیات قرآن کریم

بیت ۱ - بسم الله الرحمن الرحیم (سوره یک آیه یک).

بیت ۱۸۵ - وَ عَسیٰ اَنْ تکرَهوا شَیأً و هُوَ خیرٌ لکُم و عَسیٰ اَنْ تُحِبّوا شَیأً و هُوَ شرٌّ لَکُمْ و اللّه یَعلَم و انتُم لا تعلمون (سوره ۲ آیه ۲۱۴).

بیت ۲۳ - هُوَ الّذی یُصوِّرُکُم فی الاَرحامِ کَیفَ یَشاء (سوره ۳ آیهٔ ۵).

بیت ۷۶ - وقَولِهِم إنّا قَتَلنا المَسیحَ عیسیَ بنَ مَریَم رسولَ اللّهِ و ما قَتَلوهُ و ما صَلَبوهُ ولکِنْ شُبّهَ لَهُم (سورهٔ ۴ آیه ۱۵۶-۱۵۷).

بیت ۵ - رفع السموات بِغیرِ عَمَدٍ (سورهٔ ۳ آیه ۲).

بیت ۲۱۴۶ - حتّی اذا بَلَغَ مغربَ الشّمسِ وَجَدها تَغْرُبُ فی عینٍ حَمِئَةٍ وَ وَجَدها عندها قوماً (سوره ۱۸ آیهٔ ۸۵).

بیت ۳ و ۲۴۸ - انّما اَمْرُهُ اذا اراد شیأً ان یقول لهُ کُن فیکون (سوره ۳۶ آیه ۸۲).

بیت ۱۶۹۰ - ثمّ بکمٌ عُمیٌ فهم لا یعقلون (سوره ۲ آیه ۱۶۶).

بیت ۳۵۱۷ - انّما یخشی الله من عباده العلماء (سوره ۳۵ آیه ۲۵).

احادیث و عبارات عربی که در شرح ابیات از آنها استفاده شده است.

در بیت ۶ - اللّهُ اکبر من کلّ شیء

در بیت ۷۷ - اول ما خلق الله نوری

بیت ۲۰۲۶ - البلاء لِلولاء

بیت ۱۳۹۶ - الدنیا مزرعة الآخرة

بیت ۲۴۸ - الشعراء امراء الکلام

بیت ۶۰ - لولاک لَما خلقت الافلاک

بیت ۱۸۹۹ - موتوا قبل ان تموتوا

بیت ۱۹۰۴ - النّوم اخو الموت

بیت ۶۶ - اذا نزلت سماء بارض قوم رعیناهُ وان کانوا غضابا

بیت ۱۰۱۲ - بلغنی ان تحت العرش ملکاً فی صورة دیک براثنه من لؤلؤ وصئصئهٔ من زبر جد اخضر فاذا مضی ثلث اللیّل الاوّل ضرب بجناحیه وزقاً. وقال لیقم القائمون فاذا مضی نصف اللیّل ضرب بجناحیه وزقاً وقال لیقم المتهجدون فاذا مضی ثلثا اللیّل ضرب بجناحیه وزقاً و قال لیقم المصلّون فاذا طلع الفجر ضرب بجناحیه وزقاً و قال لیقم الغافلون و علیهم او زارهم (بنقل از احیاء العلام ج ۱ ص ۲۴۴).

بیت ۱۰۱۲ - سبحان اللّه الملک القدّوس الکبیر المتعال لا اله الاّ اللّه الحّی القیّوم.

ن

و

هـ

ی

منابع و مآخذی که در شرح ابیات و معنی لغات از آن‌ها استفاده شده است.

۱- امثال و حکم دهخدا
۲- اقبال نامه نظامی با تحشیهٔ مرحوم وحید
۳- اقبال نامه نظامی چاپ شوروری
۴- تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی
۵- ترجمه رسایل اخوان الصفا
۶- التفهیم لاوائل صناعة التنجیم
۷- حدیقهٔ سنائی غزنوی
۸- خسرو و شیرین نظامی چاپ شوروی
۹- خسرو و شیرین نظامی چاپ وحید دستگیری
۱۰- خسرو و شیرین نظامی چاپ دانشگاه تهران
۱۱- دیوان ابن یمین فریومدی
۱۲- دیوان خواجه حافظ شیرازی
۱۳- دیوان خاقانی شروانی
۱۴- دیوان رودکی
۱۵- دیوان سعدی
۱۶- دیوان حکیم سنائی غزنوی
۱۷- دیوان صائب
۱۸- دیوان ظهیر فاریابی
۱۹- دیوان گلشهری (خطی)
۲۰- دیوان مختاری
۲۱- دیوان منوچهری دامغانی
۲۲- دیوان حکیم ناصر خسرو قبادیانی

۲۳- شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی

۲۵- شرفنامه نظامی چاپ شوروی

۲۵- شرفنامه نظامی چاپ وحید دستگیری

۲۶- عارف نامه عارف اردبیلی

۲۷- کشف الاسرار وعدة الابرار میبدی

۲۸- کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی

۲۹- گلستان سعدی

۳۰- لیلی و مجنون نظامی چاپ شوروی

۳۱- لیلی و مجنون نظامی چاپ وحید دستگیری

۳۲- لیلی و مجنون نظامی چاپ دانشگاه

۳۳- مثنوی جلال الدین محمد بلخی

۳۴- مختصر المعانی تفتازانی

۳۵- مخزن الاسرار نظامی چاپ شوروی

۳۶- مخزن الاسرار نظامی چاپ وحید دستگیری

۳۷- مخزن الاسرار چاپ دانشگاه

۳۸- منطق الطیر شیخ عطار

۳۹- هفت پیکر نظامی چاپ وحید دستگردی

۴۰- هفت پیکر نظامی چاپ دانشگاه

۴۱- هفت پیکر چاپ ترکیه

۴۲- هنر شاعری

۴۳- فرهنگ آنندراج

۴۴- فرهنگ معین

۴۵- فرهنگنامهٔ شعری

۴۶- لغت نامه دهخدا